

جامعه شناسی سیاسی
غرب و ایران

جامعه شناسی سیاسی غرب و ایران

فهرست مطالب

15	بخش اول: مفاهیم کلی
16	تعریف جامعه‌شناسی سیاسی، علوم سیاسی، تفاوت این دو با هم
16	تاریخچه جامعه‌شناسی سیاسی
16	نظریه‌ها
16	مارکسیسم‌های ساختاری
17	جامعه‌شناسی سیاسی
17	قدرت:
17	اقتدار:
17	نفوذ:
19	تاریخچه شکل‌گیری جامعه‌شناسی سیاسی
19	مکتب پوزیتیویسم
20	مکتب مارکسیسم
20	کارل مارکس
21	اساس ساختار جامعه
21	مارکسیسم‌های ساختاری
21	اصول مارکسیسم‌های ساختاری در جامعه‌شناسی سیاسی
22	کلاوس اوفه
23	رالف میلند: (مارکسیست ساختاری)
23	فونکسیونالیست‌ها
24	مکتب تفهیمی
24	ماکس وبر
25	رابطه دولت، حزب و دموکراسی از نظر وبر
26	نخبگان (الیتیسم)
27	دیدگاه نخبگان
27	دیدگاه الیتیسم پاره‌تو
28	بحث انقلاب در دیدگاه پاره‌تو
28	قانون آهنین الیگارشی
28	نظریه موسکا

28	پلورالیسم (تکثرگرایی)
29	نظریه کورپوراتیسم (مشارکت)
29	در بحث اصطلاحات سیاسی
31	انواع جامعه سیاسی
31	جامعه مدنی
33	بخش دوم: مباحث تفصیلی
33	مکتب تفهیمی
34	دیدگاه وبر نسبت به نظم اجتماعی
35	سازمان اجتماعی
38	ماشین دولتی مدرن
38	- نظام سیاسی
38	وبر:
39	دیدگاه وبر نسبت به نظم اجتماعی:
39	دیدگاه وبر نسبت به نظام سیاسی
39	نظام اجتماعی
41	دیدگاه وبر نسبت به نظام سیاسی
41	مقایسه وبر و مارکس
42	دیدگاه پارسونز نسبت به نظم اجتماعی
42	دیدگاه پارسونز نسبت به نظم سیاسی
43	دیدگاه پارسونز نسبت به نظم اجتماعی
44	تعامل میان نظام شخصیتی و نظام اجتماعی
47	فرایند process
47	همگرایی integration
47	سازگاری
48	قشر بندی اجتماعی از دیدگاه پارسونز
48	وبر: طبقه، شأن، حزب
49	سازمان اجتماعی Social Organization
49	دیدگاه پارسونز نسبت به نظام سیاسی
50	قدرت
51	پولیتی
51	دیدگاه پارسونز نسبت به حاکمان سیاسی (رهبری)
52	بینش مارکس نسبت به نظم اجتماعی
55	سازمان اجتماعی
56	پرولتاریا در نظر مارکس چیست؟
57	بینش مارکس نسبت به نظم سیاسی
58	منظور مارکس از ماشین دولتی
59	بینش مارکس نسبت به دگرگونی

65	تفاوت رهیافتهای دولت محور و جامعه محور
66	بررسی سه نظریه مهم در جامعه شناسی سیاسی
66	پلورالیسم
67	نظریه اساسی پلورالیسم در مورد دولت
67	ویژگیهای پلورالیسم
69	قدرت از نظر پلورالیسم
69	به نظر رابرت دال
69	اما چه اشکالاتی دارد تحلیل پلورالیستی
71	پاسخهای پلورالیسم
71	پلورالیسم نو
72	رابطه ساختاری
72	پسامارکسیسم
73	پسامدرنیسم
73	پاره تو - موسکا - میخلر
74	نخبه گرایی سه ادعای اساسی دارد
74	نخبه گرایی کلاسیک
75	موسکا
75	روبر میخلر
75	نخبه گرایی دموکراتیک (ویر / شومپتر)
75	ژوزف شومپتر
76	شبکه قدرت نخبگان ملی
78	تعریف کورپوراتیسم
79	مارکسیسم
80	- تحولات جدید دولت مارکسیستی
80	مقدمه
80	نظریه دولت در مارکسیسم
81	نظریه دولت مارکس
81	نظریه پولانزاس
82	- نظریه کلاس اوفه
82	نظراو راجع به دولت
83	دولت عرصه سلطه طبقاتی
84	- نظرش راجع به دولت
85	جامعه مدنی
87	جامعه مدنی از نظر هگل
87	تعریف از جامعه مدنی

87	جامعه توده‌ای
88	ویژگیهای جامعه توده‌ای
89	تئوریهای جامعه توده‌ای
89	ویژگیهای جامعه توده‌ای
92	بخش سوم : مباحث تکمیلی جامعه شناسی سیاسی
92	فصل اول : رابطه دولت و جامعه
92	رابطه دولت و جامعه از دیدگاه مارکس
93	سه تعبیر ساختاری از رابطه ی زیربنا و روبنا
97	طبقات اجتماعی و دولت
100	چارچوب جامعه شناسی سیاسی وبر
102	الگوی خاص جامعه شناسی سیاسی وبر
104	سیاست و سلطه ی سنتی
104	سیاست و سلطه ی بوروکراتیک
105	سیاست و سلطه ی کاریزمایی
108	الیتسیسم
110	الگوی تکثر منابع و گروههای قدرت
112	الگوی فرعی کورپوراتیسم (Corporatism)
114	نظریهی اصالت کارکرد
114	نظریات تالکوت پارسونز
117	شکافهای اجتماعی
120	نیروهای اجتماعی
121	جامعه شناسی سیاسی در سطح خرد و کلان
122	عوامل مؤثر بر توانایی نیروها و گروههای اجتماعی
124	نیروهای اجتماعی و احزاب سیاسی
126	مفهوم و ریشهی تاریخی بورژوازی
127	نقش اشرافیت و زمینداران در سیاست
130	اشرافیت زمین دار در ایران
133	نقش سیاسی دهقانان در ایران
135	روحانیون، مذهب و سیاست
136	دیدگاه مارکس در مورد مذهب
138	نقش مذهب و سیاست در ایران
141	نقش روشنفکران در سیاست
146	نقش روشنفکران در ایران
148	میلیتاریسم
150	رژیمهای دموکراتیک راستگرا و سیر تحول دولت در غرب
152	نظامهای محافظهکار سنتی
154	نظامهای لیبرالی

157	لیبرال دموکراسی
158	دموکراسی اجتماعی و دولت رفاهی
160	بحران سرمایه داری و تکوین نئولیبرالیسم
161	ویژگیها و زمینههای اجتماعی جنبش های فاشیستی
165	دولت فاشیستی
167	جامعهی مدنی
169	جامعهی توده های
171	انواع جوامع سیاسی
178	فصل دوم :گونه شناسی دولت
178	شیوه تولید آسیایی/ نظریه استبداد شرقی
179	نظریه دولت پاتریمونیال
190	چیستی مدرنیته
192	جامعه مدنی و فرهنگ سیاسی
203	1- آراء عمده در مورد طبقات و قشر بندی اجتماعی
210	عصر مشروطیت
218	طبقه متوسط جدید
220	نقش طبقه جدید در تحولات سیاسی ایران عصر مشروطیت
223	بازار و بازاریان
224	تعریف مفاهیم
226	بازار و بازاریان در آستانه انقلاب اسلامی
232	کشمکش های سیاسی
233	نیروها و سازمانهای سیاسی در سالهای پس از انقلاب:
234	فصل سوم :احزاب و گروههای بنیاد گرای اسلامی
234	احزاب و گروههای لیبرال طبقه متوسط
236	احزاب چپگرای اسلامی
237	احزاب و گروههای سوسیالیست و مارکسیست
238	منازعات سیاسی و شکل گیری بلوک قدرت
243	ویژگیهای ایدئولوژیک دولت جامع القوا
246	فصل چهارم: گفتمانهای سیاسی عمده در تاریخ معاصر ایران
246	گفتمان پاتریمونیالیسم سنتی
252	آشنایی با برخی مفاهیم مهم در جامعه شناسی سیاسی (نظام سیاسی و دولت)
252	مقدمه
252	بخش اول : نظام سیاسی
252	طرز عمل نظام سیاسی
257	بخش دوم : دولت
257	چگونگی شکل گیری دولت های جدید
258	انواع دولت

260.....	تعریف دولت.....
261.....	فرق دولت با نظام سیاسی
263.....	وظایف دولت
265.....	مرحله اول : اجتماعی کردن سیاست یا جامعه پذیری سیاسی (political socialization)
266.....	مرحله دوم : جهت گیری سیاسی
266.....	مرحله سوم : مشارکت سیاسی
267.....	کارکرد دولت
268.....	نظارت دولت
268.....	ساختار قدرت در دولت.....
271.....	ساختار قدرت دولت در جامعه سنتی
272.....	ساختار قدرت دولت در جامعه صنعتی
274.....	نمونه سوالات تستی
281.....	پاسخنامه سوالات تستی
284.....	عوامل تاثیرگذار بر زندگی سیاسی
284.....	مقدمه
284.....	بخش اول : عوامل پایدار موثر در زندگی سیاسی
289.....	سه نظریه درمورد رابطه فرهنگ و سیاست.....
294.....	بخش دوم : عوامل نیمه پایدار موثر در زندگی سیاسی
294.....	1) تقسیم بندیهای کلی جوامع :
298.....	2) جامعه مدنی و جامعه توده وار
300.....	3) جامعه همگن و جامعه ناهمگن
301.....	4) اجزاء ساختار اجتماعی
304.....	طبقه و قدرت سیاسی
306.....	5) میزان جمعیت.....
307.....	1- پیشرفت اقتصادی به عنوان شرط اساسی توسعه سیاسی :
308.....	2- تاثیر پیشرفتهای اقتصادی بر وجوه خاصی از زندگی سیاسی
310.....	1. نظریه های فردی :
311.....	2. نظریه های جمعی (حالت روانی به عنوان تابعی از محیط اجتماعی)
313.....	نمونه سوالات تستی
320.....	پاسخنامه سوالات تستی
323.....	فونکسیونالیسم (کارکردگرایی)
323.....	مقدمه (آشنایی با برخی مفاهیم).....
324.....	کلیات جامعه شناسی پارسونز
324.....	عوامل تداوم و استمرار نظام اجتماعی
326.....	شرایط ثبات و نظم سیاسی در جامعه شناسی کارکردی پارسونز
327.....	انواع تغییرات اجتماعی
329.....	نقد کارکردگرایی به عنوان الگوی جامعه شناسی سیاسی

331	 نمونه سوالات تستی
337	 پاسخنامه سوالات تستی
340	 شکافهای اجتماعی ، نیروهای اجتماعی و زندگی سیاسی
340	 مقدمه
341	 بخش اول: شکافهای اجتماعی
342	 تقسیم بندی شکاف های اجتماعی
345	 انواع جوامع از نظر صورت بندی شکافهای اجتماعی
345	 بخش دوم : نیروهای اجتماعی
345	 تعریف:
346	 جامعه شناسی سیاسی در سطح خرد و کلان
347	 مراحل تکوین نیروهای اجتماعی
348	 انواع نیروهای پایه از لحاظ عضویت
348	 شیوه ها و اشکال عمل نیروهای اجتماعی
350	 عوامل موثر بر توانایی نیروها و گروه های اجتماعی
352	 انواع نیروهای اجتماعی و گروه های نفوذ
354	 نمونه سوالات تستی
359	 پاسخنامه سوالات تستی
362	 آشنایی با برخی از مهمترین نیرو ها و گروه های اجتماعی - سیاسی
362	 مقدمه
362	 بخش اول: احزاب سیاسی
362	 جایگاه احزاب در بحث نیروهای اجتماعی - سیاسی
363	 شرایط پیدایش و فعالیت احزاب سیاسی
365	 تقسیم بندیهای احزاب
367	 حزب فراگیر به مثابهی نوع جدیدی از حزب
368	 کارویژه های احزاب سیاسی
370	 عملکرد احزاب
370	 انواع نظام های حزبی و ریشه یابی آنها
371	 دلایل پیدایش نظام دو حزبی:
371	 دلایل پیدایش نظام چند حزبی:
373	 رابطه ی احزاب و سایر گروه های اجتماعی
374	 بخش دوم: گروه های فشار
374	 تفاوت احزاب و گروه های فشار
374	 عناصر گروه فشار
375	 انواع گروه های فشار
376	 وسایل و مجاری فشار
377	 مراکز مورد فشار
378	 کار ویژه های گروه های فشار

378.....	بخش سوم: افکار عمومی
379.....	بخش چهارم: رسانه های جمعی
380.....	بخش پنجم: افراد و شخصیت ها
382.....	نمونه سوالات تستی
390.....	پاسخنامه سوالات تستی
394.....	نقش روشنفکران در سیاست
394.....	تعریف روشنفکران
395.....	ویژگی های روشنفکران
395.....	تاریخچه روشنفکری
397.....	علاقه اجتماعی و طبقاتی روشنفکران
400.....	نقش روشنفکران در زندگی سیاسی
405.....	انتقاد از روشنفکران و روشنفکری
406.....	نمونه سوالات تستی
412.....	پاسخنامه سوالات تستی
415.....	آزمون خودسنجی اول
421.....	کلید سوالات
423.....	آزمون خودسنجی دوم
428.....	کلید سوالات
430.....	جامعه شناسی سیاسی
430.....	جامعه شناسی سیاسی چه ویژگی هایی دارد؟
431.....	مکتب تفهیمی
432.....	نقطه منفی بروکراسی چیست؟
432.....	دیدگاه وبر نسبت به نظم اجتماعی
433.....	- سازمان اجتماعی
436.....	نظام سیاسی
436.....	وبر:
437.....	دیدگاه وبر نسبت به نظام سیاسی
437.....	- نظام اجتماعی
437.....	- دیدگاه وبر نسبت به نظام سیاسی
440.....	تعامل میان نظام شخصیتی و نظام اجتماعی
443.....	فرایند process
444.....	همگرایی integration
444.....	سازگاری
445.....	قشر بندی اجتماعی از دیدگاه پارسونز
445.....	وبر: طبقه، شأن، حزب
446.....	Social Organization سازمان اجتماعی
446.....	دیدگاه پارسونز نسبت به نظام سیاسی

447	 قدرت
448	 پولیتی
448	 دیدگاه پارسونز نسبت به حاکمان سیاسی (رهبری)
449	 بینش مارکس نسبت به نظم اجتماعی
450	 سازمان اجتماعی
453	 بینش مارکس نسبت به نظم سیاسی
454	 منظور مارکس از ماشین دولتی
455	 بینش مارکس نسبت به دگرگونی
456	 عوامل:
461	 تئوری‌های دولت محور و جامعه محور
463	 تفاوت رهیافتهای دولت محور و جامعه محور
464	 بررسی سه نظریه مهم در جامعه شناسی سیاسی:
464	 پلورالیسم
464	 نظریه اساسی پلورالیسم در مورد دولت
465	 ویژگیهای پلورالیسم
466	 قدرت از نظر پلورالیسم
466	 به نظر رابرت دال
467	 تحلیل پلورالیستی چه اشکالاتی دارد
468	 پاسخ‌های پلورالیسم
469	 پلورالیسم نو
469	 رابطه ساختاری
470	 پسامارکسیسم
470	 پسامدرنیسم
471	 پاره تو- موسکا- میخلر
471	 نخبه‌گرایی سه ادعای اساسی دارد
472	 نخبه‌گرایی کلاسیک
475	 - تعریف کورپوراتیسم
477	 مارکسیسم
477	 - تحولات جدید دولت مارکسیستی
477	 مقدمه
478	 - نظریه دولت مارکس
479	 نظریه پولانزاس
479	 - نظریه کلاس اوفه
480	 - دولت عرصه سلطه طبقاتی
481	 - نظرش راجع به دولت
482	 جامعه مدنی
483	 جامعه مدنی از نظر هگل

484.....	تعریف از جامعه مدنی
484.....	جامعه توده‌ای
485.....	ویژگیهای جامعه توده‌ای
485.....	- تئوریهای جامعه توده‌ای
486.....	- ویژگیهای جامعه توده‌ای
489.....	مبحث تکمیلی جامعه شناسی سیاسی
489.....	تعریف جامعه شناسی سیاسی ، علوم سیاسی ، تفاوت این دو با هم
489.....	نظریه‌ها
489.....	مارکسیسم های ساختاری
490.....	جامعه شناسی سیاسی
490.....	قدرت :
490.....	اقتدار :
490.....	نفوذ :
490.....	حزب :
491.....	تاریخچه شکل گیری جامعه شناسی سیاسی
492.....	مکتب مارکسیم
493.....	اساس ساختار جامعه
493.....	مارکسیسم های ساختاری
495.....	فونکسیونالیست ها
497.....	- مکتب تفهیمی
499.....	نخبگان (الیتسیم)
501.....	دیدگاه نخبگان
501.....	دیدگاه الیتسیم پاره تو
502.....	قانون آهنین الیگارشی
502.....	نظریه موسکا
502.....	پلورالیسم (تکثرگرایی)
503.....	نظریه کورپوراتیسم (مشارکت)
503.....	در بحث اصطلاحات سیاسی
504.....	انواع جامعه سیاسی
504.....	جامعه مدنی
506.....	مجموعه تست
513.....	پاسخنامه مجموعه تست
515.....	منابع

بخش اول: مفاهیم کلی

جامعه شناسی سیاسی چه ویژگی‌هایی دارد؟

جامعه شناسی علمی است که به مطالعه رفتار اجتماعی می‌پردازد. بحث جامعه شناسی سیاسی مطالعه رفتار اجتماعی و

فهم اجتماعی است. بطوریکه رابطه جامعه و دولت از موضوعات مهم می باشد

اما جامعه شناسی سیاسی به عنوان یک رشته از کجا پیدا شده است؟

از اواسط قرن نوزدهم به بعد رشته علوم سیاسی با تفکر مکتب پوزیتیویسم... پیدا شد اولین دانشگاهی که به عنوان علم

سیاست تاسیس شده در سال 1880 در کلمبیا می‌باشد. بطور کلی سه عرصه مورد بررسی قرار می گیرد:

1- جامعه شناسی 2- سیاست 3- اقتصاد

جامعه شناسی سیاسی دو عرصه را مورد مطالعه قرار می‌دهد که جامعه و سیاست دو عرصه ای است که ارتباط آنها

مورد بررسی قرار می گیرد.

جامعه شناسی سیاسی نه جامعه شناسی است و نه سیاست بلکه در آن به اجزاء جامعه با اجزاء سیاست نمی پردازند

بلکه فرض بر این است که ارتباط اینها را مورد شناسایی قرار می‌دهیم.

کسانی که در ابتدا جامعه و سیاست و اقتصاد را مورد مطالعه قرار دادند افرادی مانند آگوست کنت، کارل مارکس، جان

استورات میل، هربرت اسپنسر، امیل دورکیم، ماکس وبر و دیگران اینها همگی به نحوی به مطالعه جامعه و سیاست

پرداخته‌اند.

این اندیشمندان در سه نقطه با هم مشترک بودند اولین نقطه مشترک اینکه اینها معتقد بودند علم اجتماع، علم اقتصاد و

علم سیاست وجود دارد. امکان دارد علم سیاست داشته باشیم یعنی می‌توانیم مسائل سیاست را در قالب الگو و مدل

طرح کنیم و به تشریح آن بپردازیم و نظریه‌های فراگیر بسازیم یعنی نظریه‌ای بسازیم که در اکثر جوامع صدق داشته

باشد.

- نقطه دوم این است که اینها همگی راجع به جامعه خودشان صحبت می‌کنند مبنی بر اینکه جامعه در چه وضعیتی

قرار دارد

- بیشتر متفکران راجع به گذار از ماقبل صنعتی به صنعتی صحبت می کنند نگران این هستند که جامعه اروپایی در حال تغییر است و در مورد تغییرات اینها صحبت می کنند.

تعریف جامعه شناسی سیاسی ، علوم سیاسی ، تفاوت این دو با هم

تاریخچه جامعه شناسی سیاسی

سه تحلیل عمده در ارتباط با جامعه شناسی سیاسی از حیطه روش تحقیق

1- خرد

2- میانه

3- کلان

نظریه ها

1- پوزیتویسم (اثباتی) کنت – سن سیمون

2- مارکسیسم: کارل مارکس

مارکسیسم های ساختاری

1- التوسر

2- پولانزاس

3- کلاوس اوفه

4- رالف میلند

فونکسیونالیست ها (ساختی - کارکردی) : پارسونز

مکتب تفهیمی : وبر

نخبگان یا الیتسیم

- پاره تو

- سی رایت میلز (نخبگان قدرت)

- رابرت میخلز یا میشلز (قانون آهنین - الگاشی)

- (تکثر گرایی) پلورالیسم رابرت دال

اصطلاحات : جامعه مدنی - جامعه توده ای - تئوکراسی - مریتوکراسی . . .

جامعه شناسی سیاسی

بحث از زمینه اجتماعی قدرت است به عبارت دیگر به تأثیر ساختارهای اقتصادی ، اجتماعی و فرهنگی بر روی ساختار دولت می پردازد. یعنی بررسی اجتماعی سیاست - یعنی بررسی مبانی اجتماعی قدرت را شامل می شود .
علوم سیاسی : به تأثیر سیاست بر روی ساختارهای اقتصادی اجتماعی و فرهنگی جامعه می پردازد .
در نهایت می توان گفت : که جامعه شناسی سیاسی ، به بررسی محیط اجتماعی سیاست یا به مبانی اجتماعی قدرت مربوط است

تعریفی که از جامعه شناسی سیاسی ارائه شده توسط « لوئیس کورز » مطرح شده او معتقد است که جامعه شناسی سیاسی به تأثیر گسترده ساختارهای اقتصادی ، اجتماعی و فرهنگی بر روی ساختار سیاسی می پردازد .

قدرت :

اعمال زور به دیگران یا توانایی اعمال زور به دیگران علی رغم میل باطنی آنها است .

بیشتر بحث قدرت و اقتدار را وبر مطرح می کند .

اقتدار :

قدرتی است که مشروع و پذیرفته شده ای که افراد با میل شخصی و باطنی آن را می پذیرند و حق اطاعت از مافوق را بر خود ضروری می دانند - نقطه نظر وبر می باشد .

نفوذ :

عبارت است از تأثیر گذاری در پذیرش یک سری از عقاید و باورهای سیاسی بدون داشتن سمت و مقام رسمی و سیاسی

حزب :

مشروع ترین مکان برای بدست گیری قدرت و یا تعویض قدرت است باز هم وبر آن را مطرح می کند معتقد است بین

دمکراسی و حزب رابطه مستقیم وجود دارد .

تاریخچه شکل گیری جامعه شناسی سیاسی

به دوران یونان باستان مربوط است . جایی که افلاطون و ارسطو و بعد از آن ماکیاول در کتاب «شهریار» اصول حاکمیت سیاسی رامطرح می کند (ظاهرسازی ، خوب بودن برای مردم و در باطن سعی در نگه داشتن قدرت و حاکمیت سیاسی) .

فارابی ، افلاطون ، ارسطو ، ماکیاول از مدینه فاضله صحبت می کردند . این دوره نقطه عطف جامعه شناسی سیاسی به قرن 19 و پیدایش مکتب پوزیتویسم است .

اما بعد از قرن 20 و قرن اخیر این رشته به دموکراسی و تحولات اجتماعی عصر جدید مربوط است که دارای تأثیرات سیاسی است . پیدایش دموکراسی مدرن و همچنین موضوع روز جامعه شناسی سیاسی در جامعه امروز بحث از دولت مدرن است .

دولت مدرن : ویژگی جامعه امروزی است که دارای سه بحث اصلی است :

یعنی پیدایش آن به این سه بحث برمی گردد :

1- از بین رفتن سلطه دولت مرکزی بر حکومتهای محلی

2- حاکمیت رابطه اقتصادی بازاری بر جامعه

3- تضعیف رابطه دین و دولت

از لحاظ سطح تحلیل جامعه شناسی سیاسی دارای سه حوزه تحلیل است :

1- گرایش رفتاری یا رفتار شناسی سیاسی در سطح خرد

2- گرایش تأثیر نیروی های اجتماعی بر تحولات سیاسی در سطح میانه

3- گرایش ساختاری یعنی تأثیر ساختارها فرهنگی ، اجتماعی ، اقتصادی و سیاسی برهم سطح کلان

مکتب پوزیتویسم

مکتب پوزیتویسم برای اولین بار به بررسی رابطه بین ساختار اقتصادی جامعه و نهادهای سیاسی اجتماعی و فرهنگی پرداخت .

آنها معتقدند که بر اساس تحولات اقتصادی ، اجتماعی ، فرهنگی در جامعه حاکمیت سیاسی هم بر اساس آنها تغییر خواهد یافت . یعنی مردم بر ساختار سیاسی تأثیر دارند.

سن سیمون : معتقد است جامعه آینده یک جامعه صنعتی است پس کسانی باید در جامعه حاکم باشند که بر صنایع حاکم هستند . و رسیدن به یک جامعه ایده ال سیاسی به صورت اصلاح گرا و تدریجی خواهد بود . (سوسیالیست تخیلی)
کنت : معتقد است که ویژگی سیاسی جامعه بستگی کامل به جریان فکری جامعه دارد . (متغیر مستقل کنت : فکر و ذهن است)
او معتقد است سه مرحله گذر فکری در جامعه وجود دارد که هر دوره دارای ویژگی خاص سیاسی است .

مرحله ربانی حاکمان سیاسی : روحانیون تا سال 1300 است - معروف به مرحله آنیمسیم (جان گرایی) - خانواده نوع واحد اجتماعی - غلبه . دولت - دفاع - جامعه جهانی - نوع دوستی - نوع بشر - دین انسانیت
مرحله ماوراء طبیعه : حاکمان سیاسی (نظامیون - کلیسا) از 1800 تا 1300 می باشد . نوع واحد اجتماعی : دولت است . دفاع نوع فعالیت سیاسی است .

مرحله اثباتی : حاکمان سیاسی صاحبان صنایع و دانشمندان هستند - 1800 به بعد می باشد . نوع واحد اجتماعی جامعه جهانی است و نوع دوستی ، نوع فعالیت سیاسی است .

مکتب مارکسیم

کارل مارکس

برای اولین بار ویژگی دولت مدرن را و رابطه بین دولت و جامعه را مارکس مورد بررسی قرار داده است . مارکس موضوع جامعه شناسی سیاسی خود را بررسی رابطه دولت با ساختار طبقات اجتماعی حاکم بر جامعه تجزیه و تحلیل می کند .
مارکس معتقد است که در صحنه سیاسی و تاریخی همواره تعدادی از افراد هستند که دارای روابط ساختاری و عینی با یکدیگرند . چنین افرادی در جامعه سرمایه داری طبقات اجتماعی را می سازند .
مهمترین ویژگی تاریخ از نظر مارکس : « کار » است که به عنوان ترکیب عین و ذهن عامل خلاق و تعیین کننده در جامعه و تاریخ است . مارکس دولت مدرن را در درون جامعه سرمایه داری را بررسی می کند . (مارکس معتقد است که دولت در جامعه سرمایه داری بازتابی از اقتصاد زیر بنا و روبنا است)

اساس ساختار جامعه

الف (زیر بنا (اقتصاد)

1- نیروهای تولید

2- روابط تولید (روابط مالکیت) :

الف ؛ مالکیت ابزار تولید (کارفرما)

ب ؛ عدم مالکیت ابزار تولید (کارگر)

ب (روبنا (سیاست ، ایدئولوژی ، ...)

سیاست بازتابی از شرایط اقتصادی و آلت دست طبقه سرمایه دار و حاکم است و کارکرد دولت در دیدگاه مارکس حفظ منافع طبقه مسلط و یا همان حفظ سلطه است . دولت و سیاست آلت دست افراد حاکم برای جامعه است . سیاست و ایدئولوژی بازتابی از اقتصاد دارند و در درون اقتصاد داشتن مالکیت ابزار تولید باعث می شود چه کسانی در جامعه حاکم باشند

مارکس معتقد است دولت یا سیاست که آلت دست سرمایه دار است با تغییری که در جامعه به وجود می آید و به سوی کمونسیت می رود دولت از بین می رود . عالیتترین دوره تکامل دولت از نظر مارکس مرحله سوسیالیست است . دولت در دوره کمونسیت وجود ندارد و چون طبقه ای در دوره کمونسیت وجود ندارد پس دولتی هم وجود ندارد . کسانی که وسایل تولید را دارند قدرت سیاسی را هم در اختیار دارند . ریشه دولت در روابط طبقاتی قرار دارد . دولت ابزاری برای مشروع سازی سلطه است به توسل به یک نوع ایدئولوژی که مبتنی بر آگاهی کاذب است .

مارکسیسم های ساختاری

مارکسیسم های ساختاری (دیدگاه استقلال نسبی دولت در جامعه سرمایه داری مدرن) یا (رد نظریه ابزار انگارانه بودن دولت (همان نظریه مارکس) را مطرح می کنند.

اصول مارکسیسم های ساختاری در جامعه شناسی سیاسی

1- نگرش اندام واره و ارگانسیتی به ساختار سیاسی در مقابل نگرش زیر بنا و روبنای مارکس

2- توجه به نظامهای پنهان ولی مسلط بر جامعه سرمایه داری .

3- توجه به روابط درونی ساختارها و تناقضات درونی آنها .

لوئی آلتوسر : بنیان گذار مارکسیسم ساختاری است .

معتقد است که بین سه ساختار (اقتصاد ، سیاست ، ایدئولوژی) روابط اندام وار و ارگانسیتی وجود دارد. و هر ساختاری دارای استقلال نسبی است به این علت که هر ساختی بتواند تغییر و تحولات خاص خود را داشته باشد و از دیگر ساخت ها به طور نسبی مستقل باشد اما در درون این ساختارها تضادی دیده می شود که این تضادها در دل این ساختارها قابل حل و فصل است . که اگر امکان حل و فصل نهایی آنها وجود نداشته باشد اقتصاد وارد می شود و مسائل را حل می کند پولانزاس : « قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی » در این کتاب به رابطه بین دولت و ساختار طبقاتی جامعه می پردازد . اصطلاح « استقلال نسبی دولت » توسط پولانزاس مطرح می شود . او معتقد است رابطه بین دولت و طبقه مسلط یک رابطه شخصی ، ایدئولوژیک یا اقتصادی نیست بلکه میان ساخت دولت و ساختهای دیگر در درون صورت بندیهای اجتماعی یک رابطه عینی بین منافع دولت و منافع طبقات مسلط وجود دارد .

دولت در جامعه سرمایه داری یک دولت سامان بخش است و دارای 3 کارکرد اصلی است :

1- انسجام طبقات مسلط از طریق کارکرد دولت در جامعه سرمایه داری .

2- تضعیف سازمانهای کارگری از نظر پولانزاس .

3- وحدت بخشی و انسجام به طبقات بالا .

مهمترین وظیفه دولت در جامعه سرمایه داری حفظ وحدت طبقه مسلط در جامعه است . برای حفظ سلطه در سطح جامعه نیازمند یک ایدئولوژیک است .

کلاوس اوفه

معتقد است که هم دیدگاه ابزار انگارانه مارکس و هم دیدگاه ساختار گرایی آلتوسر و پولانزاس در رابطه بین طبقه مسلط و دولت ، درست نیست . زیرا دولت نه دارای استقلال نسبی است و نه آلت دست طبقه مسلط . اما این بروکراسی دولتی است که زمینه را برای تأمین منافع طبقه سرمایه دار فراهم می کند .

اوفه معتقد است دولت به عنوان یک داور بی طرف می تواند بین طبقات قرار بگیرد اما در گزینش منافع، منافع طبقات مسلط را انتخاب می کند و ساخت قدرت دولتی را باز تولید می کند و به همین علت است که منافع طبقه مسلط را گزینش می کند . اوفه معتقد است سه حوزه تعارض در جامعه امروز وجود دارد که آن را منطق های سه گانه سیاست گذاری که مبتنی بر عدم عقلانیت هستند نام می برد :

- 1- منطق بروکراتیک عقلایی : مبتنی بر کارآیی است اما بر عدم کارایی منطبق است .
- 2- منطق برفاق اجتماعی : مبتنی بر دموکراسی است اما بر عدم دموکراسی منطبق است .
- 3- منطق مبتنی بر سیاست های اقتصادی که مبتنی بر منابع مادی است .

رالف میلند : (مارکسیست ساختاری)

بحثی را مطرح می کند به نام دولت در جامعه سرمایه داری
وی معتقد است در جامعه سرمایه داری طبقه مسلطی وجود دارد که وسایل تولید را در کنترل یا مالکیت خود دارند و رابطه بسیار نزدیکی با نظامیان ، رسانه های گروهی و احزاب سیاسی دارند . طبقه مسلط ممکن است در سیاست و حکومت دخالتی نداشته باشند و حتی اعضاء حکومت از این طبقه نباشد اما با این حال دولت در جامعه سرمایه داری اساساً به نیابت از جانب منافع گروه های مسلط عمل می کند .

فونکسیونالیست ها

پارسونز

اساس بحث پارسونز در حوزه سیاسی برقراری روابط بین نظام اجتماعی و نظام سیاسی است . یعنی پارسونز با یک رویکرد سیستمی به بررسی رابطه بین نظام اجتماعی و نهاد سیاسی می پردازد .
از نظر پارسونز چهار عامل همبستگی اجتماعی وجود دارند :

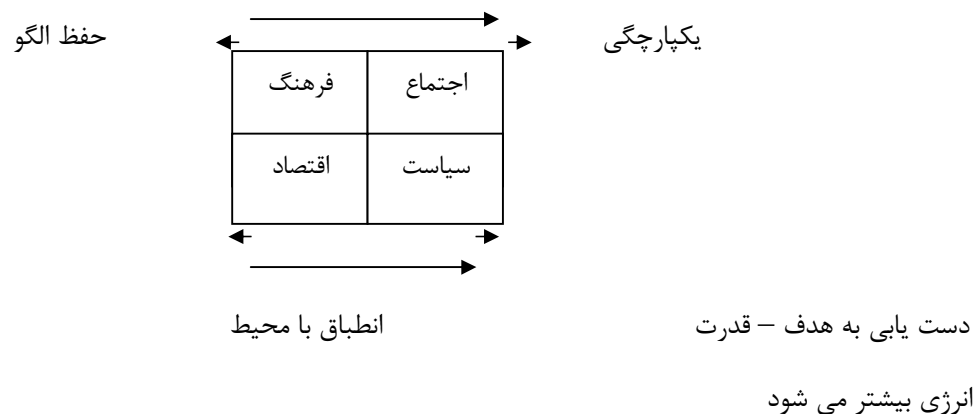
1- ارزشها

2- هنجارها

3- نهادها

4- نقش ها

خرده نظام سیاسی به عنوان یکی از اجزاء اجتماعی است که کارکرد آن دستیابی به هدف و عنصر مبادله ای که بین خرده نظامهای وجود دارد قدرت است .
اطلاعات بیشتری می شود



هر نظام سیاسی باید دارای چهار کارکرد اصلی باشد :

1- ایدئولوژی و قانون اساسی

2- دستگاه قضایی

3- بروکراسی دولتی

4- اجرایی یا اداری

به طور کل در داخل نظام اجتماعی کارکرد اصلی سیاست :

1- دست یابی به هدف

2- حفظ تعادل است

مکتب تفهیمی

ماکس وبر

مهمترین اصطلاحی که ماکس وبر در مقابل مارکس برای بیان رابطه نظام سیاسی و نظامهای دیگر به کار می برد انفصال نسبی است . مارکس معتقد به : روبنا وزیر بنا در حالیکه وبر معتقد است بین ساخت اجتماعی و ساخت اقتصادی رابطه انتخابی وجود دارد . هر ساختی به صورت تقریباً بصورت اتفاقی ساخت متناسب خود را انتخاب می کند . وبر معتقد است که زندگی سیاسی و حزبی رابطه بین طبقات و منازلهای اجتماعی ندارد و حوزه سیاسی حوزه رفتارهای کاملاً عقلانی نیست .

عقلانی	غیر عقلانی	واحد تحلیل
بروکراسی و سرمایه داری	ارزشها و احساسات و عواطف	تاریخ
کنش عقلانی معطوف به هدف	کنش سنتی – عاطفی	جامعه
اقتدار عقلایی قانونی	کنش عقلانی معطوف به ارزش بین عقلانی و غیر عقلانی اقتدار سنتی - اقتدار کاریزماتیک	سیاست

وبر بر اساس ساختار جامعه تا به امروز در حوزه سیاسی با توجه به اقتدار ویژگیهای آن را مشخص می کند .

اقتدار سنتی

ریشه در پدرسالاری یا بحث پاتریمونیالیسم دارد که آداب و رسوم، سنت تعیین کننده این اقتدار هستند .

اقتدار کاریزماتیک یا فرهنگدانه

ریشه در احساسات و عواطف مادرانه دارد و بر اساس شخصیت خارق العاده و منحصر به فرد شخص رهبر شکل می گیرد . مثل گاندی – هیتلر – پایه عقلانی ندارد .

اقتدار جامعه امروزی یا اقتدار عقلایی – قانونی

یعنی ریشه این نوع اقتدار در قانون مقررات ، انتخابات ، رقابت و رأی گیری آزادانه قرار دارد . بین هدف و وسیله رابطه عینی وجود دارد .

رابطه دولت ، حزب و دمکراسی از نظر وبر

دولت به عنوان تنها عامل منحصر به فرد کاربرد مشروع زور در یک سرزمین معین است .

حزب : مشروع ترین مکان برای بدست گیری مسالمت آمیز قدرت است .

بین حزب و دموکراسی : رابطه مستقیم وجود دارد . یعنی احزاب تنها در جوامع دموکراسی وجود دارند . و تنها جامعه دموکراسی است که تحمل احزاب مخالف را داراست .

نخبگان (الیتسیم)

بحث نخبگان مبتنی بر این است که بحث تحولات سیاسی مربوط به حوزه نخبگان است .

آنها به سطح بالا یعنی نخبگان توجه دارند .

در بحث الیت مهمترین بحثی که وجود دارد آنها را بر حسب معیار قدرت یابی تقسیم می کنند :

- 1- الیت های که معیارهای سنتی یا عقلایی به قدرت می رسند .
- 2- الیت های که به منظور انجام کارکردهای خاص اجتماعی به قدرت می رسند .
- 3- الیت های که به حسب دلایل احساسی یا فایده گرایانه به قدرت می رسند .

باتامور (هندی) الیت ها را به سه دسته تقسیم می کند :

- 1- الیت های روشن فکر
- 2- مدیران صنعتی
- 3- کارمندان عالی رتبه

سی رایت میلز نخبگان قدرت را به سه دسته تقسیم می کند :

- 1- تجار و سرمایه داران
- 2- نظامیان
- 3- سیاستمداران

در یک تقسیم بندی کلی الیت ها را به چهار دسته تقسیم می کنند :

- 1- الیت های سیاسی
- 2- الیت های اقتصادی

3- الیت های نظامی

4- الیت های فکری

دیدگاه نخبگان

از ماکیاول شروع شده و در دیدگاه پار تو به اوج رسید .

دیدگاه الیتسم پاره تو

دیدگاه الیتسم در مقابل مکتب (واقع گرایی) یا رئالیست ها شکل گرفت . پاره تو معتقد است رفتار انسان دو بخش است :

1- رفتار منطقی = حوزه اقتصاد و علم

2- رفتار غیر منطقی = بقیه رفتارها به غیر از اقتصاد و علم غیر منطقی است .

مبنای منطقی و غیر منطقی بودن رفتار نزد پاره تو : مبنای ویژگی زیستی- روانی است . تنها رفتارهای موجود در اقتصاد و علم منطقی است که مبنای آن آزمونی و تجربی بودن است .

یعنی عینی بودن – تجربی بودن = ویژگی زیستی و روانی

انسانها تمامی رفتارهایشان غیر منطقی است . پاره تو معتقد است در انسان احساسات ریشه داری وجود دارد که همیشه با ثبات و بادوام است به این احساسات ریشه دار می گویند = ته نشست یا بازمانده یا بقایا غریزه : شش بخش اند که دو بخش اصول آن مربوط به سیاست است

غریزه اول : غریزه تدبیر است (یا ترکیبات)

مبتنی بر توانایی ، تفکر ، خلاقیت و ابتکار می باشد – این غریزه در حاکمان سیاسی وجود دارد و از لحاظ سیاسی در قشری به نام روباهان وجود دارد . نخبگان در این قسمت هم می تواند مثبت و منفی باشند .

غریزه دوم : بقای مجموعه ها تدوام مجموعه ها مبتنی بر عادات ، رسوم عقاید و فرهنگ است که وجود این عنصر عامل اتحاد و همبستگی است . از لحاظ سیاسی به این گروه که توده های مردم را تشکیل می دهند شیران گفته می شود ویژگی اصلی این گروه محافظه کار و خواستار حفظ وضع موجود هستند .

بحث انقلاب در دیدگاه پاره تو

بحث چرخش نخبگان پاره تو :

پاره تو می گوید :

« تاریخ گورستان اشرافیت ها است » « تاریخ آمد و شد نخبگان است » ویژگی نخبگی ارثی نیست ، فرزند روباه ، روباه نیست ، در چه صورت از بین شیران و روباهان و از بین روباهان شیران ایجاد می شود ؟ یعنی چرا انقلاب می شود ؟ ضعف و سستی حکومت در سرکوب عامل اصلی انقلاب است . نظریه نخبگان میخلز یا مشیلز :

قانون آهنین الیگارش

یعنی گروه اندک متنفسد سیاسی و الیگارش مساوی اندک سالاری است او معتقد است نخبگان در جامعه بعد از رسیدن به قدرت تبدیل به یک الیگارش آهنین می شوند که هر کسی را به راحتی در درون خود راه نمی دهند چون آهنین هستند ، ربرت میخلز می گوید انقلابیون قشر محرومند تا قبل از رسیدن به قدرت اهدافی را اعلام دارند و بعد از رسیدن به قدرت اهداف شان عوض می شود .

نظریه موسکا

نخبگان گروه سازمان یافته اند – توده مردم گروه سازمان نیافته اند – علت تسلط گروه نخبه بر دیگران سازمان یافته بودن آنها است .

نظریه نخبگان سی رایت میلز :

نخبگان قدرت را مطرح می کند و به صورت تجربی آنها را مورد بررسی قرار می دهد . معتقد است بین نخبگان اشتراک منافع سیاسی ، اقتصادی و فرهنگی وجود دارد و نخبگان ترکیبی هستند از تجار + سیاسیون + نظامیون . نخبگان در جامعه آمریکا ساختار قدرت را کاملاً درست دارند .

پلورالیسم (تکثرگرایی)

از طرف رابرت دال مطرح شده است . مبتنی بر این است که دموکراسی به مفهوم متداول و واقعی چیزی جز تعدد گروههای قدرت و احتمال دست به دست شدن قدرت سیاسی در میان گروهها و طبقات نیست . تکثر و تعدد منابع قدرت فرض اصلی دیدگاه پلورالیستی است . دیدگاه پلورالیسم مبتنی بر این است که در جامعه مدرن با افزایش پیچیدگی ساختار اجتماعی و پیدایش الیت های مختلف ، قدرت تمایل به تفرق و پراکندگی وجود دارد . در پلورالیسم می گویم تحمل فرد مخالف .

نظریه کورپوراتیسم (مشارکت)

دولت + توده ها + کارگران = کورپوراتیسم (همه) را تشکیل می دهند . در حالیکه در کورپوراتیسم همزیستی وجود دارد هماهنگی و وحدت طبقاتی لازمه تداوم جامعه است و این هماهنگی زمانی بدست می آید که طبقات اجتماعی به ویژه سازمانهای طبقاتی از حقوق و وظایف خود آگاه باشند .

در بحث اصطلاحات سیاسی

انواع حکومت

- 1- حکومت فردی (سلطنتی ، استبدادی) . وجود یک فرد در رأس حکومت - ویژگی : پدرسالاری است .
- 2- آریستوکراسی (حکومت اشرافها بر جامعه) را گویند .
- 3- دموکراسی (حکومت مردم بر مردم - مردم سالاری) از یونان باستان بنیان گذاری شده امروزه با انتخاب نمایندگان امکان تحقق آن وجود دارد .
- 4- تئوکراسی (خدا سالاری) . حکومتهای که خود را منتصب به خدایان می کنند حکومتهای دینی جزء این دسته اند
- مريتو کراسی (شایسته سالاری) اقتدار عقلایی قانونی وبر است . افراد متخصص و شایسته حکومت را در دست می گیرند .
- 5- میلیتاریسم (حکومت نظامیون) را گویند .
- 6- تیموکراسی (حکومت مالکان یا مالکان بر جامعه) را شامل می شود .
- 7- سوسیالیست (حکومت جمع بر جمع است) .

8-آنارشیم (هرج و مرج طلب)

9- توتالیتز (دولتهای تمامیت خواه) ، مثل شوروی سابق

10- سکولاریسم (حکومتهای دنیاگرا) ضد دین- پروتستان مذهبها - مثل کره جنوبی - مالزی - سنگاپور

انواع جامعه سیاسی

جامعه مدنی

معمولاً در مقابل دولت به حوزه از روابط اجتماعی اطلاق می شود که فارق از دخالت قدرت سیاسی و مجموعه ای از نهادها و مؤسسات، انجمن ها و تشکیلهای خصوصی و مدنی است . به طور خلاصه جامعه مدنی حوزه روابط اجتماعی و دولت حوزه روابط سیاسی است .

اولین بار مارکس بحث جامعه مدنی را مطرح می کند و معتقد است که جامعه مدنی حوزه ای است که در آن کش مکش های اقتصادی ، اجتماعی و ایدئولوژیک شکل می گیرد .

در نظریه گرامشی جامعه مدنی جزء روبنا و مرکز تشکیل قدرت ایدئولوژیک است .

جامعه توده ای (نظریه گذر از جامعه سنتی به جامعه مدرنسیم)

ویژگی اصلی جامعه توده ای

- 1- همسان سازی
- 2- کم رنگ شدن تمایزهای گروهی و صنفی
- 3- همگرایی میان ایدئولوژیک های طبقات مختلف
- 4- بسیج توده ها
- 5- همبستگی کاذب و زودگذر
- 6- جامعه اساساً به سوی ایدئولوژیک شدن پیش می رود .

نظریه پردازان جامعه توده ای

- 1- هانا آرنت
- 2- کورون هاووزر
- 3- اریک فروم
- 4- دورکیم

جامعه سیاسی تکثرگرا

نظریه رابرت دال است ، در این جامعه منابع قدرت کاملاً پراکنده شده و تحمل آراء و عقاید ، مخالف از ویژگی اصلی آن است

بخش دوم: مباحث تفصیلی

مکتب تفهیمی

«ماکس وبر» - (اخلاق پروتستان و روحیه سرمایه داری) وبر می گوید پاک باوران (یا پیورتین مذهب پیروتین) می خواستند که مرد کار باشند ما مجبوریم چنین باشیم زیرا هنگامیکه ریاضت گرائی از حجره های صومعه ها به زندگی هر روزه برده شد و شروع به تسلط بر اخلاق دنیوی کرد نظم اقتصادی مدرن نقش خود را در ساختن جهان شگفت انگیز ایفاء کرد. پیورتین ها کسانی بودند که دارای عقاید خاص اجتماعی، سیاسی، اخلاقی و دینی بودند. جنبش پروتستان که در قرن 16، 17 در انگلستان ظاهر شد هدفش این بود که خودشان را از این عادات و تشریفات و ظواهر دنیا رهایی ببخشند و به شدت معتقد به زندگی ساده و پاکدامنی و کار و کوشش بودند. از این حرفهای وبر می توان نقش اخلاق پروتستانسیم در پیدایش سرمایه داری را بفهمیم و یکی اینکه بحث بروکراسی را وبر در جامعه صنعتی مطرح می کند. عمده بحث وبر این است که تمام فعالیت های اجتماعی که ماها داریم و بسیار هم فراوان است و همه را بخواهیم به شکل حرفه تعریف کنیم یعنی همه اینها به صورت حرفه هایی هستند که حقوقی دارند وظایفی که مشخص است اینکه حرفه ها به وجود آمده دلیل خاصی دارد که دور کنیم به آن تقسیم کار می گوید. تقسیم کار اساس کار هر پروژه ای اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی و غیره است. وبر معتقد است این فرایندی که جامعه غربی در آن قرار گرفته است، فرآیند عقلانیت و یا محاسبه گری است به عقیده او تمام حیات را ما می توانیم با یک معیار مشخص ارزیابی کنیم و آن معیار همان محاسبه گری است ما می خواهیم به هدف برسیم به نظر وبر جامعه ای که در غرب پیداست جامعه ای بود که:

1- هدفش دست یافتنی بود

2- وسایل مناسب برای رسیدن به هدف را داشته باشیم.

عقلانیت یعنی اینکه ما کاراترین ابزار را انتخاب کنیم برای رسیدن به هدف، وبر می گوید آن سازمانی که به ما کاراترین ابزار و وسایل را ارائه می دهد بروکراسی است. بروکراسی اوج عقلانیت است و اداره امور را بروکراسی می داند البته

بروکراسی شدن جامعه علاوه بر منفعتی که دارد معایبی نیز هم دارد اما نفع آن سازمانی است که به کمک آن می‌توانیم وظایفمان را دقیق و سریع انجام دهیم.

نقطه منفی بروکراسی چیست؟

وبر می‌گوید بروکراسی باعث انزوای انسان می‌شود یک چیزی را به وجود می‌آوریم و بعد بنده آن می‌شویم لازم است بدانیم بروکراسی برای ما محدودیت ایجاد می‌کند اما به اهداف ما لطمه‌ای وارد نمی‌سازد.

دیدگاه وبر نسبت به نظم اجتماعی

جامعه‌شناسی سیاسی وبر را می‌توان در دو سطح خلاصه کرد:

اولین بحث قشربندی اجتماعی است آیا وبر جامعه را تقسیم‌بندی کرده یا خیر در جامعه وقتی که به جامعه نگاه می‌کنیم می‌بینیم بعضی گروهها ثروتمندند و بعضی‌ها فقیرند سوال برای ما ایجاد می‌شود چرا نابرابریها در جامعه وجود دارد این نابرابریها ریشه قشربندی است.

قشربندی مساوی است با نابرابریهاییکه ساختاری شده‌اند مانند گروه‌بندیها.

به نظر وبر این قشرها چگونه شکل گرفته‌اند!

اولین قشری را که بکار می‌برد طبقه است.

وبر طبقات را به سه قسم تقسیم می‌کند:

- قسم اول طبقات مالک زمین، قسم دوم طبقات تجارت که در رابطه با کالاها و خدمات ایجاد می‌شود قسم سوم طبقات اجتماعی است.

باز هر کدام از اینها در درون خود به چند طبقه تقسیم می‌شوند:

دومین مفهومی را که وبر بکار می‌برد شأن (منزلت) است. گروهی که در طبقه نمی‌گنجد شئون اجتماعی است. معیار تشخیص آن معیارهای شخصیتی است هر گروهی در چشم گروه دیگر دارای معیارهای شخصیتی است که آنرا از آنها متمایز می‌کند. شئون اجتماعی دارای شیوه‌های خاص ارزیابی اجتماعی هستند. دارای امتیازات مساوی مختلف هستند دارای عقاید مذهبی مختلف ممکن است باشند. به نظر آقای وبرشأن و طبقه دو نوع قشر بندی هستند که مکمل یکدیگرند.

- مفهوم سومی که وبر بکار می‌برد حزب است.

- حزب هم یکی از قشرهای جامعه است.

- تعریف وبر از حزب چگونه است؟

- گروهی از افراد که به علت داشتن زمینه‌ها و هدفها و یا منافع مشترک فعالیت می‌کنند، وبر بین سایر طبقات چگونه تمایز قائل می‌شود. این را از زبان خود وبر بیان می‌کنیم. طبقات با توجه به ارتباطشان با تولید و تحصیل کالاها طبقه‌بندی می‌شوند اما گروههای منزلتی با توجه به اصول مصرف کالاها که توسط شیوه‌هایی از زندگیشان نشان داده می‌شود قشربندی می‌شوند.

سازمان اجتماعی

برای وبر سازمان اجتماعی همان بروکراسی است توسعه شکلهای مدرن سازمانی در تمام زمینه‌های زندگی به نظر او در واقع مساوی است با توسعه مدیریت بروکراتیک همه بخشهای جامعه سازمان یافته شده‌اند که وبر آنها را بروکراسی شدن می‌نامد.

- اما بروکراسی چه ویژگیهایی برای وبر دارد؟

- 1- مناصب اداری غیر شخصی هستند و دارای وظایف و حقوق مشخص ، و وبر منصب را از مقام جدا می‌کند.
 - 2- تمام مناصب بروکراسی (تمام ادارات) دارای اقتدار سلسله مراتبی‌اند. اقتدارشان سلسله مراتبی است.
 - 3- هر منصبی یک قلمروی قدرت خاص دارد قلمروهای قدرت منصبها از همدیگر قابل تمیز هستند.
 - 4- مناصب با امتحان پر می‌شوند رقابتی هستند یعنی با رقابت بر سرکار می‌آیند و شایسته‌ترینش بر سرکار می‌آید.
 - 5- کاندیداهائیکه دارند رقابت می‌کنند براساس شرایط خاص تکنیکی و فنی و علمی و غیر شخصی انتخاب می‌شود.
 - 6- همه مناصب و مقامات یک حقوق ثابت ماهانه دارند.
 - 7- منصب یک حرفه است. یک شغل است. انسان در شغل و حرفه می‌تواند رشد و ترقی داشته باشد.
- در رابطه با موضوع جامعه شناسی سیاسی که در ارتباط با دولت و جامعه است دو نوع برداشت وجود دارد یکی از برداشتها برداشت فلسفی و دیگری برداشت جامعه شناسی است.
- برداشت فلسفی مبتنی بر این است که بهترین نوع رابطه چیست و چه نوع رابطه‌ای بین دولت و جامعه باید برقرار شود.

- دیدگاه جامعه‌شناسی معتقد است چه نوع رابطه‌ای بین دولت و جامعه وجود دارد پس موضوع خودمان را براساس دیدگاه دوم مورد مطالعه قرار می‌دهیم یک سری سئوالات در هر علمی وجود دارد که آن علم می‌خواهد به آن جواب دهد.

تاثیر دولت بر روی جامعه یا تاثیر جامعه بر روی دولت، آیا دولت از جامعه مستقل است یا خیر؟ آیا دولت عرصه کشمکش نیروهای جامعه است یا مستقل است.

محیط اجتماعی سیاست چیست؟

تاثیر اقتصاد و روابط تولیدی جامعه بر دولت و سیاست، تاثیر قشربندی‌های اجتماعی بر ساخت سیاسی و بر رفتار سیاسی.

مبانی اجتماعی قدرت چیست؟ یعنی قدرت چه پایه یا پایه‌های اجتماعی دارد.

مبانی اقتصادی قدرت چیست؟ و امثالی از این قبیل اینها بخشهای مقدماتی موضوع ما هستند.

بحث سه نفر از متفکرین که در واقع اندیشه‌هایشان اندیشه‌های مسلط در جامعه‌شناسی سیاسی است مارکس، وبر و پارسونز به ترتیب حائز اهمیت هستند.

در مورد هر کدام از این متفکران ما به مسائل زیردر اندیشه‌های آنها خواهیم پرداخت:

1- مقدمه

2- دیدگاهشان نسبت به نظم اجتماعی:

الف- نظام اجتماعی

ب- سازمان اجتماعی

ج- قشربندیهای اجتماعی

3- دیدگاه نسبت به نظم سیاسی:

الف- حاکمان سیاسی

ب- ماشین دولتی

ج- نظام سیاسی

4- دیدگاه در مورد اینکه چرا انسانها اطاعات می کنند و اینکه هر کدام از این سه متفکر نسبت به این قضیه چه نظری دارند.

5- راجع به دیدگاه هر کدام از اینها نسبت به دگرگونی.

موضوع اصلی جامعه‌شناسی بررسی روابط متقابل میان قدرت دولتی و نیروهای اجتماعی است پس ما می‌خواهیم در ارتباط با دولت جامعه را مورد بررسی و مطالعه قرار می‌دهیم.

- موريس دوورژه در کتاب جامعه‌شناسی این سوال را مطرح می‌کند می‌گوید آیا جامعه‌شناسی سیاسی علم قدرت است یا علم دولت یعنی آیا باید دولت را مطالعه کنیم یا قدرت را.

اگر ما فرض کنیم جامعه‌شناسی سیاسی مساوی است با دولت در نتیجه در این علم جامعه ملی را مورد مطالعه قرار می‌دهیم یعنی جامعه ملت در ارتباط با دولت.

جامعه‌شناسی سیاسی را به دولت - ملت محدودش کردیم سیاست حکومت یا سیاست دولت را Politics و خط مشی سیاسی را Policy می‌گویند. علم قدرت فراگیر است در همه جا روابط قدرت وجود دارد.

موريس دوورژه گفته است که سیاست دو نوع رهیافت دارد و دو نوع رویکرد دارد بعضی‌ها آنرا استقرار صلح و ثبات می‌دانند و بعضی‌ها سیاست را دعوا و منازعه و ستیزه‌جویی که بیشتر مارکسیستها به این معنی سیاست را تعریف می‌کنند.

اما لیبرالها از سیاست به عنوان استقرار صلح و ثبات یاد می‌کنند پس ما در جامعه‌شناسی سیاسی هم دولت را بررسی می‌کنیم و هم قدرت را اما در این درس به طول مفصل وارد بحث قدرت نمی‌شویم بلکه در حاشیه در موردش بحث می‌کنیم.

در جامعه‌شناسی سیاسی از فرد یعنی الیتیسیم، از گروه یعنی پلورالیسم یا کثرت‌گرایی و از طبقه یا تحلیل طبقاتی مارکسیسم بحث می‌گردد.

اینکه از کجا شروع کنیم خیلی مهم است چون نتایج متفاوتی را به دنبال خواهد داشت چون اینها سه نوع مکتب متفاوت هستند. پس سطح تحلیل اهمیت دارد در جامعه‌شناسی سیاسی.

اما دولت چه ویژگی‌هایی دارد. اندیشمندان معتقدند دولت دو چهره دارد و دو پایه یکی پایه اجبار و اقتدار است و دیگری هم پایه ایدئولوژیک است. دولت نیز به دو پایه متکی است یکی مشروعیت است و دیگری زور.

ماشین دولتی مدرن

مهمترین بخش‌های ماشینی دولتی مدرن 1 پارلمان 2 احزاب سیاسی 3 ارتش و سیستم بروکراسی، در هر کشوری یک جزء ممکن است از جزء دیگر مهمتر باشد در بعضی کشورها پارلمان و در بعضی از آنها احزاب مهمتر می‌باشد.

و بر دو نوع حزب تشخیص داده یکی احزاب حمایتی و دیگری احزاب ایدئولوژیک، بروکراسی دارای قدرت فوق‌العاده در هر دولت مدرن است.

- نظام سیاسی

به نظر ویر نظام سیاسی همان دولت است به معنای State، دولت را به معنای انحصار استفاده مشروع از زور فیزیکی در یک سرزمین خاص می‌دانند این دولت متشکل از دو جزء است یکی رئیس دولت و دیگر ماشین دولتی این دولت به علت اینکه جایگاه خاص را در مراجع مدرن اشغال کرده دعوی همه گروهها بر سر همین دولت است و رقابت می‌کنند برای گرفتن قدرت است.

وبر: دولت عرصه‌ای است که می‌تواند جایگاه منازعه میان بخشهای دولتی باشد میان گروههای حاکم، پارلمان، رئیس دولت و بروکراسی منازعه است، برای ویر وجود یک رهبر سیاسی ضروری است.

چرا انسانها اطاعت می‌کنند؟ ویر معتقد است در بعضی جوامع دلیل اطاعت عادت و عرف است اما این دلیل کافی نیست دلیل دوم برقراری مجازات باعث می‌شود که افراد از رهبر و بروکراسی و دستورات بالاتر اطاعت کنند. این دلیل هم کافی نیست، دلیل سوم که مهمتر است مشروعیت است مهمترین دلیل اطاعت مردم از حاکمان به خاطر مشروعیت قائل شدن مردم است در جوامعی که احیاناً زور نباشد.

- و هر سه نوع مشروعیت را مطرح کرده است، سنتی، کاریزماتیک و عقلانی.

- اقتدار سنتی دارای چند ویژگی است اول اینکه علت مشروعیت اقتدار سنتی؛ سنت پایداری است که از گذشته دور رسیده و در خاطره اجتماعی مردم وجود دارد.

- **ویژگی دوم:** قواعد و شاخص‌های اعمال قدرت شخصی - خصوصی و اختصاصی است.

- **ویژگی سوم:** میان قلمرو خصوصی و عمومی هیچ تمایزی وجود ندارد، در جوامع سنتی حاکم بر مردم قلمرو دارد.

- ویژگی چهارم: مردم همواره از شخصی تبعیت می کنند که دارای این مشروعیت سنتی باشد اگر اقتدار سنتی بدون بروکراسی باشد پدرسالاری است.

- وبر دو حالت برای اقتدار سنتی مشخص می کند:

1- وجود بروکراسی

2- عدم وجود بروکراسی

اقتدار سنتی که ابزار بروکراسی دارد از ابزار بروکراسی فتودالیسم در غرب و پاتریمونیالیسم (موروثی) در شرق استفاده می کند.

دیدگاه وبر نسبت به نظم اجتماعی:

1- قشربندی اجتماعی

2- سازمان اجتماعی

3- نظام اجتماعی

دیدگاه وبر نسبت به نظام سیاسی

1- حاکمان سیاسی

2- ماشین دولتی

3- نظام سیاسی

ماکس وبر معتقد است تحولی که در جوامع غربی به وجود آمد در ارتباط است با سازمان اجتماعی که خاص این جوامع بود که همان عقلانیت است که اوج آن در بروکراسی تبلور می یابد.

نظام اجتماعی

افرادی چون مارکس و پارسونز یک تصویر کلی از نظام اجتماعی ارائه می دهند. اما وبر از دو منظر جوامع مدرن را مورد نظر قرار داده یکی دولت - ملت که نهادهایی در درون این دولت ملت وجود دارد که نکات مشترکی دارند ولی مستقل از هم عمل می کنند. مارکس معتقد بود که این نهادها از هم مستقل نیستند منظور از نهاد نهادهای سیاسی اجتماعی است.

منظور دیگری که وبر به جوامع مدرن نگاه کرده از منظر گروههای اجتماعی است مهمترین گروه برای او گروههای شانی و بروکراسیها می باشد این گروهها بین شأن منازعه وجود دارد هم درون و هم در برون دیگران.

دیدگاه وبر نسبت به نظام سیاسی

در نظم سیاسی معتقد به رقابت و منازعه است در جامعه به طور کلی مبارزه میان گروهها وجود دارد این دولت در اختیار یک گروه خاص نیست تحت کنترل یک طبقه واحد نیست در حالیکه مارکس معتقد است تحت کنترل یک طبقه خاص است وبر معتقد است معمولاً دولتهای مدرن تحت کنترل حقوقدانان هستند و کسانی که در دولت برای حکومت قرار گرفته‌اند با استعدادترین هستند که با استعدادترین هستند برای حکومت کسانی که در دولت قرار گرفتند، و مناسب اقتدار را اشغال کردند اینها می‌توانند بر جامعه و گروههای مختلف در جامعه تاثیرگذار باشند.

- دولت مارکس، دولتی است که تحت سلطه طبقات است اما دولت وبر می‌تواند تاثیرگذار باشد ماکس وبر طرفدار نوع دموکراتیک حکومت که بتواند براساس رفتارندوم باشد است وبر معتقد است که حکومت را باید براساس رفتارندوم چرخاند اما بعد معتقد به نخبه‌گرایی دموکراتیک است، از نظر وبر حاکمات سیاسی باهوش و مسئولیت شناس و مهمترین جزء یک حکومت را تشکیل می‌دهند بهترین حکومت در نظر وبر حکومتی است که تحت کنترل باهوش‌ترین افراد هستند.

- اقتدار کاریز ماتیک که از فرهنگدی که از ریشه فارسی به معنای رحمت و عنایت خداوندی، اقتدار قانونی عقلانی که نمونه عالی آن دولتهای مدرن اروپا که بروکراسی مهمترین نقش را ایفاء می‌کند و براساس بروکراسی است.

- مساله بر این است که چرا تحول در غرب رخ داده است.

مقایسه وبر و مارکس

در چند نکته وبر و مارکس با هم مشترک هستند در نظم اجتماعی و نظم سیاسی اینها با هم ارتباط دارند اینها به همدیگر تاثیر می‌گذارند اما چگونه تاثیر می‌گذارند با هم تفاوت کوچکی دارند.

مارکس معتقد است نظم اجتماعی مقدم است به نظم سیاسی و تاثیر نظم اجتماعی بر نظم سیاسی بیشتر است، اما وبر معتقد است نظم سیاسی و اجتماعی در هم تاثیر دارند اما هیچکدام بر دیگری مقدم نیست.

نکته مشترک دیگر در مورد منازعه است هر دو معتقدند فرایند سیاسی فرایند منازعه است و منازعه دائمی در آن وجود دارد همه به دنبال سلطه هستند، این سلطه زمانی بدست می‌آید که گروهها بتوانند نظام سیاسی را تحت کنترل خودشان در بیاورند.

تالکوت پارسونز:

دیدگاه پارسونز نسبت به نظم اجتماعی

- 1- قشربندی اجتماعی
- 2- سازمان اجتماعی
- 3- نظام اجتماعی

دیدگاه پارسونز نسبت به نظم سیاسی

- 1- حاکمان سیاسی
- 2- ماشین دولتی
- 3- نظام سیاسی

اعتقاد ما براین است که کشور آمریکا از لحاظ نوسازی پیشگام بوده است، پیشنهاد ما این است که آن یک نمونه کاملی در مساوات در فرصت است که توسط سوسیالیسم تاکید شده است. آمریکا دارای یک سیستم باز و یک نظم قانونی قوی و نسبتاً مستقل از حکومت و یک ملت دولت است. که از کنترل یک مذهب با نژاد یا قومیت خاص رها شده است. نظام آموزشی کشور یک ابتکار اساسی است بخصوص با توجه به تاکید آن نسبت به الگوهای انجمنی و باز بودن و فراهم بودن فرصت جامعه آمریکا خیلی بیشتر از جوامع دیگر در جدا ساختن خویش از نابرابریهای مبتنی بر توارث و احساسات و نهادینه ساختن یک الگوی اساساً مساوات طلبانه موفق تر بوده است. برخلاف عقیده رایج میان روشنفکران جامعه آمریکا و جوامع مدرن غیر دیکتاتوری خیلی بیشتر از جوامع سنتی در نهادینه کردن آزادی موفق بوده است.

پارسونز دانش آموخته زیست‌شناسی بوده است و از زاویه ارگانیستی به جامعه و سیاست نگاه می‌کند. جامعه مثل بدن انسان است. بدن انسان یک مجموعه‌ای است که تشکیل شده از اجزاء که این اجزاء برای خود کار ویژه‌ای دارند و این بدن زمانی دارای تعادل است که همه اجزاء کار ویژه خودشان را درست انجام بدهند. جامعه هم چنین است آیا کار ویژه‌ای هست که انجام نگیرد هر چه قدر جوامع پیچیده می‌شود نهادهایی را به وجود می‌آورند که این کار ویژه ما را انجام دهند.

نکاتی که او درباره جامعه آمریکا مطرح می‌کند معتقد است که آمریکا جلودار است، در تحول و توسعه برابری فرصت آیا مساوات انسانها ممکن است؟

آمریکا سرزمین فرصت است جامعه آمریکا تحت کنترل یک مذهب یا یک نژاد خاص نیست نظام آموزش آمریکا الگوهای انجمنی را می‌کاود الگوهای همکاری جمعی را در افراد می‌کاود و پارسونز در چنین جامعه ای نظریه پردازی می‌کند، با نفوذترین فرد در مکتب مدرنیزاسیون پارسونز است.

دیدگاه پارسونز نسبت به نظم اجتماعی

1- نظام اجتماعی

2- قشربندی اجتماعی

3- سازمان اجتماعی

پارسونز یک آمریکایی است و سعی دارد جامعه آمریکا و غرب و اروپا را در تئوری خودش مطرح سازد، برای توضیح پارسونز از نظام اجتماعی شروع می‌کنیم، پارسونز دیدگاه مثبتی نسبت به جامعه دارد پارسونز معتقد است ما دوتا نظام داریم.

1- نظام عمومی کنش 2- نظام عمومی غیر کنش

در مورد نظام کنش می‌آید اجزاء کنش را تشریح می‌کند در مورد نظام عمومی کنش ایشان یک تعریف از نظام اجتماعی دارد نظام عمومی کنش از چهار جزء تشکیل شده که یک قسم‌اش نظام اجتماعی است.

پس نظام اجتماعی یک بخش است از اینکه پارسونز اسمش را نظام عمومی کنش گذاشته است مقصود پارسونز نظام اجتماعی است مفهومی بسیار گسترده است، شامل محیط هر عمل اجتماعی می‌باشد.

نظام اجتماعی محیطی است که درون آن نقشهای اجتماعی وجود دارد و میان اشغال کنندگان این نقشها تعاملاتی صورت می‌گیرد (کنش متقابل) و این تعامل توسط یک سری قواعد رفتاری که همان هنجارها و ارزشها باشد هدایت می‌کنند. این هنجارها و ارزشها در واقع نشان‌دهنده نقشهائی هستند که هر کنش دارد.

هر نظامی در داخل مرزی قرار گرفته و محدودیتی دارد در کنار نظام عمومی کنش سه تا نظام دیگری را نیز داریم.

نظام فرهنگی که در جدول روبرو وجود دارد و شامل تمام ارزشها و هنجارها است.

نظام شخصی	نظام ارگانیسم رفتاری
نظام اجتماعی	نظام فرهنگی

نظام شخصیتی شامل انگیزه‌های فردی و نیازهای ارگانیسم رفتاری که در واقع همان ارگانیسم بدن انسان است. آیا این نظامها با یکدیگر ارتباطی دارند اینها با همدیگر تعامل دارند؟ ارتباطی با هم دارند؟ مبادله و تبادل میان نظام اجتماعی و فرهنگی، نظام اجتماعی از نظام فرهنگی ارزشها را دریافت می‌کند که این ارزشها باعث می‌شود کنشهای متقابل میان افراد در جامعه دارای مشروعیت باشد.

تعامل میان نظام شخصیتی و نظام اجتماعی

بین این دو نیز ارتباط وجود دارد نظام شخصیتی یک سری افراد را با سلیقه‌های مختلف برای نظام شخصیتی آماده می‌سازند. نظام شخصیتی افرادی را آماده می‌سازد و آن افراد نقشهای مختلف را در جامعه ایفاء می‌کند ارگانیسم رفتاری و نظام اجتماعی نیز با هم در ارتباط هستند.

ارگانیسم رفتاری راه را برای نظام اجتماعی با محیط مادی و جغرافیایی فراهم می‌نماید. برای اینکه نظام اجتماعی ارتباط پیدا کند با نظام فیزیکی مادی جغرافیایی مکانیکی و غیره به آن نظام غیرکنش می‌گویند.

نظام غیر کنش: نظام فیزیکی/ مکانیکی / جغرافیایی و امثالی از این قبیل.

ارتباط جدول را با همدیگر از دیدگاه گی‌روشه بررسی می‌کنیم. در کتاب تالکوت پارسونز می‌گوید شخصیت بدون انرژی که ارگانیسم برایش معین می‌کند. بدون اینکه روابط نظام اجتماعی و بدون جهان مادی و فرهنگ نمی‌تواند وجود داشته باشد نظام اجتماعی بدون انگیزه‌ایکه شخصیت ایجاد می‌کند بدون هنجارها و سمبل‌های (نمادها) جهان فرهنگ ایجاد می‌کند تحقق نمی‌یابد. فرهنگ نیز در شخصیت و در شبکه کنش متقابل اجتماعی امکان وجود می‌یابد.

- پارسونز می‌گوید: هر نظام دو بخش دارد:

الف) ساختار Structure

ب) فرآیند Processes

- ساختار خودش از چهار جزء تشکیل شده

1- ارزشها Values

- | | |
|----------------|------------|
| Norms | 2- هنجارها |
| Roles | 3- نقشها |
| Collectivities | 4- نهادها |

- دومین قسمت نظام فرآیندهای نظام است این فرایندها چهار قسم است:

- | | |
|-----------------|------------------------------|
| Latency | 1- فرایند تداوم (حفظ الگوها) |
| Integration | 2- فرایند همگرایی |
| Goal Attainment | 3- فرایند نیل به هدف |
| Adaptation | 4- فرایند انطباق یا سازگاری |

نظام اجتماعی به نظر پارسونز چهار جزء دارد:

- | | |
|---------------------|-------------------------|
| Polity | 1- پوییتی (جامعه سیاسی) |
| Economic | 2- اقتصاد |
| Pattern Maintenance | 3- حفظ الگو |
| Society Community | 4- جماعت اجتماعی |

هنجار جزئی‌تر از ارزش است.

در مورد فرایند می‌گویند هر نظام اجتماعی علاوه از ساختار دارای فرایند اجتماعی است که این فرایند کارش حفظ نظام اجتماعی است به نظر پارسونز چهار فرایند اساسی در هر نظام اجتماعی وجود دارد این فرایندها دارای کارکردها و کار ویژه‌هایی هستند که برای حفظ نظام ضروری هستند. اولین فرایند، فرایند تداوم، یعنی کار ویژه حفظ الگوهای سازمان اجتماعی و تعامل اجتماعی در طول زمان است.

دومین فرایند همگرایی است، ایجاد همبستگی و حل منازعه، به عبارت دیگر همگرایی فرایندی است که اجزاء متعدد ساختار در هر نظام تنظیم و هماهنگ می‌شود به نحوی که از هر گونه اختلال جلوگیری می‌شود. فرایند سوم نیل به اهداف کار ویژه تعیین اهداف است، چه کسی و کی هدف را مشخص می‌کند؟ و کار ویژه چهارم کار ویژه انطباق یا

سازگاری است، که در واقع نظام را با محیط اجتماعی خودش منطبق می‌کند، تخصیص منابع می‌گویند برای اینکه سازگاری ایجاد شود.

کار ویژه اقتصاد انطباق است، کار ویژه سیاست نیل به اهداف است کار ویژه جماعت اجتماعی همگرایی است و کار ویژه فرهنگ حفظ الگو و دوام است.

- اقتصاد به چه صورت انطباق یا سازگاری با محیط انجام می‌دهد، اقتصاد بخشی از نظام اجتماعی است که منابع و فرصتها را به جامعه تخصیص می‌دهد منابع است که یک نظام اجتماعی می‌تواند خودش را با محیط اجتماعی سازگار یا تطبیق دهد، پوییتی یا نظام سیاسی اهداف را مشخص می‌کند پس بیشترین نقش را پوییتی دارد.

در تعیین اولویت‌ها همگرایی را جماعت اجتماعی انجام می‌دهد که همان سازمانهای اجتماعی است که این نهادها و سازمانهای اجتماعی از طریق قانون در جامعه ثبات پیدا می‌کند و حفظ الگو از طریق تداوم به حیات نظام اجتماعی تداوم می‌بخشد. از طریق خانواده و نظام خویشاوندی باعث می‌شود که جامعه تداوم پیدا کند پس حفظ الگو در خانواده متجلی است همچنین در مذهب پس خویشاوندی و مذهب جزئی هستند که باعث تداوم می‌شوند.

نظام اجتماعی یعنی محیط از کنشهای متقابل اجتماعی شامل نقش‌ها که توسط هنجارها و ارزش‌ها هدایت می‌شود، این نظام اجتماعی دارای محیطی است که عبارت از فرهنگ شخصیت و نظام اجتماعی است، دارای ساختار و فرایندی است، ساختار شامل نهادها و سازمان‌ها است، و نهادها شامل سازواری نیل به هدف همگرایی و حفظ الگو است.

در تقسیم‌بندی که پارسونز ارائه می‌داد هر نظام را با ساختار و فرایند تقسیم می‌کند، ساختار فرایند هم به چهار قسمت تقسیم می‌شود، ارزشها در هر ساختاری نشان دهنده توقعات هنجاری هستند برای اعمال در کارهای درست و نادرست در هر نظام اجتماعی این ارزشها در قالب دکترین‌های فرهنگی و مذهبی عرضه می‌شوند و قابل جستجو هستند، ارزشها عمومی و کلی‌اند و باید‌ها و نبایدها را در هر نظام اجتماعی نشان می‌دهند اما هنجارها بیشتر کاربردی‌اند در سایه ارزشها به وجود می‌آیند و قواعد رفتاری را نشان می‌دهند به عبارت دیگر هنجارها قواعدی هستند برای انتقال ارزشها به عمل که در واقع راهنمای عمل انسانها در هر عمل اجتماعی هستند.

تمام محیط اجتماعی که درون آنها ارزشها و هنجارهای یک نظام اجتماعی مشخص و معین می‌شود نهادها هستند نقش‌ها در درون نهادها اتفاق می‌افتد در واقع این نقش‌ها توسط افرادی اشغال می‌شود و درون نهادها محقق می‌گردد.

فرایند process

فرایند هم چهار جزء دارد که هر کدامش تعریف مخصوصی به خود داشت.

تداوم در واقع کار ایجاد انگیزه را در کنش‌گران ایجاد می‌کند (انجام می‌دهد) همان افرادی که صاحب نقشند در واقع جامعه‌پذیری که در خانواده و نظام آموزشی صورت می‌گیرد کارش همان ایجاد تداوم است. به عبارت دیگر مجموعه‌ای که از طریق آن فرهنگ ارزش و هنجار به افراد منتقل می‌شود و این افراد آن ارزش و هنجار را درونی می‌کنند. این در واقع فرایند تداوم در هر نظام اجتماعی است.

همگرایی integration

جزء دوم فرایند همگرایی است در هر نظام کنش به تعریف پارسونز برخی اجزای آن نظام کارشان مراقبت از تک رویها و جلوگیری از تک رویهاست. به عبارت دیگر حفظ هماهنگی میان اجزاء دوری جستن از تنش و اختلال تمام نهادهائیکه در جامعه کارشان ایجاد همبستگی است نهادهائیکه هماهنگی به وجود می‌آورند.

جزء سوم فرایند نیل به هدف است تمام کنش‌هائیکه می‌خواهند هدفهای نظام را تعیین کنند و برای رسیدن به این هدفها نیروها رایج می‌کنند تلاش می‌کنند.

پس کار ویژه نیل به هدف هم در تعیین نظام نیل به هدف و چگونگی تعیین آن نظام است.

سازگاری

تمام کنش‌هائی که روابط میان یک نظام را با محیط بیرونی این تطبیق می‌دهند یا سازوار می‌کنند. سازگاری یا انطباق کارش بدین شکل است که از نظام‌هائی بیرونی آن نظام اجتماعی منابع گوناگون که نیاز دارد بگیرد و در مقابل‌اش تولیدات خودش را عرضه کند در نتیجه بین نظام و محیط آن سازواری ایجاد می‌شود.

نظام اجتماعی چهار قسم است: پولیتی (نظام سیاسی) اقتصاد، حفظ الگوی جماعات اجتماعی، عمده بحث ما پولیتی است.

جماعات اجتماعی تمام نهادهای اجتماعی در یک جامعه است شامل نهادهای اجتماعی طبقات اجتماعی، سازمانهای اجتماعی و گروههای فشار و شامل روابط گروههای اجتماعی در یک جامعه.

پولیتی به عنوان یک نظام از نظر پارسونز دارای ساختار و فرایند است هر کدام از چهار مورد (پولیتی – اقتصاد - حفظ الگو و جماعت اجتماعی) موضوع یک علم در علوم اجتماعی هستند.

پولیتی: علم سیاست

اقتصاد: اقتصاد

حفظ الگو: روانشناسی و انسانشناسی

جماعت اجتماعی: جامعه شناسی

قشر بندی اجتماعی از دیدگاه پارسونز

پارسونز چه مفهومی را برای طبقه بندی اجتماعی بکار می برد بحث پارسونز در این رابطه صرفاً خلاصه می شود به جوامع ماقبل مدرن به جامعه مدرن در این ارتباط بحث طبقه بندی اجتماعی یا قشر بندی اجتماعی را مطرح می کند در جوامع پیشرفته و مدرن طبقه بندی اجتماعی کاملاً متفاوت است با جوامع ماقبل مدرن در واقع پارسونز یک تفاوت اساسی دارد. با وبر و مارکس.

وبر: طبقه، شأن، حزب

مارکس: طبقه را مطرح می کند.

پارسونز هیچ قشر بندی اجتماعی را مطرح نمی کند. فقط می گوید جوامع مدرن با جوامع ماقبل مدرن تفاوت دارد آنچه که درون جوامع مدرن و پیشرفته باعث قشر بندی و طبقه بندی می شود پرستیژ است افراد خانواده ها و جامعه براساس معیار پرستیژ قشر بندی می شود پرستیژ یعنی کسانی که دارای نقشهای مهمتری هستند اساس بحث پارسونز نقشها هستند در نهادهای اجتماعی کسانی که اهمیت کمتری دارند در یک طبقه قرار می گیرند. از کجا می دانیم یک نقش از نقش دیگر اهمیت بیشتری دارد. نقشهایی که در تداوم حیات جامعه موثرند این نقشها مهمترینند.

1- یک معیار نقشهای ضروری برای حیات جامعه

2- دومین معیار انطباق نقشها با ارزشهای جامعه

مثال: نقش سرمایه دار در جامعه ما زیاد مهم نیستند اما نقش رهبری در جامعه ما بالاترین پرستیژ را دارد.

کار ویژه قشر بندی مساوی است با همگرایی نظام اجتماعی و جامعه این طبقات و قشرهای جامعه هستند که افراد را به یکدیگر نزدیک کرده و در یک چارچوب جمع می کنند پس این قشرهای اجتماعی وظیفه همگرایی را دارند. اما این کار ویژه های اجتماعی دو نحوه دارد یک توضیح متفاوت پرستیژ در جامعه یک نتیجه دارد آن کسانی که دارای پرستیژ بالاتر هستند اینها بتوانند منابع مورد نیاز برای حفظ جامعه رایج کنند. رهبر به دلیل اینکه رهبر است و دارای پرستیژ بالائی است می تواند تداوم مورد نیاز یک جامعه را بسیج کند برای حفظ نظام اجتماعی.

طبقه بندی و قشر بندی به خاطر این است که برخی قشرها نسبت به دیگران پرستیژ بیشتری دارند این خود به خود موجب پرستیژ بیشتری می شود. جامعه می پذیرد که نقش رهبری از نقش رفتگر شهرداری مهمتر باشد. این پرستیژ خود به خود موجب مشروعیت می شود و برای نظام اجتماعی.

سازمان اجتماعی Social Organization

در مورد سازمان اجتماعی پارسونز در مورد نقش ها و نهادها بررسی کرده نقشها جزء اصلی و اساسی هر نهاد هستند. نقش کودک - معلم - دانش آموز - کارگر و نقشهای دیگر.

نهادها مجموعه ای از این نقش ها هستند برای انجام کار ویژه های متفاوت به نظر پارسونز نیز بروکراسی یکی از مهمترین این نهادها است در واقع آنها معتقدند بروکراسی در تکامل جوامع مدرن نقش مهمی ایفا کرده اند.

دیدگاه پارسونز نسبت به نظام سیاسی

- حاکمان سیاسی

- ماشین دولتی

- نظام سیاسی

نظام سیاسی جزئی از ماشین دولتی است که کار ویژه اش نیل به اهداف است.

دارای چهار جزء هنجارها، ارزش ها، نهادها و نقش ها می باشد.

محیط نظام سیاسی عبارت است از اقتصاد و حفظ الگو، پویایی و جماعت اجتماعی که با هر کدام از اینها باید ارتباط برقرار بکند.

اما مفهوم عمده در بحث های پارسونز نسبت به نظام سیاسی وجود دارد عبارت است از سیاست و قدرت (اقتدار)

سیاست به نظر پارسونز عبارت است از هر نوع تصمیم‌گیری و تخصیص منابع انسانی برای رسیدن به هدفی کم و بیش آشکار که جامعه معین کرده و ملی می‌کند.

با توجه به این تعریف سیاست در نهاد حکومت خلاصه نمی‌شود در تمام سازمانها و مراجع تصمیم‌گیری سیاست وجود دارد پارسونز برای نظام سیاسی اصطلاح پولیتی را بکار می‌برد.

قدرت

قدرت از نظر پارسونز در سیاست معادل پول در اقتصاد است.

- تعریف قدرت از نظر پارسونز عبارت است از توانایی کلی واداشتن افراد عضو یک نظام سازمان جمعی به ایفای تکالیفشان که زمانی که مشروعیت این تکالیف در راستای تحقق هدفهای جمعی محرز است در صورت امتناع امکان استفاده از قوه قهریه وجود دارد.

اما این قدرت که معادل پول است پنج تا ویژگی دارد.

- 1- پول یک جا اقامت نمی‌گزیند قدرت هم در گرایش است یکجا اقامت نمی‌کند فعال است و دائماً مبادله و جابجا می‌شود.
- 2- پول یک سمبل است حالت نمادین دارد پس قدرت برابر چیزی است که ما در قبالش می‌توانیم بدست بیاوریم.
- 3- پول می‌تواند کم یا زیاد شود قدرت هم می‌تواند کم یا زیاد شود قدرت حجم ثابت و پایدار ندارد.
- 4- قدرت مانند ابزاری است در راستای رفاه جامعه.
- 5- یک تمایز آشکاری میان قدرت و اقتدار قائل است او می‌گوید قدرت و اقتدار کامل کننده یکدیگرند به نظر پارسونز اقتدار قدرتی است در یک جامعه برای مردمان جامعه حالت نمادین پیدا می‌کند درواقع مشابهت دارد به همان مشروعیت که قبلاً مطرح شده است.

اقتدار رمزی است که قدرت با استفاده از آن برای جامعه معنادار می‌شود.

میان پولیتی اقتصاد حفظ الگو و جماعت اجتماعی چه رابطه‌ای برقرار است.

اقتصاد و پولیتی ارتباطشان این است که اقتصاد دو داده به نظام سیاسی دارد و دو نهاده و پولیتی نیز دو داده و دو نهاده.

پول بین سیاست و اقتصاد مهمترین مبادله است و قدرت مهمترین وسیله مبادله است از پولیتی به اقتصاد. اقتصاد چه کاری را انجام می‌دهد، اقتصاد نظارت به بهره‌وری و تعهد به خدمت جامعه را دارد، یعنی منابعی که برای جامعه ضروری است اقتصاد نظارت بر آن را بر عهده دارد و به پولیتی آنرا اعطاء می‌کند، همچنین اقتصاد تعهد دارد به خدمت جامعه، تعهد اقتصاد به خدمت بر جامعه باعث تداوم نظام سیاسی و برعکس نظام سیاسی تخصیص دهنده منابع مالی است و آنرا به بخش‌های اقتصادی تخصیص می‌دهد، پس اقتصاد نظارت می‌کند به اینکه کالاهای مورد نیاز جامعه تولید شود و در خدمت جامعه تعهد می‌دهد و باعث می‌شود تا نظام سیاسی حفظ بشود.

پولیتی

پولیتی تقسیمات سیاسی و مسئولیت رهبری را به جماعت اجتماعی اعطاء می‌کند، تصمیمات را می‌گیرد که برای کار کرد جماعت اجتماعی ضروری است، اداره می‌کند، رهبری می‌کند و جماعت اجتماعی را در مقابل جماعت اجتماعی تقاضا و حمایت نسبت به نظام سیاسی اعطاء می‌کند، اما رابطه پولیتی و حفظ الگو: نظام سیاسی یا پولیتی مسئولیت عملیاتی را برعهده دارد مسئولیت اجرای فرهنگ ارزش‌ها و هنجارها را برعهده دارد کار دیگری که می‌کند نظام سیاسی مسئولیت اخلاقی در قبال فرهنگ و منافع جامعه دارد، در عوض حفظ الگو دو تا کار انجام می‌دهد پولیتی از حفظ الگو مشروعیت می‌گیرد و همچنین مبنای قانونی فراهم می‌کند برای قدرت سیاسی، می‌گوید کسانی که در پولیتی دارای مقام و منصبی هستند مشروع هستند، جماعت اجتماعی کنترل کننده پولیتی است به عبارت دیگر نظام سیاسی تحت کنترل نهادهای اجتماعی و شهروندان هستند، نکته بعدی اینکه پارسونز معتقد است نظام سیاسی ثروتمندان سیاست و دولت را کنترل می‌کنند بلکه رهبران سیاسی‌اند که از جانب مردم اقتصاد را کنترل می‌نمایند.

دیدگاه پارسونز نسبت به حاکمان سیاسی (رهبری)

حاکمان سیاسی و رهبری منصبی است که در درون این منصب اهداف جمعی تعیین و اجرا می‌شود، ماشین دولتی به چهار دسته تقسیم می‌شود و از نظر پارسونز هر کدام از این بخش‌ها یک کار ویژه دارد بروکراسی کار ویژه‌سازواری، قانون اساسی کار ویژه تداوم، مقننه و قضائیه کار ویژه همگرایی و رهبری کار ویژه نیل به هدف را انجام می‌دهد.

مارکس: (همانطوریکه در فلسفه افلاطون و ارسطو در روانشناسی فروید در فیزیک و شیمی نیوتن در جامعه شناسی سیاسی نیز مارکس وبر و پارسونز را پدر آن علم می‌دانند) این عبارت از مارکس است در کتاب سرمایه. درون نظام سرمایه‌داری تمام شیوه‌ها برای افزایش بهره‌وری اجتماعی به ضرر فرد کارگر بکار برده می‌شود تمام ابزارها و شیوه‌های گسترش تولید تبدیل به وسایل و شیوه‌های سلطه بر تولید کنندگان و بهره‌کشی از آنان می‌گردد. این شیوه‌ها نیروی کار را به بخشی از یک انسان تنزل می‌دهد و او را به سطح یک زائد ماشین تنزل می‌دهد و جاذبه کار را تخریب می‌کند و کار را تبدیل به زحمت می‌گرداند.

زحمت Tiol

زحمتکش Toiler

بینش مارکس نسبت به نظم اجتماعی

در بحث نظم طبقه‌بندی اجتماعی مهمترین بحث مارکس است می‌گوید نقش اولیه انسان در زندگی اجتماعی تولید اجتماعی است انسان بر اینکه در این دنیا زندگی کند مجبور است نیازمندیهای خودش را برطرف کند به نظر مارکس انسانها نقش‌های زیادی دارد اما مهمترین نقش، نقش تولید کننده است.

وقتی تولید مهم است پس ابزار تولید نیز مهم است و نیروهای تولید نیز خیلی مهم است و در این رابطه روابط تولید نیز از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

مارکس به دنبال این است که در گروه‌های اجتماعی چه قشرهایی وجود دارد و این را طبقه‌اجتماعی نام می‌گذارد و در شکل‌بندی اجتماعی که تولید درون آن صورت می‌گیرد و طبقات وجود دارد و مارکس می‌خواهد طبقات را بشناسد و منافع آنها و ارتباطات آن طبقات را بشناسد در نهایت می‌خواهد بداند چه رابطه‌ای میان طبقات اجتماعی و حکومت و دولت وجود دارد در جامعه شناسی سیاسی مارکس هدفش این است که ریشه‌های اجتماعی قدرت چیست؟

معیار مارکس برای طبقه‌بندی مالکیت ابزار تولید است می‌گوید ما در بعضی از جوامع اولیه شاهد طبقات نیستیم جوامعی داشتیم که بی طبقه بودند می‌گوید جوامع بی طبقه دو ویژگی دارند. ویژگی اضافی اینکه ارزش اضافی یا مازاد تولید نمی‌شود دومین ویژگی اینکه مالیکت خصوصی وجود ندارد پس تولید مازاد و ارزش اضافی باعث پیدایش طبقات می‌شود یک طبقه مولد ارزش اضافی هستند و یک طبقه نیستند و صاحب چیزی دیگرند.

کسانی که غیر مولدند از مولدها بهره‌کشی می‌کنند. طبقه غیر مولد مالک ابزار تولید است و آنرا در کنترل خودش دارد و این کنترل وسایل تولید خواه ناخواه به کنترل سیاسی منجر می‌شود اگر بخواهیم سیاست و دولت و روابط قدرتی را بشناسیم باید به رابطه استثمار طبقه مولد و غیر مولد برویم.

پس تمام بحثهای مارکس سیاسی است و می‌خواهد روابط دولت و منازعات طبقاتی را بشناسد. اما این روابط تولید که میان نیروی کار و وسایل کار و مالک وجود دارد درون نهادهای اجتماعی و سیاسی قرار می‌گیرند که ستیز در این روابط تولیدی وقتی ممکن است که مبارزه طبقاتی صورت می‌گیرد. اگر مبارزه صورت نگیرد تغییر در آن غیر ممکن است. مارکس معتقد است زندگی سیاسی بازتاب کشمکش رقابت اجتماعی است پس گام اول در جامعه شناسی سیاسی و مارکس پیدا کردن این طبقات و منافعشان است این طبقات هستند که به نظر مارکس تاریخ را می‌سازند.

طبقه از نظر مارکس بر دو نوع است:

2- طبقه برای خود Class for itself

1- طبقه در خود class in itself

طبقه در خود طبقه‌ای است که یک سری علایق مشترک مادی آنها را به یکدیگر پیوند داده اما خود افراد نسبت به آن علایق مشترک آگاهی ندارند تا زمانی که این آگاهی وجود ندارد همبستگی طبقاتی هم به وجود نمی‌آید طبقه در خود زمانی تبدیل به طبقه برای خود می‌شود که این آگاهی طبقاتی به وجود می‌آید.

این تبدیل و تحول چگونه به وجود می‌آید که طبقه در خود به طبقه برای خود تبدیل بشود می‌گوئید تنها راه تحول (مبارزه طبقاتی) است پس طبقه در این بعد سیاسی پیدا می‌کند. اما در تعریف اول بعد اقتصادی داشت فقط به مالکیت مربوط می‌شود. طبقه وقتی به نیروی سیاسی تبدیل شد کشمکش میان آن کشمکش سیاسی است، موضوع آنها تعیین روابط کلی تولید است.

به نظر مارکس فرایند تشکیل طبقه انتقال از طبقه در خود به طبقه برای خود است طبقات نتیجه منازعات و کشمکش‌هایی هستند که توسط شرایط عینی در جامعه شکل گرفتند.

تحلیل مارکسیستی را **تحلیل طبقاتی** می‌گوئیم چون تحولات اجتماعی را ارتباط می‌دهیم به کشمکش میان طبقات که در واقع بازیگران اصلی تاریخ هستند یک سوال مطرح است اینکه آیا در جامعه واقعاً دو طبقه وجود دارد یا طبقاتی هم در جوامع هستند امروزه طبقاتی وجود دارد که آنها را در بینش مارکسیستی چگونه می‌توانیم توجیه کنیم یک نیروی

کار اضافی و طبقه متوسط وجود دارد که مارکس آنها را در نظر نگرفته به عنوان طبقه متوسط و مارکسیستهای بعدی آمدند این را تعریف کردند و گفتند در شیوه تولید سرمایه‌داری عده‌ای از مردم را داریم که صاحب ابزار تولید نیستند و از ابزار تولید جدا هستند نیروی کار خود را می‌فروشند مثل پرولتاریا اما با پرولتاریا یا روش کارشان و فکر کردنشان فرق می‌کند در نتیجه خود مارکسیستها معتقد شدند که جامعه فقط از دو طبقه تشکیل نشده است بلکه یک طبقه دیگر نیز بینابین وجود دارد اما مارکس معتقد است اینها به مرور زمان از بین می‌روند و به یکی از طبقات سرمایه‌دار یا پرولتاریا تبدیل می‌شوند.

سازمان اجتماعی

مارکس معتقد است عمل تولید دو تا نتیجه به دنبال دارد یکی اینکه طبقه به وجود می‌آید دوم اینکه این طبقات در درون یک شکل بندی اجتماعی قرار می‌گیرد، آن محیط و فضائی که انسانها در درون آن کار می‌کنند آن محیط یک سازمان اجتماعی است، کارخانه به نظر مارکس یک محیط اجتماعی است که انسانها در درون آن کار می‌کنند.

در مورد نظام اجتماعی مارکس دو تا بینش وجود دارد یکی بینش عینی انتزاعی abstract و یکی بینش Concrete. مهمترین فرضیه مارکس دترمینیسم اقتصادی است مارکس معتقد است انگیزه اولیه تمام انسانها اقتصادی است به عبارت دیگر مارکس معتقد است این وجود اجتماعی انسانها است که آگاهی آنها را مشخص می‌سازد یعنی هر کاریکه انجام می‌دهیم در واقع ریشه در موقعیت اقتصادی ما دارد می‌گوید جامعه از دو قسمت تشکیل شده و بنا و زیر بنا پایه و اساس هر جامعه که زیر بنا باشد امور مادی است این زیر بنا با امور مادی یا نظام اقتصادی و شیوه تولید تمام روبنای جامعه را مشخص می‌کند و تعیین می‌کند اما چرا به این نتیجه رسیده.

مارکس همه چیز را در تولید خلاصه می‌کند. مهمترین نقش را تولید در نظر می‌گیرد می‌گوید در طول تاریخ همه انسانها تلاش کردند برای تولید اما این تلاش‌ها یکسان نبوده و با اشکال مختلف صورت گرفته است می‌گوید وقتی تاریخ را مطالعه کنیم متوجه می‌شویم مقاطع مختلفی وجود دارد در هر مقطعی شیوه تولید خاصی داریم. شیوه تولید جوامع ابتدائی بره‌داری و فئودالی و سرمایه‌داری و شیوه تولید سوسیالیستی هم مارکس این حرف را می‌زند هم انگلس می‌گوید ما بر اینکه تاریخ را مطالعه می‌کنیم می‌خواهیم بدانیم چگونه تولید صورت گرفته است.

شیوه تولید Relations of Production

نیروهای تولید Mode of production

سوسیالیستی → سرمایه‌داری → فئودالی → برده‌داری ابتدایی

در هر شیوه تولید ما می‌دانیم دو عامل را توضیح دهیم یکی نیروهای تولید و دیگری روابط تولید نیروهای تولید تمام وسایلی است که برای تولید یک کالا صورت می‌گرفته از انسان گرفته تا تکنولوژی این نیروهای تولید در مقاطع مختلف تولید با همدیگر فرق می‌کنند انسان همیشه هست ولی ابزارها تغییر می‌کند این نیروهای تولید مولد روابط تولیدند اینکه

این انسان چه ارتباطی با ماشین دارد همان رسم مالکیت است در نتیجه نیروهای تولید مولد روابط تولیدند روابط تولید به عبارت دیگر همان طبقات اجتماعی است.

در روبنا امور غیر مادی قرار دارد می‌گوید هر شیوه تولید اخلاق و شیوه مخصوص خودش را دارد پس دولت سیاست فرهنگ، مذهب، اخلاق و هنر همه اینها روبنا هستند.

روبنا مطابق زیر بنا ایجاد می‌شود شیوه تولید می‌خواهد داوم پیدا کند با فرهنگ و هنر، سیاست، دولت، مذهب و اخلاق مخصوص به خودش.

روبنا در واقع کار ویژه‌اش چه چیز است طبقه سرمایه‌دار از روبنا استفاده می‌کند برای حفظ خودش پس دولت ابزاری است در دسته طبقه حاکمه مارکس می‌گوید: مذهب افیون ملت‌ها است چون انسانها در موقع بدبختی به مذهب پناه می‌برند و سعی می‌کنند از طریق مذهب و پناه بردن به خداوند مشکل خودشان را فراموش کنند مارکس می‌گوید مذهب کشمکش میان سرمایه‌دار و پرولتاریا کم رنگ می‌کند.

در نتیجه از تبدیل جامعه سرمایه‌داری به سوسیالیستی جلوگیری می‌نماید.

سرمایه‌داری چه ویژگی‌هایی دارد. می‌گوید سرمایه‌داری در واقع عبارت است از تولید برای بازار، ویژگی سرمایه‌داری این است که در سرمایه‌داری:

1- مالکیت خصوصی وجود دارد.

2- تولید صورت می‌گیرد برای فروش در بازار یعنی هم ارزش اضافی وجود دارد.

تعریف دیگری نیز از سرمایه‌داری دارد می‌گوید اساس سرمایه‌داری نیروی کارمزد بگیر است در فئودالیسم کسی در شیوه‌های تولید ماقبل سرمایه‌داری انسانها محصول خودشان را خرید و فروش می‌کنند اما در سرمایه‌داری انسانها نیروی کار خودشان را می‌فروشند.

پرولتاریا در نظر مارکس چیست؟

از تعریف مارکس پرولتاریا تمام افرادی هستند که صاحب ابزار تولید نیستند چون صاحب ابزار تولید نیستند باید نیروی کار خودشان را بفروشند.

تعریف محدودتر دیگر نیز از پرولتاریا دارد. پرولتاریا یا همان کارگر مزدبگیر دستی است در مفهوم بندی عینی نظام اجتماعی مارکس از طبقه سرمایه‌دار و پرولتاریا صحبت می‌کند. مفهوم ذهنی همان دترمینیسم اقتصادی است.

دترمینیسم (جبرگرائی یا تعیین کنندگی) دترمینیسم اقتصادی است.

سه نوع رابطه بین روبنا و زیر بنا وجود دارد یکی تعیین کنندگی یک جانبه، دومین رابطه را تعیین کنندگی دو جانبه و یکی هم تعیین کنندگی چند جانبه‌گی است. در آثار مارکس مفاهیمی وجود دارد که این سه تعبیر در مورد زیر بنا روبنا وجود دارد معتقد است زیر بنا و روبنا را تعیین می‌کند و روبنا تاثیری در تعیین زیربنا ندارد این را (تعیین کنندگی یک جانبه) می‌گویند.

در تعبیر دوم تعبیر دو جانبه است، هم زیر بنا روی روبنا تاثیر دارد و هم روبنا بر زیر بنا تاثیر دارد آقای انگلس معتقد است مارکس دترمینیست اقتصادی نیست مارکس معتقد نیست که اقتصاد همه چیز را تعیین می‌کند بلکه معتقد است مارکس اعتقاد داشته به رابطه تعیین کنندگی دو جانبه او می‌گوید زیر بنا محرک اصلی تاریخ است اما روبنا بر آن تاثیر می‌گذارد در تعبیر سوم تعیین کنندگی همه جانبه است.

زیر بنا و روبنا اجزای مجزا از یکدیگر نیستند دارای روابط بیرونی نیستند بلکه دارای روابط درونی هستند می‌گوید زیربنا و روبنا مثل این است که دو جزء یک کل هستند اگر یک مستطیل باشد تبدیل به دو مربع شده به این اندیشه، اندیشه ساخت‌گرا می‌گویند معتقدند کل نظام اجتماعی یک ساخت است که درون این ساخت یک زیر بنا و یک روبنا وجود دارد و بر یکدیگر تاثیر می‌گذارند.

آلتوسر جامعه شناس غربی معتقد است که کل نظام اجتماعی که مارکس صحبت می‌کند سه تا بخش دارد.

بخش سیاسی، بخش اقتصادی و ایدئولوژیک اینها با هم ارتباط دارند و هیچکدام یکدیگر را تعیین نمی‌کنند. در تعبیر سوم رابطه درونی است:

1- ارتباط شخصی

2- ارتباط ساختاری

3- پیوند یا ارتباط سیاسی

بیش مارکس نسبت به نظم سیاسی

در جامعه شناسی سیاسی یک تمایزی وجود دارد بین نظام سیاسی با نظام اجتماعی.

در نظام اجتماعی با نظام اقتصادی خانواده و غیره را مورد بررسی قرار می‌دهیم. آقای مارکس بررسی کرده حاکمان سیاسی چه کسانی هستند. حاکمان سیاسی در واقع بحث اصلی مارکس است سوال‌اش این است که حاکمان سیاسی در راستای منافع کدام طبقه اجتماعی فرمانروایی می‌کند این دیدگاه مارکس است نسبت به حاکمان و دولت. آقای مارکس معتقد است حاکمان در نظام سرمایه‌داری به نفع سرمایه‌داران حکومت می‌کند.

منظور مارکس از ماشین دولتی

عمدتاً ارتش، پلیس، بروکراسی و قوه مقننه قضائیه تمام اینها را در درون ماشین دولتی جا می‌دهد به نظر مارکس تمام این ارگانها سیاستهایی را اعمال می‌کنند که در خدمت منافع سرمایه‌داران است. مارکس حزب را یک سازمان جانبی می‌داند.

نظام سیاسی در هر کشور شامل دو جزء است. حاکمان سیاسی و کارمندان بروکراسی از یک طرف و ماشین دولتی از طرف دیگر.

به نظر وبر بروکراسی یعنی عقلانیت.

در مورد نظام سیاسی اینکه مارکس بین دولت و جامعه مدنی با علم تمایز قائل است می‌گوید انسانها در دو حیطه می‌توانند قرار بگیرند انسانهایی که در نظم سیاسی قرار می‌گیرند یا انسانهایی که در فرایند تولید قرار می‌گیرند. انسانها در جامعه مدنی به نظر مارکس در فرایند تولید قرار دارند.

بینش مارکس نسبت به اینکه چرا انسانها اطاعت می‌کنند جوابهای مختلفی دارند و مارکس اینگونه جواب می‌دهد.

مارکس این سوال را جزئی کرده و گفته چرا کارگران در یک سیستم سرمایه‌داری از طبقه سرمایه‌دار پیروی و اطاعت می‌کند. مارکس معتقد است تقسیمی که بین پرولتاریا و سرمایه‌دار قرار گرفته است مبتنی بر خصومت است توجیه مارکس این است که سرمایه‌دار هدفش فقط سرمایه‌داری است و برای اینکه این کار را بکند باید پرولتاریا را راضی کند در همه زمینه‌ها که به کار خودش ادامه دهد.

سرمایه‌دار دوتا پایه دارد یکی سرمایه‌داری و یکی دیگر پرولتاریا که سرمایه‌دار باید هر دوی اینها را راضی کند سرمایه‌دار باید پرولتاریا را راضی کند تا اینکه پرولتاریا بپذیرد تا از سرمایه‌دار اطاعت کند. کارگران به علت ضرورت از سرمایه‌دار

اطاعت می‌کنند اما چه ضرورتی دارد که کارگر از سرمایه‌دار اطاعت کند در نظام سرمایه‌داری واضح است که سرمایه‌دار تسلط دارد بر اقتصاد از نظر مارکس این تسلط پیدا می‌کند بر عرصه‌های دیگر.

چرا این طوری است در واقع پاسخ‌اش این است که سرمایه‌داران جزء افراد ثروتمندند و ثروت کلید فتح قدرت است یعنی با ثروت می‌توان حاکمان سیاسی را خرید و کسانی که ثروتمند باشند می‌توانند به شکل غیر مستقیم حاکمان سیاسی را کنترل کنند پس مارکس معتقد است که دوتایی به همدیگر نیاز دارند. یعنی سرمایه‌دار و پرولتاریا. سرمایه‌دار مجبور است پرولتاریا را راضی سازد.

مارکس می‌گوید ایده‌های طبقه حاکم ایده‌های حاکم است پس سرمایه‌داران می‌توانند اطاعت پرولتاریا را جذب کنند.

1- آنها را راضی سازند تا انقلاب نکنند.

2- ایده‌های آنها را کنترل کنند تا انقلاب نکنند و آنها را با عقاید خودشان همراه سازند.

بینش مارکس نسبت به دگرگونی

مهمترین بحث مارکس در بحث سرمایه‌داری مربوط می‌شود به این تحول سرمایه‌داری به نظر مارکس درون خودش هم عناصر تحول را دارد و هم عناصر ثبات و مارکس معتقد بود که در طول زمان عنصر بی‌نظمی بر عنصر نظم غلبه خواهد کرد. به عبارت دیگر می‌گوید آن چیزی که زمانی باعث پیشرفت سرمایه‌داری شد در یک زمان دیگر باعث تحول آن خواهد شد عمده‌ترین بحثی که مطرح می‌کند ارزش اضافی است این ارزش مازاد همان سود سرمایه‌دار است همان ارزش اضافی باعث می‌شود که پرولتاریا رفته رفته از سرمایه‌دار جدا بشود و الیناسیون (گوشه نشینی) به وقوع بپیوندد.

در مورد دگرگونی: این دگرگونی مارکس چند ویژگی دارد.

1- ویژگی اول می‌گوید دگرگونی کیفی است نه کمی به عبارت دیگر تحول یعنی ایجاد یک اصول جدید

اجتماعی اقتصادی و سیاسی جدید این دگرگونی زمانی اتفاق می‌افتد که سرمایه‌داری از بین برود و سوسیالیستی به وجود می‌آید با خصوصیات مخصوص خودش.

2- ویژگی دوم اینکه دگرگونی جهانی است مربوط به منطقه خاص همچون سرمایه‌داری جهانی است پس

اگر سرمایه‌داری تغییر کند این پدیده تحول هم جهانی خواهد بود.

3- ویژگی سوم اینکه مارکس معتقد است بین دگرگونی سیاسی و اجتماعی تفاوت وجود دارد دگرگونی سیاسی دگرگونی است که در سطح دولت و دگرگونی اجتماعی یک نوع دگرگونی است که در سطح جامعه مدنی اتفاق بیافتد مارکس می گوید اول باید پرولتاریا تبدیل به قدرت حاکم بشود بعد تبدیل به سوسیالیسم بشود مارکس معتقد است اول باید تحول سیاسی صورت پذیرد بعد ما به تحول اقتصادی می رسیم.

4- ویژگی چهارمی اینکه تحول بدون خشونت ممکن نیست.

مارکس معتقد است قبل از اینکه دگرگونی انقلابی اتفاق بیافتد یک سری حوادث باید اتفاق بیافتد یک سری پیش شرطهائی دارد که این اتفاقات پیشین یا اقتصادی هستند یا اجتماعی.

آقای مارکس یکی از بخشهای عمده اش اینکه یک سری شرایط باید اتفاق بیافتد تا طبقه پرولتاریا اقدام بکند این شرایط دو قسمت است شرایط اقتصادی و اجتماعی که این شرایط منجر به دو قطبی شدن جامعه می شوند و پرولتاریایی که به خودآگاهی می رسید می خواهد بگوید رشد سرمایه داری زمان می برد در طی زمان که سرمایه داری رشد می کند می رسیم به مکانی که این دو تا در درون هم قرار می گیرند.

شرایط اقتصادی یک بحران است اما در سرمایه داری دائم با بحران روبرو هستیم اگر کالا بیشتر از نیاز باشد نرخ می آید پایین و بحران اتفاق می افتد در بحرانهای اقتصادی سود سرمایه دار کاهش پیدا می کند.

دوم تمرکز گرایی سرمایه است صنایع یا ثروت های بزرگ می مانند بقیه می میرند مارکس می گوید که سرمایه دار تعداد زیادی از سرمایه داران را می کشد (می بلعد) یعنی سرمایه در دست عده خاصی جمع می شوند.

سوم وقتی یک عده از سرمایه داران حذف شدند تبدیل به پرولتاریا می شوند.

چهارمی بدبختی، وقتی بحران اقتصادی زیادی شد و سودآوری کم شد و فشارهای اقتصادی زیاد شد شرایط مالی کارگر کاهش می یابد و کارگر روز به روز بدبخت تر می شود مارکس می گوید انباشت ثروت در دست یک عده خاص به طور همزمان برابر است با انباشت بدبختی نفرت از زحمت کشی و بردگی، حمل ، خشونت و قساوت در قطب مخالف.

اما شرایط پیش اجتماعی

مارکس معتقد بود انقلاب در اثر شهرنشینی بوجود می آید به خاطر اینکه کارگران در شهرها بیشتر آگاهی دارند نسبت به کارگران در روستاها.

عوامل :

1- کارگران در شهرها در کارخانه کار می کنند که معنی منفور دارد چون می گویند آنجا از طبقه کارگر بهره کشی

می کنند سرمایه داران.

مارکس معتقد بود که در شهرها کارگران توانایی بیشتر برای انقلاب دارند در حالیکه بر عکس شد چون در روسیه انقلاب

از روستاها شروع و به شهر نشست.

2- دومی:

ارتباطات است می گوید کارگران برای اینکه انقلاب کنند باید به منافع مشترک دست پیدا کنند.

3- سومی:

سیاسی شدن است کارگران باید بروند به دنبال گروه های سیاسی خودشان و عده ای نیز که کارگر نیستند از بیرون وارد

گروه های کارگری می شوند و کارگران را سیاسی می کنند مثل لنین در انقلاب روسیه.

ابعاد	مارکس	وبر	پارسونز
1- اصول اساسی طبقه بندی	طبقه بندی براساس کیفیت ابزار تولید	شان اجتماعی براساس اقدام مبتنی بر شرافت و یا ویژگیها و امتیازات مادی	براساس میزان پرستیژ
2- اصول اساسی سازمان اجتماعی	طبقات اجتماعی	بروکراسی	نقش ها و نهادها (ساختار اجتماعی)
3- مفهوم بندی نظام اجتماعی	طبقات اجتماعی در رقابت با یکدیگر برای کنترل ابزار تولید و منافع مادی	گروه های شانی و بروکراسی ها در رقابت برای دستیابی به منافع مادی و سمبولیک	محیطی شامل کنشهای متقابل دارای مرزهای مشخص دارای یک ساختار اجتماعی و حفظ شده که توسط چهار کار ویژه سازگاری، نیل به هدف حفظ الگو و همگرایی
4- اصول اساسی نظام سیاسی	هم حاکمان و هم مابین دولتی برای افزایش منافع طبقه حاکم عمل می کنند	رقابت گروه های شانی برای مناصب سیاسی و قدرتی در ماشین دولتی اما هیچ گروهی تسلط نیست منازعات درون دولت است و عمدتاً میان حاکم و بروکراسیها است.	سیستم فرعی که کار ویژه نیل به اهداف را انجام می دهند استفاده از قدرت برای نیل به اهداف

5- مفهوم بندی اطاعت	بورژوازی از طریق کنترل ابزار تولید و ارتباطات بر پرولتاریا تسلط می‌یابد	تسلط حاکم بر شهروند از طریق کنترل ابزارهای اداری و جنگ تسلط از طریق کنترل پادشاهی‌های مادی و سمبولیک	حقوق و وظایف هر نقش اجبار مشروع توسط ارزش‌ها
6- دگرگونی	کیفی/آنی و رادیکال/ماهیت سیاسی و بعداً اجتماعی دارد.	کیفی/تدریجی/و به شکل نابودی اقتدار	کیفی/تدریجی/تکاملی دگرگونی یعنی افزایش سازگاری نظام اجتماعی نسبت به محیط‌اش
7- اصول و پیش نیازهای دگرگونی	دگرگونی دیالکتیکی است دوتا پیش نیاز دارد اقتصادی و اجتماعی	چرخشی است و پیش نیاز خاصی ندارد	تمایز، همگرایی و تنش

مارکس بحثی دارد که دوتا اصطلاح دارد شیء گشتگی و پراکسیس - تصور مارکس از انسان خارج از جهانی که زندگی می‌کند چیزی نیست. انسان همان موجود اجتماعی است. همان دولت است همان جامعه است افراد در ارتباط با هم اهمیت پیدا می‌کنند و معنی می‌یابند، این افراد طبقات را تشکیل می‌دهند.

پس در جامعه شناسی سیاسی مارکس ما ارتباط دولت را با طبقات مورد بررسی قرار می‌دهیم در این رابطه مارکس معتقد است دولت جامعه و تاریخ ساخته نمی‌شود مگر به واسطه کار یا عمل انسانی. تاریخ نیست مگر عمل انسان یا کار انسان.

می‌گویند کاری را که ما انجام می‌دهیم بعضی وقتها خودمان مغلوب آن می‌شویم خودمان شیء را خلق می‌کنیم اما در مقابل آن ناتوان می‌شویم فکر می‌کنیم که آن چیز دیگر تغییر نیافتنی است و ازلی و ابدی خواهد بود و به آن شیء گشتگی می‌گوییم.

مارکس معتقد است هر چیزی که به واسطه پراکسیس انسان به وجود آمده می‌تواند تحول پیدا کند. فئودالیسم در اروپا شیء گفته شده و مردم فکر می‌کردند که آن دیگر از بین نخواهد رفت اما نیرویی پیدا می‌شود به نام پرولتاریا که آن را دگرگون می‌سازد.

طبقه در خود یعنی طبقه‌ای که عامل مشخص کننده‌اش همان ویژگی اقتصادی‌اش است طبقه در خود حالتی است در زیربنا که ملموس است ذهنی و سیاسی هم می‌باشد.

مارکس می‌گوید جامعه متشکل از دو طبقه است پرولتاریا و سرمایه‌دار.

به نظر مارکس آنکه صاحب نیروی کار است پرولتاریا و آنکه صاحب ابزار تولید است سرمایه‌دار است.

یک طبقه اقتصادی صرف چگونه آگاهی پیدا می کند چگونه سیاسی می شود چگونه طبقه در خود به طبقه برای خود تبدیل می شود، دو تا جواب دارد این انتقال اتوماتیک است که به طور اتوماتیک و از طبقه عینی به ذهنی تبدیل می شود طبقه برای خود است که به درد مارکس می خورد چون آگاهی انقلاب کردن را دارند.

طبقه در خود	طبقه برای خود
طبقه عینی	طبقه ذهنی
اقتصادی	سیاسی
زیر بنائی	روبنائی

این طبقه چگونه به وجود می آید، می گوید روابط عینی ضرورتاً به روابط ذهنی منجر می شود به نظر مارکسیستها حزب است که به کارگران آگاهی می دهد و آنها را سیاسی می نماید.

دولت چیست و چه ویژگیهایی دارد؟

جامعه شناسی سیاسی یعنی رابطه دولت با گروههای اجتماعی در علوم سیاسی ما دو گونه نظریه داریم.

نظریه هایی جامعه محور و نظریه های دولت محور.

الف - جامعه محور Spociety Centered

ب - دولت محور State Centered

State در علوم سیاسی تعاریف گوناگونی دارد در این رابطه اما ما به یک تعریف که صرف ما است بسنده می کنیم.

(یک ابزار بروکراتیک به علاوه نظم قانونی نهائی شده)

نظم قانونی نهادینه شده + ابزار بروکراتیک = state

تئوری های دولت محور و جامعه محور

تمام نظریه ها در علوم سیاسی که در دهه پنجاه شصت و هفتاد انجام شده و از State صحبت نکرده بلکه از Government صحبت کرده اند نظام سیاسی را توضیح می دهند و با توجه به جامعه و از منظر آن حکومت را توضیح می دهند. از پایین به بالا نظر می افکنند و اینها را از نظریه های دولتی که جامعه محورند می گفتند.

نظام سیاسی تخصیص منابع می‌دهد. منابع را به گروه‌ها و اقشار خاص تخصیص می‌دهند. ما یک سری تقاضاها از نظام سیاسی داریم که وارد نظام سیاسی می‌شود.

این نگرش را می‌توانیم در مورد دولت داشته باشیم که دولت همه کاره است و می‌تواند تصمیماتی را بگیرد که در راستای منافع گروه‌های مردمی نباشد. **در دیدگاه دولت محور دولت کنترل کننده است.**

دولت فرمانروا است و همه کارها را می‌تواند انجام دهد که در این صورت به آن دولت محور می‌گویند اما در حالتی می‌گوییم دولت و نظام سیاسی فقط تخصیص اقتدار آمیز ارزشها را برعهده دارد و اختیاری را از سوی مردم کسب کرده تا ابتکارها را انجام دهد و از خود قدردانی ندارد که به آن جامعه محور می‌گویند.

در دولت محور کشورهای مختلف می‌تواند مستقلانه عمل کند. دولت می‌تواند براساس خواسته‌های خودش عمل کند در نتیجه استثنائات باعث شد تا توجه به خود دولت صورت گیرد دولت را به عنوان یک عامل تاثیر گذار جامعه نگاه می‌کنند. در دیدگاه جامعه محور دولت را بازتاب جامعه می‌دانند اما در دیدگاه دولت محور دولت خودش دارای خواسته‌هایی است. دیدگاه‌هایی نیز مطرح شده که دولت می‌تواند جامعه را از بالا متحول کند. به عنوان مثال خانم الن تریمبرگر در این رابطه ایشان در کتابش چهار کشور را مورد بررسی قرار می‌دهد که در آن دولت از بالا در جامعه تحول ایجاد کرده است مانند عبدالناصر در مصر، آتاتورک در ترکیه، کودتای 1968 در پرو، میجی در ژاپن اینها برخلاف خواست و منافع بالای جامعه تحول ایجاد می‌کنند. در کشور خود ما دولت در دوران اصلاحات ارضی انقلاب سفید را انجام می‌دهد. در ظاهر دولت پهلوی زمیندارها را از بین می‌برد و به صورت مستقل از نیروهای جامعه عمل می‌کند.

در این راستا ما دو تا مساله را باید بررسی کنیم حالا که دولت خودش اکتور شد نتیجه منطقی این است که بیاییم ماهیت دولت را بشناسیم. بحث می‌کنیم در مورد استقلال دولت از نیروهای داخلی و توانایی و ظرفیت دولت.

استقلال به این معنی است که دولت بتواند سیاست‌هایی را در پیش بگیرد و اهدافی را دنبال کند که منعکس کنند، تقاضاها یا منافع گروه‌های اجتماعی طبقات با کل جامعه نباشد دولت منفعی دارد که بازتاب منافع جامعه نیست چگونه نشان دهیم که دولت آکتور است چند تا شاخه را مشخص می‌کنیم.

1. همه دولتها دارای جهت‌گیریهای فراملی هستند یعنی چه جامعه‌ای بخواهد و چه نخواهد یک روابط خارجی دارد اینها نشان دهنده این است که دولت خودش تصمیم می‌گیرد جامعه هم می‌تواند تاثیر داشته باشد بر دولت اما در نهایت خود دولت است که تصمیم می‌گیرد برای مثال کشور جمهوری اسلامی بدون اینکه نظر مردم را بپرسند سیاست خودش را

درباره بحران کوزوو اعلام می‌کند.

2. دولتها حفظ کنترل داخلی می‌کنند، در داخل کشور نظم ایجاد می‌کنند، اینها نشان دهنده این است که دولت بازیگر است خودش تصمیم می‌گیرد.

اینها شاخه‌هایی است که می‌تواند نشان دهد دولت دارای استقلالی است از نیروهای اجتماعی و جامعه. این سوال مطرح است که آیا اعمال دولت عقلانی است یا خیر؟ دولت زمانی اعمالش عقلانی است که در راستای منافع عمومی جامعه باشد. بعضی‌ها معتقدند اعمال دولت عقلانی است، بعضی می‌گویند نیست. دولت این توانایی را دارد که خواسته‌های یک جزء از اقلیت جامعه را در نظر نگیرد و خواسته‌های کلی جامعه را در نظر بگیرد. آیا دولت منافع جناح خاصی را پیش می‌برد یا منافع عمومی را پیش می‌برد خیلی‌ها معتقدند اعمال دولت عقلانی نیست چون نمی‌تواند سیاست‌هایی را اتخاذ کند که در راستای منافع عمومی باشد دولت به دلیل استقلالی که دارد می‌تواند سیاست‌هایی را اتخاذ کند که حداقل متفاوت است.

سوال بعدی ظرفیت و توانایی دولت

آیا دولتها می‌توانند به تمام خواسته‌های خودشان برسند بستگی به توانشان دارد و منظور از ظرفیت یعنی توانایی دولت در انجام کارهایش.

اولاً دولتها معمولاً به دنبال اهدافی می‌روند یا سیاست‌هایی را اتخاذ می‌کنند که امکان انجامش را دارند. دولتها ممکن است به دنبال اهدافی بروند که بالاتر از توانایی آنها هم باشد اما وقتی انجامش می‌دهند توانایی آنها در انجام اینکارها مشخص می‌شود.

دولت اول باید برای خودش در جامعه ثبات ایجاد کند، دوم اینکه دولت باید مقامات متعهد و متخصص داشته باشد که متعهد و وفاداری به گروهش داشته باشد سوم اینکه منابع مالی داشته باشد یعنی دولت باید از منابع مالی برخوردار باشد تا بتواند با اتکاء به آن مشکلات جامعه را حل نماید.

تفاوت رهیافت‌های دولت محور و جامعه محور

تفاوت اول بین دولت محور و جامعه محور تعریف سیاست در رهیافت جامعه محور به معنای تخصیص منابع است در مقابل، سیاست در رهیافت دولت محور بیشتر به معنای فرمانروایی و کنترل است.

تفاوت دوم در دیدگاه دولت محور اینکه دولت را می‌توان به عنوان یک متغیر مستقل یا متغیر متداخل در نظر گرفت پس دولت انعکاسی از ویژگیها و ترجیحات اجتماعی نیست در دیدگاه جامعه محور دولت متغیر وابسته است اما در دولت محور متغیر مستقل است.

تفاوت سوم اینکه حالا که دولت به عنوان یک نهاد مهم است پس می‌تواند شکل دهنده رفتار انسان باشد. دولت و رفتار انسانها می‌تواند ایجاد محدودیت بکند.

تفاوت چهارم اینکه در دیدگاه دولت محور حالا که دولت و نهادهای دولتی مهم است ما می‌رویم و تاریخچه این دولتها را بررسی می‌کنیم.

پنجمین تفاوت اینکه تئوریهای دولت محور بیشتر در دولت و نظام سیاسی دنبال تناقضها می‌گردند در دیدگاه جامعه محور دنبال این هستند که چه کار کنیم این نظام حفظ بشود اما دولت محور بر این اعتقاد است که سیاست و دولت پر است از کشمکش و تنش.

بررسی سه نظریه مهم در جامعه شناسی سیاسی

1- پلورالیسم یا کثرت گرایی

2- الیتیزم یا نخبه گرایی

3- مارکسیسم

پلورالیسم

پلورالیسم یا کثرت گرایی یک نظریه کامل نیست مانند هر نظریه دیگر اشکالاتی دارد. نظریه پلورالیسم نظریه هنجاری، تجویزی و توصیفی است.

هنجاری یعنی با فرمها و ارزشها سر و کار دارد.

تجویزی یعنی اینکه این حکومت را باید تاسیس کرد.

توصیفی است یعنی اینکه شکل و حالت دولت را برای ما توصیف می‌کند.

کلاً کثرت گرایی در مورد دولت اعتقاد اساسی‌اش این است که دولت بیطرف است و گروههای اجتماعی همبستگی می‌توانند بر این دولت به طور یکسان تاثیر بگذارند به عبارت دیگر همه گروهها به نظام سیاسی می‌توانند دسترسی داشته باشند.

نظریه اساسی پلورالیسم در مورد دولت

دولت موجودی است بی طرف و همه گروههای اجتماعی اگر بخواهند بر دولت تاثیر بگذارند یا دسترسی پیدا کنند می‌توانند.

ویژگیهای پلورالیسم

پلورالیسم اساسی اعتقادش بر پایه تنوع و تعدد و تکثر و تفاوت است.

پلورالیسم می‌گوید در جامعه دموکراتیک و جوامعی که دولت لیبرال دارد در این جوامع هیچ گروه و یا سازمانی نمی‌تواند به تنهایی بر جامعه تسلط پیدا کند. پلورالیسم معتقد است میان قدرت اقتصادی و قدرت سیاسی تمایزی وجود دارد یعنی ممکن است کسی قدرت اقتصادی داشته باشد اما قدرت سیاسی نداشته باشد در هر مساله ما شاهد تکثیریم و منافع مختلفی وجود دارد بر این اساس قدرت انباشت شدتی نیست و پراکنده است در دست اشخاص خاصی نیست و دولت یک گروه و یا یک طبقه نیست که بر جامعه مسلط شده باشد. دولت می‌خواهد مثل یک دارو و یا قاضی می‌خواهد کشمکشها و اختلافها را حل نماید. دولت بر جامعه حکمرانی می‌کند اما به نفع گروه خاصی عمل نمی‌کند.

آیا جامعه نیز بر دولت تاثیر می‌گذارد. بلی گروههایی که در جوامع وجود دارد می‌تواند دولت را محدود سازد. علاوه بر این دولت در داخل خودش نیز محدودیت دارد، خود بازیگران دولتی دولت را محدود می‌کند مثلاً وزارت کشور یک وزارت دیگر را محدود می‌کند و کنترل می‌نماید. قوه مقننه، مجریه، قضائیه همدیگر را کنترل می‌کنند پلورالیستها این را می‌پذیرند که گروهها می‌توانند با هر کدام از این وزارتخانهها رفیق بشوند اما رابطه گروههای دیگر چگونه می‌شود.

پلورالیسم وایت هال یعنی اینکه اگر گروهی در یک جایی نتواند نفوذ پیدا کند جای دیگری حتماً هست که آن گروه می‌تواند نفوذ پیدا کرده و رابطه برقرار سازد.

در این نظریه دولت مثل عرصه‌ای است که سازمانهای مختلف با هم در رقابت هستند و همه با گروههای اجتماعی در ارتباط هستند پس دولت مثل عرصه یا مکانی است که این سازمانها و نهادها در آنجا با هم رقابت می‌کنند. نکته اساسی اینکه پلورالیسم معتقد است هیچکدام از این گروههای فشار نمی‌توانند بر دولت مسلط بشوند.

سؤال پیش می‌آید که آیا دولت اینجا بیطرف است یا اینکه بی‌طرف نیست اگر در سیاست از ما سوال کنند ماده اصلی سیاست چیست باید بگوییم گروهها.

پلورالیسم را در بیشتر جاها بیشتر به عنوان گروههای فشار می‌شناسند و تعریف می‌کنند. رابرت دال از نظریه پردازان پلورالیسم است به نظر او اگر چه در جامعه پلورالیستی همه گروهها اعتقاد دارند به دولت دسترسی یکسانی دارند اما بعضی از گروهها جایگاه خاصی دارند به نظر رابرت دال تجار و سرمایه‌داران جایگاه خاصی دارند.

شما چه بخواهید چه نخواهید وابسته به سرمایه‌داران و پولداران هستید. این گروهها که جایگاه ویژه برای خودشان دارند اهدافشان مشروع تلقی می‌شود و دارای یک سری منافع خاصی هستند. و دولت مجبور است همکاری اینها را جلب کند آیا در جامعه پلورالیستی پولدارها محدودیت ندارند می‌گویند آنها هم محدودیت دارند چون اگر محدودیت نداشته باشند نمی‌گذارند گروههای دیگر وارد نظام سیاسی بشوند از آن گذشته سرمایه‌داران دلبستگی خاصی نیز برای خودشان دارند. دومین محدودیت اینکه بعضی از این گروهها نه تنها منافع مشترک ندارند بلکه منافع متضادی هم دارند.

سوم اینکه اگر یک گروهی وارد میدان بشود در جلوی گروه دیگری نیز ایجاد خواهد شد.

چهارمین محدودیت این است که اگر یک گروهی به یک منبعی دسترسی دارد ممکن است در جای دیگر نفوذ نداشته باشد مثلاً در آموزش و پرورش نفوذ داشته باشد اما در وزارت کشور نفوذ نداشته باشد. در پلورالیسم برای اینکه افراد تاثیر بگذارند باید وارد گروهها شوند آیا آن عده‌ای که وارد گروهها نمی‌شوند می‌توانند تاثیر بگذارند. می‌گویند بعضی از گروهها که سازماندهی نشده‌اند می‌توانند تاثیر بگذارند چون دولت از ترس اینکه اینها می‌دوند و به خودشان سازمان می‌دهند به آنها امتیاز می‌دهد تا جلوی سازماندهی آنها را بگیرد.

نکته دیگر اینکه اگر پلورالیسم تعریف‌اش این است که گروهها با هم کشمکش و تضاد داشته باشند آیا جامعه با مشکل مواجهه نمی‌شود اما درست است که در جامعه پلورالیستی گروهها با هم کشمکش دارند اما در کل اینها با هم همگرایی دارند. یک اجتماعی بین اینها وجود دارد که اینها را به همدیگر پیوند می‌دهد و جلوی متلاشی شدن آنها را می‌گیرد در صورتی که اجماع وجود نداشته باشد نمی‌توان دموکراسی در آن مملکت ایجاد نمود.

نکته دیگر اینکه ما با چه وسیله‌ای رقابت می‌کنیم؟ قدرت

قدرت از نظر پلورالیسم

قدرت یک ظرفیت یا توانایی است که یک شخص و یا یک گروه در انجام یک کاری و برای رسیدن به هدفی روی بازیگر دیگر تاثیر بگذارد و باعث بشود که آینده را چنانچه دلش می‌خواهد کنترل بکند.

به نظر رابرت دال

تعریف دیگر از قدرت عبارت است از اینکه قدرت زمانی است که الف بتواند ب را وادار کند به انجام کاری که اگر این قدرت نبود آنرا انجام نمی‌داد.

در پلورالیسم یک سری سوالات اساسی مطرح است.

1- چه کسانی تصمیم می‌گیرند چه کسانی موفق می‌شوند کدام گروهها موفق می‌شوند و کدام گروهها بر سیاست‌های دولت تاثیر می‌گذارند و کدام گروهها تاثیر نمی‌گذارند پس پلورالیستها در واقع به مطالعه رفتار گروهها می‌پردازند که قابل مشاهده هستند.

2- پس پلورالیستها هدفشان این است که با مطالعه رفتار گروهها می‌خواهند به این نتیجه برسند چه گروهی به هدفش می‌رسد و چه گروهی به هدفش نمی‌رسد.

نتیجه اینکه در دیدگاه پلورالیستی هم دولت و هم جامعه متفرقند یعنی هم دولت تکه تکه است و هم جامعه.

اما چه اشکالاتی دارد تحلیل پلورالیستی

دوتا ویژگی پلورالیسم که ذکر می‌شود نشان دهنده ساده اندیشی پلورالیسم است.

1- قدرت در جامعه پراکنده است و انباشت نمی‌شود.

2- گروهی که در یک زمینه قدرت دارد دلیل نمی‌شود که در یک زمینه دیگر قدرت داشته باشد. ما نمی‌توانیم

بگوییم که بینش پلورالیستی بد است نخیر بلکه می‌گوییم ساده اندیشانه است.

3- بین قدرت اقتصادی و سیاسی صد در صد رابطه وجود دارد پس همه گروهها به صورت یکجانبه و یکسان به دولت و نظام سیاسی دسترسی ندارند. پلورالیسم می گوید: اگر به گروهی بیشتر اهمیت داده نمی شود به گروهی دیگر اهمیت و جایگاه قائل نیستند به خاطر این است که آن گروهها فعال تر بوده اند و توانستند از فرصتها استفاده نمایند.

به دلیل اینکه عمده تاً پلورالیستها به رفتارهای مشاهده شدنی تاکید دارند و به عوامل و فاکتورهای غیر ملموس توجه ندارند.

4- اینکه پلورالیستها به دلیل اینکه رفتار مشاهده شدنی توجه دارند و این رفتار آنها به دلیل روش شناسی آنها می باشد به تاثیر ایده ها بر سیاست و رفتار سیاسی کاری ندارند. پوزیتوسیم معتقد است چیزهائی را که مشاهده می کنیم ملاک هستند.

5- اینکه پلورالیستها معتقدند همه گروهها به دولت می توانند تاثیر گذار باشند سوال این است که آیا تجار و بازرگانان بیشتر تاثیر گذار نیستند . می گویند سرمایه داران در مقابلشان گروههای مخالف وجود دارند. مثل مصرف کنندگان در مقابل تجار و بازرگانان می گویند. تجار و بازرگانان تاثیر دارند بر دولت ولی مصرف کنندگان بی تاثیر نیستند و تاثیر دارند. پس پلورالیستها می پذیرند مصرف کنندگان با اینکه ضعیف هستند ولی می توانند بر دولت تاثیر بگذارند ولی تاثیر آنها هم طراز با سرمایه داران نمی باشد.

6- اینکه پلورالیستها معتقدند گروهائیکه تشکیلاتی نشده اند نمی توانند تاثیر گذار باشند. گروهائیکه تشکیلاتی نشده اند معلوم نیست که منافع ایشان یکسان باشد.

7- اینکه اینها می گویند سرمایه دار و تاجر و پولدار با بقیه طبقات جامعه تفاوتی ندارند ولی قطعاً تفاوت دارند. اولاً سرمایه داران شرکت دارند، سازمان دارند.

ثانیاً سرمایه داران نقش کلیدی در جامعه ایفاء می نمایند.

8- اینکه پلورالیسم می گوید موتور سیاستها گروهها هستند ولی پس دولت کجاست خودش بازیگر است مگر می شود که تاثیر گذار نباشد آنها بعضی از سیاستها را خودشان ابلاغ می نمایند.

9- بعضی از نویسندگان انتقاداتی را بر پلورالیسم کردند که تحولاتی در این کشورها بوجود آمده که بعضی از اجزاء پلورالیسم اجزای خودش را از دست داده است.

10- اینکه کورپوراتیسم بدین معنی است دولت به اضافه کارگران و سرمایه‌داران این سه تاتشکیلاتی ساخته‌اند و

یا همدیگر حکومت را اداره می‌کنند و سیاستی را اعمال می‌کنند که کورپوراتیسمها می‌گویند جامعه پلورالیسم ما

ندادیم کورپوراتیسم دادیم گروهها باید در کورپوراتیسم عضو شوند ولی نمی‌توانند تاثیرگذار بر دولت باشند.

پلورالیسم معتقد است اساس سیاست، گروهها هستند ولی بار اضافی هستند.

می‌گوید این گروهها فشار دولت را از بین می‌برند و اگرایی ایجاد می‌نمایند در نتیجه گروههای فشار جلوی دموکراسی را می‌گیرند و منافع عده خاصی نامعین می‌شود.

پاسخ‌های پلورالیسم

اولاً این انتقادات باعث نشد که پلورالیسم از بین برود هر نظریه‌ای انتقاد برایش وجود دارد. در پلورالیسم اصلاح شده اینها قبول دارند رابطه دولت و گروهها خیلی پیچیده شده است بسیاری از انتقادات که برای اینها وارد شده است را می‌پذیرند. می‌پذیرند که بعضی از گروهها نمی‌توانند تاثیر بگذارند می‌پذیرند که همیشه رقابت کامل نیست می‌پذیرند که بعضی از گروهها ممکن است تلاش بکنند که یک وزارتخانه را تحت تاثیر خودشان در بیاورند اما اینطور نیست که کلیه مفروضات پلورالیسم را رد بکنند معتقد است قدرت در دولت متفرق است همچنین گروهها منافع متعددی دارند سیاستگذاری و تصمیم‌گیری اوپن است. قبول ندارند که ما پلورالیسم دیگر نداریم کورپوراتیسم داریم.

اما اصطلاحی که پلورالیسم مطرح می‌کند جماعت سیاستگذاری است می‌گوید جماعت سیاستگذاری در دولت ایجاد می‌شود که از گروههای مختلف تشکیل می‌شود معتقد هستند که همه گروهها می‌توانند بر ادارات نفوذ کنند و بر دولت تاثیر گذارده باشند. در پلورالیسم اصلاح شده الیت‌ها می‌گویند درست است که گروههای فشار و ذی نفوذ و انواع و اقسام گروههای دیگر وجود دارد اما اینها همه مردم نیستند بلکه نخبگان هستند که از طریق این گروهها بر دولت نفوذ پیدا می‌کنند مثلاً در آمریکا یک مثلث آهنین وجود دارد.

این سه تا در اکثر نظامها وجود دارند و بر دولت تاثیر می‌گذارند حتی می‌گویند دولت از این سه گروه تشکیل شده است و سیاستهایی را اینها تنظیم می‌نمایند و به کار می‌گیرند پس این سه تا شباهت پیدا می‌کنند به کورپورایتم.

پلورالیسم نو

پلورالیسم نو در واقع خواسته پلورالیسم را خیلی عوض می‌کند و آن را نو می‌نماید. پلورالیسم نو می‌پذیرد که سرمایه‌داران موقعیت برتری نسبت به بقیه گروهها در جامعه دارند. پلورالیسم نو می‌پذیرد شرکت‌های خصوصی در آمریکا دارای قدرت هستند. پلورالیسم نو می‌پذیرد که بحث‌های اصلی حکومت توسط منافع سرمایه‌داران کنترل می‌شود و پلورالیسم نو پلورالیسم وایت‌هال را رد می‌کند می‌پذیرند در بسیاری از مواقع گروه‌های مقابله وجود ندارد (قدرت ساختاری).

رابطه ساختاری

بعضی وقتها اعمال قدرت قابل مشاهده است بر اساس تعریف رایت دال ممکن است در بعضی از مواقع رابطه قدرتی باشد که قابل مشاهده نباشد به این می‌گویند رابطه ساختاری، مثلاً بلند شدن برای خواندن نماز در صبح زود رابطه ساختاری است قدرت ساختاری یعنی غیر قابل مشاهده است مارکسیسم می‌گوید که سرمایه‌دار هم قدرت ساختاری دارد چه بخواهید و چه نخواهید رابطه ساختاری قابل مشاهده نیست ولی قدرت ساختاری را می‌توان مشاهده کرد.

پلورالیسم کلاسیک معتقد بود هیچ گروهی در جامعه نمی‌تواند بر دولت مسلط بشود بعد اذعان کردند که بعضی از گروه‌ها ممکن است نفوذ و قدرت بیشتری داشته باشد بعداً پلورالیسم نو به اثبات رساند که سرمایه‌داران دارای قدرت بیشتری هستند بر اینکه پلورالیسم مورد شک و تردید قرار گرفت به این دلیل است که مارکسیست‌های جدید پیدا شدند و نظریه مارکس را در مورد دولت اصلاح کردند و تغییر دیدگاهها صورت گرفت.

سوال اصلی در رابطه دولت و جامعه است می‌خواهند بگویند چه رابطه‌ای وجود دارد.

پلورالیسم کم‌کم، رنگ می‌شود و مارکسیسم هم کم‌کم رنگ می‌شود و مارکسیسم نو و پلورالیسم نو مطرح می‌شود. پلورالیست‌ها سعی کردند برای پاسخ به منتقدانشان به مارکس نزدیک بشوند. فروپاشی شوروی روی تفکرات آنها هم تاثیر گذاشته، بعد از فروپاشی شوروی مارکسیست‌ها به این نتیجه رسیدند که دموکراسی پارلمانی بهترین نوع نظام دولتی است اینها پذیرفتند که دولت تحت سلطه یک طبقه خاص نیست و در معرض تغییر گروه‌های مختلف قرار دارد.

پسامارکسیسم

آقای جسوب پلورالیست‌های مارکسیست را بکار می‌برد. این گروه بجای تعصب روی یک طبقه می‌پذیرند که طبقات دیگر هم می‌توانند در نظام تاثیر داشته باشند.

پسامدرنیسم

عقیده پلورالیسم را که گروههای متفاوت هستند قبول دارند که پلورالیسم راحت تر و بهتر می تواند رابطه دولت و جامعه را برقرار سازد. پلورالیسم می تواند توضیح بدهد که چرا قدرت پراکنده است می گویند دموکراسی حاکم بر جوامع غرب کراسی واقعی نیست و به دنبال سیاست جماعتی و مشارکتی اند.

دموکراتهای رادیکال عمده بحث اشان جنبشهای جدید اجتماعی است برای اینکه منافع این گروهها حفظ بشود دست به تحرکات می زنند. دموکراسی رادیکال در مقابل پلورالیسم کلاسیک قرار دارد. پلورالیسم کلاسیک و دموکراسی رادیکال برای دولت نقش عمده ای قائل نیستند. معتقدند که گروهها هستند که ماده اصلی سیاست می توانند سیاست را کنترل کنند می توانند دولت را کنترل کنند می پذیرند که هیچ گروه ذی نفوذی نمی تواند سلطه انحصاری بر دولت پیدا کند هیچ کس انحصار ندارد که بگوید همه چیز را من می دانم.

دموکراسی رادیکال با تکیه بر نهضت های اجتماعی خیلی تاکید کرده است برای جامعه، معتقد است که جوامع غربی در حال حاضر این تمایل را دارد که تمایلات انحصاری دولت را کنترل کند اما بین دموکراسی رادیکال و پلورالیسم کلاسیک تفاوت هایی وجود دارد پلورالیسم دومی اش پوزیتویستی (اثباتی) است و معتقد است به واقعیت های عینی شناخت فقط شناخت تجربی است این دموکراتهای رادیکال نسبی گرا هستند.

در روش مطالعه اشان در روش تحقیقشان این دو فرق دارند تعریف های مختلفی می دهند و تفاسیر مختلفی از خودشان دارند.

به هر حال نتیجه ای که از پلورالیسم می گیریم این است که پلورالیسم بعضی از حرفهایش درست است در زمان پیچیده امروز نمی توان قبول کرد که یک گروه بتواند جامعه را اداره کند ولی مساله پوزیتویستی اینها را دچار مشکل می کند. اصلی ترین اصل نخبه گرایی این است (تاریخ سیاست تاریخ سلطه نخبگان است). وقتی این حرفها را می شنویم متوجه می شویم که الیتیسیم در نقطه وسط پلورالیسم و لیبرالیسم قرار دارد ما سه اندیشمند مورد مطالعه قرار دادیم.

پاره تو - موسکا - میخلر

بحث اساسی نخبه گرایان این است که در همه جوامع دو طبقه از مردم وجود دارد یک قسم حکومت کنندگان و قسم دیگر حکومت شوندگان چه کسانی سیاست را در جامعه تعیین می کنند؟ نخبگان.

اگر ما بخواهیم جامعه را بشناسیم باید از نخبگان شروع کنیم. اهداف این جوامع را نخبگان مشخص می کنند. وبر و شومپتر نخبه گرایی دموکراتیک هستند (کوروپوراتیستها) می گویند.

نخبه گرایی سه ادعای اساسی دارد

1- اعتقاد به اینکه حکومت، حکومت نخبگان است در نتیجه دموکراسی ممکن نیست.

2- اعتقاد دوم افکار مارکسیسم اکونومیسم است.

3- اعتقاد سوم اینکه دولت از جامعه به نحوی دارای استقلال است.

ماکس وبر می گوید:

دموکراسی ابزار حکومت است و به معنای برابر سیاسی / حکومت اکثریت نیست. نخبه گرایی یا الیتسم یک انتقاد است از دموکراسی / لیبرالیسم / مارکسیسم، مارکسیسم اعتقاد به جامعه بی طبقه دارد. الیتسم می گوید چنین چیزی وجود ندارد. الیتسم برخلاف نظریه مارکسیسم و پلورالیسم معتقد است دولت منافع دارد خواسته دارد اهمیت دارد.

نخبه گرایی کلاسیک

نخبه گرایی کلاسیک ریشه در افکار افلاطون و ماکیاولی دارد. افلاطون معتقد به نخبه و فیلسوف شاه است ماکیاولی هم همین طور.

ویلفرد دوپاره تو

پاره تو ادعا می کند که ما دو نوع نخبه داریم نخبگانی که روباه صفتند و نخبگانی که شیر صفتند پس برای اینکه حاکمان را بشناسیم مثل یک خط است که یک سرش روباه و در سر دیگرش شیران قرار دارد. روباهان تلاش می کنند نظر شیران را جلب کنند. روباه زرنگ است هنرمند است مبتکر است اشکال اینها چی است اینها دل رحماند با مشکل روبرو بشوند کوتاه می آیند مثل شیر نیستند که مقاومت کنند نخبگان دوم مثل شیرند آدم های بدون روح بدون عاطفه ، سرد و خشن هستند. پاره تو می گوید این دو هیچکدامش خوب نیست ترکیب این دو خیلی خوب است پاره تو می گوید بهترین حکومت باید ترکیبی از شیر و روباه باشد.

موسکا

معتقد است وجود نخبگان امری غیر قابل اجتناب است در تمام جوامع اقلیت بر اکثریت حکومت می کنند نخبگان حکومت می کنند برای اینکه حکومتشان مشروع بشود به دنبال یک مکانیسم می گردند که آن مکانیسم را اسمش را گذاشتند فرمول سیاسی تا اینکه بتوانند مشروعیت برای حکومت کسب نمایند اما اینکه این فرمول سیاسی چیست موسکا هیچ چیز نگفته است.

روبر میخلر

دوتای اولی ایتالیائی هستند و میخلر بعد وارد ایتالیا می شود بحث عمده آقای میخلر قانون آهنین الیگارشی است. هر سازمان و نهاد و انجمنی که به وجود می آید می گوید طبیعتاً و ذاتاً تمایل دارد که یک عده ای در راس هرم قرار گیرد و سلطه مدیران در همه جوامع و سازمانها امر غیر قابل اجتناب است.

نخبه گرایی دموکراتیک (وبر / شومپتر)

الیتسیم با نام دو نفر مشخص و معروف است یکی وبر و یکی شومپتر هر دوتایشان لیبرال هستند اینها مارکسیست نیستند. و بینش پلورالیسم را تا حدودی قبول دارند. اینها معتقدند دموکراسی مشارکتی ممکن نیست و مشارکت در دست عده خاصی است منظور از مشارکت در اینجا تاثیر گذاشتن بر روی دولت است.

همه گروهها نمی توانند روی سیاستهای دولت تاثیر بگذارند اینها یک نوع انتقاداتی از پلورالیسم دارند آقای وبر اولاً با مارکس مخالف است اما در مورد دموکراسی وبر معتقد است دموکراسی ابزاری است برای حکومت خوب. وبر معتقد است به تمرکز قدرت معتقد است دولت دارای قدرت و سلطه است آقای وبر معتقد است سلطه انسان بر انسان دیگر امری غیر قابل اجتناب است یکی از مباحثی که مطرح می کند بحث بروکراسی است که قبلاً مطرح کردیم با توجه به اینکه وبر یک الیتسیم است دولت سلطه دارد باید توجه داشت که آقای وبر معتقد است سیاست یعنی مبارزه دائمی میان گروهها و معتقد است منافع ملی وجود دارد و منافع ملی بر همه منافع دیگر مقدم است دغدغه خاطر لیبرالیستهای غربی این است که چگونه حقوق فردی رعایت شود.

ژوزف شومپتر

تحلیلی را در جامعه شناسی سیاسی پیش گرفته که ترکیبی است از فایده‌گرایان جرمی بنتام مبلغ فایده‌گرایی است. آقای شومپتر مثل مارکس معتقد است که دولت سرمایه‌داری سقوط خواهد کرد و معتقد است شرکت‌های اجتماعی بر تولید کالاها سلطه دارد تحلیل طبقاتی مارکس را نمی‌پذیرد.

آقای شومپتر شباهت دارد به لیبرال‌ها و معتقد است جامعه یک طبقه نیست و طبقات مختلفی باید وجود داشته باشد او یک سوسیالیست است.

آقای شومپتر ضرورت وجود رهبری را مطرح می‌کند گروه‌های اقتصادی وجود ندارد. رقابت می‌کنند نمی‌توان گفت که در دموکراسی برنامه‌ریزی اقتصادی وجود ندارد.

آقای شومپتر معتقد است مردم چیزی بیش از تولید کنندگان نیستند مکانیسمی برای انتخاب اشخاص که قادر به تصمیم‌گیری هستند می‌گوید دموکراسی با مردم نقش‌اش این است که یک عده را انتخاب می‌کنند و می‌گذارند در راس حکومت و حق تصمیم‌گیری به آن می‌دهند پس می‌توان گفت که آن تعداد اندک که انتخاب می‌شوند الیت هستند نکته دیگر که شومپتر دارد بحث خواست همگانی است می‌گوید **خواست همگانی هیچ پایه عقلانی ندارد** و خواست همگانی چیزی است که ساخته شده است نه اینکه خواسته مردم باشد در واقع دولتی که شومپتر و وبر مطرح می‌کند دولتی است که اختیار و قدرت دارد و می‌تواند استقلال داشته باشد و تاثیر داشته باشد بر جامعه، علاوه بر این دو بحث، بحث‌های دیگری در ادبیات جامعه شناسی سیاسی داریم که بینش‌های جدید به آنها می‌گویند، مخلوطی که پلورالیسم الیتسیم در مورد دولت این نظریه دولت را می‌خواهد توضیح بدهد، مخلوطی از این سه تا است.

در بینش‌های مدرن نخبه‌گرایی سه تا بحث مطرح است یکی شبکه نخبگان قدرت ملی است دومی مبحث قدرت کوربرات (ساختاری) سومی مبحث کورپورالیسم است.

شبکه قدرت نخبگان ملی

بعضی‌ها سوال‌های مختلف را مطالعه کردند نقطه تمرکز مطالعاتی اینها این بوده که الیت‌ها چه کسانی هستند آیا با هم متحدند یا نه پس بحث مطالعاتی اینها این است که این نخبگان چه قدرتمند و چه قدر متفرقند.

سی رایت میلز معتقد به سه لایه بودن قدرت هستند، آنهائیکه بیشتر از همه قدرت دارند.

- **لایه اولی:** دولتمردان بخش نظامی و بخش اقتصادی.

- **لایه میانی:** گروههای ذی نفوذ هستند. گروههای ذی نفوذی که عمدتاً با استفاده از چارچوبی که قانون برای آنها ایجاد کرده است می‌توانند تاثیر گذار باشند.
- **لایه زیرین:** که توده مردم است.

با پیلورالیسم تفاوتش این است که قدرت بین همه به طور یکسان پخش نشده است.

سی‌رایت میلز سوال می‌کند آیا بین دولتمردان و شرکت‌های تجاری اختلاف نظر است یا نه سی‌ایت میلز می‌گوید در واقع شرکت‌های تجاری و سرمایه‌داری هستند که حکومت می‌کنند و اینها هستند که آمدند قدرت را به دست گرفتند. آقای سی‌رایت میلز معتقد است اینطور نیست که ما فکر کنیم که دولت خودش تصمیم‌گیرنده است بلکه این نخبگان است که تصمیم می‌گیرد آیا بین سه تا الیت اتحاد جود دارد یا ندارد در بعضی جاها گفته که اختلاف وجود دارند و در بعضی دیگر گفته که وجود ندارد.

بحث دوم در الیتیسم مدرن بحث آقای چارلز لیندن بلوم است معتقدند به قدرت ساختاری. می‌گوید چه بخواهید و چه نخواهید سرمایه‌داران نفوذ دارند. اینها تسلط شان اجتناب ناپذیر است در نتیجه پلورالیسم نو به الیتیسم نزدیک‌ترند و همچنین پلورالیسم نو مقداری هم شباهت دارد به نظریه‌های مارکسیستی به دلیل اینکه معتقد است سرمایه‌داران دارای برخی امتیازاتند، نظریات لیندن بلوم مورد انتقاد قرار گرفته می‌گویند آیا این سرمایه‌داران که دارای قدرت هستند چقدر قدرت دارند.

آیا بین آنها اختلاف وجود ندارد می‌گوید ما معتقد نیستیم که قدرت مطلقه دارند بلکه سرمایه‌داران دارای نفوذ هستند. بحث دیگر در نخبه‌گرایی مدرن کورپوراتیسم است این کلمه از کورپس آمده یعنی بدن می‌گویند کورپوراتیسم یعنی اینکه جامعه متشکل است از اجزاء مختلف و اینها باید بپذیرند که هر کدامشان دارای یک حقوق طبیعی هستند. یک نوع کورپوراتیسم از بالا به پایین ایجاد می‌شود اما یک نوع کورپوراتیسم اقتدار گرا نیست و از پایین به بالا ایجاد می‌گردد و این کورپراتیستها معتقدند که باید نوعی سازش بین گروههای اجتماعی ایجاد گردد.

کورپوراتیسم دو تا مفروضه عمده پلورالیسم را قبول ندارد یک اینکه پلورالیستها معتقدند ثبات سیاسی و تعادل نتیجه فشارهای متعدد است همانطور که در اقتصاد آدم اسمیت معتقد به دست نامرئی است و در سیاست نیز معتقد به دست نامرئی هستند درست که در سیاست پلورالیسم حاکم است اما ثبات به هم نمی‌خورد اما کورپوراتیسم قبول ندارند آن را

سیاست‌هایی که دولت اعلام می‌کند اینها نتیجه نفوذهای متنوع اجتماعی است گروه‌های متعدد نفوذ کردند بر دولت و سیاست‌های دولت تحت تاثیر نفوذهای قرار می‌گیرند.

تعریف کورپوراتیسم

در سیستم پلورالیسم چنین اعتقادی وجود دارد که گروه‌های ذی‌نفوذ تعدادشان زیاد نامشخص است کورپوراتیسم می‌گوید تعداد گروه‌ها زیاد نیست سه دسته وجود دارد که اینها تصمیم می‌گیرند:

1- دولت

2- کارفرما

3- اتحادیه‌های کارگری.

- تفاوت دوم اینکه کورپوراتیست‌ها گروه‌ها را برعکس پلورالیسم داوطلبانه نمی‌داند.

- تفاوت سوم اینکه پلورالیسم می‌گوید گروه‌ها با هم رقابت می‌کنند کورپوراتیسم می‌گوید مذاکره و سازش می‌کنند.

- تفاوت چهارم اینکه پلورالیسم می‌گوید همه گروه‌ها قدرت مساوی دارند کورپوراتیسم معتقد است یک نظم سلسله مراتبی حاکم است.

- تفاوت پنجم اینکه در پلورالیسم گروه‌های زیادی وجود دارد که به دنبال منافع متعددی الزاماً در کورپوراتیسم معتقدند یک نوع تمایز کار ویژه‌ای در این رابطه وجود دارد.

اشمیتز کورپوراتیسم را تعریف می‌کند: کورپوراتیسم یک نظام نمایندگی منافع است که در آن واحدهای تشکیل دهنده درون تعداد محدودی از بخش‌های واحد، اجباری، غیر رقابتی سلسله مراتبی و از لحاظ کار ویژه متنوع و متمایزی زمان یافته‌اند تشکیل این واحدها از لحاظ دولت تایید شده است. در واقع دولت به این واحدها یک نوع نمایندگی انحصاری در حوزه کارشان اعطاء می‌کند و در مقابل بر آنها کنترل نسبی دارد.

انتقاداتی بر کورپوراتیسم شده است. در اثر این انتقادات نئوکورپوراتیسم ایجاد شده است. نئوکورپوراتیست‌ها گفتند که کورپوراتیسم راجع به دولت نیست بلکه یک مدل نمایندگی است. شما می‌خواهید منافع جامعه را به گوش دولت برسانید. این مدل نمایندگی می‌خواهد به ما نشان بدهد که چگونه تصمیم گرفته می‌شود نشان دادن اینها خیلی مشکل است.

در جوامع غربی مشکل است که ما نشان دهیم الیتها بر جامعه حاکم‌اند، در میان انواع و اقسام گروهها که بر جامعه حاکم‌اند.

- الیتسم یک نظریه‌ای است که همچنان زنده است با اینکه یک مدل قدیمی است و می‌تواند به عنوان مدل مطرح گردد. مبحث الیتسم ارتباط دولت و جامعه است.

- اصولی که پلورالیسم بر آن تاکید می‌ورزد و اعتقاد دارد

1. اصل اول اینکه پلورالیسم معتقد است به تفاوت و تنوع
 2. اصل دوم اینکه جامعه اینقدر پیچیده است که هیچ گروهی نمی‌تواند بر دولت مسلط شود.
 3. اصل سوم اینکه میان قدرت اقتصادی و سیاسی تمایز وجود دارد یعنی قدرت اقتصادی به سیاست تبدیل نمی‌شود.
 4. اصل چهارم اینکه قدرت مجتمع نیست بلکه پخش و پراکنده است.
 5. اصل پنجم اینکه دولت تنظیم کننده رقابتهاست گروهها با همدیگر رقابت دارند در هر حوزه‌ای گروه‌های متفاوتی قطعاً وجود دارد. داخل خود دولت پراکندگی وجود دارد یک سازمان با سازمان دیگر رقابت دارد کارهایش در طول هم نیست بلکه در عرض هم قرار دارد.
- دولت عرصه منازعه است برای بخشهای خودش، گروههای ذی نفوذ بر اینها تاثیر دارد. سیاست فرایند مداوم مذاکره است.
- پلورالیستها در نهایت به این اعتقاد رسیدند که بعضی گروهها قدرت بیشتری دارند. همین پلورالیستها معتقدند سرمایه‌دارها هر چند دارای امتیازاند اما بر دولت تسلط پیدا نمی‌کنند. رقابت سیاسی هیچگونه خدشه‌ای بر ثبات سیاسی کشور وارد نمی‌کند. پلورالیستها معتقدند جامعه در نهایت به اجماع می‌رسد پس در پلورالیسم به دنبال این هستیم که ببینیم هر کس چه می‌کند دنبال چه چیز است و چه کسانی به اهدافشان می‌رسند و چه کسانی به اهدافشان نمی‌رسند.
- در نخبه‌گرایی سه تا ادعا مطرح می‌شود یکی غیر قابل اجتناب بودن حکومت نخبگان، دومی معتقد است دولت مستقل است از نیروهای اجتماعی و اقتصادی، سومی اینکه اکونومیست، مارکسیست را رد می‌کند.

- تحولات جدید دولت مارکسیستی

از دهه هفتاد به بعد شاهد مناظره‌ای هستیم در مارکسیسم تحت عنوان مناظره دولت که به نئومارکسیسم معروفند از آن به بعد در اندیشه مارکسیسم تحولاتی صورت گرفت که این تحولات با توجه به نظریات دولت اینجا گفته می‌شود.

1- اینکه بسیاری از مارکسیست‌ها اکونومیست (تعیین‌کنندگی زیربنایی و یکجانبه) را رد کردند.

2- بحث دیگر تاکید بر استقلال دولت نیست.

3- بحث سوم اینکه دولت سرمایه‌داری چگونه ایجاد رضایت و مشروعیت می‌کند.

4- مبحث رابطه دولت و طبقه است

5- مبحث ذهنیت در مارکسیسم است (ذهنیتهای محاسبه‌گر)

مقدمه

مارکسیسم معتقد بود دولت در جوامع سرمایه‌داری بعد از مدتی از بین خواهد رفت. دولت سرمایه‌داری دچار مشکل می‌شود دولت سرمایه‌داری نمی‌تواند مشروعیت کسب کند. دولت سرمایه‌داری مخالفت کارگران را برمی‌انگیزد که این واقعه تحقق نیافت. دولتهای سرمایه‌داری نه تنها از بین نرفتند بلکه روز به روز قوی شدند. کارگران نه تنها آنرا رد نکردند بلکه بر آن مشروعیت قائل شدند.

نظریه دولت در مارکسیسم

مارکس دو دیدگاه در رابطه با دولت و جامعه (طبقات) دارد اولین دیدگاه مارکس که ظاهراً مهمترین دیدگاهش است می‌گوید دولت ابزار طبقات مسلط است. مارکس بر این عقیده بود که طبقات سرمایه‌دار بر دولت مسلط است. در دهه هفتاد و هشتاد و عده‌ای متوجه شدند که خیلی از حرفهای مارکس درست از آب در نمی‌آید.

اولین دیدگاه مارکس دیدگاه ابزاری دولت است می‌گوید دولت در دست بورژوازی است (دولت ابزاری است در دست بورژوازی) دیدگاه دوم اینکه یک مقدار برای دولت قائل به استقلال است که مربوط به مارکسیت‌های ساختاری است. در دیدگاه ابزاری دولت هیچ اختیاری از خود نخواهد داشت.

مارکس معتقد است دولت نمی‌تواند از محدودیت‌های بورژوازی خلاص بشود به دیدگاه دوم دیدگاه استقلال نسبی نام می‌گذارند اما مکانیسم‌اش چگونه است مارکس در این مورد توضیح نداده است.

نظریه دولت مارکس

برای فرد نقش عمده‌ای قائل نشده‌اند.

تاریخ محصور یک سری قوانین و قواعد دیالکتیکی است.

فرد جزئی از طبقه و دارای نقش است.

برای نقش مستقل انسان اعتباری قائل نیستند.

اینها معتقدند ساختارهای اقتصادی روبنا را تعیین می‌کنند از این مارکسیستها معروفترشان ساختارگرایان یا Structuralism ها هستند.

مارکسیستهای انسان‌گرا مارکسیستهایی هستند که برای انسان، فعالیت انسان، اراده انسان، خود آگاهی انسان، روانشناختی انسان برای دیده، اندیشه و ذهن انسان اهمیت قائلند.

لوئی آلتوسر بنیانگذار ساختارگرایی مارکسیستی است. به نظر آنها تاریخ قوانین عینی اجتناب ناپذیر نیست بلکه در تاریخ می‌توان از گرایشها صحبت کرد. در واقع برای آگاهی و فکر انسان اهمیت قائل هستند.

گرامشی و یورگن هابرماس مارکسیست علمی هستند. اقتصاد به عنوان زیربنا بسیار تعیین کننده است. پلخانوف و کائوتسکی مارکسیست علمی است. مارکسیسم بدون انسان می‌شود مارکسیسم علمی.

اما در بحث دولت ما افرادی را داریم که بیشتر نظریه‌های ابزار انگارانه دولت را پذیرفتند نماینده‌اش رالف میلی بند است. به نظر رالف میلی بند دولت در واقع به نیابت از جانب طبقه مسلط حکومت می‌کند. پیوند ساختاری و پیوند سیاسی را داریم.

نظریه پولانزاس

پولانزاس معتقد است که اولاً دیدگاه ابزار انگارانه دولت غلط است. ایشان پیوند شخصی را هم رد کرده و می گوید پیوند بین گروه و طبقه وجود دارد یا نه می گوید بلی پیوند وجود دارد اما این پیوند شخصی نیست و ساختاری است از نظر ساختاری رابطه عینی بین دولت و جامعه وجود دارد دولت در جوامع سرمایه دار در واقع نقش ساماندهی دارد و موجب سازماندهی و انسجام طبقه سرمایه دار یا طبقه مسلط می شود درون طبقه سرمایه داری اجماع نیست دولت وظیفه اش این است که تا انسجام اینها را حفظ بکند وظیفه دومش این است که دولت از شکل گیری و سازماندهی طبقه کارگر جلوگیری می کند و یک وظیفه هم دارد دولت باید طبقاتی را که نه کارگرند نه سرمایه دار ایشان را طبقه متوسط گذاشتند حفظ کند. دولت وظیفه اش این است که اینها را بسیج کند، بنفع سرمایه داری و از شورش آنها بر علیه سرمایه داری جلوگیری نماید، پولانزاس معتقد است مهمترین وظیفه دولت باید حفظ این سرمایه داران باشد. وی می گوید دولت عرصه سلطه طبقاتی و رقابت طبقاتی است به هر حال یک عبارتش بیشتر وبری است و یک عبارتش مارکسیستی است. چه کسی قدرت دارد، ویر می گوید دولت قدرت دارد اما مارکس می گوید طبقات قدرت بیشتری دارند. پولانزاس می گوید طبقات حاصل قدرتند و دولت عرصه قدرت است پس قدرت ماهیت طبقاتی دارد.

- نظریه کلاس اوفه

اوفه بیشتر از پولانزاس وبری است او هم نظرات ابراز انگارانه میلی بند را رد می کند و هم نظریه ساخت گرای پولانزاس.

نظراو راجع به دولت

او می گوید دولت امروز دولتی نیست که ماهیتاً طبقاتی باشد دولت دارای مقدار قابل توجهی استقلال نسبی است و قدرت آن ماهیتاً طبقاتی نیست بروکراسی دولتی به شکل میانجی و داور مستقل در رابطه با طبقات و مبارزات طبقاتی عمل می کند به نظر اوفه دولت سرمایه داری دارای نقش است دولت فعال است بازیگر است و خودش گزینش می کند که از کدام خواسته گروهها حمایت کند و از کدام خواسته گروهها حمایت نکند و این گزینش نه محصول سلطه ابزاری دولت است و نه محصول محدودیتها و تنگناهای ساختاری است.

- اوفه می گوید دولت به منظور تامین مصلحت دولتی عمل می کند، مصلحت همه دولتها این است که حاکم باقی بمانند پس دولت باید چهار تا کار انجام بدهد در ظاهر در فرایند انباشت سرمایه دخالت نکند، حالت دوم اینکه باید کاری بکند که این انباشت تداوم پیدا کند، کار سوم اینکه دولت به انباشت سرمایه داری وابسته است چهارم اینکه دولت برای اینکه

جلب نظر مردم را بکند باید سه تا کار ویژه قبلی را رد بکند. دولتی موفق است که هم سرمایه‌داری را حفظ بکند و هم مشروعیت خودش را حفظ بکند دولت باید گزینش کند که در کجا به حرف ما گوش کند و در کجا به حرف دیگران گوش کند.

اکثریت مارکسیست‌ها دیدگاه ابزاری را گسترش دادند در دهه 60 و 70 میلادی نئومارکسیست‌ها به ثبت درباره دولت از دیدگاه مارکسیستی پرداختند، عبارتند از میلی بند- گرامشی- اوفه- پولانزاس در مورد میلی بند ایشان کتابی دارد تحت عنوان دولت در جامعه سرمایه‌داری که در سال 1969 این کتاب نوشته شده است.

مناظره‌ای وجود داشته بین میلی بند و پولانزاس میلی بند معتقد است پیوند بین دولت و طبقه یک پیوند شخصی است و می‌گوید دولت در جوامع سرمایه‌داری یک دولت طبقاتی است. پس دیدگاه میلی بند دیدگاه ابزاری است اما پولانزاس دیدگاهی غیر ابزاری است و استقلال نسبی است. او در کتاب قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی روابط دولت و جامعه را مطرح می‌کند.

بحث عمده‌ای در بین مارکسیست‌ها در مورد ماهیت دولت قدرت است. هم طبقات در عرصه به اسم عرصه دولت و یکدیگر رقابت می‌کنند و هم اینکه معتقد است دولت عرصه سلطه طبقاتی است.

آیا قدرت ماهیت طبقاتی دارد یا ندارد مهمترین بحث پولانزاس است او از دیدگاه ابزاری دور شده و برای دولت تا حدودی استقلال قائل است.

دولت عرصه سلطه طبقاتی

دولت عرصه منازعه طبقاتی که آن را پولانزاس مطرح می‌کند به نظر او دولت وسیله‌ای است برای تسلط. دیدگاه سوم دیدگاه کلاس اوفه است که یک مارکسیست آلمانی است.

دقیقاً دیدگاه ابزاری را دارد، به نظر او کمترین ابزار اجرایی دارد و آن هم دولت است.

در منازعه طبقاتی دولت صرفاً بازتاب طبقه نیست بلکه چیزی است در کنار حلقه، اوفه ساخت گرای پولانزاس را رد می‌کند. وی می‌گوید در ساختارگرایی دولت قطعاً ابزار دست طبقه نیست. اوفه می‌گوید دولت بین دو تا قطب مختلف درمانده است، فقط سرمایه‌داری یعنی فقط منافع سرمایه‌داری و فقط مشروعیت در این رابطه خیلی مهم است همه اینها

زیر بنا و روبنا را قبول دارند. زیربنا را اکثراً ساخت اقتصادی می‌دانند به نظر آنها ساخت اقتصادی و مادی است که تعیین کننده دولت است.

آن جائیکه گرامشی را از بقیه جدا می‌کند تاکیدش بر انسجام مشخص و فرد و ذهن و ویژگی دولت مطرح می‌کند که آگاهی فرد وجود آگاهی فرد دارای اهمیت است. به نظر او ذهن ایده و ایدئولوژی دارای اهمیت است و نقش تعیین کننده دارد گرامشی این نکته که زیر بنا به طور یکجانبه تعیین کننده روبنا است که رابطه ایدئولوژی و آگاهی است.

- نظرش راجع به دولت

او به استقلال گسترده دولت معتقد است

- سوم بحثی درباره اهمیت روشنفکران در جوامع سرمایه‌داری دارد.

- در رابطه با دیدگاه اول معتقد است تعامل بین زیر بنا و روبنا را نادیده می‌گیرد در تعیین کنندگی یکجانبه چنین اعتقادی دارد که زیربنا صد در صد تعیین کننده روبناست به هر حال روبنا هم به زیربنا تاثیر دارد. معتقد است روبنا یک پیچیدگی خاص خودش را دارد و نمی‌توان گفت روبنا بازتاب زیر بناست. در نتیجه تعامل بین زیر بنا و روبنا را می‌خواهد حمایت کند. در نتیجه دولت ابزاری نیست.

سیاست دولت، هنر، فرهنگ، اخلاق و حقوق همه اینها روبنا است و زیر بنای اینها اقتصاد است.

به نظر گرامشی تداوم سرمایه‌داری فقط به خاطر مالکیت حقوقی نیست چیزی دیگری نیز هست که به او قوت و قدرت می‌بخشد. به نظر او فقط سلطه اقتصادی و اجباری نمی‌تواند به جامعه باز تولید بدهد باید مشروعیت هم باشد.

گرامشی می‌گوید بدون مشروعیت، سرمایه‌داری نمی‌تواند ادامه داشته باشد. پس روبنا هم مهم می‌باشد پس ذهن انسانها هم مهم است. اگر ما تصورمان بر این باشد که دولت در جای خودش قرارداد پس دولت مشروعیت دارد.

پس اگر ما می‌خواهیم دولتها و جوامع را بررسی کنیم، باید به ابعاد فرهنگی، فرهنگی سیاسی و ایدئولوژیکی آن جوامع هم نگاه کنیم مستقیم به سراغ ابعاد اقتصادی می‌رویم.

هر کجا بحث از گرامشی است بحث هژمونی نیز است اگر ما می‌خواهیم تاریخ را بفهمیم نه تنها به ساخت اقتصادی باید نگاه کنیم به ساختهای سیاسی فرهنگی و ایدئولوژیکی باید نگاه کنیم.

مارکس می‌گوید مالکیت ابزار تولید شرط لازم و کافی سلطه سیاسی است اما گرامشی می‌گوید مالکیت ابزار تولید شرط لازم اما کافی نیست.

مارکسیست‌ها قبل از گرامشی معتقدند ثبات سیاسی مشروط به سلطه است اما گرامشی معتقد است مشروعیت هم لازم است. در مورد سلطه هژمونی گرامشی در دو بحث با مارکس اختلاف نظر دارد در بحث اول گرامشی بر اهمیت روبنا تاکید می‌کند برخلاف مارکس. دوم اینکه بحث رضایت را در جامعه مطرح می‌کند. پس اگر طبقه‌ای بخواهد بر سیاست و دولت سلطه بشود آیا اجبار تنهائی کافی است. می‌گوید نه رهبری اخلاقی اجتماعی نیز لازم است هژمونی بر سلطه‌ای تاکید دارد که صرفاً زور بکار نمی‌برد. در بحث مشروعیت می‌گوید مشروعیت دو سر دارد یکی دولت و یکی مردم است. اینکه رضایت را یک گروه به وجود آورده آیا این رضایت همیشگی است. گرامشی می‌گوید نه این همیشگی نیست. می‌گوید گروه‌ها و فرهنگ‌ها و ایدئولوژی‌ها ما را به سوی خودمان سوق می‌دهند. و ممکن است گروه یا ایدئولوژی معتبر امروزی اهمیت و اعتبار خودش را از دست داده باشد. می‌گوید هژمونی هم باید اقتصادی باشد هم سیاسی، فرهنگی، ایدئولوژیکی باشد به نظر او ارتباط دولت و طبقات ارتباط وسیله است بین آنها.

گرامش می‌گوید بین دولت طبقه و جامعه یک نوع وابستگی اندام وارِه وجود دارد. دولت جزئی از بدنی است که کار ویژه خودش را انجام می‌دهد. و عرصه مبارزه طبقاتی است پس دولت فایده‌اش چیست. با کمک دولت بورژوازی سلطه خودش را تثبیت می‌کند و رضایت خودش را نیز بدست می‌آورد. دولت مجموعه‌ای است از ساختارها و هر چیزی که رضایت را نیز بدست می‌آورد. دولت مجموعه‌ای است از ساختارها و هر چیزی که رضایت ایجاد کند هر نهادی که در جامعه سرمایه‌داری ایجاد رضایت کند جزء دولت است. در جامعه سرمایه‌داری گرامشی معتقد است دو نوع مبارزه طبقاتی داریم یکی از مبارزات تسلط برای ابزار تولید، و دیگری مبارزه طبقاتی برای توسط ایدئولوژی.

گرامشی معتقد بود اهمیت روبنا ایدئولوژی فرهنگ و سیاست و غیره به مبارزه ایدئولوژی طبقاتی معتقد بود ایشان معتقد است روشنفکران دارای نقش بسیار مهمی هستند و یک نوع ارتباط بین روشنفکران فکری و رهبران با جامعه وجود دارد. همه مارکسیست‌ها برای روشنفکران یک جایگاه خاصی را در نظر گرفتند. گرامشی اهمیت می‌دهد به سوژه یا subject (فاعل) گرامشی مارکسیستی است روبنائی و برای نقش افراد اهمیت می‌دهد.

برای طبقه‌بندی رژیم‌های سیاسی از دو شیوه استفاده می‌شود یکی اینکه ساخت قدرت چگونه است یک جانبه یا دو جانبه است.

- شکل اول توجه به قدرت یا ایدئولوژی از لحاظ راستی و چپی در کجا قرار می‌گیرند براساس ساختار بحث ما این است که دولت و حکومت نسبت به جامعه خودش چگونه اعمال قدرت می‌کنند. دو نوع مثال در این رابطه حکومت‌های دموکراتیک و حکومت‌های اقتدارگر. در دموکراتیک ارتباط دو جانبه است دولت و جامعه بر همدیگر تاثیر می‌گذارند. ایدئولوژی نیز به چپ و راست تقسیم می‌شوند.

دموکراتیک چپ یا دموکراتیک راست، اقتدارگرایی چپ اقتدارگرایی راست چهار نوع حکومت .

ساختار دوم که مورد استفاده قرار می‌گیرد و توجه به رابطه دولت و جامعه مدنی است اینکه جامعه مدنی چیست و چه تعاریفی برای آن ارائه شده است در این رابطه توضیح می‌دهیم. جامعه مدنی به اصطلاح و مساوی است با تشکلهای غیر دولتی با تشکلهای دولتی این یکی از تعاریفش است.

تعریف دیگری که می‌توان برای آن ارائه داد تعریفی است که سیسرون ارائه داده است او معتقد است خانواده در مقابل جامعه مدنی قرار دارد خانواده طبیعی است و تشکل غیر از خانواده را جامعه هدفی به حساب می‌آورد.

- ارسطو می‌گوید جامعه مدنی مساوی دولت است در اندیشه سیاسی سه تا دیدگاه درباره جامعه مدنی وجود دارد جامعه مدنی به عنوان وضعیت پیش از دولت جامعه مدنی در وضعیت تشکیل دولت و جامعه مدنی ضد دولت.

- جامعه مدنی خارج از فعالیت‌های پولیتی است.

- سه تا دیدگاه درباره جامعه مدنی وجود دارد یکی اقتصادی سیاسی است جامعه مدنی را حوزه اقتصادی و بخش خصوصی می‌داند.

- دیدگاه دوم دیدگاه لیبرالیسم سیاسی است جامعه مدنی یعنی آزادیهای سیاسی که بیشتر است و اندیشمندان فرانسوی از آن صحت می‌کنند.

- دیدگاه سوم دیدگاه فلسفی است مانند دیدگاه هگل - سیسرون جامعه مدنی را مساوی با دولت و هر چیزی به جز خانواده می‌دانند.

در اندیشه هگل جامعه مدنی شکل اولی تشکیل دولت است.

جامعه مدنی از نظر هگل

جامعه مدنی عرصه احساسات (عاطفه) است و دولت عرصه اقتدار است.

بعضی‌ها می‌گویند جامعه مدنی تمام فعالیت‌های سازمان یافته و نهادهای جمعی که از یک سو به دولت مربوط نیست و از سوی دیگر به فعالیت‌هایی که اقتصادی نیست مربوط می‌شود. بعضی‌ها گفتند ما عرصه فعالیت‌های زندگی را به سه دسته تقسیم می‌کنیم یکی حیطه خصوصی است و حوزه دیگر هم حوزه دولت است که حوزه سلطه و تسلط است و یک حوزه هم حوزه عمومی است به فعالیت‌های اجتماعی و رتبه‌بندی‌ها که میان حوزه خصوصی و دولتی قرار دارد حوزه عمومی می‌گویند دوتو کوپل می‌گوید جامعه مدنی جایی است که پلورالیسم و تکثر بروز پیدا می‌کند.

تعریف از جامعه مدنی

در جامعه مدنی دو حوزه را بررسی می‌کنیم جامعه مدنی در سطح هنجاری و جامعه مدنی در سطح تجربی در سطح هنجاری اگر مورد بررسی قرار بدهیم جامعه مدنی یعنی ارزش‌ها، هنجارها و قوانین رفتاری مربوط به تحمل دیگران Others تحمل دیگرانی که با ما متفاوت هستند. پس در واقع هنجار، ارزش و قوانین رفتاری که مربوط می‌شود. به دیگرانی که با ما متفاوتند. باید باور کنیم که تفاوت‌ها اختلاف‌ها منازعه‌های میان افراد و گروه‌ها را می‌توان به شکل صلح آمیز حل کرد. آن‌هایی که میانجی‌گری می‌کنند باور دارند به همین دلیل است که پا در میانی می‌کنند. پس جامعه مدنی همان نهادهای غیر حکومتی هستند.

جامعه مدنی یک حوزه با عرصه است که این حوزه شامل فعالیت‌های نهادهای شده سیاسی است و این حوزه ما بین حوزه خصوصی و دولتی قرار گرفته است.

یعنی بین حوزه خصوصی و حوزه نهادهای دولتی قرار گرفته است. یا جامعه مدنی یک مکانیسم دولتی است که می‌خواهد جامعه را اداره بکند و می‌خواهد از تمرکز قدرت بدون مشروعیت جلوگیری نماید یا اینکه جامعه مدنی ناظر است.

جامعه توده‌ای

جامعه توده‌ای را در مقابل جامعه مدنی بکار می‌بریم. در بحث جامعه مدنی ارتباط دولت و جامعه وجود دارد. پس تعریف جامعه مدنی یک تعریف رابطه‌ای است.

جامعه توده‌ای در یک تعریف جامعه در حال گذر است جامعه‌ای است که هم ریشه سنتی دارد و هم مدرن. انسانهایی در جامعه تحت تاثیر تغییرات در محیط داخلی و خارجی ارزشهای خودشان را از دست می‌دهند. و ارزش جدید جایگزین نمی‌شود می‌گویند اگر جامعه‌ای اینطور شد آن جامعه، جامعه توده‌ای است. این جامعه جامعه‌ای است که تکلیف مردم در آن مشخص نشده است.

امیل دور کیم معتقد است جامعه توده‌ای مظهر ناهنجاری anomie است.

ویژگیهای جامعه توده‌ای

- پس جامعه توده‌ای جامعه‌ای است که تفاوت‌های مختلف در آن هم ذکر می‌شود جامعه‌ای توده‌ای ماهیت اقشار مختلف را کم رنگ می‌سازد و همسان سازی می‌کند. وقتی گروه، دسته و هویت قومی نباشد همه یکسان می‌شوند و نیازی به تشکیل گروه‌های مختلف با نظریه‌های مختلف احساس نمی‌شود جامعه توده‌ای جامعه همسان و هماهنگ می‌شود.

- ویژگی دوم در جامعه توده‌ای امکان ایجاد نهضت‌ها و جنبش‌های توده‌ای به وجود می‌آید. پس جنبش توده‌ای ویژگی جامعه توده‌ای است.

ویژگی سوم اینکه در جامعه توده‌ای ایدئولوژی و رهبر کاریزما همه را بسیج می‌کند و تصمیم‌گیری مربوط به علایق شخصی نیست. بحث گروه و صنعت و دسته نیست تصمیم نهضت بسیج گرایان است که افراد را بر می‌انگیزاند، در ارتباط جامعه با دولت ما شاهد دسته‌بندیها هستیم که هر کدام از این دسته‌بندی‌های علایق خاص خودشان را دارند به این جامعه، که به آن جامعه متکثر می‌گویند اما وقتی می‌گوییم توده‌ای این تکثر وجود ندارد. وقتی ناهنجاری به وجود آمد جامعه تمیز می‌شوند. یعنی افراد تک و تنها می‌شوند با هیچ کس نقطه مشترکی ندارند. تا علایق مشترک نباشد گروه به وجود نمی‌آید. در جامعه توده‌ای عامل همبستگی از بین می‌رود و جامعه در حالت گسیختگی به سر می‌برند آیا این جامعه متلاشی می‌شود و می‌گویند یک نهضت بسیج گرایانه پیدا می‌شود و اینها را، همدیگر همبسته می‌سازد در این نوع همبستگی علایق شخصی ما مطرح نیست آن ایدئولوژی است که ما را به همدیگر چسبانیده و علایق شخصی ما

منظور می‌گردد. در جامعه توده‌ای افراد مثل کسانی هستند که در حال غرق شدن هستند هر ایدئولوژی که پیدا شود سریعاً خود را با آن هماهنگ می‌سازند و سعی می‌کند از طریق آن خودش رانجات دهد.

- ویژگی بعدی اینکه منافع گروهی شخصی نهاد شکل اصلاً در جامعه توده‌ای مطرح نیست و جامعه یا مدنی است یا توده‌ای.

تئوریهای جامعه توده‌ای

تئوریهای جامعه توده‌ای با دوتا دیدگاه مختلف ارائه شده است.

منظر یا دیدگاه اول دیدگاهی است که به جامعه سنتی احترام می‌گذارد از گرایشهای دموکراتیک می‌ترسد. می‌ترسد تا در جامعه تکثر ایجاد شود امنیت در جامعه هم به می‌خورد.

- الکسی دو توکویل مخالف دموکراسی است می‌گوید اگر جامعه به طرف دموکراسی برود اینقدر آزادیها زیاد می‌شود که نظام در جامعه از هم می‌پاشد. و کنترل از دست می‌رود. می‌گوید این وضعیت موجود خودش بهتر است و نیازی به تغییر و تحول در نظام حاکم وجود ندارد. دیدگاه دوم دیدگاه غیر محافظه کارانه است و دیدگاه حمایت از دموکراسی و جامعه مدنی است این دیدگاه برای فاشیسم که توده‌ای بوده است و می‌گوید جامعه توده‌ای مناسب نیست باید تکثر در جامعه ایجاد گردد. دو توکویل که طرفدار محافظه کاری و توده‌ای بود به همین جهت بود که جامعه تکثرگرای امریکا را دیده بود و از تکثر گرایی بدش آمده بود و می‌گفت دموکراسی بد است. و برعکس عده‌ای معتقداند که جامعه توده ای مناسب است جامعه باید تکثر و دموکراسی حاکم باشد پس این عوامل نسبی است ممکن است در بعضی جوامع خوب و در جوامع دیگر بد باشد.

ویژگیهای جامعه توده‌ای

- 1- از بین رفتن شئونات سنتی
- 2- پیدایش شهرهای گسترده و سرمایه‌داری مبتنی بر کارخانجات
- 3- پیدایش روابط سنتی و پدر سالارانه

4- افسردگی و دلتنگی

5- دیکتاتوری ماشین

6- اشاعه نظم پادگان و زندان به کل زندگی اجتماعی

7- افزون زدایی و گرایش به عقل بروکراتیک

8- ضعف همبستگی سنتی و پیدایش آنومی یا وضعیت بی‌هنجاری

تئوریهای گروه دوم حمایت می‌کنند از دموکراسی و جامعه توده‌ای را به عنوان مفهومی در مقابل جامعه مدنی بکار می‌برند بیشتر دغدغه ایشان مخالفت از فاشیسم و توتالیتاریسم است. هانا آرنست در رابطه این موضوع خیلی مهم است او معتقد است انقلاب صنعتی باعث می‌شود که ساختار اجتماعی قدیمی از بین برود و انسان دچار تنهایی بشود و این تنهایی دارای عوارض منفی است و باعث ایجاد جنبش‌های توده‌ای می‌شود و افراد تنها را جذب می‌کند و آنها را از تنهایی نجات می‌دهد. می‌گوید دولتهای توتالیتار در قرن بیستم به انسانها دوباره هنجار و همبستگی به آنها اعطاء می‌کند و آن هنجار فاشیستی است. دو تا هنجار فاشیستها یکی ترور است و یکی هم گسترش ایدئولوژی تمام و فراگیر است که جامعه مدنی را از بین می‌برند و ایدئولوژی خودشان را تحکیم می‌بخشند.

اریک فروم در این زمینه کتاب گریز آزادی را نوشته است می‌گوید انسانهای تنها که احساس عدم امنیت می‌کنند روی می‌آورند به سوی قدرت و اقتدار، انسان اگر عدم امنیت داشته باشد و احساس عدم امنیت نماید به سوی قدرت سوق پیدا می‌کند. مبحثی دیگر در رابطه با رابطه دولت و جامعه در چگونگی است اما انواع جامعه سیاسی داریم که براساس نوع رابطه دولت با جامعه مدنی شناخته می‌شود و پس ما جامعه سیاسی را براساس معیار جامعه مدنی تقسیم بندی می‌کنیم در این جامعه میان دولت و جامعه مدنی رابطه وجود دارد یا نه. یا اینکه میان جامعه توده‌ای و دولت رابطه‌ای وجود دارد یا خیر. دولتهای توتالیتار می‌خواهند مستقیماً توده را بسیج نمایند. ارتباط دولت با جامعه مدنی ارتباط سازمانی است نه ایدئولوژیک اما ارتباط دولت با جامعه توده‌ای ارتباط ایدئولوژیک است. معیار این است که دولت چقدر وابسته است به جامعه کنونی.

- در حالت اول ما یک جامعه سیاسی تکثرگرا می‌توانیم داشته باشیم این نوع جامعه یک نظام سیاسی و کشوری است

که در آن گروههای مختلف و اقشار مختلف وجود دارند. جامعه مدنی مابین دولت و توده‌ها قرار دارد.

- ویژگیهای اصلی این رژیم تکثرگرا:

1- بین دولت و جامعه رابطه ارگانیک وجود دارد

2- بسیج توده‌ای بی‌بضاعت

3- زندگی به سمت غیر ایدئولوژیک شدن پیش می‌رود

4- قدرت جامعه مدنی

- **نوع دوم** جامعه سیاسی بسته سنتی است، در این نوع جوامع جامعه مدنی هنوز رشد نکرده است مشروعیت جامعه سنتی، سنتی است، جامعه مدنی وجود ندارد که او را به چالش دعوت کنند که به آن جامعه سنتی بسته می‌گویند.

- **نوع سوم** جامعه توده‌ای است که دارای نوعی جامعه مدنی است و تا حدی نظام سیاسی را به چالش می‌طلبد، اما دولت دائماً در حدود این است که جامعه مدنی را تضعیف سازد، با این نوع رژیم پوپولیتی می‌گویند دولت در مقابل جامعه مدنی مقاومت می‌کند سعی می‌کند آن را تضعیف سازد.

- **نوع چهارم** جامعه نیمه سنتی و غیر توده‌ای است، یک سری جوامع بعد از جنگ دوم به وجود آمدند که اینها نیمه سنتی‌اند و غیر توده‌ای هستند در این جوامع سیاسی جامعه مدنی ضعیف است و قوت و قدرت پیدا نمی‌کند ولی می‌تواند با مدرنیزاسیون گسترش پیدا کند، برای اینکه این نوع جوامع مشروعیت خودش را از دست ندهد دولت مجبور می‌شود جامعه مدنی را مقداری تقویت کند تا نظام سیاسی‌اش از این جهت حفظ بشود، مانند رژیم پهلوی در این وسط یک سری گروهها پایدار می‌گردد.

- **نوع پنجم** جامعه سیاسی سرکوبگر غیر توده‌ای است که در ایران در فاصله کودتا تا اصلاحات ارضی دولتی غیر توده‌ای بوجود می‌آید، شاه می‌خواهد قدرت خودش را تثبیت کند همه احزاب سیاسی را از بین می‌برد که به آن جامعه سرکوبگر و غیر توده‌ای می‌گویند.

ششمین نوع جامعه سیاسی جامعه سرکوبگر توده‌ای است، به سرکوب مردم می‌پردازند دارای طراحی توده‌ای هستند و ایدئولوژی عام و فراگیر دارند، مثل فاشیسم.

بخش سوم : مباحث تکمیلی جامعه شناسی سیاسی

فصل اول : رابطه دولت و جامعه

رابطه دولت و جامعه از دیدگاه مارکس

رابطه‌ی دولت و جامعه نخستین بار از دیدگاهی جامعه‌شناسانه بوسیله‌ی کارل مارکس مورد بررسی قرار گرفت. فلسفه‌ی سیاسی قرون جدید رابطه‌ی دولت و جامعه را بر حسب افراد و حقوق و آزادی‌های فردی و آن هم از دیدگاهی تجویزی در نظر می‌گرفت. اما مارکس اعتقاد داشت که نقطه‌ی عزیمت تحلیل دولت مدرن را نمی‌توان در فرد یا رابطه‌ی او با دولت جستجو کرد. البته این برداشت به معنی نفی اراده و اهمیت فرد در تاریخ نیست لیکن مارکس تعبیر دیگری از فرد داشت. به گفته‌ی او «انسان موجودی انتزاعی نیست که در خارج از جهان منزل کرده باشد بلکه انسان همان جهان اجتماعی، دولت و جامعه است.» بدین‌سان افراد تنها در ارتباط با یکدیگر اهمیت و معنی می‌یابند. بنابراین در صحنه‌ی زندگی سیاسی و تاریخی همواره مجموعه‌ای از افراد که دارای روابط ساختاری و عینی معینی با یکدیگر هستند فعالیت می‌کنند؛ چنین افرادی طبقات اجتماعی را تشکیل می‌دهند. بنابراین موضوع جامعه‌شناسی سیاسی بررسی رابطه‌ی دولت با ساخت طبقات اجتماعی است. از این نظر ماهیت دولت مدرن بدون شناخت رابطه‌ی آن با طبقات اجتماعی ناممکن است. برای فهم نظریه‌ی مارکس درباره‌ی رابطه‌ی دولت و جامعه باید به زمینه‌ی کلی اندیشه‌ی او اشاره‌ای بکنیم. از دیدگاه مارکس که در مقابل دیدگاه ایده‌آلیستی هگل و دیدگاه ماتریالیست‌هایی چون فویر باخ قرار دارد، «پراکسیس» یا کار انسان در تاریخ بعنوان ترکیب عین و ذهن مهمترین عامل تعیین‌کننده و خلاق در جامعه و تاریخ است. بدین‌سان مارکس در عین حال ذهن‌گرایی هگلی و ماده‌گرایی فویر باخی را مردود شمرد. کار انسان در تاریخ یعنی «پراکسیس»، تولیدکننده و سازنده‌ی همه‌ی اشکال و نهادهای تاریخی و اجتماعی (ابزارهای تولید، کالاها، نهادها و نظام اقتصادی، مظاهر فرهنگی، ایدئولوژی، دولت و غیره) است. جهان نهادها و نمودها بازتاب پراکسیس یا عمل انسان در تاریخ است. تاریخ و جامعه چیزی جز مجموعه‌ی اعمال و کنش‌ها و کارهای آدمی نیست. لیکن انسان از این واقعیت آگاهی کامل ندارد. در هر مرحله از تکامل تاریخی مصنوعات و مخلوقات کار انسان یعنی روابط تولید، نهادهای اجتماعی و اشکال

آگاهی تبلور و تجسم یا عینیت پیدا می کنند. بدین سان کار انسان عینیت خارجی می یابد. انسان جهان نهادهای و اشکال اجتماعی را می سازد ولیکن کاملاً نسبت به محصول کار خود آگاه نیست. هرگاه جهان نهادهای اجتماعی بیش از آنکه مقتضی فرایند تکامل کار در هر مرحله است تداوم یابد، وضعیت شیء گشتگی (Reification) پدید می آید. در این وضعیت انسان مصنوعات خود را از خود برتر و ازلی و ابدی تلقی می کند و بدین سان وضعیت شیء گشتگی به وضعیت از خود بیگانگی انسان از حاصل کار خویش می انجامد. جهان کالاها یکی از مظاهر اصلی شیء گشتگی و از خود بیگانگی از کار خویش است.

سه تعبیر ساختاری از رابطه ی زیر بنا و روبنا

در حقیقت مسئله ی زیر بنا و روبنا بعنوان مهمترین عنصر جامعه شناسی مارکسیستی مناقشه انگیزترین مبحث در این زمینه بوده و مورد تعبیر و تفسیرهای گوناگون قرار گرفته است. مسئله ی مهم در این است که آیا زیر بنا که ظاهراً متشکل از نیروها و روابط تولید است، تنها عبارت از ساخت اقتصادی است و یا این که برخی از آنچه که معمولاً روبنا بشمار می آید را نیز دربر می گیرد. به عبارت دیگر، آیا زیر بنا گسترده تر از ساخت اقتصادی است. مسئله ی مهم دیگر این است که آیا تنها در وجه تولید سرمایه داری با توجه به ماهیت اقتصادی آن (یعنی ماهیت غیرسیاسی روابط استثمار) زیر بنا، اقتصادی است در حالی که در صورت بندی های اجتماعی ماقبل سرمایه داری و مابعد سرمایه داری عناصری از آنچه در نظام سرمایه داری روبنایی است (مثل سیاست و مذهب و ساخت خویشاوندی) ممکن است کار ویژه ای زیربنایی داشته و حافظ روابط تولید باشند. روی هم رفته در تفسیر تمثیل زیر بنا - روبنا سه تعبیر عرضه شده است که خود ریشه در تمثیل های گوناگونی دارد که مارکس در مورد روابط زیر بنا و روبنا به کار گرفته است. این سه تعبیر عبارتند از:

(1) تعبیر تعیین کنندگی یکجانبه،

(2) تمثیل دیالکتیکی یا تعیین کنندگی دوجانبه و تعامل زیر بنا و روبنا،

(3) تعیین کنندگی همه جانبه. مارکس خود در دیباچه ای بر نقد اقتصاد سیاسی استدلال کرد که: «انسان ها در فرایند تولید اجتماعی زیست خود ضرورتاً در درون روابطی وارد می شوند که اجتناب ناپذیر و مستقل از اراده ی آنهاست. این روابط تولیدی متناسب با مرحله ی خاصی از فرایند توسعه ی تولید مادی است. مجموعه ی این روابط، ساخت اقتصادی جامعه یعنی بنیاد واقعی را تشکیل می دهند و براساس آنها، که اساس واقعی هستند، روبناهای حقوقی و سیاسی پیدا

می‌شوند و اشکال خاصی از آگاهی اجتماعی با آنها تطابق می‌یابند.» به نظر می‌رسد که تمثیل زیربنا - روبنا در اندیشه‌ی مارکس بعنوان الگوی تبیین روابط اجزای جامعه عنوان شده است. به عبارت دیگر زیربنا و روبنا به نحوی قطعی و همیشگی در ساخت‌های واقعی جامعه استقرار ندارند. به علاوه، مارکس از مفاهیم دیگری در توضیح رابطه‌ی روبنا و زیربنا بهره می‌گیرد که از آن جمله می‌توان از مفهوم رویش، انعکاس، تطابق، تعامل، رابطه انداموار و رابطه‌ی استلزام نام برد. مثلاً وی از تطابق (نه تعیین‌کنندگی) میان اشکال آگاهی و ساخت اقتصادی سخن می‌گوید و یا استدلال می‌کند که از درون هر وجه تولید مادی ساخت اجتماعی خاصی می‌روید. در بسیاری موارد مارکس سازمان اجتماعی را زیربنای دولت و ایدئولوژی و حقوق معرفی می‌کند. همچنین مارکس در اثر یاد شده اغلب از سه سطح صورت‌بندی اجتماعی سخن می‌گوید: یکی نیروهای تولیدی، دوم روابط تولیدی و سوم سازمان اجتماعی - سیاسی از سوی دیگر نوعی رابطه‌ی تعیین‌کنندگی مفروض است. تغییر در روابط تولید دیر یا زود به تغییر در کل روبنا می‌انجامد. بدین‌سان روابط تولیدی نسبت به دولت و ایدئولوژی از لحاظ علی‌اولویت دارد. روابط زیربنایی یا تعیین‌کننده‌ی دولت همان روابط تولیدی‌اند که طبعاً بوسیله‌ی دولت ایجاد نمی‌شوند بلکه قدرت دولتی خود محصول آنهاست. مارکس در دیگر آثار خود کراراً از روابط دوجانبه و چندجانبه میان نیروهای تولیدی، روابط تولیدی و روبناهای سیاسی - ایدئولوژیک سخن گفته است. با این حال در این اشارات روابط میان زیربنا و روبنا بعنوان رابطه‌ی تعامل عنوان می‌شود یعنی اینکه روبنا بر زیربنا عمل می‌کند لیکن آن را تعیین نمی‌کند. تعیین‌کنندگی یعنی ویژگی زیربنا را باید از عمل و تعامل تمیز داد. روابط تولیدی همچون پایه‌های بنایی است که بر روی آن روبنا قرار می‌گیرد. مارکس در برخی دیگر از آثار خود برای تبیین تعیین‌کنندگی روابط تولیدی بعنوان زیربنا نسبت به روبنا از تمثیل رویش بهره گرفته و بر آن است که دولت و ایدئولوژی همچون گیاهی ریشه در زمین صورت‌بندی اجتماعی دارند. همچنین مارکس از تمثیل بازتاب و انعکاس بهره می‌گیرد و شرایط سیاسی را بازتاب جامعه‌ی مدنی بشمار می‌آورد. مفهوم تناظر و تطابق نیز در برخی موارد برای نشان دادن تعلق اجزای مختلف یک وجه تولید به یکدیگر به کاررفته است. برخی از این تمثیل‌ها مثل تمثیل بازتاب بیش از دیگران برای روبنای سیاسی خصلتی انفعالی قائل می‌شوند. در تمثیل‌های دیگر مارکس می‌کوشد به نحوی هم تعیین‌کنندگی زیربنا نسبت به روبنا و هم تعامل میان آن دو را نشان دهد. طبعاً دولت روی روابط تولید به نحو مؤثری عمل می‌کند لیکن به هر حال روابط تولیدی تعیین‌کننده‌ی ماهیت دولت هستند.

پیدایش تعابیر سه‌گانه‌ای که در بالا ذکر کردیم، خود محصول تمثیل‌های گوناگونی است که مارکس برای تبیین رابطه‌ی زیربنا و روبنا به کار برده است. در برداشت یک جانبه یا اکونومیستی و «تقلیل‌گرا»، اقتصاد، دولت و ایدئولوژی بعنوان عناصری مجزا و دارای روابط بیرونی با یکدیگر در نظر گرفته می‌شوند. در این برداشت اقتصاد یا روابط تولیدی عنصر محرک کل صورت‌بندی اجتماعی است و تغییر آن تغییرات مشابهی در روبنا ایجاد می‌کند. در مقابل روبنا هیچ‌گونه تأثیر تعیین‌کننده‌ای نسبت به زیربنا ندارد. برداشت دیالکتیکی از زیربنا و روبنا مجزا و دارای روابط بیرونی نسبت به یکدیگر تلقی می‌شوند، با این تفاوت که روبنا دارای نقش تاریخی فعال و مهمی است هرچند «در آخرین تحلیل زیربنای اقتصادی تعیین‌کننده است». انگلس برداشت یکجانبه و «تقلیل‌گرایانه» را تعبیر نادرستی از اندیشه‌ی مارکس می‌دانست. به نظر او به این دلیل که ایدئولوژی از نظر تاریخی بطور مستقل تکوین نیافته نمی‌توان نقش و تأثیر آن را نادیده گرفت. میان اقتصاد و روبنا رابطه‌ای دیالکتیکی وجود دارد. روبنا بر زیربنا تأثیر عملی می‌گذارد، هرچند زیربنا محرک اصلی در تاریخ است. همچنین به نظر انگلس سیاست و دولت صرفاً بازتاب انفعالی زیربنای اقتصادی نیست بلکه اشکال سیاسی و حقوقی بر روی مبارزات تاریخی «تأثیر» می‌گذارند. جزئیات سیاسی و ایدئولوژیک روبنا را نمی‌توان بوسیله‌ی زیربنای اقتصادی توضیح داد. به نظر انگلس، خود مارکس نیز در تحلیل‌های تاریخی خود تمثیل زیربنا و روبنا را به صورتی دیالکتیکی بکاربرده بود. در برخی موارد مثل روسیه و پروس مارکس به تصریح بر نقش اجتماعی و فعال دولت تأکید گذاشته بود. با این حال به نظر انگلس رابطه‌ی متقابل دیالکتیکی میان زیربنا و روبنا رابطه‌ی متوازنی نیست بلکه مجموعاً زیربنا نیرومندتر و مؤثرتر است. شناسایی تأثیر عملی ساخت‌های سیاسی و ایدئولوژیک به معنی انکار این اصل سیاسی نیست که نهادهای روبنایی به هر حال در زیربنا ریشه دارند.

در برخی موارد مارکس به جای تمثیل زیربنا و روبنا از تمثیل ارگانیزم بهره گرفته است. البته اغلب منظور او از این کاربرد تنها بیان این مطلب است که جامعه نیز مانند هر ارگانیزم دیگری دستخوش دگرگونی است. گاه نیز وی تمثیل ارگانیکی را تنها برای بیان روابط انداموار میان اجزای مختلف حوزه‌ی زیربنای اقتصادی به کار می‌برد و اشاره‌ای بوجود چنین روابطی میان زیربنا و روبنا ندارد. به هر حال در نگرش اندام‌گونه‌ی جامعه، زیربنا و روبنا اجزای مجزا و واجد روابط بیرونی نیستند و تنها می‌توانند به صورت اجزایی از یک کل واحد عمل کنند. بازهم اجزا دارای وزن و اهمیت یکسانی نیستند و در درون کل، روابط تولیدی جایگاهی تعیین‌کننده دارند. به عبارت دیگر در درون کل اندام‌گون بازهم تمثیل زیربنا و روبنا باقی می‌ماند. زیربنا و روبنا به صورت انداموار باهم ارتباط دارند و از پیش متضمن یکدیگرند. ظاهراً میان

تعبیر دوم و سوم تفاوت عمده‌ای وجود ندارد زیرا در هر حال فرض بر این است که روبنا نقش فعالی دارد و با این حال زیربنا از نظر تعیین‌کنندگی دارای اولویت است. درواقع نگرش انداموار فرض بر این است که زیربنا و روبنا ساخت‌های جداگانه‌ای نیستند بلکه باهم روابط درونی دارند. بنابراین مثلاً حقوق بازتاب نظام اقتصادی نیست بلکه جزیی از آن نظام است و به آن صورت می‌بخشد. سیاست و ساخت سیاسی هم در مواردی روبنایی و در موارد دیگر جزء زیربناست. در نظام‌های اجتماعی ماقبل سرمایه‌داری «روبنها»ی سیاسی، مذهبی، حقوقی و ساخت خویشاوندی از عناصر هیئت بخش وجه تولید بودند و از آنجا که تداوم رابطه‌ی استثمار ارزش اضافی بر آنها متکی بود، جزیی از زیربنا به شمار می‌رفتند. در این نظام‌ها کنترل منابع قدرت سیاسی همپایه‌ی کنترل وسایل تولید در صورت‌بندی سرمایه‌داری بوده است.

بطور کلی تبعات نظری تمثیل ارگانیکی به مفهوم زیربنا و روبنا آسیب می‌رساند. زیرا در صورتی که بدون توسل به «روبن» نتوانیم «زیربنا» را مشخص کنیم، طبعاً هرگونه ادعایی درخصوص اصل تمیز اجزاء جامعه بر حسب تعیین‌کنندگی بی‌معنی خواهد شد و هیچ دلیلی برای اولویت ساخت اقتصادی در درون کل اندامگونه وجود نخواهد داشت. در نتیجه ممکن است به شیوه‌ی برخی منتقدین استدلال شود که اخلاق و حقوق و اشکال آگاهی محصول روابط تولیدی نیستند بلکه خود جزیی از اجزای تشکیل‌دهنده‌ی آن به شمار می‌روند. در نتیجه اصلاً نمی‌توان زیربنا را بطور مستقل از عناصر روبنایی تصور کرد. و به علاوه، در برخی فرماسیون‌های اجتماعی عوامل «روبنایی» مانند شیوه‌ی سازماندهی سیاسی جامعه، ساخت خویشاوندی و آداب و رسوم خود هیئت بخش و تعیین‌کننده‌ی روابط تولید هستند. درواقع در واکنش به چنین ایرادات و انتقاداتی بوده است که برخی از مارکسیست‌های معتقد به اصالت ساختار مانند لویی آلتوسر تمثیل کل اندامواره را بر تمثیل زیربنا و روبنا ترجیح داده‌اند. آلتوسر در مقابل برداشت اکونومیستی از رابطه‌ی زیربنا و روبنا که در آن مجموعه‌ی پدیده‌ها و روابط اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فکری، براساس «اصل وحدت درونی» صورت‌بندی‌های اجتماعی یک تضاد اصلی و مرکزی را بازتولید می‌کنند، استدلال کرده است که سطوح مختلف جامعه تنها یک تضاد اصلی و مرکزی را بازتولید و منعکس نمی‌کنند بلکه صورت‌بندی اجتماعی بعنوان وحدت مرکب یک کل انداموار ساختاری متضمن سطوح یا دقایقی است که مجزا از هم دارای «استقلال نسبی» هستند. میان سطوح اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک هیچگونه رابطه‌ی تعیین‌کنندگی وجود ندارد. زیرا هریک از سطوح دارای تعارضات داخلی و تاریخ تکامل و تحول خاص خویش است و این تعارضات در هر سطح را نمی‌توان به تضاد مرکزی واحدی تقلیل داد. در نتیجه هر موقعیت تاریخی خاص بوسیله‌ی مجموعه‌ی تأثیرات هریک از سطوح کلیت تعیین می‌شود. بنابراین سیاست و حکومت

صرفاً بازتاب زیربنای اقتصادی نیستند زیرا خود بدان صورت می‌بخشند. با این همه از دیدگاه آلتوسر گرچه هر سطح از کل انداموار استقلال نسبی دارد لیکن سطح اقتصادی سطحی است که در آخرین تحلیل شیوهی سازمانیابی و درهم تنیدگی کل سطوح در درون ساختار کلی را تعیین می‌کند. تعیین‌کنندگی سطح اقتصادی در دو شکل ظاهر می‌شود. یکی این که سطح اقتصادی تعیین می‌کند که کدامیک از سطوح یا دقایق سه‌گانه عینیت خارجی پیدا کند. مثلاً در جوامع بی‌طبقه‌ی اولیه روابط تولیدی خاص مستقر در آنها ضرورتی برای وجود سطح سیاسی یا دولت ایجاد نمی‌کرد. دوم اینکه سطح اقتصادی تعیین می‌کند که کدام یک از سطوح سه‌گانه در درون کل ساخت مسلط خواهد بود. بنابراین باید میان مفاهیم سلطه و تعیین‌کنندگی تمیز داد. مارکس نیز خود در کتاب سرمایه گفته بود که در قرون وسطی مذهب و در جهان باستان سیاست عنصر مسلط بود، لیکن در هر مورد به هر حال وجه تولید یا روابط تولیدی دلیل تسلط مذهب یا سیاست را توضیح می‌دهد. در قرون وسطی سیاست نیز عنصر مسلطی (زیربنایی) در فرماسیون اجتماعی بود زیرا بازتولید سلطه در روابط طبقاتی را تضمین می‌کرد اما به هر حال روابط تولیدی فتودالی تعیین می‌کرد که عنصر سیاسی می‌باید عنصر مسلط در فرایند استثمار باشد. در مقابل در اقتصاد سرمایه‌داری بواسطه‌ی استثمار ارزش اضافی از طرق اقتصادی، عنصر اقتصادی هم عنصر تعیین‌کننده و هم عنصر مسلط است.

طبقات اجتماعی و دولت

حوزه‌ی اصلی جامعه‌شناسی سیاسی که در حقیقت محل تجلی کل روابط زیربنا و روبنا بشمار می‌رود، رابطه میان طبقات اجتماعی و دولت است.

بطور کلی ویژگی اساسی جامعه‌شناسی سیاسی مارکس تجزیه‌ی جامعه به اجزای آن، تشخیص منافع و طبقات عمده موجود در آن، کشف روابط میان آن اجزا و سرانجام کشف رابطه‌ی میان اجزای جامعه و ساخت سیاسی است. به عبارت دیگر، بحث از ریشه‌ی اجتماعی توزیع قدرت سیاسی موضوع عمده این جامعه‌شناسی سیاسی را تشکیل می‌دهد. مارکس مالکیت و نوع آن و نیز میزان آزادی شخصی را معیار دسته‌بندی طبقات اجتماعی می‌دانست. مثلاً کارگر فاقد منافع تولید ولی آزاد است؛ دهقان وابسته بعضاً مالک حاصل کار خویش است؛ دهقان آزاد مالک زمین و حاصل کار خویش است. به نظر مارکس و انگلس نخستین جوامع، فاقد طبقه بودند زیرا در آنها ارزش اضافی یا مازاد تولید نمی‌شد و مالکیت خصوصی وجود نداشت. شکاف‌های طبقاتی تنها با تولید مازاد و ارزش اضافی پیدا شدند. در نتیجه‌ی طبقه‌ی

غیرمولد توانست با بهره‌کشی از طبقات مولد زندگی کند. کسانی که مالکیت و کنترل وسایل تولید را در دست می‌گیرند طبقه‌ی حاکمه‌ی سیاسی و اقتصادی را تشکیل می‌دهند. در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، بورژوازی ارزش اضافی حاصل کار مولد طبقه‌ی کارگر را تصاحب می‌کند. شناخت ماهیت دولت و زندگی سیاسی در جامعه‌ی سرمایه‌داری بدون شناخت رابطه‌ی استثمار و سلطه‌ی طبقاتی ناممکن است. روابط و شکاف‌های طبقاتی در جامعه از نظر مارکس ذاتاً متضمن تنش و تعارض و منازعه‌اند و اغلب نیز به چنین وضعی می‌انجامند. بنابراین موضوع جامعه‌شناسی سیاسی از نظر مارکسیستی به صورتی دقیق‌تر کشف روابط میان ساخت دولت و منازعات اجتماعی و طبقاتی است. به موجب جامعه‌شناسی مارکس تغییر در روابط تولیدی و نهادهای اجتماعی و سیاسی و اشکال آگاهی محصول عمل و مبارزه‌ی طبقاتی است. از این رو زندگی سیاسی بازتاب کشمکش‌های طبقات اجتماعی است. هرگونه دگرگونی در روابط طبقاتی در زندگی سیاسی بازتاب می‌یابد. گام اول در جامعه‌شناسی سیاسی منافع طبقاتی است. به گفته‌ی مارکس «اگر بخواهیم کشور خاصی را از دیدگاه اقتصاد سیاسی بررسی کنیم، باید با جمعیت آن و توزیع آن جمعیت میان طبقات شهر و روستا ... آغاز کنیم».

از نظر مارکس طبقات نیروهای تاریخی پویایی هستند که با منازعات خود تاریخ را به پیش می‌برند. معیار تقسیم طبقات اجتماعی نه میزان درآمد، یا شیوه‌ی توزیع و مصرف بلکه رابطه با وسایل تولید است. روابط توزیع و مصرف خود بوسیله‌ی روابط تولیدی تعیین می‌شوند. مالکیت وسایل تولید معیار اصلی تمیز طبقات اجتماعی است. به علاوه لازمه‌ی وجود طبقات منازعه‌ی طبقاتی است. وجود علایق مشترک مادی در بین یک گروه اجتماعی صرفاً به پیدایش «طبقه‌ی در خود» می‌انجامد. اما اگر منافع مشترک مادی زمینه‌ی پیدایش همبستگی، سازماندهی و آگاهی طبقاتی را فراهم نیاورد طبقه به مفهوم سیاسی این واژه، یعنی «طبقه برای خود» بوجود نمی‌آید. ماهیت سیاسی یک طبقه تنها در منازعه با طبقه‌ی دیگر آشکار می‌گردد. بنابراین طبقات به معنی درست، نه مقولات اقتصادی صرف، بلکه نیروهای سیاسی هستند و از این رو کشمکش میان آنها کشمکشی بی‌شک سیاسی است. موضوع این کشمکش تعیین روابط کلی تولید است و چنین کشمکشی بی‌شک سیاسی است. «هر مبارزه‌ی طبقاتی مبارزه‌ای سیاسی است و هر مبارزه‌ی سیاسی عمده مبارزه‌ای طبقاتی است.» مبارزات سیاسی عمده میان طبقات اصلی جامعه پیش می‌آید. از همین رو تقسیم طبقات به طبقات اصلی و فرعی در اندیشه‌ی مارکس دارای اهمیت خاصی از نظر جامعه‌شناسی سیاسی است. از نظر جامعه‌شناسی سیاسی مارکس از دو دسته از طبقات سخن می‌گفت: یکی طبقات اصلی که دارای نقش تعیین‌کننده‌ای در تحولات

سیاسی و اجتماعی هستند و دیگری طبقات فرعی که منافع ایشان در مبارزه‌ی طبقاتی و تحولات سیاسی و اجتماعی خصلت تعیین‌کنندگی ندارد و با این حال ممکن است ائتلاف گوناگون سیاسی با طبقات اصلی داشته باشد. از آنجا که مفهوم طبقه و مبارزه‌ی طبقاتی در اندیشه‌ی مارکس بیشتر برای تبیین دگرگونی در ساخت جامعه در درازمدت بکار می‌رود، تا برای تصویر وضعیت جامعه در حالت ایستا، از این رو تأکید بر دو طبقه‌ی اصلی بعنوان دو قطب منازعه ضرورت می‌یابد. در صورت عدم پیدایش مبارزه‌ی طبقاتی دوقطبی، با مراجعه به مبارزات میان خرده طبقات مختلف نمی‌توان مسیر تحول جامعه را تعیین کرد. به هر حال مهمترین مسائل و مناقشات اجتماعی، محتوای مبارزات طبقاتی را تشکیل می‌دهند.

بطور کلی در آثار تاریخی - سیاسی مارکس می‌توان دو تعبیر مختلف از رابطه میان دولت و طبقات اجتماعی یافت یکی تعبیر «بزارانگاران» و دیگری تعبیر سیاسی نسبی. در تعبیر اول که تعبیر اصلی در آثار مارکس و انگلس است، دولت ابزار سلطه‌ی طبقه‌ی بالا و وسیله‌ی تضمین و تداوم منافع آن تلقی می‌شود. در تعبیر دوم که اغلب در آثار اولیه‌ی مارکس یافت می‌شود فرض بر این است که دولت و نهادهای آن ممکن است نسبت به زیربنای اقتصادی و طبقه‌ی حاکمه دارای تنوعات تاریخی باشند و قدرت آن را نمی‌توان لزوماً و مستقیماً به منافع و علایق طبقه‌ی بالا محدود دانست؛ دولت به هر حال دارای میزانی قدرت مستقل یا استقلال نسبی از طبقه‌ی بالاست. در تعبیر اول مارکس بر آن است که از آنجا که توزیع امتیازات اجتماعی و اقتصادی جزء ذاتی ساخت قدرت سیاسی است، بنابراین ضرورتاً دولت برخاسته از قدرت اقتصادی و اجتماعی طبقه‌ی مسلط است. دولت دست‌کم در وجه تولید سرمایه‌داری روبنایی است که بر بنیاد روابط اقتصادی استوار است. از دیدگاه مارکس «روابط قدرت در تولید تعیین‌کننده‌ی روابط قدرت در کل جامعه هستند.» بدین‌سان قدرت سیاسی پرتو یا سایه‌ای از قدرت اقتصادی است و در نتیجه دولت مستقیماً در خدمت منافع طبقه‌ی مسلط از نظر اقتصادی قرار دارد.

تعبیر دوم از رابطه‌ی دولت و جامعه در آثاری چون نقد فلسفه‌ی حق هگل و هجدهم برومر لویی بناپارت یافت می‌شود. در اثر اول مارکس در نقد نظریه‌ی هگل در خصوص دولت و بوروکراسی دولتی بعنوان نماینده‌ی «بینش و اراده‌ی کلی» و مجمع کل علایق خصوصی، از بروکراسی دولتی بعنوان «انجمن بسته‌ای در درون دولت» یاد می‌کند که در آن «مصلحت دولت بصورت غایت خصوصی خاصی درمی‌آید.» مارکس آنچه را هگل بعنوان «مصلحت مطلقاً عام و کلی دولت» خوانده

بود، چیزی جز حوزه‌ی «منازعه‌ی حل نشده» نمی‌دانست. با این همه بحث مارکس در این اثر درباره‌ی ساختار و ویژگی‌های بوروکراسی نوین به صورتی مستقل از طبقات اجتماعی مطرح می‌شود و به استقلال نسبی آن اشاره دارد.

مارکس در کتاب هجدهم برومرلویی بناپارت شیوه‌ی تمرکز قدرت سیاسی در دست قوه‌ی اجرایی به زیان طبقه‌ی مسلط را بررسی می‌کند و از دولت بناپارت بعنوان «زائده‌ای انگل‌گونه» بر پیکر جامعه‌ی مدنی و منبع مستقل عمل سیاسی نام می‌برد. این دولت مجموعه‌ای از نهادهای پیچیده است که در جامعه‌ی مدنی مستقیماً تأثیر می‌گذارد و مانع اعمال قدرت بورژوازی در صحنه‌ی سیاسی می‌گردد. بدین‌سان به نظر مارکس کارگزاران دولتی صرفاً برطبق علایق و منافع طبقه‌ی مسلط عمل نمی‌کنند، بویژه هنگامی که در شرایط گذار از یک وجه تولید به وجه تولید دیگر میان نیروهای طبقاتی عمده‌ی جامعه اقتصادی نسبی برقراری گردد. طبعاً منظور مارکس در اینجا توصیف دولت بعنوان نماینده‌ی اراده و مصلحت عام و کلی نیست بلکه عمل دولت نسبت به جامعه‌ی مدنی و نیروهای آن به هر حال محدود است و دولت در جامعه‌ی سرمایه‌داری نمی‌تواند از وابستگی خود نسبت به طبقه‌ی مسلط رهایی یابد. این وابستگی بویژه در شرایط بحرانی کاملاً آشکار می‌گردد. بنابراین گرچه بناپارت قدرت سیاسی را تصاحب کرد، اما مآلاً قدرت مادی آن طبقه را تثبیت کرد.

چارچوب جامعه‌شناسی سیاسی وبر

به نظر وبر دولت مدرن نیز خود مانند هر حوزه‌ی دیگری از نظام اجتماعی دارای سیر تحول و دینامیسم مستقل درونی خاص خویش است و بنابراین نمی‌توان هیچ حوزه‌ای از زندگی اجتماعی را صرفاً بازتاب و پرتو حوزه‌ی دیگری گرفت. به عبارت دیگر، مارکس وبر بر انفصال نسبی حوزه‌های مختلف زندگی اجتماعی تأکید می‌گذاشت و بر آن بود که میان آنها (مثلاً میان ساخت اجتماعی و ساخت اقتصادی) «رابطه‌ی انتخابی» وجود دارد به این معنی که هر ساخت به نحوی تقریباً اتفاقی ویژگی‌های مناسب را از ساخت دیگر انتخاب می‌کند.

به نظر وبر رابطه‌ی نزدیکی میان دولت و ساخت قدرت یا روابط طبقاتی وجود ندارد و به علاوه دولت مدرن حاصل پیدایش یا روبنای سرمایه‌داری نیست بلکه خود در پیدایش آن تأثیر اساسی داشته است. دست‌کم این که بوروکراسی و سرمایه‌داری و دولت مدرن ملازم یکدیگر بوده‌اند، لیکن انکار این رابطه بدان معنی نیست که میان قدرت سیاسی و دولت بطورکلی با ساخت جامعه و سنت‌ها و شئون اجتماعی و جنبش‌های عقیدتی و فکری نیز رابطه‌ای وجود ندارد.

وبر ماتریالیسم تاریخی مارکس را یکسره نادرست نمی‌دانست بلکه تعلیل پدیده‌های اجتماعی بوسیله‌ی علتی واحد را رد می‌کرد. بدین‌سان برداشت وبر از اندیشه‌ی مارکسیستی برداشتی اثبات‌گرایانه بود. بنابراین وبر بر آن بود که باید عوامل سیاسی و نظامی را در کنار عوامل مادی و اقتصادی مورد توجه قرارداد. وی بویژه بر ساختارهای سیاسی بعنوان عوامل تعیین‌کننده تأکید اساسی می‌گذاشت. از نظر او سلطه بر وسایل اداری جامعه دست‌کم به همان اندازه‌ی سلطه بر وسایل تولید واحد اهمیت است. وی تاریخ را، برخلاف مارکس از نقطه‌نظر سیاسی و اداری تقسیم‌بندی می‌کرد. مثلاً فئودالیسم به نظر او عبارت بود از مالکیت خصوصی بر وسایل خشونت نظامی و مالکیت گروهی بر وسایل اداری جامعه.

وبر دولت را بعنوان «انحصار کاربرد مشروع زور در یک سرزمین معین» تعریف می‌کند و برحسب سرزمین، دولت‌ها را به دولت‌های بری، بحری و کوهستانی تقسیم می‌کند. نوع سرزمین ظاهراً از نظر وبر تعیین‌کننده است زیرا دولت‌های ساحلی یا بحری زمینه‌ی مساعدی برای رشد دموکراسی، تجارت و ایجاد امپراتوری بوجود می‌آوردند، حال آنکه دولت‌های بری مثل روسیه بیشتر زمینه‌ی مناسبی برای گسترش دستگاه بروکراسی مرکزی فراهم می‌کنند.

یکی دیگر از ویژگی‌های اساسی جامعه‌شناسی وبر آن است که وی میان قدرت اقتصادی و قدرت سیاسی تمیز می‌دهد و آن دو را دو مقوله‌ی جداگانه می‌داند. وبر در نقد مارکسیسم بر آن بود که باید میان آنچه دقیقاً اقتصادی است و آنچه به موجب عوامل اقتصادی تعیین‌شده است و آنچه صرفاً ربطی به اقتصاد دارد تمیز است.

به نظر او جامعه از سه جهت اساسی، یعنی از حیث قدرت اقتصادی (طبقه)، منزلت و شأن اجتماعی و قدرت سیاسی (حزب) تقسیم‌بندی می‌شود ولیکن آنها ضرورتاً برهم منطبق نیستند.

وبر درواقع برای «ایدئولوژی» و «توجیهات نظری» ارزشی قائل نبود. به گمان او ایدئولوژی‌ها درواقع امر سرپوشی برای منافع مادی هستند؛ ازجمله ایدئولوژی پرولتاریایی به نظر او درواقع امر بازتاب منافع و روشنفکران و سیاستمداران و پیشروان انقلابی بود. همچنین اندیشه‌ی دولت فراملی سوسیالیستی نیز «ایدئولوژیک» است و مفهوم ملت و منافع ملی را نمی‌توان کنار گذاشت.

یکی از مباحث عمده وبر در زمینه‌ی جامعه‌شناسی سیاسی درباره‌ی رابطه میان اندیشه‌ها و منافع اجتماعی است. مارکس اندیشه‌ها را از حیث کار ویژه آنها در مبارزه‌ی طبقات بررسی می‌کرد. از دیدگاه مارکس اندیشه‌هایی که معطوف به عمل هستند به ایدئولوژی بعنوان ابزاری در مبارزه‌ی طبقاتی تبدیل می‌شوند. پویایی تاریخ اندیشه‌ها هم از نقطه‌نظر نقش آنها در توجیه منافع و علایق اقتصادی تبیین می‌شود. وبر نیز بر آن بود که اندیشه‌ها در صورتی که با منافع مادی درآمیخته

نشوند در تاریخ بی‌اثر خواهند بود. با این حال او اندیشه‌ها را صرفاً بازتاب علایق و منافع اجتماعی و اقتصادی نمی‌داند. به نظر او همه‌ی حوزه‌های گوناگون زندگی اجتماعی و منجمله حوزه‌ی فکری و نیز سیاسی، اقتصادی و مذهبی دارای تحولات درونی و مستقل خاص خویش هستند. حتی ممکن است میان اندیشه‌ها و منافع و نیز میان حوزه‌های گوناگون زندگی اجتماعی مثلاً حوزه‌های سیاسی و اقتصادی تضاد پیش بیاید. به هر حال، به نظر وبر میان اندیشه‌ها و منافع اجتماعی «رابطه‌ی انتخابی» وجود دارد نه رابطه‌ی بازتاب و انعکاس.

الگوی خاص جامعه‌شناسی سیاسی وبر

روند عقلانی شدن جهان عام‌ترین مفهوم در اندیشه‌ی وبر است. به نظر او جهان همواره در فرایند عقلانی شدن به پیش می‌رود. مفهوم عقلانیت در دیدگاه وبر به معنی گسترش عقلانیت نهادی یا ابزاری در حوزه‌ی زندگی خارجی یا اجتماعی است و پدیده‌هایی چون گسترش پیچیدگی نظام اجتماعی، گسترش سازمان‌یافتگی، انضباط‌پذیر شدن و قابلیت پیش‌بینی و کنترل زندگی، تسلط انسان بر محیط از طریق گسترش علایق ابزاری انسان نسبت به طبیعت، از میان رفتن قدرت نیروهای اسرارآمیز و غیرعقلانی در زندگی اجتماعی را در بر می‌گیرد.

با این حال به نظر ماکس وبر تنها حوزه‌های خاصی از زندگی بویژه حوزه‌ی اقتصادی، بوروکراسی و علم، عقلانی می‌شود اما صرف‌نظر از اینها حوزه‌های دیگر زندگی انسان عمدتاً غیرعقلانی هستند و یا به سخن دیگر انضباط‌ناپذیر و پیش‌بینی ناپذیرند. بدین‌سان بخش عمده‌ای از زندگی انسان حاصل طرح و نقشه نیست. یکی از عوامل عمده‌ی تداوم زندگی غیرعقلانی به نهاد انسان بعنوان موجودی بعضاً غیرعقلانی و اسیر نیروهای نامشخص عاطفی و احساسی باز می‌گردد. منشأ بسیاری از کنش‌های فردی چه در زندگی خصوصی و چه در زندگی اجتماعی و سیاسی همین زندگی عاطفی است. خصلت غیرعقلانی انسان با زندگی روحانی و دینی او نیز مربوط است. انسان بجز این که موجودی عقلانی است و جهان را ساده و قابل استفاده می‌کند و ابزار می‌سازد، بعدی افسانه‌پرداز و رازآمیز نیز دارد که تاریخ زندگی غیرعقلانی او را تشکیل می‌دهد. زندگی ذهنی انسان همچون حوزه‌ی عقلانیت ابزاری در زندگی اجتماعی کاملاً انضباط‌پذیر نیست. همین زندگی عاطفی و غیرعقلانی زمینه‌ی پیدایش جنبش‌های کاریزمایی در تاریخ را تشکیل می‌دهد. از همین رو و برخلاف مارکس بسیاری از رفتارهای اجتماعی انسان را اساساً غیرعقلانی می‌شمارد.

همچنین عامل تصادف خواه برخاسته از طبیعت و یا رفتار و روابط انسان‌ها بر زندگی انسان تأثیر تعیین‌کننده‌ای دارد و درعین حال طبعاً انضباط‌ناپذیر و پیش‌بینی‌ناپذیر است. ماکیاولی هم می‌گفت هر چند ممکن است دایره‌ی اراده و قدرت (Virtu) حاکم گسترش یابد، با این حال ممکن است عوامل پیش‌بینی‌ناپذیر بخت و تصادف به آن صدمه رساند. عامل دیگری که زندگی انسان را بیشتر انضباط‌ناپذیر و به این معنی غیرعقلانی می‌سازد وجود تعارض ذاتی میان ارزش‌های اصلی زندگی انسان همچون آزادی و برابری، سعادت فردی و سعادت اجتماعی و جز آن است.

دوگانگی زندگی عقلانی و غیرعقلانی در حوزه‌ی جامعه و سیاست نیز بازتاب دارد. در حوزه‌ی جامعه کنش‌ها و رفتارهای اجتماعی که موضوع جامعه‌شناسی هستند، هم عقلانی و هم غیرعقلانی‌اند. از این رو، و بر چهار «نوع مثالی» کنش اجتماعی را بررسی می‌کند که عبارتند از کنش عقلانی هدفمند، کنش عقلانی مبتنی بر ارزش، کنش سنتی و کنش عاطفی. کنش عقلانی هدفمند براساس محاسبه‌ی رابطه میان وسیله و هدف صورت می‌گیرد. در این نوع کنش که در زندگی اقتصادی نمونه‌ی بارزی پیدا می‌کند بازیگر اجتماعی هم ممکن است وسایل رسیدن به هدف را به اقتضای تسهیل کار خود تغییر دهد و هم با توجه به مقتضیات و امکان کسب وسایل لازم، در هدف تجدیدنظر کند. در کنش عقلانی مبتنی بر ارزش که عمدتاً در حوزه‌ی دین و اخلاق نمودار می‌شود، ممکن است در وسایل تجدیدنظر شود، لیکن در اهداف مبتنی بر اصول و ارزش‌ها هستند، چنین تجدیدنظری ممکن نیست. در واقع این کنش بدون توجه به نتایج سودمند و یا زیان‌آور آن صرفاً برحسب اصول و اعتقادات صورت می‌گیرد. کنش سنتی روی هم رفته کنشی مکانیکی است و محاسبه‌ی وسیله و هدف در آن متصور نیست. این کنش بر اساس تقلید محض و اطاعت ناخودآگاه آگاهانه از رسوم و سنن مستقر انجام می‌شود. سرانجام کنش عاطفی و احساسی نیز کنشی غیرعقلانی است و بدون محاسبه‌ی هدف و وسیله صورت می‌گیرد. زندگی عاطفی و احساسی انسان حیطه‌ی انضباط‌ناپذیر و غیرقابل پیش‌بینی است.

زندگی سیاسی نیز بعنوان جزیی از زندگی اجتماعی عرصه‌ی وقوع رفتارهای عقلانی و غیرعقلانی است. سیاست رابطه‌ی حاکم و اطاعت میان بازیگران است و کنش حکم و اطاعت ممکن است کنش عقلانی و هدفمند، یا عقلانی مبتنی بر ارزش، یا سنتی و یا عاطفی باشد. وقتی حکم براساس برخی سنت‌ها صورت گیرد و اتباع نیز به موجب همان سنت‌ها از حکومت اطاعت کنند در آن صورت نوع سیاست یا سلطه یا مشروعیت سنتی است. وقتی رابطه‌ی حکم و سیاست یا مشروعیت سنتی است. وقتی رابطه‌ی حکم و اطاعت رابطه‌ای عاطفی و مبتنی بر ارادت شخصی باشد سیاست

و سلطه کاریزمایی خواهد بود. سرانجام وقتی حکم و اطاعت برحسب قوانین و هنجارهای عینی صورت بگیرد، چنین سیاست و سلطه‌ای بوروکراتیک و قانونی و مبتنی بر کنش عقلانی است.

سیاست و سلطه‌ی سنتی

سلطه‌ی سنتی مبتنی بر سنت‌هایی است که از جانب حاکم و اتباع مورد اطاعت قرار می‌گیرد. مبنای اجتماعی سلطه‌ی سنتی، کنش سنتی است که به موجب آن رابطه‌ی سلطه‌امری از پیش داده شده تلقی می‌گردد. حاکم نمی‌تواند یکسره سنت‌های اساسی حکومت را نادیده بگیرد یا زیر پا بگذارد، هرچند در نوع سیاست سنتی هم مجال شخصی شدن حکومت وجود دارد. با این حال، حکام سنتی معمولاً وقتی سنت‌ها را رعایت نکنند حکومت خود را در معرض خطر قرار می‌دهند. از آنجا که سیاست سنتی در عمل به شخصی شدن گرایش دارد، دستگاه دیوانی حکومت سنتی اغلب متشکل از وابستگان، خویشاوندان و خدمتگزاران شخص حاکم است. این گونه دستگاه‌های دیوانی نسبتی با بوروکراسی عقلانی به معنای مدرن ندارند زیرا در آنها کسب منصب بیشتر بستگی به نزدیکی و خویشاوندی با حاکم دارد تا به مهارت و صلاحیت فردی. با این حال برخی از کارویژه‌های اجتماعی بطور سنتی بوسیله‌ی برخی شئون اجتماعی مشخص انجام می‌شود. بویژه روحانیون کار ویژه‌های گسترده‌ای در زمینه‌ی آموزش عمومی و قضاوت دارند و در صورتی که حیطة‌ی عمل آنها مورد تعدی قرار گیرد، واکنش نشان می‌دهد.

درنظر وبر برجسته‌ترین نمونه‌ی سیاست و سلطه‌ی سنتی پاتریمونیالیسم است که در آن ویژگی‌های نامبرده به شکل کامل آشکار می‌گردد. دولت پاتریمونیال در نتیجه‌ی تحول نظام نامتمرکز فئودالی و پیدایش ارتش‌های جدید و ضرورت درگیری در نزاع‌های گسترده‌ی بین‌المللی پدید آمد. با پیدایش پادشاهی مطلقه نظام واسالی رو به افول نهاد و قدرت دیوانسالاران وابسته به حاکم در مقابل امتیازات فئودالی پدیدار شد.

سیاست و سلطه‌ی بوروکراتیک

به نظر وبر یکی از عوامل مهم دگرگونی جامعه‌ی سنتی رشد و گسترش عقلانیت و بوروکراسی مبتنی بر هنجارهای عینی و قانونی است. مهمترین مظهر و فرایند عقلانی شدن در تاریخ غرب پیدایش بوروکراسی عقلایی بوده است که به دیگر بخش‌های جهان نیز سرایت کرده است. تمدن غربی از این رو بر همه‌ی تمدن‌های باستانی مزیت و برتری فنی دارد و امور را بصورتی منظم و سریع انجام می‌دهد. توسعه‌ی این عقلانیت نتیجه‌ی عوامل بسیاری بوده است که از آن جمله

باید به پیدایش نظام حقوق عقلایی، اقتصاد پولی، توسعه‌ی امکانات ارتباطی و بویژه تحول فکری بسوی علایق دنیوی (در مذهب پروتستان) تأکید گذاشت. در سلطه و سیاست بوروکراتیک و عقلانی رابطه‌ی حکم و اطاعت غیرشخصی است. حکم و اطاعت نه براساس سنن قدیمی و نه برپایه‌ی ویژگی‌های خاص شخصی قرارداد بلکه مبتنی بر هنجارهای قانونی یعنی تفکیک وظایف است. سیاست بوروکراتیک بر کنش‌های عقلانی هدفمند استوار است و درواقع یکی از حیطه‌های گسترش چنین کنشی در جهان معاصر در همان حوزه‌ی بوروکراسی ظاهر می‌شود. در بوروکراسی مدرن مهارت و کاردانی جای تعهدات سنتی و شخصی و حسب و نسب را می‌گیرد. به موجب مقررات و هنجارهای قانونی میان نصب و مقام جدایی وجود دارد و منصب ملک متصدی آن به شمار نمی‌رود و یا از کسی به دیگری به ارث نمی‌رود. در سیاست بوروکراتیک همه‌ی صلاحیت‌ها و حوزه‌های عمل به نحوی مشخص براساس سلسله‌ی مراتب توزیع شده‌اند و در حدود قوانین موجود شغل و پیشه‌ی سیاسی و اداری از امنیت برخوردار است.

سیاست و سلطه‌ی کاریزمایی

اقتدار و سلطه‌ی سنتی در اندیشه وبر بعنوان وضع مستقر و قدیمی در زندگی سیاسی انسان تلقی می‌شود. اما دو نیروی فکری مغل ممکن است این وضعیت را به هم بزنند: یکی نیروی عقلانیت که در بوروکراسی به اوج خود می‌رسد و دیگری کاریزما. نیروی عقلانیت نخست نهادها و ترتیبات اجتماعی را دگرگون می‌کند و سپس در نگرش‌های فردی تغییر ایجاد می‌کند. نیروی کاریزما برعکس نخست زندگی روحی فرد را دچار دگرگونی می‌سازد و سپس در نهادهای اجتماعی تحول ایجاد می‌کند. کاریزما نیرویی است غیرعقلانی و معجزه‌آسا که در درون جهان و حیطه‌ی غیرعقلانی زندگی اجتماعی پدید می‌آید، هرچند وبر خود می‌گوید که در دوره‌های «فشار و اضطراب روانی، فیزیکی، اقتصادی، اخلاقی، مذهبی و سیاسی پیدا می‌شود.» کاریزما در متن تاریخ غیرعقلانی زندگی انسان پدید می‌آید و اساساً برخاسته از نیاز دایمی انسان به تعریف زندگی خویش و واقعیت جهان و جامعه است.

وبر از درون این بحث کلی به بحث کاریزما می‌رسد. شخصیت‌های کاریزمایی در طی تاریخ غیرعقلانی انسان بطور مداوم تعارف جدیدی از جهان و انسان عرضه می‌کنند و هرگاه پیروانی پیدا کنند که خود را به تعریف عرضه شده متعهد سازند، یک جنبش اجتماعی پدید می‌آید.

با توجه به مبنای عاطفی و خصلت شخصی جنبش کاریزمایی چنین سلطه‌ای بی‌ثبات‌تر از سلطه سنتی است، زیرا خود از یک سو عامل تضعیف سنت‌های مستقر است و از سوی دیگر هنجارها و ارزش‌های تازه‌ای عرضه می‌کند که به سرعت ریشه پیدا نمی‌کنند. همچنین جنبش کاریزمایی بطور مداوم نیازمند برانگیختن عواطف پیروان است. از آنجا که مبنای اساسی سلطه‌ی کاریزمایی ارادت، است، نظام دیوانی نیز بر آن مبتنی است. کارگزاران برحسب میزان ارادت و خلوص نسبت به جنبش و رهبر انتخاب می‌شوند. رهبر بعنوان مظهر کمال به احساس بی‌امنی و بی‌خوابی پیروان پاسخ می‌دهد و پیروان متعصب‌تر، خود را در شخصیت رهبر حل می‌کنند.

از نظر جامعه‌شناسی جنبش کاریزمایی در صورتی تداوم می‌یابد که با علایق مادی برخی گروه‌های اجتماعی یا «گروه‌های حامل» درآمیزد. و بر این موضوع را بطور کامل در رابطه با مذاهب توضیح داده است. به اعتقاد او، هریک از مذاهب بزرگ با توجه به روح اقتصادی حاکم در آنها بیشتر با علایق مادی یکی از طبقات عمده‌ی جامعه‌ سنخیت داشته‌اند.

پلورالیسم:

یکی دیگر از الگوهای رایج در جامعه‌شناسی سیاسی معاصر الگوی پلورالیسم است که در مقابل نظریه‌های مارکسیستی درباره‌ی مبنای طبقاتی دولت، بر تعدد مراکز قدرت اجتماعی تأکید می‌گذارد.

در الگوی پلورالیسم رابطه‌ی قدرت دولتی با مجموعه‌ی گروه‌ها و نیروهای اجتماعی بررسی می‌شود. تكثر و تنوع منابع قدرت فرض اصلی دیدگاه پلورالیستی است. قدرت سیاسی فرایند پایان‌ناپذیر رقابت و سازش میان نیروهای مختلفی است که نماینده‌ی علایق و منافع اجتماعی گوناگونی مانند گروه‌های صنعتی و تجاری، جنبش‌های کارگری، گروه‌بندی‌های مذهبی و قومی و غیره هستند. ریشه‌های نظری الگوی جامعه‌شناسی سیاسی پلورالیستی امروز را باید در نظریات رئالیستی و الیستی اوائل قرن بیستم جستجو کرد. رئالیست‌های بدبینی مانند ویلفردو پاره‌تو، گائتانو موسکا و روبرتو میخلز در نقد دموکراسی استدلال می‌کردند که در جوامع سیاسی همواره یک «الیت» یا گروه سرآمد حاکم است.

از همین‌رو به نظر پلورالیست‌ها در جامعه‌ی مدرن منابع قدرت متکثر شده و شامل اموری همچون ثروت، شأن اجتماعی، تحصیلات، اطلاعات و غیره می‌شود. همین تنوع و تكثر منابع قدرت موجب پیدایش الیت‌های متنوع و رقیب می‌گردد. در جامعه‌شناسی سیاسی «الیت‌ها»، بطور کلی رفتار سیاسی ترکیبی از رفتار عقلانی و غیرعقلانی تلقی می‌شود. مبارزه‌ی الیت‌ها برای کسب قدرت مبارزه‌ی «عقلانی» است، حال آنکه بسیج توده‌ها برای حمایت سیاسی از الیت‌ها متضمن رفتار غیرعقلانی و احساسی است.

از دیدگاه جامعه‌شناسی سیاسی الیتیستی تضاد واقعی در جامعه‌ی سیاسی نه میان الیت و عامه بلکه میان خود الیت‌ها جریان دارد، از این دیدگاه وجود یک یا چند الیت به هر حال ضروری و اجتناب‌ناپذیر است، این ضرورت و اجتناب‌پذیری به دلایل مختلف توجیه شده است.

توده‌های مردم ترجیح می‌دهند مسئولیت تصمیم‌گیری درباره مسائل عمومی و حتی مسائل مربوط به خودشان را به سرآمدان واگذار کنند، درمقابل، سرآمدان توانایی سازمان بخشیدن به خویش را دارند و به همین سازماندهی یکی از ویژگی‌های اصلی «الیت» بودن است. همواره اقلیتی از مردم می‌توانند به خود سازمان دهند درحالی که قاعداً اکثریت تشکل‌ناپذیر است.

مهم‌ترین مفهوم این نوع جامعه‌شناسی سیاسی مفهوم «الیت» است که به رغم ابهام و داشتن معانی مختلف امروزه در مطالعات سیاسی رواج یافته است. مفهوم نخبگان یا سرآمدان، ترجمه‌ی واژه‌ی الیت (elite) است که معمولاً به دارندگان مناصب عالی در درون نظام سیاسی اشاره می‌کند.

در معنای دوم، واژه‌ی الیت درمورد گروه‌هایی بکار برده می‌شود که گمان می‌رود به دلیلی از دلایل برتر از دیگر گروه‌های اجتماعی هستند، هرچند هم حکومت را در دست نداشته باشند. مفهوم الیت دراین معنا دارای نوعی بار اخلاقی و ارزشی است، به نظر بیشتر نویسندگان معاصر مفهوم الیت را باید صرفاً درمورد گروه حاکمه جامعه‌ی نو بکار برد، به این معنا که حکومت طبقه که مبتنی بر مالکیت وسایل تولید بوده است جای خود را به حکومت الیتی داده است که قدرتش ناشی از توانایی‌ها و دستاوردهای شخصی است نه ناشی از مالکیت، این مفهوم از الیت گرچه با مفهوم دوم شباهت دارد، لیکن مفهومی متفاوت و به هر حال عاری از ویژگی‌های روانشناختی است.

در این رابطه برخی از صاحب‌نظران میان سه دسته از الیت‌ها تمیز داده‌اند:

1. الیت‌هایی که برحسب معیارهای سنتی یا عقلانی دارای شایستگی بوده و برحسب توانایی‌های فردی به قدرت می‌رسند.

2. الیت‌هایی که به منظور انجام برخی کار ویژه‌های اجتماعی به صورتی عقلانی تشکیل می‌شوند.

3. الیت‌هایی که براساس دلایل احساسی یا فایده‌گرایانه نقش نمایندگی به آنها واگذار می‌گردد.

در بیشتر تقسیم‌بندی‌ها چهار الیت عمده تمیز داده شده‌اند: (1) الیت قدرت سیاسی، (2) الیت اقتصادی، (3) الیت نظامی،

(4) الیت فکری. با این حال بیشتر نظریه‌پردازان قدرت سیاسی را یکی از ویژگی‌های اساسی الیت تلقی کرده‌اند. مثلاً

گائتانوموسکا «طبقه‌ی حاکمه» یا «طبقه‌ی سیاسی» را به همان مفهوم الیت قدرت بکار می‌برد. پاره‌تو مفهوم الیت را در مورد همه‌ی دسته‌بندی‌های اجتماعی بکار می‌برد و مثلاً از الیت روحانیون یا دزدان نیز سخن می‌گفت.

الیتسیم

الگوی جامعه‌شناسی سیاسی پلورالیستی در نقد الگوی مارکس درخصوص رابطه‌ی قدرت سیاسی با قدرت اقتصادی و نیز در نقد آراء جامعه‌شناسانی مانند ویلفردو پاره‌تو و گائتانو موسکا درخصوص وحدت الیت حاکمه تکوین یافت. در اینجا برای توضیح سابقه‌ی این الگو به جامعه‌شناسی سیاسی الیتستی ویلفردو پاره‌تو اشاره‌ای می‌کنیم.

ویلفردو پاره‌تو (1848-1923) در پیدایش این نوع جامعه‌شناسی نقش عمده‌ای داشت. پاره‌تو جامعه‌شناسی سیاسی خود را در مجادله با مارکسیسم و پیروان دموکراسی عرضه کرد. بطور کلی، از دیدگاه پاره‌تو عقل عامل نارسایی برای فهم رفتار اجتماعی، جامعه و تاریخ است. انسان عمدتاً موجودی غیرعقلانی و واجد ذخایر عظیم غریزی و احساسی است و این ویژگی در انسان پایدار است و تاریخ دگرگونی عمده‌ای در آن بوجود نمی‌آورد. پاره‌تو البته مدعی بود که باید روش‌های علوم دقیق را برای فهم جامعه بکار گرفت و بر تجربه و عینیت تأکید گذاشت.

بنظر پاره‌تو رفتار انسان اساساً بر دو گونه است: یکی رفتار عقلانی مبتنی بر علم و منطق و دیگری رفتار غیرعقلایی مبتنی بر احساس. حوزه‌ی احساسی زندگی انسان اساساً عقلانی و منطقی نخواهد شد. از این دو نوع رفتار، رفتار احساسی و غیرعقلانی در تعیین رفتار اجتماعی انسان مؤثرتر و تعیین‌کننده‌تر است احکام عقلانی و غیرعقلانی اساساً متفاوت‌اند. احکام منطقی و عقلانی روابط عینی و تجربی واقعیات را منعکس می‌کنند. حال آنکه احکام احساسی بر واقعیت و روابط و قوانین آن مسلط می‌گردند و تحمیل می‌شوند.

بنظر پاره‌تو در رفتار اجتماعی، احساس نیروی غالب و مسلط است و در این زمینه عقل و منطق تأثیر اندکی دارد. در پشت هر عمل و رفتاری به هر حال احساسی نهفته است. در واقع احساس و غریزه در نظریه‌ی پاره‌تو همپایه‌ی زیربنای اقتصادی در نظریات مارکسیستی است.

از نظر پاره‌تو عمل عقلانی به حوزه اقتصاد و علم محدود می‌شود. در سایر حوزه‌ها اعمال انسان تحت تأثیر احساسات و غرایز ثابتی قرار دارد که نیروهای زیستی - روانی بشمار می‌روند. وضع روانی انسان اساساً تغییرناپذیر است، زیرا نیروهای

روانی انسان، یعنی غرایز و احساسات، ذخایر ثابتی را تشکیل می‌دهند. تنها مظاهر این ذخایر ثابت که پاره‌تو آنها را «مشتقات» می‌نامد، دگرگون می‌شوند.

وی از شش دسته غرایز و احساسات اساسی نام می‌برد که عبارتند از:

1- غریزه یا احساس یا ذخیره‌ی ثابت «ترکیبات» که در توانایی تفکر، خلاقیت و ابتکار تجلی می‌یابد. هرگونه ترکیب و تألیف و ابتکار و نیل به کشفیات و امور غیرمنتظره مظهر این غریزه است و عامل اصلی ترقی تمدن بشر بشمار می‌رود. این غریزه مبنای مشترک الهیات، فلسفه و علم است؛ «این سه فعالیت احتمالاً مظاهر وضع روانی یکسانی هستند.» ماده-ی خام و تشکیل‌دهنده‌ی غریزه‌ی ترکیب، تصورات، حدسیات و تخیل خلاق انسان است. این غریزه اغلب در میان الیت-های علمی، اقتصادی و سیاسی و نظامی رشد می‌کند ولی در بین توده‌ها گسترش نمی‌یابد.

1. غریزه یا ذخیره‌ی ثابت «تداوم مجموعه‌ها» یعنی عادات، رسوم، سنن و عقاید که روی هم‌رفته تشکیل‌دهنده‌ی فرهنگ است. این غریزه در توده‌ها متمرکز است. اعتقاد داشتن اساس این غریزه بشمار می‌رود، خواه اعتقاد به مذهب یا ایدئولوژی سیاسی. به سخن دیگر موضوع چنین غریزه‌ای اساساً غیرعقلانی است و باید صرفاً مورد ایمان و اعتقاد قرار بگیرد. این غریزه موجب تداوم و همبستگی زندگی اجتماعی می‌گردد.

2. غریزه یا نیاز ابراز احساسات از طریق اعمال آشکار و مراسم. در همه‌ی جوامع نیاز به ابراز احساسات بطور آشکار در پدیده‌هایی چون شعائر و مراسم مذهبی، نمایش‌های جمعی و اعمال جمعی خودجوش ظاهر می‌شود.

3. غریزه‌ی اجتماعی بودن که به زندگی مدنی انسان مربوط می‌شود. به حکم این غریزه انسان نیاز به زندگی اجتماعی دارد. تفریحات، مذهب، سیاست و غیره مظاهر و وسایل تأمین این غریزه‌اند. نیاز انسان به تقلید و همگونگی بادیگران از همین غریزه برمی‌خیزد. احساسات مربوط به ضرورت وجود سلسله‌مراتب اجتماعی ناشی از همین غریزه است.

4. غریزه‌ی همبستگی فردی و احساس داشتن متعلقات؛ احساس مالکیت که اساس تعادل اجتماعی است ناشی از این غریزه است. «انسان از غریزه‌ی صیانت نفس الهام می‌گیرد نه از آرمان عدالت.» در واقع برخلاف نظر پاره‌تو، این غریزه یا احساس کاملاً «عقلانی» است.

5. غریزه‌ی جنسی که برخلاف «غرایز» دیگر کاملاً زیستی است. به نظر پاره‌تو، تابوها، تقوا و زهد و ریاضت‌کشی راه‌های گوناگون پنهان کردن خواست جنسی هستند. تقوا و فضیلت تنها پوشش دروغینی برای پنهان کردن شهوت‌طلبی است. غریزه‌ی جنسی در ادبیات و هنر آشکار می‌گردد. اما مشتقات توجیهات شبه عقلانی غرایز هستند که مردم به اشتباه آنها

را بعنوان علل رفتار خود تلقی می‌کنند. «به منظور آنکه مردم را به انجام عملی به شیوه‌ی خاص ترغیب کنیم باید لزوماً به مشتقات متوسل شویم، زیرا از طریق مشتقات می‌توان بر احساسات مردم انگشت گذاشت.»

الگوی تکثر منابع و گروه‌های قدرت

پیشینه‌ی تاریخی نظریه‌ی تکثر منابع قدرت در جامعه‌شناسی سیاسی به مطالعاتی درخصوص توزیع قدرت سیاسی در دموکراسی‌های غربی بازمی‌گردد که در دهه‌ی 1950 در آمریکا انتشار یافت. مفهوم قدرت در الگوی پلورالیسم مشابه مفهومی است که ماکس وبر عرضه کرده است. قدرت بر طبق تعریف وبر «احتمال اعمال اراده‌ی فرد یا گروهی از افراد در طی یک عمل جمعی علی‌رغم مقاومت دیگران است.» به همین سیاق، رابرت دال مهمترین جامعه‌شناس سیاسی در مکتب پلورالیسم در تعریف قدرت سیاسی گفته است: «منظور از قدرت رابطه‌ای آگاهانه و اندیشیده شده است که در آن یک طرف می‌تواند عملی را به شیوه‌ای انجام دهد که واکنش‌های طرف دیگر را کنترل کند.» به عبارت دیگر، منظور رابطه‌ای است که در آن یکی دیگری را به انجام عملی وامی‌دارد که مایل به انجام دادن آن نباشد.

رابرت دال در بررسی‌های تجربی خود از نحوه‌ی توزیع قدرت سیاسی در جوامع سرمایه‌داری معاصر بویژه آمریکا در پی ثبات الگوی جامعه‌شناسی سیاسی پلورالیستی در مقابل الگوهای دیگر بوده است. مثلاً او در یکی از آثار اولیه‌اش یعنی چه کسانی حکومت می‌کنند (1961) در پی نشان دادن حوزه‌های قدرت گروه‌های اجتماعی مختلف در شهر نیویورک در آمریکا برمی‌آید. به عبارت دیگر، وی توانایی بازیگران قدرت را در اتخاذ سیاست‌های خاصی در حوزه‌های گوناگون بررسی می‌کند. پرسش اصلی این است که آیا همه‌ی تصمیمات بوسیله‌ی یک گروه گرفته می‌شود یا نه. بررسی تصمیم‌گیری‌های عمده در سه حوزه‌ی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی نشان می‌دهد که سه گروه قدرت عمده قابل تشخیص است و این سه گروه با یکدیگر تداخل و همپوشی ندارند. البته برطبق تحلیل دال در شهرهای کوچکی که دارای یک صنعت عمده هستند، یک الیت قدرت واحد نیز وجود دارد. پیدایش الیت‌های متعدد بستگی به میزان توسعه‌ی اقتصادی و صنعتی و تنوع ساختاری جامعه دارد. تکثر منابع قدرت حاصل فرایند صنعتی شدن جوامع است. نتیجه‌ای که دال از این بحث می‌گیرد این است که در رابطه با روند تصمیم‌گیری‌های سیاسی در شهر نامبرده، ائتلافات چندگانه‌ای از گروه‌های قدرت در حول شهردار مشاهده می‌شود. سه گروه قدرت موردنظر بر سر مسائل عمومی عمده با یکدیگر اختلاف دارند و از نظر عضویت متداخل نیستند. بنابراین قدرت سیاسی در میان گروه‌های مختلفی پراکنده است که دارای منافع و علایق

مختلف و یا متعارضی هستند. البته نابرابری در «قدرت» و ثروت و شأن اجتماعی و آموزش مشاهده می‌شود لیکن در تحلیل نهایی هر گروه از یک جهت دارای امتیازات بیشتری نسبت به گروه‌های دیگر است. این واقعیت ناشی از واقعیت تعدد و تنوع منابع قدرت سیاسی است. گروه‌های برخوردار از منابع قدرت به شیوه‌های گوناگونی در زمینه‌ی اتخاذ تصمیمات و سیاست‌ها در جهت منافع خودشان بر حکومت فشار وارد می‌کنند.

وجود گروه‌های قدرت متعدد در نظریه‌ی پلورالیسم هم بعنوان امری مطلوب (یعنی لازمه‌ی دموکراسی) و هم بعنوان امری واقعی و مبین نحوه‌ی توزیع قدرت سیاسی در جوامع دموکراتیک تلقی می‌شود. پیش‌تر جیمز مدیسون متفکر سیاسی آمریکایی استدلال کرده بود که وجود گروه‌ها و فرقه‌های گوناگون در جامعه هر چند نامطلوب است ولی ضروری است و به هر حال دو ریشه‌ی اساسی دارد: یکی در طبع و نهاد انسان؛ و از همین رو وجود گروه‌ها و دسته‌های مختلف لازمه‌ی زندگی سیاسی است و از میان برداشتن آنها همانند از بین بردن هوا به منظور جلوگیری از خطر بروز آتش‌سوزی است. و دیگری توزیع نابرابر مالکیت در میان مردم. به نظر دال، جامعه براساس شکاف‌های مختلفی مانند طبقه، مذهب، نژاد، قوم و علایق محلی از هم پاره می‌شود و هریک موجب پیدایش گروه‌ها و دسته‌های مؤثر بر زندگی سیاسی مانند گروه‌های فشار، انجمن‌ها و نهادهای اتحادیه‌ها، احزاب و غیره می‌گردد. از نظر ایدئولوژیک نیز وجود گروه‌های متعدد قدرت و فشار عامل ثبات سیاسی و تعادل طبقاتی و سیاست‌گذاری براساس جمع‌بندی علایق مختلف تلقی می‌شود.

رابرت دال استدلال می‌کند که وجود گروه‌ها و علایق اجتماعی متعدد و متکثر اساس دموکراسی است و دموکراسی را تنها می‌توان به مفهوم دست به دست شدن حکومت میان چندین گروه اقلیت تعریف کرد. نظرات و خواست‌های گروه‌های رقیب مختلف در نهادهای دموکراتیک آشکار می‌گردند و همین خود مانع پیدایی هرگونه گرایش بسوی حکومت متمرکز و دیکتاتوری است. نظام دموکراسی، مابین حکومت یک الیت واحد از یک سو و آرمان تحقق حکومت اکثریت مردم از سوی دیگر قرار دارد، و به این معنی چیزی جز وضعیت «پولیارشی» نیست که در آن رقابت آشکار و آزادی برای جلب حمایت مردم در میان «الیت»‌ها و یا گروه‌های مختلف جریان دارد. چنین رقابتی عادلانه است و موجب تشکیل حکومت براساس منافع «اقلیت‌ها» یا گروه‌های متعدد می‌گردد.

بطور کلی، به موجب الگوی پلورالیسم در جامعه‌شناسی سیاسی، قدرت اجتماعی در جامعه‌ی مدرن تمایل به تفرق دارد و منابع آن متعدد و متکثر است و مقولاتی چون ثروت، حیثیت اجتماعی، نفوذ مذهبی، تحصیلات، اطلاعات، کنترل بر وسایل ارتباطی و جز آن را دربرمی‌گیرد. از همین رو شماری از گروه‌های قدرت در جامعه وجود دارد.

الگوی پلورالیسم را می‌توان برای تحلیل نظام‌های سیاسی دیگری غیر از دموکراسی‌ها نیز بکار برد. مثلاً یکی از جامعه‌شناسان سیاسی معاصر به نام ویلیام کورنهورز در کتاب سیاست جامعه‌ی توده‌ای با کاربرد مفهوم الیت و برحسب نوع رابطه میان الیت و توده و وسایل نیل به مناصب الیت و امکان بسیج توده‌ها چهار نوع جامعه‌ی سیاسی را از هم تمیز داده است:

1. جامعه‌ی همبسته‌ی سنتی که در آن امکان پیوستن به الیت بسته، کم و بیش منتفی است و درعین حال توده‌ها غیرقابل بسیج‌اند زیرا موقعیت اجتماعی آنها ریشه در روابط سنتی و مستحکم خانواده و جماعت و قبیله دارد.
2. در جامعه تکثرگرا امکان ورود به درون الیت وجود دارد اما امکان بسیج توده‌ها عملاً منتفی است زیرا مردم در درون سازمان‌ها و نهادهای جامعه‌ی مدنی شکل یافته و از دسترس مستقیم الیت به دورند.
3. جامعه توده‌ای که در آن توده‌ها به آسانی قابل بسیج هستند و درعین حال امکان ورود به درون مناصب الیت هم برای دیگران وجود دارد.
4. جامعه‌ی توتالیت‌ر که در آن الیت بسته و دور از دسترس است اما درجه‌ی بالایی از امکان بسیج توده‌های گسسته و پراکنده وجود دارد.

الگوی فرعی کورپوراتیسم (Corporatism)

کورپوراتیسم نه به معنای ایدئولوژیک و تاریخی آن بلکه به معنای الگوی جامعه‌شناسی سیاسی در واکنش به الگوی پلورالیسم و در حاشیه‌ی آن عرضه شده است. نظریه‌ی کورپوراتیسم درباره‌ی رابطه‌ی دولت مدرن و جامعه‌ی مبتنی بر این اصل است که هماهنگی و وحدت طبقاتی لازمه‌ی تداوم جامعه است و این هماهنگی وقتی به دست می‌آید که طبقات اجتماعی جامعه و بویژه سازمان‌های طبقاتی سرمایه و کار از حقوق و وظایف خود نسبت به یکدیگر آگاه باشند. به عبارت دیگر در نظریه‌ی کورپوراتیسم «جامعه مرکب از اجزای مختلفی تلقی می‌شود که در بدنه‌ی واحدی وحدت یافته باشند و یک بدن (corpus) را تشکیل دهند و ریشه‌ی واژه‌ی کورپوراتیسم از همین جاست.» چنانکه در بالا دیدیم در الگوی پلورالیسم فرض بر این است که میان منافع و گروه‌های مختلف در جامعه بر سر امتیازات سیاسی رقابت هست و سیاست حامل تأثیرات این رقابت‌هاست. درمقابل در الگوی کورپوراتیسم فرض بر این است که حکومت‌ها نمی‌توانند علایق و گروه‌های مختلف را نادیده بگیرند و یا نسبت به آنها به نحوی تبعیض‌آمیز عمل کنند بلکه ماهیت دولت

مستلزم توجه به منافع گروه‌های مختلف و جمع و تلفیق و تعدیل آنها به منظور حفظ ثبات سیاسی و اجتماعی و نیز ایجاد حداقلی از عدالت در دورن بافت اجتماع است. مطابق نظریه‌ی کورپوراتیسم، الگوی مارکس و الگوی پلورالیسم رابطه‌ی دولت و جامعه را بخوبی در نمی‌یابند زیرا به ماهیت و نقش و کار ویژه‌ی تعادل‌بخش دولت توجه ندارند. برطبق الگوی کورپوراتیسم ساخت سیاست دولت رفاهی مدرن در جامعه‌ی سرمایه‌داری و طبقاتی مبتنی بر تعدیل و تعادل علایق طبقات و نیروهای مختلف اجتماعی است. در این ساخت که برطبق نظر کورپوراتیست‌های معاصر، خاص دولت-های مدرن دموکراتیک و رفاهی در جوامع سرمایه‌داری پیشرفته است، مکانیسم‌هایی برای نمایندگی علایق گوناگون تعبیه شده است. این علایق و منافع اجتماعی در درون نهادهایی، سازمان‌یافته و مورد شناسایی دولت قرار گرفته‌اند. هر سازمانی انحصار نمایندگی منافع بخش مربوط به خود را در دست دارد و دولت در مقابل تا اندازه‌ای در نحوه‌ی تنظیم خواست‌های هر سازمان نظارت می‌کند.

بر اساس نظر کورپوراتیست‌ها دیگر «تکثر قدرت» در سرمایه‌داری پیشرفته وجود خارجی ندارد بلکه نیروهای اجتماعی (و طبقاتی) مشخصی وجود دارند که بر قدرت دولتی اثر می‌گذارند لیکن این نیروها محدود به طبقه‌ی بالای اقتصادی یا بورژوازی نیست و همچنین زندگی سیاسی تنها بوسیله‌ی مقتضیات و لوازم تداوم انباشت سرمایه تعیین نمی‌شود. درحقیقت الگوی کورپوراتیسم مدعی توضیح وضعیت موجود در روابط میان دولت و جامعه در کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی است. برحسب این الگو باید درنظر داشت که توانایی دولت مدرن در تعیین شکل و جهت‌گیری نیروهای جامعه‌ی مدنی افزایش چشمگیری یافته است.

بطور کلی الگوی کورپوراتیسم تلفیقی است از وجوه اصلی الگوی مارکس و الگوی دال. براساس الگوی کورپوراتیسم مبنای واقعی اعمال دولت مدرن برای گردآوری و تلفیق و آشتی دادن میان منافع و علایق اجتماعی گوناگون و متعارض، همان منازعات طبقاتی است و بدون درنظر داشتن این منازعات نمی‌توان چنان کوشش‌هایی را به درستی دریافت. دولت در سطح زندگی سیاسی، روابط طبقاتی و مرحله‌ی جاری مبارزه‌ی طبقاتی را بازتولید می‌کند. بدین‌سان کورپوراتیسم فقط شکل صورت‌بندی نیروهای اجتماعی و طبقاتی و روابط آنها با ساخت دولت مدرن رفاهی را در یک برهه‌ی تاریخی خاص نشان می‌دهد و یا به سخن دیگر، نوعی صورت‌بندی ویژه الگوی مارکس را تصویر می‌کند. از سوی دیگر، کورپوراتیست‌ها دو مفهوم از مفاهیم اصلی الگوی پلورالیسم را حفظ کرده‌اند؛ یکی این که سیاست‌گذاری دولتی همواره حاصل دعاوی متعارض و رقابت گروه‌ها و منافع اجتماعی است لیکن این واقعیت اساسی در صورت‌بندی ویژه دولت مدرن رفاهی شکل

ویژه‌ای یافته است، به این معنی که در آن چنان گروه‌هایی دارای حدود اختیارات تعیین شده و واجد امتیازات انحصاری هستند. دوم اینکه، رقابت میان علایق و منافع گوناگون اقتصادی - اجتماعی موجب اتخاذ سیاست‌های متعادل (یعنی سیاست‌هایی که حاصل تعدیل خواست‌های گروه‌های مختلف می‌گردد) می‌شود.

نظریه‌ی اصالت کارکرد

شاید بتوان گفت که مسلط‌ترین نگرش در جامعه‌شناسی معاصر در غرب نگرش اصالت کارکرد یا فونکسیونالیسم است که ریشه‌های فکری آن نخست به امیل دورکهایم و سپس به تالکوت پارسونز بازمی‌گردد. مفاهیم اصلی این نگرش ازجمله مفهوم سیستم (نظام) و فونکسیون (کار ویژه) از علوم فنی (ازجمله آثار لودویک فون برتالنفی و رودلف کلاوسیوس) گرفته شده‌اند. در این برداشت فرض می‌شود که کل جامعه همانند سیستمی است مرکب از بخش‌های مختلفی که هریک کار ویژه‌ها و وظایف خاص خود را انجام می‌دهد و بین اجزای سیستم روابط مکمل و متقابل وجود دارد. هر سیستم مجموعه‌ای از اجزای همبسته است که در درون محیط خاصی عمل می‌کند و با آن محیط روابط متقابل دارد. می‌توان محیط را بعنوان جزیی از سیستمی بزرگتر تصور کرد. از این رو باید میان سیستم اصلی و فرعی به اعتبار سطح مطالعه تمیز داد. می‌توان نظام سیاسی را سیستمی فرعی از نظام اجتماعی گرفته و یا آن را بعنوان سیستمی اصلی متشکل از سیستم‌های فرعی فرض کرد. سیستم همچنین ممکن است باز یا بسته باشد. سیستم بسته با محیط رابطه و تبادل ندارد و متمایل به تعادل ایستا است و از تأثیر زمان مصون است. در مقابل سیستم باز با محیط تبادل دارد و اجزای آن در معرض تغییر قرار دارند.

هر سیستم باز دارای مشخصات چهارگانه زیر است:

- 1) داده یا درون‌نهاد یعنی آنچه وارد سیستم می‌شود.
- 2) باز داده یا برون‌داده یعنی آنچه از سیستم خارج می‌شود.
- 3) فرایند یعنی عملیاتی که بر روی داده انجام می‌شود تا به بازده تبدیل گردد.
- 4) باز خورد یا مکانیسم کنترل که یا موجب تشدید روند عملکرد سیستم تا حداکثر توان می‌گردد (پس‌خوراند مثبت) و یا موجب کاهش آن روند می‌شود (پس‌خوراند منفی).

نظریات تالکوت پارسونز

بطور کلی به نظر پارسونز کار ویژه‌ی اصلی جامعه محدود ساختن امیال بی‌حد و حصر انسان و وضع قواعد و مقرراتی بر این امیال است. از این رو اندیشه‌ی پارسونز در این خصوص قابل مقایسه با اندیشه‌ی فروید است. پارسونز همچنین تحت تأثیر سنت ماکس وبر قرارداد داشت زیرا وی نیز بر آن بود که جامعه‌ی بشری در حال عقلانی شدن است و عقلانی شدن ملاک تمیز جوامع سنتی و مدرن بشمار می‌رود. در فرایند عقلانی شدن تدریجی و مداوم، جامعه‌ی تکامل می‌یابد و کنش‌های انسان به نحو فزاینده‌ای معطوف به هنجارهای عقلانی می‌گردد. به نظر پارسونز بهترین شیوه و روش برای درک کل واقعیت اجتماعی آن است که آن را بعنوان «سیستم» ادارک کنیم. جامعه نیز، همچون سیستم‌های مکانیکی یا ارگانیکی مجموعه‌ای از اجزا است که بین آنها روابط متقابل وجود دارد. چنین مجموعه‌ای صرفاً بر زور و قدرت متکی نیست بلکه بر مکانیسم‌های همبستگی پیچیده و از آن جمله مبانی اخلاقی استوار است. جامعه محدودیت‌هایی وضع می‌کند تا همبستگی اجتماعی حفظ شود. نظم اجتماعی، انسان را بسوی تمدن و آزادی سوق می‌دهد و از این رو رشد عقلانیت در تاریخ موجب افزایش آگاهی و آزادی و بهروزی انسان می‌گردد.

از دیدگاه پارسونز عوامل همبستگی و استمرار نظام اجتماعی عبارتند از: (1) ارزش‌ها؛ (2) هنجارها؛ (3) نهادها و (4) نقش‌ها. ارزش‌ها غایات زندگی را تعیین و کنش‌های افراد را بسوی آن هدایت می‌کنند. کار ویژه‌ی نظام ارزشی هر جامعه‌ای ایجاد مبانی همبستگی اجتماعی است. نظام ارزشی عنصر اخلاقی و فرهنگی نظام اجتماعی بشمار می‌رود و بعنوان زیربنای اجتماع تلقی می‌شود. هنجارها در سایه‌ی ارزش‌ها پدید می‌آیند و عمل می‌کنند و قواعد و روش‌های عمل اجتماعی را به دست می‌دهند. نظام حقوقی هر جامعه نظام هنجاری آن است. هنجارها زمینه‌ی تحقق ارزش‌های جامعه را ایجاد می‌کنند. نهادها تبلور ارزش‌ها و هنجارها در مؤسسات اجتماعی هستند و نقش‌ها مجموعه‌ی کارویژه‌ها در درون هر حوزه از نظام اجتماعی هستند که در عمل ارزش‌ها و هنجارها را در درون نهادها اعمال می‌کنند.

هر نظام اجتماعی جهت حفظ، تداوم و استمرار خود چهار کار ویژه‌ی اصلی را انجام می‌دهد که عبارتند از: (1) حفظ انسجام و همبستگی اجتماعی. این کار ویژه بوسیله‌ی نهادهایی چون مذهب، فرهنگ و خانواده انجام می‌شود که روی هم رفته تشکیل‌دهنده‌ی نظام ارزشی جامعه هستند؛ (2) ایجاد همبستگی و حل منازعه بموجب نظام هنجاری یا حقوقی. نظام حقوقی در هر جامعه‌ای مجری این کار ویژه است؛ (3) کار ویژه‌ی نیل به اهداف که بویژه به وسیله‌ی نظام سیاسی انجام می‌شود؛ (4) کار ویژه‌ی انطباق با شرایط متغیر و جدید که بوسیله‌ی نهادهای نظام اقتصادی اجرا می‌گردد.

مهمترین فرایند در نظام سیاسی بنظر پارسونز فرایند قدرت است که نقش آن همانند نقش پول در نظام اقتصادی است. قدرت عبارت است از توانایی کلی نظام سیاسی برای بسیج منابع در جهت نیل به اهداف نظام اجتماعی. بدینسان قدرت به نظر پارسونز در خدمت منافع عامه یعنی کل نظام اجتماعی است. در درون نظام سیاسی ارزش‌ها و هنجارها اساس اطاعت سیاسی را تشکیل می‌دهند. نظام‌های ارزشی و هنجاری از طریق مجاری جامعه‌پذیری به افراد القا می‌شوند و در نتیجه، پذیرش اساسی هنجارها و ارزش‌ها زمینه‌ی استمرار قدرت سیاسی بشمار می‌رود. تقسیم وظایف در نظام سیاسی مبتنی بر تفاوت در نقش‌های سیاسی است. احراز هر نقش در جامعه و در نظام سیاسی اختیارات و وظایفی به دنبال می‌آورد. شهروندان به حکم نقش خود در نظام از قدرت سیاسی اطاعت می‌کنند و در صورتی که برحسب نقش خود عمل نکنند اعمال زور بعنوان ضمانت اجرا جهت تضمین پیروی از هنجارها ضرورت پیدا می‌کند. بنابراین، زوری که برای رعایت ارزش‌ها و هنجارهای مستقر اعمال گردد مشروع است.

سیستم سیاسی پس از دریافت داده‌ها آنها را تعبیر و تفسیر و تنظیم می‌کند و به صورت تصمیمات و سیاست‌ها عرضه می‌دارد. وقتی نظام سیاسی کارآست که کار ویژه‌های خاص خود را به خوبی انجام دهد. این کارویژه‌ها براساس ارزش‌ها، هنجارها، نهادها و نقش‌ها صورت می‌گیرد. نظام ارزشی تأمین‌کننده مشروعیت سیاسی است و به وضع موجود استمرار می‌بخشد. نظام هنجاری و مجموعه‌ی نهادها وسیله‌ی متحقق ساختن نظام ارزشی هستند. اما ثبات نظام سیاسی خود مستلزم استمرار تعادل میان سیستم‌های فرعی مختلف در درون نظام اجتماعی است. کل سیستم اجتماعی وقتی با ثبات است که میان سیستم‌های فرعی آن تعادل وجود داشته باشد. اما تفاوت آهنگ تغییر در بین این سیستم‌ها موجب عدم تعادل و بی‌ثباتی می‌گردد. ازسوی دیگر ممکن است تغییر در هریک از سیستم‌های فرعی آغاز شود و سپس به دیگر حوزه‌ها سرایت کند. تحول در نظام فرهنگی و ارزشی کل نظام اجتماعی را نامتعادل می‌سازد. ازسوی دیگر ممکن است پیدایش عوامل همبستگی نسبت به تنوع و پیچیدگی ساختار اجتماعی دچار تأخر شوند که در نتیجه باز هم عدم تعادل و ناکارایی پدید می‌آید. بویژه عدم تعادل میان نظام فرهنگی و ارزشی و بقیه‌ی حوزه‌های نظام اجتماعی و یا بطورکلی «محیط» موجب بی‌ثباتی اساسی می‌گردد. وقتی نظام ارزشی و محیط ناهماهنگ شوند، جهت اعاده‌ی تعادل کلی یا باید محیط تغییر یابد و با نظام ارزشی هماهنگ گردد و یا برعکس. چنانکه دیوید ایستون نشان داده است منابع این ناهماهنگی و عدم تعادل ممکن است عوامل خارجی یا داخلی مؤثر بر نظام ارزش‌ها (مثل اندیشه‌های خارج از سیستم و

یا اندیشه‌های اصلاحی درونی) و یا عوامل خارجی و داخلی مؤثر بر نظام اجتماعی یا محیط (مثل انقلاب صنعتی یا رشد جمعیت) باشند. در این صورت وضعیت ناهماهنگی چندگانه پدید می‌آید.

با توجه به این استدلال، ناهماهنگی میان حوزه‌های گوناگون جامعه منبع اصلی منازعه‌ی سیاسی از این دیدگاه است و از این رو منازعه ممکن است منبع اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی یا سیاسی داشته باشد. نظام سیاسی وقتی باثبات است که بطور منظم داده‌ها را دریافت و به بازده تبدیل کند.

تغییر اجتماعی از آنجا که بر تعادل اجزای سیستم اجتماعی تأثیری می‌گذارد بر ثبات نظام سیاسی نیز مؤثر واقع می‌شود. بر اساس نظر پارسونز تغییرات اجتماعی در سه وجه پدید می‌آیند: 1) دگرگونی دوری و تکرارپذیر مانند دگرگونی حاصل از بحران‌های ادواری در اقتصاد؛ 2) رشد خطی که به معنی دگرگونی‌های کمی هریک از حوزه‌های اجتماعی است مانند پیشرفت توانایی‌های فنی یا افزایش قدرت دولت و یا افزایش مشارکت در سیاست؛ 3) دگرگونی ساختاری که تحولی کیفی در ساختارهای مختلف مانند تحول در ساختار خانواده، شیوه‌ی تولید و جز آن است. منطق تغییر ساختاری از دیدگاه پارسونز عبارت است از گذار از همبستگی و انسجام ساختاری به انفکاک و پیچیدگی ساختاری و پیدایش تنش و فشار و مآلاً رسیدن به سطح بالاتری از همبستگی. در نتیجه تنوع ساختاری، کارویژه‌های یک ساخت میان ساخت‌های مختلف توزیع می‌گردد، همچنانکه با گسترش تقسیم کار و پیچیدگی اجتماعی برخی از کارویژه‌های خانواده به نهادهای مختلف اجتماعی واگذار می‌شود.

بطور کلی، براساس نگرش جامعه‌شناسی کارکردی، نظم سیاسی مبتنی بر دو دسته از عوامل است: یکی اینکه نظام سیاسی کارویژه‌های خود را بخوبی انجام دهد و با سایر سیستم‌های فرعی جامعه تبادل و روابط متقابل داشته باشد، و دوم اینکه میان حوزه‌های اصلی نظام اجتماعی ناهماهنگی و عدم تعادل شدید پدید نیاید.

شکاف‌های اجتماعی

از نظر تأثیرگذاری بر زندگی سیاسی شکاف‌های اجتماعی را باید به شکاف‌های غیرفعال و فعال بخش کرد. مثلاً شکاف طبقاتی در یک کشور ممکن است از نظر سیاسی خفته و غیرفعال باشد، یعنی اینکه آگاهی سیاسی و سازماندهی و عمل سیاسی برپایه‌ی آن گروه‌بندی‌ها و عمل و آگاهی سیاسی تکوین یابد. (مارکس در همین زمینه از «طبقه در خود» و «طبقه برای خود» سخن می‌گفت).

نحوه‌ی گذار از وضعیت شکاف غیرفعال به وضعیت شکاف فعال متضمن فرایندهای پیچیده‌ای است که معمولاً از آن در مبحث «بسیج اجتماعی» بحث می‌شود. دو وضعیت در این رابطه قابل تصور است. یکی اینکه، شکافی که در حال حاضر غیرفعال است ممکن است در آینده فعال شود، مانند شکاف‌های طبقاتی در جوامع نیمه صنعتی. دوم اینکه، شکافی گذشته فعال بوده است دیگر اثربخشی خود را از دست داده باشد، مانند شکاف‌های مذهبی در جوامع صنعتی.

از نظر ضرورت تکوین، برخی از شکاف‌ها ساختاری و برخی دیگر تاریخی و یا «تصادفی» هستند. شکاف‌های ساختاری، شکاف‌هایی هستند که به مقتضای برخی ویژگی‌های دگرگونی‌ناپذیر و پایدار در جامعه‌ی انسانی پدید آمده‌اند و همواره وجود دارند. مثلاً تداوم تقسیم کار اجتماعی همواره نوعی از شکاف‌های طبقاتی (خواه به معنای مربوط به مالکیت وسایل تولید و یا توزیع درآمدها) را ایجاد می‌کند. (البته ممکن است شکاف طبقاتی به دلایلی فعال نباشد). شکاف‌های طبقاتی تنها محصول مالکیت خصوصی بر وسایل تولید نیستند بلکه مالکیت دولتی بر وسایل تولید نیز نوعی از شکاف طبقاتی ایجاد می‌کند زیرا در این نوع مالکیت سرانجام کنترل وسایل تولید در دست بخش‌هایی از جامعه قرار می‌گیرد.

برخی دیگر از شکاف‌های اجتماعی حاصل سرنوشت تاریخی یک کشور هستند و بنابراین ضرورت ساختاری ندارند. تحولات و تصادف‌های تاریخی در تکوین این شکاف‌ها در هر جامعه مؤثرند. بنابراین تنوعات بسیاری در نحوه‌ی شکل‌گیری آنها در جوامع گوناگون مشاهده می‌شود. ازجمله شکاف‌های تاریخی باید از شکاف‌های مذهبی و فرقه‌ای، شکاف میان دین و دولت، شکاف‌های قومی، زبانی، نژادی و غیره سخن گفت.

از چشم‌انداز توسعه‌ی تاریخی و مراحل تحول اقتصادی، شمار و شکل شکاف‌های اجتماعی در کشورهای مختلف متفاوت است. فرایند نوسازی در جهان متضمن گذار از مراحل متعددی ازجمله گذر از مرحله‌ی «انقلاب کشاورزی» به انقلاب صنعتی و «انقلاب فراصنعتی» بوده است. در این فرایند می‌توان از جوامع سنتی، جوامع نیمه سنتی - نیمه مدرن که در فاصله‌ی میان انقلاب‌های کشاورزی و صنعتی قرار گرفته‌اند و جوامع مدرن که انقلاب صنعتی را طی کرده و کم و بیش در آستانه‌ی ورود به دوران «فراصنعتی» قرار گرفته‌اند، نام برد. در هر مرحله از توسعه‌ی اقتصادی، شکاف‌های خاصی پدیدار می‌شوند و یا در «فعالیت» آن شکاف‌های تحولاتی روی می‌دهد. جامعه‌ی سنتی به مفهوم رایج دارای شکاف‌های خاص خود است. در این‌گونه جوامع معمولاً شکاف میان قبایل و خانواده‌های بزرگ در زندگی اجتماعی و سیاسی همچنان تأثیری تعیین‌کننده دارد. همچنین شکاف‌های مذهبی، فرقه‌ای و زبانی در این‌گونه جوامع هنوز مؤثر و مهم‌اند

و نمی‌توان سیاست و حکومت در آنها را بدون فهم این شکاف‌ها و تأثیر آنها دریافت. جوامع نیمه‌سنتی - نیمه مدرن یا درحال گذار طبعاً دارای هیئت و شمار پیچیده‌تری از شکاف‌های اجتماعی هستند.

در جوامع صنعتی پیشرفته بجز شکاف‌های عمده‌ی طبقاتی، شکاف‌های درون - طبقاتی نیز پیدا می‌شوند و اغلب در کوتاه‌مدت تأثیر بیشتری بر روی ساخت و سیاست‌گذاری دولت می‌گذارند. از آنجمله باید از شکاف میان سرمایه‌ی تجاری و سرمایه‌ی صنعتی، سرمایه‌ی کم‌پرادور و سرمایه‌ی ملی، سرمایه‌ی بزرگ و کوچک، سرمایه‌ی انحصاری و غیرانحصاری و انحصارات صنعتی و انحصارات بانکی در درون طبقات سرمایه‌دار نام برد.

از نظر شیوه‌ی صورت‌بندی و ترکیب، شکاف‌های اجتماعی ممکن است یکدیگر را تقویت کنند و یا بر روی هم بار شوند. این نوع صورت‌بندی را صورت‌بندی شکاف‌های متراکم (Reinforcing Cleavages) می‌خوانند. ممکن است شکاف‌های اجتماعی یکدیگر را تضعیف کنند که در این صورت «شکاف‌های متقاطع» نامیده می‌شوند (Crosscutting Cleavages). وقتی شکاف‌های اجتماعی متراکم باشند اغلب جامعه دوقطبی می‌شود و پتانسیل کشمکش اجتماعی افزایش می‌یابد. برعکس وقتی شکاف‌های اجتماعی یکدیگر را قطع کنند، با توجه به افزایش نقاط مشترک گروه‌بندی‌های اجتماعی زمینه‌ی منازعه‌ی اجتماعی کاهش می‌یابد.

براساس شمار و شیوه‌ی ترکیب و فعال و یا غیرفعال بودن شکاف‌های اجتماعی انواع گوناگونی از صورت‌بندی شکاف‌های اجتماعی بدست می‌آید.

1. جامعه‌ی تک‌شکافی فعالی:

در این ساخت تنها یک شکاف عمده از نظر سیاسی فعال است و شکاف‌های دیگر از نظر سیاسی مؤثر نیستند و یا اینکه با توجه به تجانس جمعیت از نظر قومی، مذهبی و زبانی اساساً شکاف‌های دیگری وجود ندارد.

2. جامعه‌ی دوشکافی متوازی:

در این نوع ساخت اجتماعی دوشکاف عمده و فعال وجود دارد ولیکن این دو متراکم نیستند. درعین حال شکاف‌های متقاطع غیرفعال (با خطوط بریده) دو شکاف اصلی را قطع می‌کنند و مانع از پاره پاره شدن بافت جامعه می‌گردند.

3. جامعه تک‌شکافی متراکم:

در این ساخت یک شکاف عمده و فعال وجود دارد اما شکاف‌های دیگر گرچه از نظر سیاسی فعال نیستند لیکن بر شکاف اصلی بار می‌شوند و آن را تقویت می‌کنند. مثل وقتی که شکاف دین و دولت با شکاف طبقات اجتماعی جمع می‌شود و در نتیجه مثلاً احزاب طبقات پایین، مخالف دخالت مذهب در سیاست‌اند درحالی که احزاب طبقات بالا از این گونه دخالت حمایت می‌کنند.

4. جامعه دوشکافی متقاطع:

در این ساخت دو شکاف عمده و فعال یکدیگر را قطع می‌کنند و در نتیجه شمار و تنوع نیروهای اجتماعی - سیاسی افزایش می‌یابد. صورت‌بندی شکاف‌های اجتماعی در کشورهایی مانند فرانسه و ایتالیا و کشورهای اسکاندیناوی از این نوع است.

5. جامعه‌ی سه‌شکافی متقاطع:

در صورتی که سه شکاف فعال و قوی وجود داشته باشند، کثرت ایدئولوژی‌ها و احزاب سیاسی افزایش می‌یابد و پتانسیل منازعه نیز شدت می‌گیرد.

نیروهای اجتماعی

نیروهای اجتماعی مجموعه‌ی طبقات و گروه‌هایی هستند که بر روی زندگی سیاسی به معنای کلی آن تأثیر می‌گذارند و ممکن است به شیوه‌ای مستقیم قدرت سیاسی را در دست بگیرند و یا به شیوه‌های مختلف در آن نفوذ کنند. نیروهای اجتماعی به این معنا اولاً مرکب از افرادی است که دارای وجوه همسانی از نظر علایق اقتصادی، ارزشی، فرهنگی، صنفی

و جز آن باشند، ثانیاً به شرکت در حیات سیاسی (اعم از قبضه‌ی قدرت، اداره‌ی جامعه، شرکت در نهادهای سیاسی، مشارکت در تصمیم‌گیری‌ها و سیاست‌گذاری‌ها) علاقه‌منداند، و سوم اینکه به این منظور به خود سازمان می‌دهند و آماده‌ی انجام عمل سیاسی می‌شوند.

جامعه‌شناسی سیاسی در سطح خرد و کلان

جامعه‌شناسی خرد اولاً بیشتر به بررسی نقش نیروهای اجتماعی در دوره‌های ثابت سیاسی نظر دارد؛ دوم اینکه می‌کوشد نقش نیروهای اجتماعی را در سطح خرد (مثلاً اتحادیه‌ها، انجمن‌ها، گروه‌های سازمان‌یافته، گروه‌های ذی‌نفوذ و احزاب سیاسی و غیره) را بررسی کند، و سوم اینکه، تأثیر چنین تشکیلاتی بر فعالیت و سیاست‌گذاری نهادهای مشخص حکومتی مثل کابینه، مجلس نمایندگان، وزارتخانه‌ها و غیره را مورد بررسی قرار می‌دهد. بطور کلی، جامعه‌شناسی سیاسی خرد با نیروهای سازمان‌یافته مشخص سروکار دارد، ویژگی‌های نیروهای سازمان‌یافته عبارتند از:

1. داشتن یک سازمان رسمی که در آن نقش‌ها و وظایف براساس معیارهای آمرانه تفکیک و تقسیم‌شده و اعضای کادر و اعضای عادی از هم جدا شده است.
 2. داشتن منابع مالی که در اختیار تصمیم‌گیرندگان قرار داشته باشند. منابع مالی باید همواره به نحوی تجدید شوند.
 3. داشتن حداقلی از پیروان یا حلقه‌ی اول پیروان که در شرایط لازم به سهولت بسیج شوند.
- درمقابل، جامعه‌شناسی سیاسی کلان نه تنها دوره‌های دگرگونی و تغییر اساسی در زندگی اجتماعی و سیاسی را از دیدگاه تأثیر نیروهای اجتماعی عمده مورد بررسی قرار می‌دهد بلکه در دوره‌های ثبات نیز نقش نیروهای عمده‌ی اجتماعی را در سطح کلان در تکوین و تعیین ماهیت نهادهای سیاسی بررسی می‌کند، در این زمینه بویژه مسئله طبقه‌ی مسلط اجتماعی و رابطه‌ی آن با دولت مورد توجه است.
- بطور کلی نیروهای پایه از لحاظ اینکه دارای عضویت انتسابی یا اکتسابی باشند به دو دسته عمومی تقسیم شوند. گروه‌های قومی، سنی، جنسی و نژادی نیروهای پایه‌ی انتسابی بشمار می‌روند و ممکن است به گروه نفوذ تبدیل شوند. قبایل، اقوام، گروه‌های فرهنگی و نظایر آن در سیاست و حکومت کشورهای نیمه صنعتی همچنان از نقش قابل ملاحظه‌ای

برخوردار هستند. گذار از همبستگی انتسابی به همبستگی اکتسابی خود حاکی از تحول و نوسازی جامعه است. با این حال ترکیب قومی در هر جامعه‌ای موجب پیدایش گروه‌های نفوذ «انتسابی» می‌گردد. مثلاً می‌توان در این رابطه از فدراسیون انجمن‌های پاکستانی در انگلیس و یا «انجمن مردمان رنگین‌پوست آمریکا» نام برد. گروه‌های قومی، نژادی و جنسی در همه جا نیروهای عمده‌ای به شمار نمی‌روند و به هر حال میزان اهمیت آنها به عواملی چون همگنی اجتماعی، میزان توسعه‌ی اقتصادی و میزان گسترش فرهنگ مشترک در سطح ملی بستگی دارد. با نوسازی جامعه بر شمار نیروهای اجتماعی مبتنی بر عضویت اکتسابی افزوده می‌شود. مهمترین نیروهای اجتماعی در جوامع مدرن مبتنی بر عضویت غیرانتسابی هستند. گروه‌های فکری، حرفه‌ای طبقاتی، صنفی، احزاب سیاسی، اتحادیه‌ها و سازمان‌های مختلف عضویت غیرانتسابی دارند.

عوامل مؤثر بر توانایی نیروها و گروه‌های اجتماعی

میزان توانایی و قدرت نیروها و گروه‌های اجتماعی به چند عامل بستگی دارد:

1. ساخت و سازمان درونی گروه:

در این زمینه عامل اول میزان توانایی مالی است که ممکن است گروه آن را بصورت مستقیم یعنی کمک مالی و یا غیرمستقیم (مثل انتشار نشریات، درج مقالات و مطالب در روزنامه‌ها، ایجاد روابط عمومی و تبلیغات) به کار ببرد. منابع مالی گروه‌های مختلف برحسب مورد متفاوت است. گروه‌ها و سازمان‌های تجاری و صنفی و کارفرمایی خود مستقیماً منابع مالی قابل ملاحظه‌ای در اختیار دارند. برخی دیگر مثل اتحادیه‌های کارگری باید به بسیج منابع مالی لازم بپردازند. شمار اعضاء و انضباط درونی گروه عامل دوم در میزان توانایی سیاسی آن است.

عامل سوم، شمار و نوع متحدین گروه است. یک گروه نفوذ در صورتی که بتواند گروه اجتماعی وسیع‌تر و از نظر افکار عمومی مقبول‌تری را با خود متحد کند می‌تواند در پشت آن گروه «پنهان» شود و به اعمال نفوذ بپردازد. به ویژه اگر این گروه وسیع‌تر «سیاسی» نباشد و تقاضاهای آن در جهت منافع عمومی تلقی شود، نفوذ گروه مورد نظر افزایش می‌یابد. گروه‌هایی مانند آموزگاران، دانشجویان زنان، جوانان و غیره ممکن است بوسیله‌ی دست گروه‌های نفوذ قرار گیرند.

ترکیب عمودی یا افقی چندین سازمان اجتماعی (به شیوه‌ی کارتل‌ها و تراست‌ها) عامل دیگری در تقویت و تمرکز قدرت گروه‌های اجتماعی است. در درون فدراسیون‌ها یا کنفدراسیون‌های کارفرمایی معمولاً یک سازمان از موقعیتی مسلط

برخوردار است و رهبران آن در رهبری کل فدراسیون یا کنفدراسیون نقش فعال دارند. درواقع کل کنفدراسیون تحت کنترل آن سازمان مسلط قرار می‌گیرد. چنین سازمانی معمولاً نقش داور را در اختلافات میان سازمان‌های عضو نیز برعهده می‌گیرد. همچنین سازمان مسلط اغلب کنترل دستگاه اداری و مالی کنفدراسیون را در دست دارد و ارتباط مستقیمی با نهادهای مهم سیاسی - اقتصادی مثل اتاق‌های تجارت و شوراهای اقتصادی برقرار می‌کند. عامل دیگر در میزان توانایی یک گروه وجود یا نبود گروه رقیب سازمان یافته است. در جایی که رقیبی وجود نداشته باشد گروهی بالقوه کم قدرت می‌تواند آزادانه تاخت و تاز کند.

2. رابطه با احزاب و سازمان‌های سیاسی:

در برخی موارد گروه‌های نفوذ چندان نیازی به رابطه با حزب سیاسی ندارند زیرا می‌تواند از طریق اعمال نفوذ مستقیم بر مؤسسات دولتی به اهداف خود برسند. حتی گاه ممکن است احزاب سیاسی نیرومند و سازمان‌یافته‌ای که بر دستگاه اجرایی و پارلمان کنترل دارند مانع وصول برخی گروه‌های نفوذ به اهداف‌شان شوند. نظارت سازمان‌های حزبی بر اعضاء، همچنین ممکن است مانع از وابستگی آنها به گروه‌های صاحب‌نفوذ گردد. حتی وقتی نماینده‌ی مجلسی تحت نفوذ یک گروه دینفوذ انتخاب شده باشد بازهم نمی‌تواند فارغ از ملاحظات جزئی لویایح مطلوب گروه حامی خود را تقدیم کند و یا به دلخواه خود در کمیته‌های پارلمانی فعالیت کند.

3. وضعیت حقوقی:

طبعاً اجازه‌ی قانونی فعالیت گروه‌ها لازمه‌ی عمل سیاسی آنهاست. قوانین اساسی معمولاً محدودیت‌ها یا امکاناتی برای فعالیت گروه‌ها و نیروهای اجتماعی در نظر می‌گیرند. مقرراتی مانند قوانین ضدتر است قاعداً مانع افزایش وزن و اهمیت گروه‌های ذیربط می‌شوند. در سطح حکومت هم ممکن است از نظر حقوقی یک مؤسسه‌ی یا نهاد حکومتی دارای اختیارات محدودی باشد، لیکن از نظر عملی در نتیجه فعالیت گروه‌های نفوذ در درون آن و اختیارات عملی بسیار بیشتری اعمال کند.

4. میزان نفوذپذیری حکومت:

میزان نفوذ یک گروه دینفع بستگی به میزان نفوذپذیری موضوع نفوذ نیز دارد. موضوع نفوذ بی‌شک منفعل و صرفاً کارپذیر نیست بلکه خودش در روند نفوذ تأثیر می‌گذارد. ممکن است، موضوع نفوذ نسبت به گروهی بیش از گروه دیگر

نفوذپذیر باشد و یا خود را بیشتر درمقابل یک گروه در معرض نفوذ قرار دهد. حکومت‌ها درمقابل برخی گروه‌ها که به مرکز قدرت نزدیک‌ترند نفوذپذیرترند.

بطور کلی، قدرت نیروهای اجتماعی به عواملی از قبیل میزان منابع مالی، میزان سازماندهی و انسجام درونی، میزان ارتباط با جامعه، میزان کنترل بر آراء و عقاید دیگران و میزان برخورداری از شأن و اعتبار اجتماعی آنها بستگی دارد. منابع و امکانات یک گروه باید قابل تبدیل به نفوذ باشد.

نیروهای اجتماعی و احزاب سیاسی

احزاب سیاسی درواقع شکل خاصی از سازماندهی نیروهای اجتماعی هستند و خود بعنوان سازمان، تحت فشار گروه‌ها و علایق اجتماعی مختلف قرار می‌گیرند. در کشورهایی که دارای نظام حزبی جافتاده‌ای هستند، احزاب سیاسی بعنوان حلقه‌ی پیوند میان منافع اجتماعی و نهادهای تصمیم‌گیری سیاسی عمل می‌کنند. رابطه میان گروه‌های اجتماعی و احزاب سیاسی برحسب عوامل مختلفی مثل تعداد احزاب موجود و نظام انتخاباتی معمول و میزان ایدئولوژیک بودن یا انعطاف‌پذیری حزب تفاوت می‌کند.

احزاب سیاسی تحت شرایط اجتماعی خاصی پدید می‌آیند. طبعاً می‌بایستی جامعه‌ی مدنی به میزانی از پیشرفت و پیچیدگی رسیده باشد تا ضرورت پیدایش احزاب بعنوان نماینده‌ی منافع و علایق گوناگون پیش بیاید. بعلاوه بخش‌های قابل ملاحظه‌ای از جمعیت باید از لحاظ فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی آمادگی مشارکت در حیات سیاسی را به دست آورده باشند. در جوامع سنتی که در آنها قدرت سیاسی در دست الیگارش‌ی کوچکی بود، پیدایش حزب به مفهوم جدید امکان نداشت. حزب سیاسی که مبتنی بر ایدئولوژی، سازماندهی، رهبری و برنامه‌های مشخص است پدیده‌ی جدیدی است. احزاب سیاسی به این معنی نخستین بار در کشورهای غربی از درون شکاف‌ها و پارگی‌های طبقاتی، مذهبی، منطقه‌ای و سیاسی نشأت گرفتند.

هرچه جامعه‌ای از نظر صنعتی پیشرفته‌تر می‌شود بر وزن اهمیت علایق طبقاتی بعنوان منبع اصلی منازعه‌ی سیاسی و اجتماعی افزوده می‌شود. احزاب کارگری در اروپا در زمینه‌ی جنبش اتحادیه‌های کارگری پیدا شدند. بجز طرفداران سندیکالیسم و آنارشیسم که اتحادیه‌های کارگری را بهترین وسیله برای سازماندهی و پیشبرد علایق طبقه‌ی کارگر می‌دانستند، دیگر هواداران جنبش کارگری از تشکل حزبی آن حمایت می‌کردند.

جنبش‌های اجتماعی که براساس شکاف‌های گوناگون پیدا می‌شوند ممکن است یا حزب سیاسی مورد نیاز خود را تأسیس کنند (مثل احزاب کارگری که از درون جنبش اتحادیه‌های کارگری برخاستند)، یا اینکه از یکی از احزاب موجود حمایت کنند و در نتیجه موجب پیدایش جناحی در درون آن حزب شوند (مثل حمایت جنبش کارگری آمریکا از حزب دمکرات) و یا اینکه اصولاً استقلال خود را از نظام حزبی حفظ کرده و برحسب مورد بعنوان گروه نفوذ یا گروه فشار از یکی از احزاب حمایت کنند. احزاب مبتنی بر شکاف‌های طبقاتی و مذهبی از نظر ایدئولوژیک منسجم‌تر و سخت‌گیرتر از احزاب دیگر بوده‌اند. با این حال کاهش در شدت شکاف‌ها و تعارضات اجتماعی مربوطه موجب کاهش در شدت دعاوی و علائق ایدئولوژیک می‌گردد. مثلاً با جذب طبقه‌ی کارگر و روشنفکران در درون نظام‌های دموکراتیک غرب، ایدئولوژی احزاب چپ کم‌رنگ شده است. هرچه شکاف‌های اجتماعی شدیدتر باشند، احتمال پیدایش احزاب ایدئولوژیک نیز بیشتر می‌شود. برعکس در کشورهایی مانند ایالات متحده آمریکا احزاب سیاسی از آنجا که مبتنی بر شکاف‌های عمده‌ی جامعه نیستند چندان خصلت ایدئولوژیک ندارند.

درمجموع کاهش شکاف‌های اجتماعی فرایند غیرایدئولوژیک شدن زندگی سیاسی و حزبی را پرشتاب می‌کنند. در این گونه شرایط احزاب خصلت فراگیر پیدا می‌کنند و برای کسب حمایت به بخش‌های مختلف جامعه متوسل می‌شوند (Omnibus or catch-all party) و در نتیجه ایدئولوژی‌ها تنها به وسایلی برای قبضه‌ی قدرت تبدیل می‌گردند.

احزاب ایدئولوژیک اغلب احزاب «کادر» بسیار سازمان‌یافته و «بسته‌ای» هستند که عضویت در آنها رسمی است و اعضا آن مبلغی جهت عضویت می‌پردازند. درمقابل احزاب غیرایدئولوژیک احزاب «بازی» هستند که بر عضویت رسمی اتکا ندارند و در آن گروه حزبی در پارلمان مهم‌تر از سازمان حزب در خارج از آن است.

موریس دوورژه، از حیث منابع مالی احزاب را به دو دسته تقسیم کرده است: اول، احزابی که منابع مالی آنها بستگی به حق عضویت اعضا دارد (مثل بیشتر احزاب سوسیالیست) و دوم، احزابی که منابع لازم را از طریق اعانات و هدایای گروه‌های اجتماعی به دست می‌آورند (مثل بیشتر احزاب لیبرال).

تعداد شکاف‌های اجتماعی و نحوه‌ی ترکیب آنها بر تعداد احزاب در نظام‌های حزبی تأثیر می‌گذارد. وقتی یک تعارض یا شکاف اجتماعی عمده و فعال وجود داشته باشد و شکاف‌های دیگر بالقوه و یا خفته باشند، احتمال پیدایش نظام دوحزبی بیشتر می‌شود. با افزایش تعداد و پیچیدگی ترکیب شکاف‌ها و تعارضات اجتماعی احتمال پیدایش نظام‌های چندحزبی افزایش می‌یابد.

هرچه نقش احزاب سیاسی در یک نظام برجسته‌تر شود، نیروها و گروه‌های اجتماعی منابع بیشتری را صرف اعمال نفوذ بر آنها می‌کنند. از سوی دیگر یک حزب سیاسی هم ممکن است برای پیشبرد مقاصد خود به جلب حمایت گروه‌های مختلف دست بزند. درواقع هر دو از رابطه‌ی متقابل سود می‌برند. میان احزاب و گروه‌های نفوذ روابط گوناگونی متصور است:

1. ممکن است یک سازمان اجتماعی مثل اتحادیه‌های کارگری یک حزب سیاسی مثل حزب کارگر را تحت کنترل خود داشته باشد.
2. ممکن است یک گروه اجتماعی خود به حزبی سیاسی تبدیل شود مثل پوجدیست‌ها در فرانسه.
3. معمولاً چندین گروه قدرت می‌کوشند بر یک حزب اعمال نفوذ کنند.
4. در کشورهای تک‌حزبی، حزب حاکم کل گروه‌های قدرت اجتماعی را تحت سلطه دارد و یا بسیج می‌کند.
5. حزب حاکم ممکن است به دلخواه خود به گروه‌های اجتماعی سازمان بدهند.

مفهوم و ریشه‌ی تاریخی بورژوازی

بورژوازی از مفاهیم اصلی تاریخ اجتماعی اروپا به شمار می‌رود. این مفهوم از زمان مارکس به بعد به معنای «طبقه‌ی حاکمه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری» یعنی طبقه‌ی سرمایه‌داران و «مالکان وسایل تولید» به کار رفته است. جامعه‌شناسان سیاسی دیگر صفت بورژوازی را برای توصیف زندگی اجتماعی - سیاسی اروپا در قرن نوزدهم به کار می‌برند. بطورکلی مفهوم بورژوازی در طی تاریخ دستخوش تحولاتی شده است. مفهوم ویژه و دقیق بورژوازی به طبقه‌ای از مردم در تاریخ اجتماعی اروپا اطلاق شده است که دارای ویژگی‌های ایدئولوژیک و فکری خاصی بودند. این طبقه در مقابل اشرافیت قرارداشت. بدین‌سان بورژوازی صرفاً یک مقوله‌ی اقتصادی و اجتماعی نبود بلکه عمدتاً با توجه به ویژگی‌های فرهنگی، ایدئولوژیک و سیاسی‌اش شناخته می‌شد. بنابراین بورژوازی به مفهوم تاریخی آن با «بورژوازی» به معنی طبقه‌ی حاکمه - ی جامعه‌ی سرمایه‌داری و نیز با «طبقه‌ی متوسط» به معنایی که در جامعه‌شناسی سیاسی کشورهای درحال توسعه بکار برده می‌شود، تفاوت اساسی دارد.

ریشه‌ی تاریخی بورژوازی به مفهوم دقیق آن به توسعه‌ی شهرها در اروپای غربی و مرکزی در قرون میانه بازمی‌گردد. از نظر تاریخی، بورژوازی در اروپا در قرن یازدهم در نتیجه‌ی منازعه‌ی بازرگانان و افزارمندان سازمان‌یافته در درون اصناف با

زمین‌داران پدید آمد. نتیجه‌ی این کشمکش پیدایش شهرهای خودمختار (Burgh) و اصناف مستقل از طبقه‌ی اشراف (Burgher) بود. به نظر ماکس وبر این نوع جدید شهر با انواع شهرهای قدیمی تفاوت اساسی داشت زیرا دارای خودمختاری و حقوق حکومتی خاص خود بود. چنین شهرهایی در شرق شکل نگرفت. شهرهای خودمختار قرون وسطی دارای شورای نمایندگان منتخب و دستگاه قضایی مستقل و زندگی صنفی و تجاری نیرومندی بودند. پیش از آن در شهرهای قدیم زمینداران طبقات اصلی شهروندان را تشکیل می‌دادند. در آن شهرها بازرگانان به گردآوری ثروت تجاری به شیوه‌ای که در قرن یازدهم مشهود بود، علاقه‌ای نداشتند. طبعاً شهر خودمختار با شهرهای جوامع استبداد شرقی تفاوت‌های بسیار بیشتری داشت.

مارکس پیدایش بورژوازی را حاصل فرایندی طولانی می‌داند. به نظر او: «بورژوازی و نیز شرایط [پیدایش] آن تنها به تدریج پدید می‌آید. این طبقه برحسب تقسیم کار اجتماعی به بخش‌های مختلف تقسیم می‌گردد و سرانجام کل طبقات مالک را در خود جذب می‌کند تا جایی که کل سرمایه‌ی موجود به سرمایه‌ی صنعتی و تجاری تبدیل می‌شود.» طبقه‌ی بورژوا چون دیگر یک «شان» اجتماعی نیست مجبور می‌شود خود را نه به صورت محلی بلکه به شکل ملی سازمان دهد. بورژوازی گرچه از درون طبقه‌ی «بورگر» پیدا شد اما در نتیجه‌ی توسعه‌ی تجارت جهانی، اقتصاد مبادله‌ای، تمرکز مالکیت و پیدایش صنعت بزرگ، گسترش یافت. بدین سان بود که «طبقه‌ی میلیونرهای صنعتی، سرکردگان ارتش‌های صنعتی [یعنی] بورژوازی مدرن پدیدار شد. بورژوازی از دستاوردهای انقلاب صنعتی بهره‌برداری کرد و زمینه‌ی پیدایش بازار جهانی سرمایه‌داری را فراهم آورد.

نقش اشرافیت و زمین‌داران در سیاست

از لحاظ تاریخی اشرافیت زمین‌دار طبقه‌ی ممتاز و حاکمه جوامع ماقبل سرمایه‌داری و سنتی را تشکیل می‌داده است. اشرافیت در همه جا از امتیازات خاصی نیست به دیگر گروه‌های اجتماعی برخوردار بوده و طبقه‌ای کم و بیش بسته را تشکیل می‌داد. بویژه در کشورهایی که اشرافیت موروثی و نهادینه‌شده‌ای داشتند، تحرک اجتماعی در صورتی هم که وجود می‌داشت، چندان تأثیری بر آن طبقه باقی نمی‌گذاشت. عضویت در طبقه‌ی اشراف دارای شرایط خاصی بود و اغلب غیرقابل تغییر بودند. حضور طبقه‌ی بالای اشراف در حکومت پدیده‌ای عمومی و گسترده در تاریخ کشورهای دوران ماقبل سرمایه‌داری بوده است. تنها با پیدایش گرایش‌های برابری‌طلبانه در طی انقلابات دموکراتیک بود که برای نخستین

بار امتیازات اشرافی مورد حمله قرار گرفت. با این حال بقایای اشرافیت زمین‌دار هنوز در برخی کشورها تداوم یافته است. بویژه در کشورهای نیمه صنعتی یا در حال توسعه‌ای که شاهد تحول اساسی در مناسبات و روابط مالکیت ارضی نبوده‌اند، طبقات زمیندار نیرومندتر هستند.

مفهوم اشرافیت (nobility, aristocracy) چنانکه از آراء افلاطون و ارسطو در باب حکومت اشرافی برمی‌آید، اصلاً بر تبار و نژاد والا اطلاق می‌شد. درباره‌ی شرایط پیدایش اشرافیت از درون کاست‌های نظامی و روحانی در قرون میانه در اروپا پژوهش‌های مختلفی انجام گرفته است. معمولاً از سه نوع اشرافیت در تاریخ اروپا سخن گفته می‌شود: یکی اشرافیت تبار از نوع اشرافیت سنتی فرانسه قبل از انقلاب، دوم اشرافیت نظامی مثل اشرافیت پروس و سوم اشرافیت دیوانی که مقام‌شان مبتنی بر مناصبی بود که بطور موروثی از جانب حکام به آنها واگذار می‌شد، مانند بخشی از اشرافیت حاکم در فرانسه (noblesse de robe). در همه جا اشرافیت بمنظور جلوگیری از تفرق ثروت و مالکیت خود و فقیر شدن خانواده‌های اشرافی ترتیبات خاصی در نظر می‌گرفت. وظایف عمده‌ی اشرافیت در همه جا شامل وظایف نظامی و دفاعی می‌شد. البته در غرب برخلاف شرق، اشرافیت از مصونیت و حقوق ارضی و مالکانه و در نتیجه استقلال بیشتری نسبت به حکام مرکزی برخوردار بود. رابطه میان وظایف نظامی و مالکیت ارضی در اروپا اساس اشرافیت را تشکیل می‌داد. عنوان‌های اشرافی معمولاً یا به ارث می‌رسید و یا وابسته به تیول ارضی (mianor) بود. مهم‌ترین ویژگی اشرافیت فئودال در اروپا برخورداری آنها از اختیارات نظامی و اداری و سیاسی در اراضی تحت تصرفشان بود.

اشراف در همه جا مدعی امتیازات موروثی و خانوادگی و غیرقابل انتقالی بودند. در کشورهایی که دارای اشرافیت نیرومندی بودند، حتی حق تغییر شاه و یا دودمان سلطنتی از امتیازات اشرافی به شمار می‌رفت. اشرافیت در جوامع سنتی تنها یک طبقه به مفهوم اقتصادی مدرن به شمار نمی‌رفت، بلکه یک شأن (Stand/Status) و گاه حتی یک کاست نیز بود. بنابراین توصیف نقش اجتماعی اشرافیت در جوامع سنتی صرفاً برحسب وظایف و مالکیت اقتصادی، جایگاه آن را بخوبی روشن نمی‌سازد.

پایگاه اقتصادی قدرت اشرافیت برحسب زمان و مکان ناشی از عوامل مختلف تاریخی، فرهنگی و جغرافیایی بود. همچنین عوامل جغرافیای اقتصادی مانند نیاز به نظام‌های آبیاری گسترده (مثلاً در برخی کشورهای شرقی) و میزان تمرکز یا تفرق جمعیت در این زمینه مؤثر بودند. در مواردی قدرت اقتصادی اشرافیت بستگی به میزان قدرت سیاسی آن داشت. در چین در عصر منچو قدرت اقتصادی تا اندازه‌ی زیادی ناشی از قدرت سیاسی طبقه‌ی ماندارین بود. در بیشتر

کشورهای شرقی اشرافیت بتدریج کارویژه‌های نظامی و اداری خود را با کسب مالکیت ارضی تکمیل کرد. در روسیه‌ی عصر رومانف، اشرافیت دیوانی (dvorianstvo) که اصلاً ریشه‌ی نظامی داشت، اشرافیت موروثی و سنتی (bayar) را از قدرت انداخت و با تحکیم سرواژ در دوران استبداد تزاری به طبقه‌ی فئودالی نیرومند و ممتازی تبدیل گردید. بعدها با پیدایش ساخت دولت مطلقه نقش اشرافیت صرفاً به انجام خدمات اداری محدود شد و سلطه‌ی سنتی آن در اراضی اشرافی (مانورها) شدیداً تضعیف گردید.

از لحاظ نظری، مارکس و انگلس پیدایش اشرافیت اولیه را حاصل فروپاشی جامعه‌ی اشتراکی اولیه و تکوین مالکیت خصوصی بر زمین می‌دانستند. براساس نظریات مارکسیستی قبل از جمهوری روم، طبقه‌ی برده‌داران به چندین گروه رقیب بویژه اشراف زمین‌دار، اشراف دیوانی، رباخواران و تجار تقسیم شده بود. در یونان در فاصله‌ی قرن‌های یازدهم و نهم قبل از میلاد، اشرافیت خود طبقه‌ای برده‌دار بود. اشراف در فاصله‌ی قرن‌های هشتم تا ششم قبل از میلاد قدرت سیاسی کوچک و زمینداران بزرگ در شرایط تداوم برده‌داری خلاصه می‌شود. بدین‌سان اشرافیت زمیندار در عصر بردگی نیز حضور داشت. در کشورهای شرقی برده‌داری با نوعی فئودالیت درآمیخته بود. امپراطوری روم به علت رکود و کساد در اقتصاد برده‌داری و پیدایش اقتصاد فئودالی که متکی بر قدرت اشرافیت زمیندار بود، سرانجام ازهم پاشید. به نظر محققین مارکسیست اشرافیت فئودال نیرومندی از قرن چهارم میلادی به بعد در امپراطوری روم پیدا شده و روابط استثمار فئودالی در قرن پنجم در امپراطوری روم در نتیجه بحران در نظام برده‌داری پذیرفت. اشرافیت فئودال زمینداری که در حیطه‌ی امپراطوری روم در نتیجه بحران در نظام برده‌داری پدیدار شد، از جهات مختلف ادامه‌ی اشرافیت دوران برده‌داری بود، هرچند اشرافیت قدیم بیشتر مبتنی بر تباربود. به هر حال اشراف عصر فئودالیت که علاوه بر زمینداری متکی بر مناصب نظامی و اداری نیز بودند، اشرافیت قدیم را به کناری زدند.

اشراف زمین‌دار بعنوان طبقه‌ی حاکمه در ساخت دولت قرون وسطی دهقانان آزاد را به انقیاد کشاندند. طبقه‌ی اشراف به منظور ایجاد وحدتی درمقابل گرایش‌های قبیله‌ای و قومی از اقتدار پادشاهان حمایت می‌کرد. به همین دلیل بود که حکومت‌های سلطنتی فئودالی نسبتاً متمرکزی نیز با وجود تفرق قدرت فئودال‌ها بوجود آمدند. براساس استدلال مارکس و انگلس در ایدئولوژی آلمانی «الحاق اراضی وسیع‌تر به یکدیگر در دورن دولت‌های فئودالی موردنیاز اشرافیت فئودال بود و برای توسعه‌ی شهرها هم ضرورت داشت. بنابراین در رأس سازمان طبقه‌ی حاکمه یعنی اشرافیت در همه‌جا پادشاهی وجود داشت.»

به هرحال با تقویت قدرت مرکزی میان طبقه‌ی بالای اشراف و دربارهی سلطنتی رقابت پدید می‌آید و در این رقابت‌ها دربارها به منظور تحکیم قدرت خود درمقابل اشرافیت بزرگ به اشرافیت کوچک و طبقات دیگر متوسل می‌شدند. روی-هم رفته سلطه‌ی اشرافیت زمین‌دار در اروپا شکل روبنایی گوناگونی داشت اما به هرحال این سلطه چه در دوران پراکندگی فئودالی و چه در دوران حاکمیت نسبتاً متمرکز دولت مطلقه و پیدایش نطفه‌های دولت ملی به اشکال گوناگون ادامه یافت. اشراف بر ضرورت وجود مجالس نمایندگی برای شئون اجتماعی مختلف، به منظور جلوگیری از تعدیات دربار سلطنتی تأکید می‌کردند. از اینجا بود که میان اشراف و دربار در اواخر عصر فئودالی و اوایل عصر دولت مطلقه درگیری‌های عمده‌ای پیش آمد.

روی‌هم‌رفته اشرافیت در همه جا یکی از موانع نوسازی و دگرگونی اقتصادی و سیاسی بود زیرا چنین تغییراتی به امتیازات و حقوق اجتماعی آنها آسیب می‌رساند. در اغلب کشورها اشراف فعالیت تجاری و بازرگانی را دون شأن خود می‌دانستند و منابع اقتصادی استثمار شده از اراضی خود را صرف تجملات می‌کردند. با این همه اشراف در هیچ کشوری نتوانستند درمقابل تحولات اقتصادی و اجتماعی مقاومت کنند و یا خود را با تحولات جدید هماهنگ کردند و یا اینکه در نتیجه‌ی انقلاب‌های اجتماعی و یا تحولات تدریجی از صحنه خارج شدند.

بطور کلی کلی میزان تحرک اجتماعی اشرافیت و نوع واکنش آنها در کشورهای مختلف بستگی به عوامل مختلفی چون ماهیت اجتماعی اشرافیت، اوضاع اقتصادی، امکان خرید و فروش مناصب دولتی، نوع نظام مالکیت ارضی و میزان موروثی بودن عنوان اشرافی داشت. بنابراین و به موجب شواهد تاریخی اشرافیت در همه جا موضعی ارتجاعی درمقابل سیاست-های اصلاحی دولت مطلقه اتخاذ نکرد و یا «واکنش اشرافی» نشان نداد.

اشرافیت زمین دار در ایران

در ایران با توجه به ویژگی‌های پاتریمونیالیسم و استبداد ایرانی هیچ‌گاه اشرافیت موروثی و برخوردار از مصونیت حقوقی و مستقلی که بتواند از نظر حقوقی محدودیتی بر قدرت شاه ایجاد کند، پیدا نشد. تا حدی با توجه به بنیاد خانوادگی و دودمانی قدرت سیاسی، مرتبه‌ی اشرافیت وابسته به خویشاوندی با خاندان پادشاه و قرابت به مرکز تصمیم‌گیری سیاسی یعنی دربار بود. درحقیقت مطابق با استدلال وبر درباره‌ی دولت‌های پاتریمونیال، کنترل وسایل اداری و نظامی جامعه بیش از کنترل منابع اقتصادی منبع قدرت سیاسی به شمار می‌رفت. در عصر قاجار، قدرت طبقه‌ی اشراف به ارتباط با

خاندان سلطنتی، احراز مناصب دیوانی و تملک اراضی بستگی داشت. در نتیجه معمولاً وظایف حاکم ایالتی، فرماندهی نظامی محلی و محصل مالیاتی در یک تن جمع می‌شد. براین اساس اشرافیت در این دوران از دو گروه عمده تشکیل می‌شد: اشراف دیوانی یا صاحب‌منصبان عالی‌رتبه و اشراف زمین‌دار. طبعاً میان این دو گروه تداخل بسیار وجود داشت. در همین دوران اراضی به چند دسته تقسیم می‌شوند:

(1) خالصه‌جات دولتی،

(2) تیول‌های فئودالی،

(3) اراضی عشایری

(4) اراضی اربابی،

(5) اراضی خرده مالکی در استبداد ایرانی همواره بخش عمده‌ای از زمین‌های متعلق به حکومت بود که آنها را به مقطعان و تیولداران واگذار می‌کرد و یا اجاره می‌داد. در نتیجه‌ی اشرافیت موروثی در ایران پیدا نشد. براساس گفته‌ی لمبتون، دو مانع عمده در این زمینه وجود داشت: یکی قانون ارث در اسلام که موجب تقسیم مداوم اراضی به قطعات کوچک می‌شود و دیگری بی‌ثباتی سیاسی و تغییر مداوم سلسله‌های حاکم که موجب تغییر تیولداران می‌شد. تیولداران وظیفه‌ی جمع‌آوری مالیات‌ها و انجام برخی خدمات نظامی را برعهده داشتند. آنها درواقع منبع اصلی تأمین درآمد حکومت مرکزی بودند. نظام تیولداری در ایران شامل واگذاری حق موقت یا دایمی بهره‌برداری از زمین و یا حق جمع‌آوری مالیات بود. در دوره‌های ضعف قدرت مرکزی، تیولداران خود به گروه‌های قدرت محلی تبدیل می‌شدند. این وضعیت در اواخر عصر قاجار به اوج خود رسید. همچنین درطی قرن نوزدهم مالکیت خصوصی بر زمین به علت ضعف حکومت مرکزی گسترش یافت. در عصر قاجار در مقایسه با دوره‌های قبل نظام تیولداری گرایش فئودالی بیشتری یافت و پراکندگی در منابع قدرت سیاسی شدت گرفت. در این دوران اشراف و خوانین مقتدرترین نیروی اجتماعی کشور بودند و مأموران محلی را منصوب می‌کردند.

درطی انقلاب مشروطه بخش‌های مترقی و روشن‌بین اشرافیت ایرن مآلاً در پیشبرد انقلاب مشروطه نقش داشتند. مثلاً باید از محمد ولی‌خان سپهدار تنکابنی، حاج علی‌قلی‌خان سردار اسعد و صمصام‌السلطنه نام برد. سپهدار تنکابنی، رهبر نهضت گیلان، یکی از بزرگترین زمینداران ایران در آن دوران محسوب می‌شد. انقلاب مشروطه درواقع هیچ‌گونه تهدیدی از لحاظ اقتصادی برای طبقه‌ی زمیندار ایران به شمار نمی‌رفت. تحدید و تضعیف قدرت دربار از سوی دیگر آزادی عمل و

امنیت حقوقی بیشتری برای آن طبقه فراهم می‌کرد. براساس نظام‌نامه‌ی انتخابات مشروطه به اشراف بعنوان یکی از «طبقات ششگانه» سهمیه‌ی مشخصی از کرسی‌های مجلس تخصیص داده شد. از آغاز تأسیس مجلس شورای ملی مالکان بزرگ بر آن مسلط شدند. در مجلس اول 21% از نمایندگان اشراف زمیندار بودند. مجلس اول و دوم با از میان برداشتن نظام تیولداری و تصویب قانون ثبت اسناد و املاک قدرت اقتصادی اشرافیت را تحکیم بخشید. به گفته‌ی لمبتون پس از لغو تیولداری تا اندازه‌ای از وابستگی رعیت به مالک کاسته شد، لیکن در بسیاری از موارد مأموران محلی کسانی جز نمایندگان مالک نبودند. بنابراین قدرت همچنان در دست عمده‌ی مالکان بود.

در فاصله‌ی سقوط استبداد صغیر و کودتای سوم اسفند 1299 اشراف دیوانی و زمیندار ایران مهم‌ترین عنصر طبقه‌ی حاکمه را تشکیل می‌داد و قدرت اجرایی را در دست داشت. حزب اعتدالیون در مجلس شورای ملی در آن زمان حزب طبقه‌ی اعیان و اشراف و روحانیون ایران بود که درمقابل حزب روشنفکران و متجددان آن دوران یعنی حزب دموکرات فعالیت می‌کرد. در طی جنگ اول، عمده مالکان و خوانین با توجه به فروپاشی کامل دستگاه دولت مرکزی آشکارا قدرت-نمایی می‌کردند. بطورکلی انقلاب مشروطه به سود صاحبان وسایل تولید و بویژه زمینداران تمام شد و به تصویب رسید. رضاشاه و تکوین ساخت دولت مطلقه‌ی مدرن در ایران و تمرکز منابع قدرت، نفوذ سیاسی اشرافیت رو به کاهش گذاشت. هرچند قدرت اقتصادی آن طبقه آسیبی ندید. در این دوران بر اساس قانون املاک اربابی و دواب مورخ 1304 تنها مالیات ارضی مشخصی بر زمین‌ها بسته شد که بعدها به مالیات بر فروش تبدیل گردید.

پس از فروپاشی دولت مطلقه رضاشاه بار دیگر بقایای اشرافیت زمیندار ایران نفوذ و قدرت سیاسی به دست آوردند و تحت عنوان حمایت از مشروطیت و قانون اساسی و پارلماناریسم به فعالیت سیاسی پرداختند. در طی سال‌های 1320-1340 اشراف زمیندار مهم‌ترین بخش طبقه‌ی مسلط بودند.

اصلاحات ارضی مهم‌ترین کوشش دربار برای درهم شکستن قدرت اجتماعی اشراف زمیندار بود. به موجب قانون اصلاحات ارضی سال 1341 زمینداران می‌توانستند تنها یکی از روستاهای خود را نگه دارند و بقیه‌ی املاک آنها مشمول قانون تقسیم اراضی شد. در مرحله‌ی اول اصلاحات 14,000 روستا مشمول این قانون واقع شدند. اصلاحات ارضی در طی سه دوره از سال 1341 تا 1350 اجرا شد. مخالفت زمینداران با اصلاحات ارضی به دلایل مختلف چندان قوی نبود. با توجه به مستثنیات قانون اصلاحات ارضی بخشی از طبقه‌ی زمیندار همچنان باقی‌ماند. در سال 1350، حدود 62,000 زمیندار بزرگ در مناطق مختلف کشور وجود داشتند که زمین‌هایشان براساس نظام کارمزدی کشت می‌شد.

پس از انقلاب اسلامی در آغاز دولت موقت وضع موجود در مالکیت ارضی را که در نتیجه‌ی اجرای قوانین اصلاحات ارضی برقرار شده بود، به رسمیت شناخت. زمین‌داری‌های بزرگ بویژه در آذربایجان، کردستان و گرگان باقی مانده بود. برطبق لایحه‌ی قانونی 1359 برخی از اراضی مصادره شده و نیز اراضی بایر و دایر مالکان بزرگ مازاد بر حدنصاب قانونی قابل واگذاری به کشاورزان اعلام گردید. بعداً در سال 1367 دستورالعملی برای پرداخت بهای نسق اراضی واگذاری از جانب کشاورزان، صادر شد. همچنین بخشی از اراضی مزروعی که اتخاذ تصمیم قانونی درمورد مالکیت آنها به بعد موکول گردید بطور موقت واگذار گردید. برخی از اراضی که در طی انقلاب به تصرف دهقانان درآمده بود، با رعایت حقوق مالکان به منظور کشت موقت واگذار شد. در سال 1365 مجلس شورای اسلامی قانون واگذاری اراضی تحت کشت موقت را تصویب کرد. در پی آن مجمع تشخیص مصلحت طی اصلاحیه‌ای فرصت یک ساله‌ای برای تعیین تکلیف حقوقی املاک موردنظر به مالکان داد. براساس آمار رسمی 850 هزار هکتار به 120 هزار خانوار کشاورزی به صورت قطعی واگذار شد.

نقش سیاسی دهقانان در ایران

در تاریخ معاصر ایران، دهقانان نقش تعیین‌کننده‌ای در تحولات سیاسی نداشته‌اند و بیشتر از سوی گروه‌ها و نیروهای سیاسی گوناگون بسیج شده‌اند. از آغاز انقلاب مشروطه اوضاع دهقانان یا «مسئله‌ی ارضی و دهقانی» توجه گروه‌های مختلف را به خود جلب کرد. برخی از روشنفکران در اوان دوران مشروطه از توزیع اراضی بزرگ میان دهقانان و ایجاد مالکیت‌های خرد دهقانی حمایت می‌کردند. نمونه‌ی چنین اندیشه‌ای را می‌توان در مسالک المحسنین طالبوف دید. نهضت اولیه‌ی سوسیالیستی در ایران در قالب حزب دموکرات و حزب کمونیست ایران از توزیع زمین‌ها میان دهقانان بی‌زمین حمایت می‌کرد. درواقع گروه‌های دیگری بجای دهقانان از منافع ایشان دفاع می‌کردند. در دوران مشروطه جنبش دهقانی مهمی رخ نداد. الغای نظام تیولداری پس از انقلاب مشروطه، اکثریت دهقانان ایران را به صورت مزارعه کار درآورد. شورش‌های جسته و گریخته‌ی دهقانی در سال‌های انقلاب مشروطه به چشم می‌خورد. مثلاً در سال 1287 دهقانان منطقه‌ی رشت شورش کردند و از پرداخت حق مالکانه ارباب سرباز زدند و به زمین‌های اربابی حمله بردند. جنبش جنگل به رهبری میرزا کوچک‌خان نیز از یک دیدگاه، شورش دهقانی بود. در دوران رضاشاه در نتیجه‌ی گسترش طبقه‌ی زمیندار و تصرف اراضی بوسیله‌ی نظامیان و کارگزاران دولتی احتمالاً اعمال فشار بر طبقه‌ی دهقان افزایش یافت. در نتیجه بعد از شهریور 1320 مسئله‌ی اراضی - دهقانی دوباره توجه احزاب و سیاستمداران را به خود جلب کرد.

نیروهای دهقانی در حکومت‌های خودمختاری که بعد از جنگ دوم در سال‌های 5-1324 در آذربایجان و کردستان تشکیل شد، نقشی داشتند. در این سال‌ها کاهش سهم مالکانه از مسائل مورد توجه حکومت‌ها و احزاب بود. شاه نیز به منظور ایجاد پایگاه اجتماعی جدیدی برای خود در مبارزه با خوانین گه‌گاه به فکر استفاده از حمایت دهقانان می‌افتاد. پیش از اصلاحات ارضی چهار شکل زمینداری در ایران وجود داشت: 1) اراضی سلطنتی شامل 2000 روستا (4% روستا)؛ 2) خالصه‌جات شامل 3000 روستا (یا 6% روستاها)؛ 3) زمین‌های اوقاف شامل 6000 روستا (یا 12% روستاها)؛ 4) اراضی اربابی شامل 40.000 روستا (یا 80% روستاها).

پیش از آن اصلاحات، بیش از نیمی از جمعیت فعال کشاورزی مزارعه کار بودند. معمولاً دهقانان مزارعه کار می‌توانستند تنها یک سوم محصولات را برای خود نگه دارند. حدود 7% دهقانان نیز مالک اراضی خود بودند. هدف اصلی شاه از اصلاحات ارضی ایجاد مبنای حمایت سیاسی جدیدی برای خود پس از مبارزه قدرت با اشراف و خوانین بود.

بطور کلی در نتیجه‌ی اصلاحات ارضی یک طبقه متوسط دهقانی در ایران پدیدار شد که 15% جامعه‌ی دهقانی را تشکیل می‌داد. همین طبقه کنترل سازمان‌های تعاونی روستایی و شرکت سهامی زراعی را در دست داشتند. روی هم رفته جامعه‌ی دهقانی ایران از طریق چنین سازمان‌هایی به بوروکراسی دولتی وابسته شد. در تحولات انقلابی حول و حوش سال 1357، نخست در چند مورد محدود از حمایت برخی اقشار روستایی از رژیم شاه ظاهر شد لیکن با گسترش جنبش توده‌ای انقلاب به زودی از میان رفت. در سال‌های اولیه‌ی انقلاب در برخی مناطق میان دهقانان و بقیای طبقات زمین‌دار منازعاتی در گرفت. اصلاحات ارضی سال‌های گذشته موجب پیدایش تنوعاتی در اقشار دهقانی شده بود. دهقانانی که در طی اصلاحات ارضی زمین به دست آورده بودند نگران سلب مالکیت از اراضی خود بوسیله‌ی مالکان قبلی بودند. از سوی دیگر دهقانان فقیر و بی‌زمین خواستار تقسیم اراضی بزرگ بودند.

خلاء قدرتی که در نتیجه‌ی فروپاشی نظام قدیم در سطح روستا ایجاد شده بود، با تأسیس نهادهایی مانند جهاد سازندگی، هیئت‌های هفت نفره و شوراهای اسلامی پر شد.

به موجب بررسی‌های ستاد مرکزی هیأت‌های هفت نفره در طی فعالیت آن هیأت‌ها تا سال 1372، اقدامات زیر در جهت واگذاری اراضی به کشاورزان صورت گرفت:

1) احیاء و واگذاری 644 هزار هکتار اراضی موات و منابع ملی به حدود 109 هزار خانوار کشاورزی به صورت مشاع یعنی به شکل تعاونی‌های تولید مشاع همراه با تأمین اعتبارات و وام‌ها و خدمات کشاورزی لازم برای احیاء اراضی موات

2) واگذاری قطعی اراضی دایر و بایر مصادره‌ای و مالکانه به 120 هزار خانوار کشاورزی. این اراضی قبلاً بصورت کشت موقت واگذار شده بود. از اقدامات دیگری که در رابطه با کشاورزان انجام گرفت باید از طرح بهسازی و نوسازی روستاها، طرح شوراهای عمران روستاها، طرح تأسیس مراکز خدمات روستایی و عشایری و تأسیس شوراهای روستایی و خانه‌های همیاری نام برد.

روحانیون، مذهب و سیاست

در طی چند قرن اخیر جایگاه مذهب در جامعه دچار تحولات بحران‌آمیزی شده به نحوی که امروزه حتی برخی برآنند که مذهب سرانجام محکوم به فناست. چنین کسانی در اثبات مدعای خود به روند فزاینده‌ی «سکولار» شدن زندگی اجتماعی اشاره می‌کنند. از دیدگاهی دیگر این روند در حقیقت به معنی نابود شده مذهب نیست بلکه تنها حکایت از تغییر شکل آن دارد. به هر حال چنین روندی در نقاط گوناگون دنیا به یک میزان پیش نرفته است. درحالی که بی‌شک نقش مذهب در جامعه‌ی غربی درمقایسه با قرون گذشته رو به کاهش گذاشته، در کشورهای دیگر سنت‌های مذهبی همچنان نیرومند و پایدار مانده و در مواردی هم در برابر روند سکولار شدن زندگی اجتماعی واکنش نشان داده و تقویت هم شده است. درعین حال مذهب هم دستخوش احیاء، تجدید، نوسازی و اصلاح بوده است.

رابطه میان روحانیون مذهبی و سیاست و حکومت در سطح و درجات مختلف و متنوع قابل تصور است. نخست باید گفت که ممکن است سیاست و حکومت بدون دخالت روحانیون، مذهبی شود. گروه‌های اجتماعی دیگری غیر از روحانیون ممکن است وقتی در مسند قدرت قرار می‌گیرند، احکام دینی را اجرا کنند. در همه‌ی نظام‌های سیاسی سنتی که عمدتاً مبتنی بر مشروعیت مذهبی بوده‌اند، سیاست به این معنی مذهبی بوده است.

دوم اینکه، روحانیون اغلب بعنوان یک گروه ذینفوذ عمده در نظام‌های سنتی عمل کرده و به این معنی جزئی از طبقه‌ی حاکمه بوده‌اند. میان حکام و روحانیون در همه‌ی نظام‌های سنتی کم و بیش توافق و سازش وجود داشته است. حکام سنتی می‌بایست به مذهب و سنن احترام بگذارند، زیرا در غیر این صورت با اعتراض پاسداران سنت و مذهب بویژه روحانیون مواجه می‌شدند. در جوامع مدرن نیز نهادها و گروه‌های مذهبی و روحانیون از جمله گروه‌های قدرت بشمار می‌روند. اما در جامعه‌ی مدرن دخالت مذهب و روحانیت در سیاست تحت‌تأثیر شرایط جامعه‌ی نو شکل تازه‌ای پیدا کرده

است. غیر دینی شدن سیاست، و تهدیدات جامعه‌ی مدرن زمینه‌ی تازه‌ای برای تقویت پتانسیل سیاسی مذاهب فراهم کرده است. بویژه پیدایش بنیادگرایی مذهبی خود واکنشی در برابر تهدیدات جامعه‌ی مدرن و فرایند تخریب نظم قدیم جهان بوده است. بدین‌سان با غیردینی شدن زندگی اجتماعی و سیاست (سیکولاریسم) در عصر جدید احتمال دخالت مذهب و روحانیون در سیاست افزایش می‌یابد.

بطور کلی احتمال دخالت روحانیون در سیاست بطور مستقیم به عوامل چندی بستگی دارد:

(1) هرچه داعیه‌های سیاسی و اجتماعی مذهب بیشتر باشد، احتمال دخالت روحانیون در زندگی سیاسی بیشتر می‌شود. بی‌تردید همه‌ی مذاهب نسبت به تنظیم امور اجتماعی و سیاسی کم و بیش ادعاهایی داشته‌اند زیرا هر مذهبی قطع‌نظر از وظیفه‌ی تأمین وسایل رستگاری برای مؤمنان می‌بایست به تنظیم حوزه‌ی زندگی عادی آنها نیز بپردازد. با این حال برخی مذاهب بیش از مذاهب دیگر داعیه‌ی دخالت در امور دنیوی و سیاسی داشته‌اند.

(2) هرچه روحانیون یک مذهب بعنوان یک نیروی سیاسی از نظر تاریخی، موقعیت ممتاز و قوت بیشتری داشته باشند، احتمال دخالت مستقیم و گسترده‌ی آنها در سیاست افزایش می‌یابد.

(3) هرچه امکان تعبیر و تفسیرپذیری و تطبیق آن با شرایط متحول تاریخی بیشتر باشد، توانایی روحانیون برای مداخله-ی مستقیم در سیاست افزایش می‌یابد.

(4) هرچه نهادهای مذهبی سازمان‌یافته‌تر و منسجم‌تر باشند، توانایی روحانیت برای دخالت در سیاست بیشتر می‌شود. مسئله‌ی اساسی رابطه‌ی مذهب با سیاست به مسئله اساسی‌تر تفکیک حوزه‌ی دینی از حوزه‌ی غیردینی باز می‌گردد. تصور وجود مرز میان این دو حوزه و حدود آن خود تصویری تاریخی است. در جوامع ابتدایی‌تر دامنه‌ی مذهب گسترده‌تر است و بسیاری از امور و اعمالی که در جوامع پیشرفته‌تر خارج از حوزه‌ی مذهب به شمار می‌روند، در حوزه‌ی مذهب قرار می‌گیرند. در همه‌ی مذاهب مرزهای متصور میان حوزه‌ی دینی و غیردینی همواره متغیر بوده است. با این همه، مذهب بعنوان حوزه‌ی ارتباطات پیچیده انسان با نیروهای فوق‌انسانی حتی در جوامع ابتدایی‌تر قابل تمیز از حوزه‌ی صرفاً انسانی است.

دیدگاه مارکس در مورد مذهب

منظور مارکس از جمله آخر این است که مذهب عاملی آرامش بخش و مسکن در جهانی پردرد و رنج است. اما این تنها کار ویژه مذهب از نظر مارکس چون پیش از آن وی از مذهب بعنوان ناله و اعتراضی برضد درد و رنج واقعی سخن می گوید. با این حال مذهب بعنوان اعتراض به درد و رنج، بی اثر است زیرا توجه انسان را از این جهان به جهانی دیگر معطوف می کند و به انسان می آموزد که درد و رنج این جهان را درمقابل پاداش های اخروی بپذیرد. بنابراین هرچه جهان بی روح تر و دردمندتر شود، مذهب، روحانی تر و علوی تر می شود، و روح انسان را به جهانی دیگر حواله می دهد. لذت مذهبی تنها لذت روحی ممکن است و درمقابل آلام دنیای واقعی مسکنی بی نظیر است. بنابراین محروم کردن انسان از این دواى آرام بخش جایز نیست، هرچند علاج درد و رنج واقعی جامعه را نمی توان در چنین داروی تسکین آوری یافت. بنابراین از دیدگاه مارکس «الغای مذهب بعنوان خوشی موهوم مردم لازمه ی شادی واقعی آنهاست. ضرورت ترک توهمات درباره ی زمینه های پیدایش [مذهب] به معنی ضرورت ترک شرایط و زمینه هایی است که نیازمند توهمات هستند. بنابراین نقد مذهب شکل اولیه و توسعه نیافته ی نقد وادی رنج و دردی است که مذهب تنها بازتابی از آن است. نخستین وظیفه ی فلسفه، که در خدمت تاریخ قرار دارد، این است که پس از آنکه شکل قدسی از خود بیگانگی انسان برطرف شد از خودبیگانگی در شکل غیرمقدس آن را برطرف کند. بدین سان نقد آسمانها به نقد زمین، نقد مذهب به نقد حق و نقد الهیات به نقد سیاست تبدیل می شود.» البته مارکس در آثار بعدی وقتی دولت و جامعه را بعنوان روبنا مطرح می کند دیگر آنها را بعنوان زمینه های رشد مذهب و از خودبیگانگی عنوان نمی کند بلکه ریشه ی کل از خودبیگانگی را در کار از خود بیگانه و روابط اجتماعی جامعه ی مبتنی بر ارزش مبادله ای جستجو می کند. تنها با الغای شرایط اجتماعی از خود بیگانگی و درد و رنج ناشی از آن مذهب نیز که بازتابی از آن درد و رنج است، از میان می رود. بدین سان مارکس در کتاب سرمایه درصدد بود تا «تضادهای درونی مبانی دنیوی مذهب» یعنی تضادهای اجتماعی را باز نماید. اساس مذهب در وضعیتی است که در آن روابط میان انسانها بعنوان روابط اشیاء خارجی و روابط کالاها ظاهر می شود. «بازتاب مذهبی دنیای واقع تنها وقتی ناپدید می شود که روابط عملی زندگی روزمره چیزی جز روابط عقلانی و کاملاً معقول انسان با هموعانش و با طبیعت ایجاد نکنند.» بدین سان مسئله از نظر مارکس الغای مذهب نیست بلکه به نظر او وظیفه ی اصلی ایجاد جامعه ای است که در آن آگاهی مذهبی دیگر ضرورتی نخواهد داشت و ناپدید خواهد شد. با پایان یافتن درد و رنج زندگی اجتماعی، مذهب بعنوان مسکن آن درد و رنج، ضرورت خود را از دست خواهد داد. از نظر مارکس درد و رنج

اسان درد و رنجی انسان‌شناختی، یعنی مربوط به وضعیت بشری، نیست بلکه جامعه‌شناختی و حاصل نظام اجتماعی است. از نظر او جامعه‌ی سالم دیگر نیازی به مذهب ندارد.

نقش مذهب و سیاست در ایران

روحانیت شیعه در ایران از عصر صفویه به بعد یکی از گروه‌های با نفوذ عمده به شمار می‌رفته و در مقام مقایسه با دیگر گروه‌های اجتماعی از شأن و حقوق و مصونیت اجتماعی قابل ملاحظه‌ای برخوردار بوده و از همینرو شباهت بیشتری با «شئون اجتماعی» به مفهوم خاص کلمه در غرب داشته است. پادشاهان ایران با سهولتی که می‌توانستند در حقوق و امتیازات اشرافیت زمیندار یا تجار بازار و دیوانسالاران دخالت کنند، نمی‌توانستند در امور و امتیازات روحانیون و علمای دینی مداخله کنند. مشروعیت قدرت سیاسی نیز تا حد زیادی منوط به جلب حمایت روحانیون بوده است. از لحاظ نظری ریشه‌ی قدرت روحانیت شیعه را باید در اندیشه‌ی امامت و غیبت امام آخر و نیابت عامه‌ی علما در دوران غیبت جست. البته اندیشه‌ی غیبت و نیابت بیشتر زمینه‌ی نفی مشروعیت حکومت غیردینی را فراهم می‌کرد تا مقاومت فعالانه در برابر آن را.

در عصر صفویه نسبت به اعصار گذشته که میان امارت و امامت فاصله افتاده بود، مبادی قدسی و مذهبی قدرت سیاسی ترمیم شد و نظریه‌ی سیاسی شیعه درخصوص امامت برای تشریع قدرت بکار گرفته شد. شاهان صفوی خود را از نسب اهل بیت و دارای مشروعیت دینی می‌دانستند. در عصر صفویان روحانیون متحد سلاطین بودند. رواج و رونق و رسمیت یافتن شیعه در ایران خود مرهون اقدامات پادشاهان صفوی بود. در آن عصر علما و روحانیون حضور آشکاری در دستگاه‌های دولتی داشتند. صدر مهم‌ترین منصب مذهبی در این دوران به شمار می‌رفت و شیخ‌الاسلام تحت‌نظر او بود. استیلای فکری و ایدئولوژیک روحانیت شیعه در این دوران درحال گسترش بود. قواعد الاحکام اثر معروف علامه حلی مبنای نظام حقوقی بشمار می‌رفت. بطور کلی در دوران صفویه شکاف و منازعه‌ی آشکاری میان علما و شاهان پدید نیامد. در این دوران می‌توان روحانیون را از حیث وابستگی به حکومت به دو دسته تقسیم کرد: یکی روحانیونی که مناصب رسمی مانند قضاوت و امامت جمعه را احراز می‌کردند و دیگر روحانیونی که منصب دولتی نداشتند و وابسته به اعانات و مالیات مذهبی مردم بویژه بازرگانان بودند و بیشتر در امور آموزشی دخالت داشتند.

بطور کلی قدرت و امتیازات اجتماعی، فکری و اقتصادی روحانیون و علما بعنوان یک شأن نسبتاً مستقل در دوران صفویه و قاجاریه افزایش یافت. تصدی موقوفات، مدارس دینی، محاکم شرعی و برخی امور دیوانی و دفتری از جمله کارویژه‌های اجتماعی روحانیون بود. انتقال مراکز آموزش دینی به عراق دور از دسترس دولت ایران در عصر قاجاریه بر استقلال دستگاه مذهبی می‌افزود. همچنین تکوین نهاد اجتهاد و تقلید و غلبه‌ی مجتهدان اصولی بر اخباریون بر قدرت علما و مجتهدین در دوران قاجاریه افزود. در همین دوران فعالیت فکری و تألیفات علما و مجتهدین افزایش غیرقابل ملاحظه‌ای یافت و موجب بسط فقه شیعی و گسترش استیلای ایدئولوژیک روحانیون شد. شاهان قاجار نیز روحانیت رسمی خود را ایجاد کردند و به روحانیون وابسته به حکومت القابی مانند صدرالعلما و سلطان‌العلما می‌دادند. شیخ‌الاسلام و امام جمعه در هر شهری منصوب پادشاه بود. در دوران فتحعلیشاه قاجار میان علما و روحانیون و پادشاه روابط حسنه‌ای برقرار بود. یکی از دلایل عمده‌ی حسن روابط، اعمال نفوذ روحانیون بر شاه و جلب نظر او برای جلوگیری از گسترش نفوذ فزاینده‌ی صوفیه و شیخیه بود که رقبای عمده‌ی روحانیون بشمار می‌رفتند. البته در عصر قاجاریه نفوذ فکری و ایدئولوژیک روحانیون در درون جامعه بنیادی‌تر از نفوذ سیاسی ایشان در حکومت بود و به دلیل همین نفوذ، حکام قاجار مجبور بودند رویه‌ی احترام‌آمیزی نسبت به علما و روحانیون درپیش بگیرند.

درواقع با توجه به اهرم‌های قدرت و سلطه و استیلای عقیدتی روحانیون باید ایشان را یکی از اجزاء عمده‌ی طبقه‌ی حاکمه‌ی سنتی ایران به شمار آورد. از نظر عقیدتی و مشروعیت سیاسی، حکام قاجار به جلب‌نظر مساعد نیاز داشتند. برخی از روحانیون نیز از لحاظ نظری مشروعیت لازم را برای پادشاه تأمین می‌کردند. برای مثال مراسلات میرزای قمی مجتهد بزرگ دوران فتحعلی‌شاه مشهور به صاحب قوانین با شاه در جهت تأیید شخص و اعمال سلطان مشهور است. میرزای قمی حتی در رساله‌ی ارشادنامه اندیشه‌ی قدرت دوگانه وعدم امکان احراز حکومت بوسیله‌ی علما در عصر غیبت و مفهوم «ظل‌الله» و الهی بودن منصب شاهی را توجیه کرد. البته برخی دیگر از علما در همان دوران دارای داعیه‌ی سیاسی بودند و بر نظریه‌ی امامت و ولایت در شیعه تأکید می‌گذاشتند و سلطان را ملزم به کسب اذن و اجازه از مجتهدین می‌دانستند.

در اواخر عصر قاجار در واکنش به نفوذ رو به گسترش تمدن مسیحی غرب و گرایش قاجار به نوسازی، نوعی واکنش شیعی - ایرانی برای پاسداری از سنت‌ها و فرهنگ و اقتصاد ملی در بین روحانیون پیدا شد که بعدها در اشکال مختلف به یکی از گرایش‌های اصلی ایدئولوژیک در ایران تبدیل گردید. روحانیون در چندین مورد از جمله در جنبش تنباکو در

مقابل حکومت قدرت‌نمایی کردند و توانایی خود را در بسیج مردم به پادشاهان قاجار نشان دادند. فعال شدن سیاسی علما و روحانیون از اواخر قرن نوزدهم به بعد را بیشتر باید محصول مواضع واکنشی اولیه‌ی آنها در مقابل نفوذ غرب دانست تا نتیجه‌ی نظریه امامت و مخالفت نظری با قدرت غیردینی، اکثر علما و فقهای اوایل دوران قاجار قطع‌نظر از نظرات فقهی و مذهبی‌شان درباره‌ی سیاست عملاً تحرکی نداشتند.

پس از انقلاب مشروطه قدرت سیاسی علما در دستگاه حکومت تا اندازه‌ای جنبه‌ی رسمی هم یافت و بر طبق قانون اساسی مقرر شد هیئت پنج‌نفره‌ای از علماء مسئولیت تطبیق قوانین مجلس با موازین شرع را عهده‌دار شود. با این همه پس از پیروزی اولیه‌ی جنبش مشروطه در خصوص ماهیت و جهت و مقصد اصلی انقلاب در بین روحانیون تردیدهایی پدیدار شد. بویژه پارلمان‌سیسم و قانونگذاری و مشکل رابطه‌ی قانون موضوعه با قانون شرع، مشاجرات و کشمش‌هایی ایجاد کرد. در عمل هیئت پنج نفره مذکور تشکیل نشد و با گسترش نفوذ گروه‌های روشنفکری مدرن و تشدید روند نوسازی ایران، نفوذ روحانیون رو به کاهش گذاشت.

در دوران رضاشاه در نتیجه‌ی نوسازی ایران به سبک غربی بر موقعیت اجتماعی و نفوذ سیاسی روحانیون آسیب‌هایی وارد شد. اقتباس از قوانین غربی در حوزه‌های مختلف نقش و اهمیت شرع اسلام را در زندگی اجتماعی کاهش داد. همچنین کوشش در زمینه‌ی کشف حجاب زنان و تغییر لباس مردان به فرهنگی که روحانیون پاسدار آن بودند، آسیب می‌رساند. تأسیس محاکم عرفی و تشکیلات دادگستری از سال 1305 به بعد موجب خروج بسیاری از مناصب حقوقی و قضایی از دست روحانیون شد. همچنین اصلاحات آموزشی و وضع مقررات و نظام مدارس جدید و تدریس مواد درسی نو بر نقش آموزشی علما نیز آسیب می‌رساند در نتیجه نظام قدیم آموزشی که بر آموزش‌های دینی استوار بود رو به زوال رفت و حوزه‌های دینی اهمیت سابق خود را از دست دادند. بعلاوه گسترش ناسیونالیسم ایرانی و گرایش به زبان فارسی و پیشینه‌ی ایران پیش از اسلام و بی‌اعتنایی نسبت به مذهب و مراسم دینی استیلای فرهنگی و ایدئولوژیک روحانیت را تضعیف می‌کرد. همچنین در سال 1315 حکومت رضاشاه اداره‌ی برخی از املاک وقفی را به عهده گرفت. در دولت رضاشاه که متشکل از نظامیان و برخی روشنفکران غربگرا بود، طبعاً جایی برای روحانیت و علما وجود نداشت.

در سال‌های 32-1320 با فروپاشی ساخت دولت رضاشاهی نیروهای اجتماعی - سیاسی سرکوب شده و از آن جمله روحانیون رها شدند و بخشی از نفوذ از دست رفته را دوباره به دست آوردند.

پس از کودتای سال 1332 تا سال 1342 میان دربار و روحانیت شکاف و کشمکش سیاسی پیدا نشد، اما نقض قانون اساسی و تشدید روند نوسازی به شیوه‌ی غربی بوسیله‌ی دربار از سال 1342 به بعد واکنش‌های منفی در بین بخش‌هایی از روحانیت برانگیخت و در نتیجه میان دولت و مذهب شکافی پیدا شد که یکی از زمینه‌های عمده‌ی انقلاب سال 1357 را تشکیل داد. پس از انقلاب اسلامی بخش‌هایی از علما و روحانیت سازماندهی و تشکل بیشتر و گسترده‌تری پیدا کردند و حکومت را به دست گرفتند، با طرح اندیشه‌ی ولایت فقیه و تصویب آن بعنوان یکی از اصول قانون اساسی جدید سازمان دولت خصلتی مشخصاً مذهبی پیدا کرد. هسته‌ی اصلی روحانیت سیاسی حاکم پس از انقلاب اسلامی را شاگردان و پیروان امام خمینی تشکیل می‌دادند که مدتی در درون حزب جمهوری اسلامی سازمان یافتند. حزب بر آن بود که حاکمیت ناشی از خداوند است و کل قوانین کشور می‌باید مبتنی بر شریعت باشد. از لحاظ قانونی نیز به موجب قانون اساسی جمهوری اسلامی مناصب عمده‌ی رهبری سیاسی در دست علمای اسلام قرار گرفت. به موجب این قانون ولایت امر یا رهبری در عهده‌ی «فقیه عادل و باتقوی و واجد شرایط صلاحیت علمی لازم برای افتاء» است. ولی فقیه بر سه قوه‌ی حکومتی ولایت دارد. همچنین ریاست قوه‌ی قضاییه به «مجتهد عادل» واگذار می‌شود. رئیس دیوانعالی کشور نیز باید «مجتهد عادل» باشد. به علاوه از اعضای شورای نگهبان که ناظر بر عدم مغایرت مصوبات مجلس با شرع اسلام است، شش تن باید از «فقهای عادل» باشند و همین فقها مسئول تشخیص عدم مغایرت مصوبات مجلس با احکام شرع هستند. به موجب اصل 93 «مجلس شورای اسلامی بدون وجود شورای نگهبان اعتبار قانونی ندارد.» به علاوه نظارت بر انتخابات رئیس جمهوری و مجلس از جمله اختیارات شورای نگهبان است. همچنین براساس مقررات اعضای مجلس خبرگان که مسئولیت تعیین افراد واجد صلاحیت برای ولایت و رهبری را دارد می‌باید با مبانی فقه و اجتهاد و علوم دینی آشنایی کامل داشته باشد.

از جمله تشکلهای عمده‌ی روحانیون پس از انقلاب اسلامی باید از جامعه‌ی مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم و جامعه‌ی روحانیت مبارز تهران نام برد. جامعه‌ی مدرسین حوزه‌ی علمیه قم از جمله گروه‌های ذینفوذ عمده پس از انقلاب اسلامی بوده و اعضای آن در شورای انقلاب، مجلس خبرگان قانون اساسی، شورای نگهبان، مجلس خبرگان رهبری، قوه‌ی قضاییه نقش و حضور داشته‌اند.

بطور کلی می‌توان گفت که روشنفکران سه نقش عمده در زندگی سیاسی ایفا می‌کنند: یکی، انتقاد از نظام سیاسی، دوم مشارکت و دخالت در آن و سوم، انزوا و کناره‌گیری از زندگی سیاسی.

1. **نقد نظام سیاسی:** نقد نظام سیاسی ممکن است به صورت نفی کامل نظم موجود بروز کند. روشنفکران در انقلاب‌های اروپایی چنین نقشی ایفا کردند. رهبران انقلاب فرانسه (روبسپیر، دانتون، سن ژوست) اغلب از روشنفکران بودند. نقش روشنفکران روسیه در جنبش‌های اجتماعی - سیاسی و انقلاب‌های آن کشور از قرن نوزدهم به بعد بسیار چشمگیر بوده است. در برخی موارد آنها به خشونت نیز متوسل شدند. نخستین گروه روشنفکری نیرومند از نظر سیاسی گروه رازنوخینستی (Raznochinsty)، به معنی افراد دارای خاستگاه‌های اجتماعی گوناگون بود که موضعی انقلابی و ستیزه‌گرانه نسبت به جامعه و دولت داشت. دوتئریه‌پرداز عمده‌ی جنبش مردمی (نارودنیک‌ها) یعنی لاوروف و میخائیلوفسکی، روشنفکران را طلایه‌داران عصر جدید می‌شمردند.

به نظر لاوروف: «پیشرفت بشریت تنها ناشی از وجود افرادی است که به صورت انتقادآمیزی تفکر می‌کنند.» درحالی که در روسیه و آلمان روشنفکران دیدگاه بدبینانه و انتقادآمیزی داشتند و نسبت به اوضاع موجود احساس بیگانگی می‌کردند، در فرانسه و انگلستان دیدگاه روشنفکران نسبت به جامعه و دولت چندان بدبینانه نبود، زیرا این کشورها خود شاهد تحولات انقلابی چشمگیری شده بودند. با این حال از آنجا که در کشورهای صنعتی امروزه طبقه‌ی کارگر نیروهای انقلابی بالقوه‌ای به شمار نمی‌رود، برخی از مارکسیست‌ها و اندیشمندان جنبش چپ جدید از دهه‌ی 1960 به بعد از لحاظ نظری کوشیده‌اند روشنفکران را بعنوان نیروهای رهایی بخش در این جوامع مطرح کنند.

روی هم رفته انتقاد روشنفکران نسبت به نظام سیاسی در همه جا فراگیر نبوده است. پیدایش دولت رفاهی در غرب موجب تعدیل گرایش‌های سیاسی روشنفکران در آن کشورها گردیده است. بدین سان سنت روشنفکری نیز با تحول در اوضاع و احوال سیاسی طبعاً متحول می‌شود.

روشنفکران نقش سیاسی قابل ملاحظه‌ای در جنبش‌های اجتماعی، بسیج توده‌ای و انقلاب‌ها ایفا می‌کنند. ایدئولوژی و تبلیغات ایدئولوژیک لازم برای تدارک انقلاب اغلب کار روشنفکران است. ماهیت کار فکری روشنفکران را انتزاعی و اصولی بار می‌آورد. بطور کلی در دوره‌های بحرانی و تغییر که بیش از دوره‌های ثبات و آرامش مردم با قلب خود فکر می‌کنند، نقش صاحبان فکر و اندیشه هم فزونی می‌گیرد. کارل ورنر یکی از نویسندگان مارکسیست اوائل قرن بیستم بر آن بود که روشنفکران «در ورای حوزه‌ی اقتصاد» به سر می‌برند و سوداگران بازار اندیشه‌اند. بدین سان در دوره‌های بی‌ثباتی که بازار

اندیشدن گرم‌تر می‌شود، نقش روشنفکران نیز فزونی می‌گیرد، از این رو گفته شده است که روشنفکران «خمیرمایه‌ی» انقلاب‌اند. پس از انقلاب‌ها نیز روشنفکران معتقدند که تنها گروهی هستند که توانایی حکومت کردن به شیوه‌ی عقلانی و عاقلانه را دارند.

نارضایی و فعال شدن روشنفکران از نظر سیاسی معلول عوامل گوناگونی است. مثلاً ناهمگونی میان شأن و طبقه یا شأن و قدرت (برطبق تحلیل ماکس وبر)، توقعات فزاینده، بی‌اعتنایی اصحاب قدرت به اصحاب اندیشه، گرایش‌های عقلانی انتزاعی ناشی از مطالعه و تفحص، زندگی در عزلت و به دور از متن اصلی جامعه، و جز آن، ازجمله عوامل عمده‌ی نارضایی روشنفکران است.

در کشورهایی که در فرایند گذار به سوی سرمایه‌داری و جامعه‌ی صنعتی قراردارند نقش اصلی روشنفکران نقد جامعه‌ی سنتی و تمهید شرایط برای حصول به جامعه‌ی مدرن بوده است. روشنفکران این کشورها از لیبرالیسم، ناسیونالیسم، سوسیالیسم، پوپولیسم و ترکیبات پیچیده‌ای از چنین ایدئولوژی‌هایی دفاع کرده‌اند.

روشنفکران این جوامع لزوماً سنت‌ستیز نیستند و در مواردی می‌کوشند تا سنت‌ها را بازسازی و جهت تطبیق با شرایط جدید تجدید کنند. ایدئولوژی‌های روشنفکری در این جوامع ضرورتاً آمیزه‌ای از عناصر گوناگون و گاه متعارض است. بسیج سیاسی توده‌ها با مفاهیمی که خارج از متن سنت‌های جامعه قراردارد اغلب دشوار است. بنابراین روشنفکران می‌کوشند محتوای ایدئولوژی مدرن را در قالب مفاهیم و صور سنتی عرضه کنند تا توانایی بسیج فکری را بالا ببرند. فعالیت روشنفکران در این گونه جوامع کمتر بصورت مشارکت مستقیم در قدرت سیاسی و بیشتر از طریق تأثیر بر افکار عمومی، به راه انداختن جنبش‌های فکری و اجتماعی و احزاب سیاسی و پرورش مردان عمل ظاهر می‌گردد.

پیدایش روشنفکران جدید در جوامع سنتی خود یکی از مظاهر عمده‌ی تحول در این جوامع بوده است. روشنفکران در این جوامع تحت‌تأثیر گسترش نفوذ فکری و فرهنگی تمدن غرب رشد یافتند و نخست در حوزه‌های فرهنگی و فکری و سپس در حوزه‌ی اجتماعی و سیاسی اهمیت پیدا کردند.

2. مشارکت روشنفکران در زندگی سیاسی: درخصوص نقش سیاسی روشنفکران نخستین مسئله‌ای که مطرح می‌-

شود این است که برخی از نویسندگان بویژه در سنت‌های ایده‌آلیستی و رادیکال نفس مخالف با وضع موجود و طبعاً عدم مشارکت در دستگاه قدرت را جزء ویژگی‌های ذاتی روشنفکری تلقی کرده‌اند. با این حال نقش روشنفکران در سیاست

به شرکت در قدرت محدود نمی‌شود و آنها ممکن است در سطوح و اشکال گوناگون و بطور مستقیم یا غیرمستقیم در زندگی سیاسی تأثیر بگذارند.

نفوذ غیرمستقیم روشنفکران در زندگی سیاسی اغلب بسیار مهم‌تر از شرکت مستقیم آنها در سیاست است. نشر ایدئولوژی‌های سیاسی معاصر در همه جا کار روشنفکران بوده است. تبلیغ انقلاب، اصلاح، ناسیونالیسم، سوسیالیسم، کمونیسم و انترناسیونالیسم بدون وجود روشنفکران تصورناپذیر است. هاینریش هاینه اندیشمند آلمانی در مورد نقش سیاسی روشنفکران گفته است: «به هوش باشید ای مردان گردن‌فراز عمل! شما چیزی نیستید مگر ابزارهایی ناخودآگاه در دست مردان اندیشه که اغلب در گوشه‌نشینی و فرودستی کامل شما را بر تکالیف‌گریزناپذیر گمارده‌اند. ماکسیمیلیان روبسپیر چیزی نبود جز دست ژان ژاک روسو.»

مشارکت روشنفکران در سیاست اشکال گوناگونی دارد. از جمله باید از اعمال نفوذ بر سیاست‌های دولتی یا افکار عمومی، مشارکت در زندگی سیاسی و قبضه‌ی قدرت، مشاوره‌ی سیاسی و جز آن نام برد.

در کشورهایی که گروه‌های جامعه‌ی سنتی مانند زمینداران، اشرافیت و روحانیت نقش عمده‌ای در سیاست داشته باشند میدان فعالیت روشنفکران تنگ‌تر می‌شود. برعکس در جامعه‌ی مدرن صنعتی امکانات بیشتری برای فعالیت سیاسی روشنفکران فراهم است. البته روشنفکران به صورت فردی نیز در زندگی سیاسی و اداری مشارکت می‌کنند.

همکاری روشنفکران با نظام‌های سیاسی حاکم چنانکه مثلاً در برخی کشورهای غربی مشاهده می‌شود (از قبیل پذیرش مناصب مشاورت یا انجام طرح‌های تحقیقاتی در جهت منافع نظام سیاسی) حاکی از آن است که چنین روشنفکرانی به رغم همه‌ی ویژگی‌های صنفی و گروهی، در حقیقت سخنگوی طبقه‌ی حاکم هستند. بویژه در ایالات متحده‌ی آمریکا جو روشنفکری هیچ‌گاه به اندازه‌ی کشورهای اروپایی یا آسیایی رادیکال و انتقادآمیز نبوده است. دانشگاه‌ها بویژه در رشته‌های علوم اجتماعی یکی از منابع تأمین مشاوران و کارگزاران عالی‌رتبه بوروکراسی دولتی در این کشور به شمار می‌رود. به عبارت دیگر میان دانشگاه و حکومت در غرب رابطه اندامواری برقرار شده است. تأمین منابع مالی و رفاه از جانب حکومت و تأمین پژوهشگر و مشاور و محقق از جانب دانشگاه برای حکومت موجب تدام این رابطه می‌شود.

3. **کناره‌گیری از سیاست:** عزلت‌گزینی و کناره‌جویی از زندگی سیاسی در بین همه‌ی گروه‌های اجتماعی در شرایط خاصی رشد می‌کند. معمولاً در شرایط وقوع مصیبت‌های گنج‌کننده و احساس سرخوردگی و توهم‌زدایی و احساس تغییرناپذیری شرایط سیاسی گرایش به بی‌عملی و کناره‌جویی از سیاست افزایش می‌یابد. از دیدگاه روانشناسی اجتماعی

کناره‌گیری از سیاست معمولاً همراه با پدیده‌هایی چون ترس و افسردگی و احساس حقارت و بدبینی است. از نظر اجتماعی وضعیت «حاشیه‌نشینی» (Marginalism) زمینه‌ی مناسبی برای گسترش کناره‌جویی سیاسی است. مثلاً همواره بخش‌هایی از اقلیت‌ها و زنان و روشنفکران در چنین وضعیتی قرار دارند. بطور کلی کناره‌جویی از سیاست در نتیجه‌ی سه عامل پیدا می‌شود: یکی فقدان انگیزش برای شرکت در زندگی سیاسی (عوامل روانشناختی و فرهنگی)، دوم فقدان امکانات لازم (مثلاً آموزش، اطلاعات، ارتباطات، سازمان و تشکل) و سوم فقدان فرصت عمل از نظر سیاسی به علت بسته بودن ساخت قدرت. در خصوص روشنفکران، کناره‌جویی از سیاست معمولاً معلول عامل سوم است. بی‌تفاوتی نسبت به سیاست در بین روشنفکران در دولت‌های اقتدار طلب بسیار رایج است، تا حدی که برخی از این وضعیت بعنوان «مهاجرت درونی» یاد کرده‌اند. روابط میان روشنفکران و رژیم‌های اقتدار طلب بسیار پیچیده است. از یک سو حکومت به سرکوب آشکار و پنهان یا تحمل ضمنی و یا کوشش برای جلب همکاری روشنفکران می‌پردازد، و از سوی دیگر روشنفکران به نقد آشکار و پنهان و انتقاد سمبلیک از حکومت دست می‌زنند. در انقلاب‌ها معمولاً بخش‌هایی از روشنفکران وارد زندگی سیاسی می‌شوند، اما معمولاً این همکاری چندان نمی‌پاید. معمولاً عادات زندگی روشنفکرانه با مقتضیات زندگی سیاسی و اداری سازگار نیست. از سوی دیگر کشمکش میان حکام تازه به قدرت رسیده و روشنفکرانی که قبلاً حامی آنها بوده‌اند، پدیده‌ی رایجی است.

نقش روشنفکران در ایران

در ایران طبعاً نقش روشنفکران مدرن بویژه در آغاز تحول و نوسازی در این کشور از حد ایفای نقش در زندگی سیاسی بسی فراتر می‌رفت و جنبه‌ای ساختاری و بنیادی یافت. روشنفکران از عوامل عمده‌ی تکوین ساخت دولت جدیدی بودند که پس از انقلاب مشروطه برقرار شد. روشنفکران اولیه‌ی ایران نخستین نمایندگان اندیشه‌های نوین بویژه لیبرالیسم، سکورالیسم و تجدد بودند. میرزا ملکم‌خان، میرزا فتحعلی‌آخوندزاده، میرزا حسین خان سپهسالار، میرزا صالح شیرازی، میرزا یوسف مستشارالدوله، شیخ اجمد روحی و میرزا آقاخان کرمانی را باید از پیشروان جنبش روشنفکری ایران به شمار آورد. از خواست‌های عمده‌ی این روشنفکران تجدید هویت و سنت‌های ملی ایرانی، منع دخالت روحانیون در سیاست، وضع نظام قانون اساسی جدید به شیوه‌ی اروپا، تأسیس نهادهای سیاسی جدید براساس حاکمیت ملی و ایجاد مبانی دولت ملی مدرن بود. در مواردی روشنفکران به منظور پیشبرد اهداف خود در صدد جلب نظر علمای دینی نیز برآمدند، و جوهر آرمان‌های خود را اسلامی خواندند. زمینه‌ی فکری انقلاب مشروطیت ایران در نتیجه‌ی نشر عقاید روشنفکران اولیه آماده گردید. انجمن‌های روشنفکری مانند فراموشخانه و جمع آدمیت و لژیوناری ایران و انجمن ترقی به فعالیت فکری و عملی روشنفکران سازمان می‌دادند. بعلاوه روشنفکران در آستانه‌ی انقلاب مشروطه، خواهان اصلاحات گستره در نظام سیاسی و مالی و ارضی برای رفع اسباب عقب‌ماندگی ایران در مقایسه با غرب بودند. اندیشه‌های روشنفکران در این دوران ده‌ها روزنامه و خبرنامه انتشار می‌یافت. پس از پیروزی جنبش مشروطه و تشکیل مجلس شورای ملی نقش روشنفکران جدید در عرصه‌ی سیاست و حکومت ایران بسیار بارز گردید و انجمن‌های روشنفکری رونق گرفت. در مجلس اول میان جریانات روشنفکری و سنتی انقلاب اختلاف آشکار پیدا شد و مسائلی چون آزادی و برابری و معنای مشروطیت و تقنین و حاکمیت و رابطه‌ی دین و دولت و نقش علما در قانونگذاری در بین آنها اختلاف انداخت.

روی هم رفته قانون اساسی مشروطه عمدتاً تبلور آرمان‌ها و اندیشه‌های روشنفکران در زمینه‌ی حاکمیت ملی و آزادی و برابری بود. همچنین اندیشه‌های اصلاحات ارضی و اقتصادی و سکیولاریسم فرهنگی و ناسیونالیسم باستانی و ضدیت با روحانیت که بعدها در دوران سلسله‌ی پهلوی اجرا گردید، ریشه در افکار روشنفکران عصر مشروطه داشت.

با کودتای اسفند 1299 جو سیاسی و اجتماعی ایران آشکارا متحول شد و فعالیت روشنفکران در سیاست به سبکی به بعد از استبداد صغیر تکوین یافته بود به پایان آمد. فعالیت بقایای روشنفکران عصر مشروطیت در دوران حکومت رضاشاه

شکل دیگری به خود گرفت. حکومت غربگرا و اصطلاح طلب رضا شاه برخی از خواست‌های روشنفکران اولیه‌ی ایران را در زمینه‌ی ایجاد مبانی دولت مدرن، ناسیونالیسم ایرانی، جلوگیری از نفوذ روحانیت، احیای مفاخر ایران باستان، اصلاحات دیوانی و اداری و تمرکز سیاسی برآورده ساخت، هرچند خواست‌های دیگر آنها در زمینه‌ی حکومت قانون و آزادی و لیبرالیسم را سرکوب کرد. برخی از روشنفکران ایران خود پشتمانی فکری لازم برای اصلاحات و نوسازی در زمان رضاشاه را فراهم کردند ولی پس از بروز خصلت استبدادی رژیم رضاشاه از آن فاصله گرفتند. از آن جمله بودند مشیرالدوله، قوام‌السلطنه، علی دشتی و سیدحسن تقی‌زاده. از روشنفکران عمده آن دوران که در زندگی سیاسی و اجتماعی نقش بارزی داشتند باید از علی‌اصغر حکمت، ذکاءالملک فروغی، ذبیح‌الله شفق، سعید نفیسی و متین دفتری نام برد.

پس از سقوط رژیم رضاشاه با گسترش آزادی‌های اجتماعی و سیاسی، روشنفکران و طبقات متوسط جدید مجال فعالیت سیاسی پیدا کردند. سیاست‌های آموزشی عصر رضاشاه موجب پیدایش قشر جدیدی از تحصیل‌کردگان شده بود. نخستین حزب عمده‌ای که توسط این گروه ایجاد شد حزب ایران بود که در اصل بعنوان انجمن مهندسان تشکیل شده بود. حزب ایران «حزب پزشکان، حقوقدانان، روزنامه‌نگاران، استادان دانشگاه و آموزگاران» بود. از این حزب دو انشعاب صورت گرفت که به تشکیل نهضت آزادی (با گرایش اسلامی و حزب مردم ایران انجامید. از دیگر احزاب قشر روشنفکری در آن دوران باید از حزب زحمت‌کشان و حزب «پان‌ایرانیست» نام برد. جبهه‌ی ملی دکتر مصدق بعنوان ائتلافی از احزاب در اواخر دهه‌ی 1320 دربرگیرنده‌ی جمع بزرگی از روشنفکران جدید بود بعنوان ائتلافی از احزاب در اواخر دهه-ی 1320 دربرگیرنده‌ی جمع بزرگی از روشنفکران جدید بود و هنگامی که به قدرت رسید از اصلاحات ارضی، انتخاباتی و سیاسی حمایت کرد.

پس از سقوط دولت جبهه‌ی ملی در میان سال‌های 1342 تا 1357 قشر تازه‌ای از روشنفکران محافظه‌کار، غربگرا و طرفدار دربار پیدا شدند و مناصب عمده‌ی قدرت سیاسی را به دست گرفتند این گروه نخست در سال 1340 در کانون ترقی گرد آمده بودند، که مرکب از حدود 300 تن افراد تحصیل‌کرده در غرب و بویژه در آمریکا بود. همین کانون بعداً بصورت حزب ایران نوین درآمد.

در دهه‌ی 1350 بخش‌هایی از قشر روشنفکری ایران به ایدئولوژی سیاسی اسلام روی آوردند و تعبیرهایی شورشگرانه، از آن به دست دادند. روشنفکران ایران عمدتاً دارای گرایش‌های لیبرالی و غیردینی و ضدسنتی بودند. برعکس، هدف

روشنفکران اسلامی دهه‌ی 1350 احیای اسلام بعنوان یک نظام اجتماعی و سیاسی درمقابل نظام سرمایه‌داری غربی بود. از جمله نمایندگان این گرایش جدید در بین روشنفکران در آن دوران باید از جلال آل احمد، علی شریعتی و بنیانگذاران گروه مجاهدین خلق و جنبش انقلابی مردم مسلمان (جاما) و نهضت آزادی ایران نام برد که همگی کم و بیش مخالف سرمایه‌داری و امپریالیسم غربی و هوادار تفسیری سیاسی و نوگرایانه‌ای از اسلام و برقراری نظام اجتماعی اسلامی بودند.

میلیتاریسم

مفهوم میلیتاریسم در تاریخ مشاجرات حزبی و سیاسی بویژه از جانب احزاب و گروه‌های سوسیال دموکراتیک و چپ بعنوان شعار سیاسی در تقبیح و نقد مواضع برخی حکومت‌های دارای گرایش‌های «نظامی» به کار رفته است. میلیتاریسم اصولاً به دومی به کار می‌رود یکی نفوذ فرهنگ ارتشی در جامعه و دوم دخالت ارتش در سیاست. منظور از میلیتاریسم در معنای اول بطور کلی عبارت است از نفوذ ارتش و یا شیوه‌ی زندگی و فرهنگ ارتشی در زندگی سیاسی و اجتماعی. میلیتاریسم به معنی اشتیاق جامعه نسبت به آرمان‌های نظامی در روند تکوین ناسیونالیسم و دولت ملی مدرن ظاهر شد. معمولاً در شیوه‌ی زندگی و فرهنگ ارتشی نظم و انضباط و سلسله مراتب و رابطه‌ی سلطه و اطاعت و نگرش- های جنگ طلبانه مورد تمجید قرار می‌گیرد و یا حتی جنگ از نظر اخلاقی موجه و موجد انرژی روحی و روانی به شمار می‌رود. از این رو میلیتاریسم اغلب به معنای عارضه و بیماری سیاسی - اجتماعی به کار برده می‌شود و منظور از آن این است که ارتش از حدود علایق موجه و وظایف مشروع خود فراتر رفته است. میلیتاریسم به این معنی ممکن است در نتیجه‌ی افزایش رقابت‌های نظامی بین‌المللی و نیاز به افزایش هزینه‌های تسلیحاتی و نوسازی ارتش و افزایش شما نظامیان بوسیله‌ی حکومت غیرنظامی پیدا شود. همچنین ممکن است نفوذ رهبران و محافل نظامی در سیاست داخلی و یا خارجی مستقیماً افزایش یابد و در نتیجه‌ی آن میلیتاریسم گسترش یابد. به عبارت دیگر «میلیتاریسم» «غیرنظامی» در نتیجه‌ی غلبه‌ی روحیه‌ی نظامی در جامعه و دو دولت و در بین مردم پیدا می‌شود در حالی که «میلیتاریسم نظامی» نتیجه‌ی سلطه‌ی ارتش در حکومت است.

از لحاظ زمینه‌های پیدایش، میلیتاریسم ناشی از تداوم نگرش‌های سنتی و یا خود پدیده‌ای سنتی نیست که در نتیجه‌ی نوسازی جامعه خود به خود از میان برود، بلکه ناشی از شرایط مدرن زندگی سیاسی و اجتماعی است و بویژه عامل اصلی آن کاربرد فزاینده‌ی تکنولوژی در زمینه‌ی تسلیحات است که موجب توسعه‌ی سازمانی و فنی ارتش شده است. ارتش-

های مدرن نیروهای اجتماعی - سیاسی منضبط و همبسته‌ای هستند و به‌رحال بطور مستقیم یا غیرمستقیم با دستگاه حکومتی مرتبط‌اند. برای ارتش اهداف نظامی‌گرا نه مهم‌ترین اهداف است و در صورتی که جامعه مستعد پذیرش چنین اهدافی باشد، کل حیات اجتماعی گرایش میلیتاریستی پیدا می‌کند. از این نظر میلیتاریسم چیزی بیش از گسترش کمی توانایی‌های ارتش است و به وضعیتی دلالت می‌کند که در آن بخش‌های عمده‌ای از زندگی اجتماعی «نظامی» می‌شود. میلیتاریسم ربط چندانی به کارویژه‌های ارتش ندارد و یا وابسته به شرایط جنگ و صلح نیست. انجام درست کارویژه‌های ارتش به صورت حرفه‌ای خود یکی از موانع پیدایش میلیتاریسم خواهد بود و از گسترش روحیه نظامی در زندگی مدنی جلوگیری خواهد کرد. بطور کلی گسترش تکنولوژی نظامی مدرن، پیدایش «مجتمع نظامی - صنعتی» و «فرهنگ تسلیحاتی» زمینه‌ی گسترش میلیتاریسم نوین بشمار می‌رود. در نتیجه «نظامیان به نحو فزاینده‌ای در سیاست‌گذاری‌هایی درگیر می‌شوند که صلاحیت و تجربه‌ی لازم در مورد آنها را ندارند.»

از لحاظ پیشینه‌ی تاریخی معمولاً میلیتاریسم به سنت ارتش پروس و گرایش نظامی دولت آلمان از عصر فریدریش کبیر به بعد بازمی‌گردد. بیسمارک به شیوه‌ی خاص نظامی گرایانه خود اعلام کرده بود که مسائل اساسی تاریخ از طریق «خون و شمشیر» حل می‌شوند. اندیشه‌ی بیسمارک مظهر تلفیق میلیتاریسم، ناسیونالیسم و محافظه‌کاری بود. در دوران او حیات اجتماعی خصلت نظامی پیدا کرد و بخش‌های عمده‌ای از بورژوازی آلمان خود را با شیوه‌های زندگی میلیتاریستی دمساز کردند. در دوران حکومت میلیتاریستی ویلهلم دوم ارتش بر پارلمان تفوق یافت. شروع جنگ‌های جهانی بوسیله‌ی آلمان و سیاست توسعه‌طلبی نظامی آن کشور بویژه در جنگ جهانی دوم گرایش‌های میلیتاریستی را تقویت کرد.

در بیشتر کشورهای در حال توسعه ارتش، با توجه به ضعف طبقات اجتماعی و نیروهای جامعه‌ی مدنی و احزاب سیاسی نقش قابل ملاحظه‌ای در سیاست احزاب کرده است. ضعف ساخت دولت و قانون اساسی و مشروعیت آن در این کشورها انگیزه‌ی مهمی را برای دخالت ارتش در سیاست فراهم آورده است. همچنین ضرورت اصلاح و توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی و نیاز به گروه‌های نوساز فعال در این گونه کشورها موجب شده است که ارتش در غیاب دیگر گروه‌های اصلاح-طلب بعنوان مجری برنامه‌های توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی قدرت سیاسی را به دست گیرند. به علاوه‌ی ضعف مؤسسات جامعه‌ی مدنی از جمله احزاب سیاسی، اتحادیه‌ها و نهادهای مدنی در این کشورها به ارتش فرصت داده است تا بعنوان سازمان‌یافته‌ترین و منضبط‌ترین نهاد سیاسی قدرت را به دست آورد. از این گذشته ضعف وحدت ملی و پیدایش نیروهای گریز از مرکز همیشه انگیزه‌ی نیرومندی برای دخالت ارتش در حکومت بوده است. معمولاً استفاده از ارتش در جهت

اهداف سیاسی، در کشورهای کمتر توسعه‌یافته ساده‌تر از تأسیس و ایجاد احزاب و سازمان‌های سیاسی پایدار بوده است. در چنین کشورهایی بویژه در دوران پس از جنگ دوم ارتش نقش نوسازی بیشتری احرار کرده و اغلب با منافع طبقات متوسط جدید همسو بوده است. از همین رو ارتش در این کشورها متأثر از ایدئولوژی طبقات متوسط بویژه اندیشه‌ی ناسیونالیسم و توسعه‌ی اقتصادی بوده است. روی‌هم‌رفته ارتش در کشورهای در حال توسعه هم بعنوان نیرویی محافظه‌کار و هم بعنوان عامل نوسازی عمل کرده است. در کشورهای آمریکای لاتین دخالت ارتش در سیاست درحقیقت یک ویژگی فرهنگی بوده است که سابقه‌ی آن به جنگ‌های استقلال برمی‌گردد. در کشورهایی که به صورت مستمر یا متناوب درگیر منازعات نظامی بوده‌اند (مثل برخی کشورهای عربی، اسرائیل و پاکستان) حضور ارتش در زندگی اجتماعی و سیاسی محسوس‌تر بوده است.

رژیم‌های دموکراتیک راستگرا و سیر تحول دولت در غرب

رژیم‌های راست دموکراتیک عمدتاً در کشورهای غربی پدیدار شده‌اند. تاریخ سیاسی غرب در یکی دو قرن گذشته شاهد تحول رژیم‌های سیاسی دموکراتیک راست از یک نوع به نوع دیگر دیگر بوده است. عامل این تحول را باید در بحران‌های مقطعی در هر دوران جستجو کرد. در همین جا باید در نظر داشته باشیم که در تاریخ سیاسی اروپا در فاصله‌ی اضمحلال فئودالیت و پیدایش و گسترش نظام سرمایه‌داری ساخت ویژه‌ای از دولت پیدا شد که از آن بعنوان ساخت دولت مطلقه (Absolutism) سخن گفته می‌شود. این ساخت دولت نیز از ساخت‌های مدرن سیاسی بشمار می‌رود و بهتر است پیش از بررسی سیر تحول دولت در غرب و انواع نظام‌های سیاسی در آن سامان اشاره‌ای به ساخت دولت مطلقه بعنوان پیش‌درآمد ساخت دولت مدرن ملی بکنیم. بررسی ساخت دولت مطلقه نه تنها از نظر سیر تحول دولت‌های اروپایی مهم است بلکه نوعی از دولت مطلقه در همه جا مقدمه پیدایش ساخت دولت ملی مدرن بوده است. در مورد ایران نیز دولت مدرن ملی نخست در قالب دولت مطلقه در عصر پهلوی ظاهر شد. طبعاً میان ساخت دولت مطلقه در کشورها و مناطق مختلف تفاوت‌های اساسی هست این تفاوت‌ها نباید مانع دریافت شباهت‌های اساسی موجود میان آنها گردد.

مهمترین مباحث جامعه‌شناختی درباره‌ی دولت مطلقه به جایگاه تاریخی و پایگاه اجتماعی آن مربوط می‌گردد. واژه‌ی دولت مطلقه و سلطنت مطلقه در میانه‌ی سده‌ی نوزدهم در اروپا رایج شد و منظور دقیق از آن نوع حکومتی بود که در انتقال جامعه از فئودالیت به سرمایه‌داری اولیه نقش اساسی داشت و به این منظور اصلاحات اقتصادی، اداری، دیوانی و

مالی قابل ملاحظه‌ای انجام داد و تمرکزی در منابع قدرت سیاسی و اداری ایجاد کرد. بسیاری از نویسندگان مثل ماکس وبر و آلکسی دوتوکویل تکوین دولت مطلقه را سرآغاز پیدایش مبانی دولت ملی مدرن شمرده‌اند. برخی از نویسندگان حتی پیدایش دولت مطلقه را با پیدایش دولت مدرن یکسان تلقی کرده‌اند.

مهمترین ویژگی‌های دولت مطلقه در اروپا تمرکز و انحصار در منابع و ابزارهای قدرت دولتی، تمرکز وسایل اداره‌ی جامعه در دست دولت متمرکز ملی، پیدایش ارتش جدید ناسیونالیسم و تأکید بر مصلحت دولت ملی بود.

درباره‌ی پایگاه اجتماعی و اقتصادی دولت مطلقه نخستین نظرات جامعه‌شناختی بوسیله‌ی کارل مارکس و فریدریش انگلس مطرح شد. مارکس خود شاهد دولت و سلطنت مطلقه در آلمان بود و آن را محصول مرحله‌ی انتقالی در فاصله‌ی زوال طبقات فئودالی و پیدایش بورژوازی می‌دانست. با گسترش تجارت و صنایع دستی مرکز ثقل جامعه از روستا به شهر و از اشراف زمین‌دار به بورژوازی منتقل شد. رقابت تجاری میان کشورها ضرورت حمایت دولتی از تجارت را پیش آورد. امنیت تجارت و مالکیت هم پیدایش نظام اداری متمرکز و نیرومندی را ایجاب می‌کرد. دولت مطلقه حاصل چنین تحولاتی بود. در عصر دولت مطلقه به نظر مارکس طبقات اجتماعی قدیم و جدید توان غلبه بر یکدیگر نداشتند. البته دولت مطلقه فرایند زوال جامعه‌ی قدیم را پرشتاب کرد و از گسترش شهرها و بورژوازی حمایت نمود. از یک دیدگاه علایق دولت مطلقه با علایق طبقات جامعه‌ی نو درآمیخته بود. با این حال با توجه به توازن قدرت طبقات قدیم و جدید، دولت مطلقه به ظاهر از طبقات اجتماعی استقلال داشت.

در آغاز رشد بورژوازی دولت مطلقه نیرویی مترقی به شمار می‌رفت لیکن بعدها به مانعی بر سر راه رشد تمام‌عیار جامعه‌ی بورژوایی تبدیل شد و بورژوایی نیز با کسب قدرت اقتصادی و اجتماعی بیشتر با آن به ستیزه برخاست. دولت مطلقه گرچه در آغاز قدرت طبقات فئودالی را درهم شکست لیکن ظواهر امتیازات فئودالی را حفظ کرد. درحقیقت بستر اجتماعی اصلی دولت مطلقه همان طبقات فئودالی قدیم بودند و با تضعیف این بستر طبعاً اساس قدرت دولت مطلقه هم سست می‌شد. دولت مطلقه گرچه در آغاز حاصل رشد روابط سرمایه‌داری بود لیکن چون درعین حال به منظور تحکیم مبانی خود اساس جامعه‌ی قدیم را حفظ می‌کرد نهایتاً به نیرویی ارتجاعی تبدیل شد و همین خود انگیزه‌ای برای وقوع انقلاب بورژوایی ایجاد می‌کرد.

کارل کائوتسکی نیز بر آن بود که اراده‌ی معطوف به قدرت شاهان در عصر دولت مطلقه بسیار نیرومند بود. دولت مطلقه از وقوع هرگونه مبارزه‌ی طبقاتی جلوگیری می‌کرد و از طبقات اجتماعی استقلال داشت. در آن دوران طبقات عمده‌ی جامعه از حیث قدرت در تعادل و توازن به سر می‌بردند.

بطور کلی نظریات مارکسیستی برای دولت مطلقه جایگاه خاصی در روند تکامل و توسعه‌ی اجتماعی در نظر گرفته‌اند. این دولت در آغاز خصلتی مترقی و در پایان گرایشی ارتجاعی داشت. در آثار مارکسیستی دولت مطلقه مرحله‌ای میان سلطنت فئودالی در قرون وسطی و حکومت‌های مشروطه‌ی بورژوایی در اوایل عصر سرمایه‌داری بشمار می‌رود. دولت مطلقه در واقع آخرین شکل دولت فئودالی محسوب می‌شود.

تمرکز قدرت قانونگذاری و اجرایی، پیدایش دستگاه‌های اداری و نظامی عظیم و نوسازی قضایی، مالی و دیوانی از ویژگی‌های اصلی دولت مطلقه بودند. نهادهای نمایندگی و پارلمان در دولت مطلقه تنها جنبه‌ی صوری داشتند و قدرت اساساً دارای خصلتی بوروکراتیک بود. از جمله دستاوردهای عمده‌ی دولت مطلقه مقابله با تجزیه‌طلبی اشرافیت و گروه‌های قدیمی قدرت، ایجاد دستگاه اداری و مالی و نظامی متمرکز، نوسازی مالی، ایجاد تمرکز و وحدت اقتصادی، تشویق سرمایه‌گذاری خصوصی و حمایت گمرکی را باید نام برد که همگی شرایط لازم برای انباشت اولیه‌ی سرمایه را فراهم آوردند. در غرب دولت‌های مطلقه سرانجام در نتیجه‌ی انقلاب‌های بورژوایی فروپاشیدند.

نظام‌های محافظه کار سنتی

بطور کلی منظور از ساخت دولت محافظه کار، دولتی است که پس از فروپاشی دولت مطلقه براساس قدرت طبقات بالای زمیندار و تاجرپیشه پیدا شد. ایدئولوژی محافظه‌کاری بطور کلی بر مفاهیمی چون اهمیت و نقش اساسی اقتدار سیاسی، قداست مالکیت خصوصی، خانواده و مذهب و تمجید سنت و رسوم تأکید می‌گذارد. در ایدئولوژی محافظه‌کاری نهاد مالکیت خصوصی مهمترین نهاد و اساس کلیه‌ی حقوق و تمامیت نفسانی انسان تلقی می‌شود. بخصوص مالکیت خصوصی بر زمین دارای قداست بوده است.

کارل مانهایم، زمینه‌ی اجتماعی پیدایش ایدئولوژی محافظه‌کاری را بطور کلی در واکنش طبقات زمیندار، دهقانان و خرده بورژوازی نسبت به پیدایش جامعه‌ی بورژوایی و گرایش‌های سرمایه‌دارانه و عقلانی از یک سو و فروپاشی نظم قدیم از

سوی دیگر جستجو کرده است. به نظر او «سنت‌گرایی تنها زمانی به صورت ایدئولوژی محافظه‌کاری درمی‌آید که جامعه‌ی سنتی از طریق مبارزه‌ی طبقاتی دچار دگرگونی شده باشد.»

در اروپا اشراف زمیندار بیش از هر طبقه‌ی دیگری از اصول اساسی محافظه‌کاری بعنوان اصولی غیرقابل تجزیه حمایت می‌کردند. نمونه‌ی کلاسیک دولت محافظه‌کار در غرب دولت حزب توری (محافظه‌کار) در انگلستان در قرون هجدهم و نوزدهم بود. بطور کلی محافظه‌کاری بعنوان ایدئولوژی سیاسی در دهه‌ی 1830 در اروپا بویژه انگلستان و آلمان رایج شد. محافظه‌کاری واکنش آگاهانه‌ای در مقابل تهدیدات گوناگون جامعه‌ی نو نسبت به قدیم بود که از قرن هجدهم به بعد شدت گرفت. نخستین واکنش‌های محافظه‌کارانه در مقابل اصلاح‌طلبی‌های دولت مطلقه پیدا شد. انقلاب فرانسه و میراث آن موج جدیدی از محافظه‌کاری و سنت‌گرایی برانگیخت. در حقیقت محافظه‌کاری واکنشی نسبت به کل عصر روشنگری بود که انقلاب فرانسه یکی از مظاهر آن به شمار می‌رفت. ادموند برک نویسنده‌ی انگلیسی و «پدر محافظه‌کاری» در نقد انقلاب فرانسه و آرمان‌های انتزاعی آن از جامعه‌ی مبتنی بر سنت‌های دیرپا حمایت می‌کرد.

محافظه‌کاران در واکنش به اندیشه‌ی انقلاب و ترقی و عقل‌گرایی و لیبرالیسم و رادیکالیسم از اصول عقاید خود آگاه شدند و بر ضرورت حفظ سنت‌ها در فرایند تحول جامعه تأکید گذاشتند. در ایدئولوژی محافظه‌کاری بر حوزه‌ی غیرعقلانی زندگی انسان بعنوان حوزه‌ای پایدار و تعیین‌کننده و تغییرناپذیر تأکید گذاشته می‌شود. انسان چنانکه ماکس وبر، ادموند برک و آلکسی دو توکویل می‌گفتند موجودی مرموز، مذهبی و افسانه‌پرداز است و بی‌جهت گمان می‌برد که توانایی رسیدن به کمال عقلانی را داراست. «محافظه‌کار در پی کشف نظمی است که در ذات امور وجود دارد، ولی نمی‌خواهد خود نظمی بر آن تحمیل کند.» نمی‌توان سرشت انسان، جامعه و سیاست را دگرگون ساخت. سیاستمدار تنها می‌تواند پیچیدگی‌های زندگی را دریابد نه آنکه آنها را دگرگون سازد. سیاست هنر امور ممکن نه امور ناممکن. از دیدگاه محافظه‌کاران، جامعه مبتنی بر قرارداد اجتماعی و پدیده‌ای مصنوعی نیست بلکه براساس تعصبات و سنت‌های قرون و اعصار متمدنی قوام گرفته است. به گفته‌ی ادموند برک این تعصبات و سنت‌ها «ده هزار بار بهتر از انتخاب عقلانی» است. از لحاظ تاریخی، محافظه‌کاران گرچه هوادار نهادهای اجتماعی مستقر بودند، لیکن از یک سو در مبارزه با ساخت دولت مطلقه‌ی نوساز از آزادی و تکثر حمایت می‌کردند و از سوی دیگر در مقابل «دیکتاتوری دموکراتیک» انقلاب فرانسه از آزادی‌های سنتی و جافتاده‌ی نظام اجتماعی قدیم هواداری می‌کردند. بدین‌سان محافظه‌کاری اساساً اندیشه‌ای اقتدارطلبانه و ضدلیبرالی نبوده است، هرچند اغلب در عمل مجبور به حمایت از قدرت در مقابل آزادی شده است.

پادشاهانی که تحت تأثیر ایدئولوژی محافظه‌کاری بودند، برخلاف پادشاهان دولت مطلقه از هرگونه اصلاح و ابداعی سرباز می‌زدند. مثلاً از جرج سوم پادشاه «حکومت محافظه‌کاری» نقل شده است که: «در عهد من هیچ‌گونه ابداعی صورت نخواهد گرفت» از فرانسوای اول امپراتور اتریش هم نقل شده است که: «حکومت کن اما چیزی را تغییر نده.» حکومت مترنخ از نمونه‌های کلاسیک حکومت محافظه‌کاری بود که با هرگونه تحول یا نوسازی مخالفت می‌ورزید.

بطورکلی قرن نوزدهم در اروپا، قرن سلطه‌ی نظام‌های محافظه‌کار بود، هرچند ایدئولوژی محافظه‌کاری خود در طی قرن دچار تحول شد و برخی گرایش‌های لیبرالی مثل ناسیونالیسم را پذیرفت. بعدها وقتی محافظه‌کاری به صورت جنبش توده‌ای درآمد به فاشیسم تبدیل شد که مظهر واکنش خشم‌آلود و ترس‌آلود سنت‌گرایان و محافظه‌کاران به ویژگی‌های جامعه‌ی نو بود. نظام‌های محافظه‌کارانه در اروپای قرن نوزدهم عمدتاً نظام سیاسی طبقات اشراف زمیندار بودند. اما با رشد صنعت و تجارت و نوسازی فزاینده اقتصاد و جامعه از یک سو و با افول زمینداری و گرایش فزاینده‌ی زمینداران به تجارت و صنعت و انتقال سرمایه‌های حاصل از کشاورزی تجاری به حوزه‌ی تجارت و صنعت از سوی دیگر پایه‌های اقتصادی و اجتماعی رژیم‌های محافظه‌کار سست شد. همچنین گسترش لیبرالیسم فکری روشنفکران جدید مبانی ایدئولوژیک محافظه‌کاری را تضعیف کرد. با تفوق بازرگانان و صاحبان صنایع و روشنفکران جدید حفظ اجزای اصلی اندیشه محافظه‌کاری یعنی مالکیت خصوصی، حسب و نسب خانوادگی و گرایش به سنت و مذهب دیگر ممکن نبود. در اروپای پس از جنگ جهانی دوم تنها در انگلستان سنت محافظه‌کاری به صورتی ناگسسته ادامه یافت. در سایر کشورهای اروپایی گرایش محافظه‌کاری اغلب در احزاب دموکراتیک مسیحی متجلی شده است.

نظام‌های لیبرالی

بطورکلی لیبرالیسم بعنوان نظریه‌ی سیاسی مبتنی بر اصل محدودیت دخالت در حوزه‌ی خصوصی است. براساس اصول لیبرالیسم انسان به موجب توانایی‌های عقلی خود موجود مختار و مستقلی است که می‌تواند برطبق آرا و عقاید خودش زندگی کند و چنین شیوه‌ای در زندگی موجب تحقق صلاح فرد و جمع خواهد شد. بنابراین میان لیبرالیسم و محافظه-کاری تفاوت‌های عمده‌ای وجود دارد. تأکیدی که بر سنت بعنوان عقل جمعی در محافظه‌کاری گذاشته می‌شود جای خود را به فردگرایی در لیبرالیسم می‌دهد. ازسوی دیگر لیبرالیسم و محافظه‌کاری هر دو ایدئولوژی‌های راست دموکراتیک هستند و حداقل در تأکید بر ضرورت مصونیت حوزه‌ی اقتصادی از دخالت دولتی اشتراک نظر دارند. لیبرالیسم اقتصادی

(آزادی فعالیت خصوصی) و لیبرالیسم فرهنگی (آزادی حوزه‌ی اندیشه‌ها) اغلب از نظر تاریخی باهم همراه بوده‌اند، هرچند بطور جداگانه هم قابل تصور هستند، مثلاً در برخی نظام‌های شبه فاشیستی لیبرالیسم اقتصادی با عدم لیبرالیسم فرهنگی همراه بوده است. از سوی دیگر سوسیالیسم به معنایی که درخصوص احزاب و رژیم‌های ساسی به کار برده می‌شود و به مفهوم واگذاری حداکثر ممکن امور اجتماعی به بخش خصوصی است. رژیم‌های لیبرال به این معنی در برهه‌های تاریخی خاص نشو و نما می‌کنند. در تاریخ سیاسی غرب رژیم‌های لیبرال به مفهوم دقیق کلمه با پیدایش دموکراسی، سوسیال دموکراسی و دولت رفاهی از میان رفتند.

لیبرالیسم در مفهوم کلی‌تر و فرهنگی آن با تأکید بر تأمین بیشترین آزادی‌های فردی، جهان‌بینی همه رژیم‌های سیاسی دموکراتیک (خواه راست یا چپ) به شمار می‌رود و در این معنی رژیم‌های «لیبرال» دموکراتیک، سوسیال دموکراتیک، دولت رفاهی و نئولیبرال مشترک هستند. برخی استدلال کرده‌اند که حفظ لیبرالیسم بعنوان ایدئولوژی در معنای فرهنگی آن خود ممکن است نیازمند دخالت دولت در حوزه‌های اجتماعی و اقتصادی باشد. امروزه معمولاً برای بیان این معنا از لیبرالیسم واژه‌ی دموکراسی (وگاه «دموکراسی اقتصادی») به کار برده می‌شود. از چنین دیدگاه وسیعی، نویسنده‌ای گفته است: «دولت‌های لیبرال در روند تکامل تاریخی خود سیاست‌های اجتماعی و اقتصادی متفاوتی، از «لسه‌فر» در قرن نوزدهم گرفته تا اصلاح اجتماعی و ملی کردن در قرن بیستم پیشه کردند.» در این جا لیبرالیسم را به مفهوم مشخص و تاریخی آن تنها در توصیف رژیم‌های سیاسی خاصی به کار می‌بریم و با مشترکات این نوع رژیم‌ها با رژیم‌های دموکراتیک دیگر کاری نداریم.

رژیم‌های لیبرال به مفهوم خاص، در نتیجه بحران‌های رژیم‌های محافظه‌کار پیدا شدند. تحول در ساخت اقتصادی و اجتماعی، افول اشرافیت زمین‌دار و گسترش طبقات تجاری و صنعتی همراه با نوسازی فرهنگی و تجدد، زمینه‌ی ظهور رژیم‌های لیبرال را فراهم آورد. در انگلستان اصلاحات سال 1832 و اعطای حقوق انتخاباتی به طبقات صنعتگر سرآغاز تکوین رژیم لیبرال در آن کشور بود. رژیم‌های لیبرال اوایل قرن نوزدهم در اروپا مبتنی بر اصل عدم دخالت مطلق دولت در فرایندهای تولیدی و اقتصادی و اعطای حقوق رأی و مشارکت سیاسی (اغلب مقید به قیود مالکیت) بودند. از این رو لیبرالیسم کلاسیک قرن نوزدهم اروپا از حیث نگرش‌های اقتصادی تفاوت ماهوی با محافظه‌کاری نداشت.

از دیدگاه لیبرالیسم، آزادی سیاسی و اقتصاد بازار آزاد لازم و ملزوم یکدیگر تلقی می‌شوند. لیبرالیسم (از نظر اقتصادی) بسیار بیش از دموکراسی و سوسیال دموکراسی و دولت رفاهی با سرمایه‌داری آزاد عجین بوده است. کارل مارکس نیز

لیبرالیسم را به همین معنای محدود، به مفهوم ایدئولوژی حکومت طبقاتی بورژوازی به کار می‌برد. در نتیجه می‌توان گفت که نظریه‌ی طبقاتی او درباره‌ی رژیم‌های لیبرال قرن نوزدهم عرضه شد نه رژیم‌های دموکراتیک و دولت رفاهی به معنایی که بعدها پیدا شدند.

از سوی دیگر هواداران دموکراسی غربی تحلیل طبقاتی مارکس درباره‌ی دولت لیبرال را درخصوص ساخت دولت دموکراتیک کاربردی نمی‌دانند. به نظر آنها لیبرالیسم از سه مرحله گذشته است: لیبرالیسم کلاسیک (یا لیبرالیسم بورژوازی) لیبرالیسم دموکراتیک و لیبرالیسم اجتماعی (یا سوسیال دموکراسی). درمقابل برخی مارکسیست‌ها استدلال کرده‌اند که دموکراسی تنها حرکتی تاکتیکی است که از طریق آن لیبرالیسم بورژوازی خود را تجدید سازمان می‌کند. به هر حال از نظر جامعه‌شناسی سیاسی و روابط ساخت قدرت دولتی با طبقات اجتماعی باید میان رژیم لیبرال و رژیم دموکرات یا دموکراسی تمایزاتی قایل شد. ادامه‌ی رژیم‌های لیبرال به مفهوم کلاسیک آن در عصر دموکراسی توده‌ای در قرن بیستم با توجه به سازماندهی نیروهای اجتماعی مختلف ناممکن شد. امروزه عصر لیبرالیسم کلاسیک قرن نوزدهم سپری شده است زیرا سرمایه‌داری انحصاری چه در بخش خصوصی و چه در بخش دولتی گسترش یافته است و چنانکه خواهیم دید نئولیبرالیسم سال‌های اخیر با لیبرالیسم کلاسیک تفاوت‌های ماهوی دارد.

لیبرالیسم بعنوان ایدئولوژی رژیم‌های سیاسی در اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم در اروپا تکوین یافت. لیبرالیسم درواقع رژیم سیاسی طبقه‌ی بورژوازی بود که پس از سرنگونی نظام فئودالی و دولت مطلقه و حکومت محافظه‌کارانه اشرافیت زمیندار، قدرت را به دست گرفت. از دیدگاه تحول تاریخی حکومت بورژوازی در آغاز نسبت به نظام قدیم خصلتی انقلابی داشت. نخستین تجلی حکومت بورژوازی غرب را می‌توان در تفوق و سلطه‌ی بورژوازی زمیندار انگلستان (The Gentry) بر پارلمان و نهادهای سیاسی آن کشور پس از «انقلاب شکوهمند» در سال 1688 یافت. از لحاظ تاریخ اندیشه، نظریات متفکرانی چون جان لاک، منتسکیو و آدام اسمیت بنیاد فکری رژیم‌های لیبرال را فراهم آورد. انقلاب فرانسه بالمآل در تکوین رژیم لیبرال نقشی تعیین‌کننده داشت. براساس لیبرالیسم بورژوازی هرگونه محدودیت سیاسی بر تجارت داخلی و خارجی می‌بایست ملغی شود. همچنین مالکیت ارضی می‌بایست از هرگونه قیود سیاسی و فئودالی فارغ گردد و به منظور آزادسازی فعالیت فردی در تجارت و صنعت، اصناف فئودالی از میان برداشته شوند. چنانکه پیشتر اشاره شد، اصول اساسی لیبرالیسم کلاسیک محدودسازی حیطه‌ی دولت و قدرت حکومت به حفظ و حراست حقوق فردی و آزادسازی تجارت و مالکیت و نیروی کار از قیود سنتی بود. رژیم‌های لیبرال به این معنی در

کشورهای مختلف در دوره‌های تاریخی مختلف پیدا شدند لیکن در همه‌ی موارد پایگاه اجتماعی آنها طبقات تجاری و صنعتی جدید بود. دولت لیبرال بورژوا در همه جا از طریق تحول انقلابی روی کار نیامد. مثلاً در پروس، برخلاف فرانسه، اصلاحات آشتین - هاردنبرگ به ظهور رژیم لیبرالی انجامید. رژیم‌های لیبرال بورژوازی حق رأی را به بخش‌های خاصی از جامعه محدود می‌ساختند. از آنجا که برقراری لیبرالیسم اصولاً به سود طبقات تجاری تمام می‌شد، طبقات صاحب مکنّت کوشاترین بخش جامعه در حفظ و حراست از آن بودند. رژیم‌های لیبرال بورژوازی نمی‌توانستند چه از نظر سیاسی و چه از نظر اقتصادی منافع طبقات غیرتجاری و بویژه طبقات پایین را تأمین کنند. تقاضا برای گسترش حقوق سیاسی و بویژه حق رأی به طبقات پایین و اتخاذ تدابیری درخصوص بهبود اوضاع اجتماعی و اقتصادی آنها موجب پیدایش تعارضات و بحران‌هایی در رژیم‌های لیبرال بورژوازی شد. توزیع عادلانه‌ی درآمد ملی برحسب قوانین طبیعی بازار چنانکه اقتصاددانان کلاسیک می‌اندیشیدند، ظاهراً تحقق‌پذیر نبود. قدرت اقتصادی و سیاسی بورژوازی مبتنی بر نظام بازار آزاد بود که به خودی خود نمی‌توانست اوضاع اجتماعی طبقات پایین را بهبود بخشد. همین خود منبع اصلی اعتراضاتی بود که سرانجام به تکوین جنبش سوسیالیستی اولیه انجامید.

لیبرال دموکراسی

پس از انقلاب‌های سال 1848 آشکار شد که رژیم‌های لیبرال بورژوازی نمی‌توانند به صورت قدیم ادامه یابند. هواداران لیبرال می‌دیدند که اندیشه‌های آنها تنها با منافع بخش کوچکی از جامعه هماهنگ شده است. آلکسی دوتوکویل در کتاب دموکراسی در آمریکا (1385) استدلال می‌کرد که دموکراسی نمی‌تواند به بخش کوچکی از جامعه محدود شود. وی خواستار آن بود که بورژوازی حاکم در فرانسه در راه دموکراسی قدم بردارد. در انگلستان نیز جان استوارت میل در مقابل لیبرالیسم از لیبرال دموکراسی حمایت می‌کرد. میل بر آن بود که قوانین طبیعی اقتصاد نمی‌تواند موجب توزیع عادلانه‌ی کالاها گردد. وی نخستین متفکری بود که اندیشه‌ی مسئولیت اجتماعی و سیاسی دولت در نظام سرمایه‌داری را مطرح می‌کرد. لیبرال دموکرات‌ها از گسترش حق رأی به همگان و مشارکت همه‌ی شهروندان در زندگی سیاسی دفاع می‌کردند. جان استوارت میل لیبرال دموکراسی را بهترین و عادلانه‌ترین شیوه‌ی حکومت در جوامع بشری می‌دانست. جنبش و اندیشه‌ی لیبرال دموکراسی درواقع به معنای تکمیل آرمان‌های لیبرالیسم تلقی می‌شد. در پرتو چنین جنبش و اندیشه‌ای بود که در انگلستان در سال‌های 1867 و 1884 حق رأی گسترش داده شد. طبعاً بورژوازی لیبرال نمی‌-

توانست درمقابل جنبش‌های کارگری و سوسیالیستی که از اواسط قرن نوزدهم گسترش یافتند واکنش دیگری از خود نشان دهد. البته روشن بود که صرف اقدامات سیاسی در جهت بسط حق رأی نمی‌تواند زمینه‌ی منازعه‌ی طبقاتی میان بورژوازی لیبرال و جنبش‌های توده‌ای را نابود کند و بویژه ضرورت دخالت دولت در تأمین رفاه اجتماعی هرچه بیشتر آشکار می‌شد. فعالیت و دخالت دولت لازمه‌ی حمایت از حقوق و فعالیت خصوصی بشمار می‌رفت. در آغاز تعارضی میان دخالت دولت و اصول لیبرالیسم دیده نمی‌شد. به عبارت دیگر دخالت دولت در امور مربوط به رفاه اجتماعی و تعدیل اقتصادی خود سیاست اجتماعی لیبرالی تلقی می‌گردید. تکوین جنبش کارگری سوسیالیستی در تحویل لیبرالیسم به لیبرال دموکراسی نقش اساسی داشت.

بطورکلی لیبرال دموکراسی (دموکراسی به مفهوم رایج) درمقابل لیبرالیسم کلاسیک اساساً متضمن اندیشه‌ی برابری و تضمین حقوق و آزادی‌های اساسی افراد برای شرکت در تصمیم‌گیری‌های سیاسی بوده است. در دموکراسی برابری افراد برخلاف لیبرالیسم کلاسیک تنها به معنایی سیاسی و حقوقی نیست بلکه رژیم دموکراتیک مسئول است شرایط اجتماعی لازم را برای تحقق برابری به این معنا فراهم آورد. گرچه پیدایش دموکراسی به معنای مدرن را اغلب به انقلاب فرانسه نسبت می‌دهند لیکن باید میان «دموکراسی» توتالیتار یا ژاکوبینی روبسپیر در انقلاب فرانسه و دموکراسی به معنایی که در قرن نوزدهم پیدا شد تفاوت ماهوی قایل شد. دموکراسی بعنوان رژیم سیاسی تنها در طی قرن نوزدهم دراروپا شکل گرفت. گسترش حق رأی عمومی در عمل و پیدایش تشکلهای سازمان‌های طبقات مختلف جامعه مقدمه‌ی بسط دموکراسی بود. یکی از نمونه‌های کلاسیک رژیم‌های لیبرال دموکراتیک رژیم فرانسه پس از انقلاب سال 1848 بود که حق رأی عمومی را بسط داد.

درمجموع دولت لیبرال دموکراتیک پیشرفت قابل ملاحظه‌ای نسبت به ساخت دولت لیبرال کلاسیک بشمار می‌رفت و با شناسایی قدرت اتحادیه‌های کارگری و بسط حق رأی به کارگران و زنان محدودیت اندیشه‌ی لیبرالیسم بورژوازی را از لحاظ نظری برطرف می‌کرد. اما در طی قرن بیستم با بروز بحران‌های اقتصادی گسترده ضعف‌های دموکراسی لیبرالی آشکار شد و از همین رو زمینه برای پیدایش دموکراسی اجتماعی فراهم آمد.

دموکراسی اجتماعی و دولت رفاهی

بحران در اقتصاد سرمایه‌داری آزاد در طی سال‌های 1929-32 که همراه با افزایش بیکاری، سقوط قیمت سهام شرکت‌ها، ورشکستگی، رکود و کاهش در سرمایه‌گذاری خارجی بود تحول عمده‌ای در نظام سرمایه‌داری به دنبال آورد و موجب افزایش دخالت حکومت در اقتصاد و تحول در ساخت دولت گردید. حکومت‌های سرمایه‌داری غرب یکی پس از دیگری به منظور افزایش اشتغال و رفع بحران رکود دست به مداخله‌ی اقتصادی زدند. در آمریکا دولت روزولت اقدامات گسترده‌ای در جهت ایجاد اشتغال، مساعدت به ورشکستگان، اصلاح نظام بانکی، افزایش هزینه‌های عمومی و مالیات‌ها، وضع قوانین کار، پرداخت مقرری بیکاری و غیره انجام داد. اصل بودجه متعادل به سود اصل بودجه کسری‌دار کنار گذاشته شد تا امکان افزایش هزینه‌های عمومی دولت فراهم گردد. در انگلستان با به قدرت رسیدن حزب کارگر در سال 1954 اقداماتی در زمینه‌ی ملی کردن صنایع، ایجاد اشتغال کامل، توزیع عادلانه درآمدها، تأمین خدمات اجتماعی، وضع مقرری بیکاری، تثبیت قیمت‌ها و غیره انجام گرفت.

جان مینارد کینز اقتصاددان معروف انگلیسی در کتاب خود تحت عنوان نظریه‌ی عمومی پول، بهره و اشتغال (1936) اصول نظری اقداماتی را عرضه کرد که از سال 1930 به بعد توسط حکومت‌های غربی به منظور مبارزه با بحران اقتصادی اتخاذ شده بود. استدلال اصلی کینز این بود که اقتصاد سرمایه‌داری آزاد نمی‌تواند تعادل عرضه و تقاضا را برقرار کند و از این رو ذاتاً بی‌ثبات است و نمی‌تواند تقاضای مؤثر ایجاد کند. از همین رو دخالت دولت به منظور ایجاد تعادل در اقتصاد ضرورت می‌یابد. راه‌حل کینز این بود که دولت باید قدرت خود را در زمینه‌ی وضع مالیات و افزایش هزینه عمومی به منظور تضمین تقاضای مؤثر و اشتغال کامل به کارگیرد. بطور کلی پس از جنگ جهانی دوم عمومی به منظور تضمین تقاضای مؤثر و اشتغال کامل به کارگیرد. بطور کلی پس از جنگ جهانی دوم دولت بعنوان سازمان‌دهنده‌ی سرمایه‌داری تا حدی جانیشن مکانیسم بازار آزاد شد. دولت‌های سرمایه‌داری به درجات مختلف در زمینه‌ی توزیع درآمدها، سرمایه‌گذاری و ایجاد اشتغال مسئولیت‌هایی پذیرفتند. همچنین اقدامات رفاهی دولت‌ها در مورد طبقات پایین گسترش یافت. براساس برخی اطلاعات در نتیجه پیدایش دولت رفاهی سهم 20% بالای جمعیت از درآمدها نسبت به دوران قبل از جنگ کاهش و سهم 20% پایین جمعیت افزایش یافت.

کنترل اقتصادی و برنامه‌ریزی به درجات مختلف اساس نظام سرمایه‌داری دولت رفاهی را تشکیل داده است. از لحاظ نظری ساخت دولت رفاهی در غرب را باید در ذیل مبحث سوسیال دموکراسی مطالعه کرد. البته معنای «سوسیال دموکراسی» بسیار مبهم و به هر حال وسیع‌تر از ایدئولوژی دولت رفاهی است و در مواردی بعنوان معادل جنبش

سوسیالیستی و جنبش اتحادیه‌های کارگری بکار برده شده است. درحقیقت اصطلاح «سوسیال دموکراسی» در آغاز رابطه با جنبش سیاسی طبقه‌ی کارگر در اروپا بکار رده می‌شد. منظور اولیه از آن کوشش در جهت اصلاحات سیاسی و اجتماعی - اقتصادی در درون نظام‌های لیبرالی بطورکلی بود. اصطلاح دموکراسی اجتماعی بویژه پس از انقلاب‌های 1848 در اروپا رایج شد و اساساً به مفهوم اجتماعی کردن دموکراسی یا گسترش پایگاه اجتماعی رژیم‌های لیبرال دموکراتیک بکار برده شد. سوسیال دموکراسی درحقیقت درمانی برای بیماری‌های لیبرالیسم تلقی می‌شد و از همین رو از جانب انقلابیون ضدلیبرالیسم بورژوازی مورد حمله قرار می‌گرفت. مارکس و انگلس اصطلاح سوسیال دموکراسی را به مفهومی «انقلابی» به کار می‌بردند و «خرده بورژوا»ها را که خود را «سوسیال دمکرات» می‌خواندند مورد حمله قرار می‌دادند. به همین دلیل بویژه در آلمان در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم سوسیال دموکراسی گرایش انقلابی تلقی می‌شد. بعد از جنگ جهانی اول واژه سوسیال دموکراسی کلاً در توصیف اصطلاح‌طلبی رژیم‌های لیبرال در غرب به کار برده شد. بدین‌سان اصطلاح سوسیال دموکراسی بتدریج مضمون انقلابی و رادیکال خود را از دست داد و معنایی غیرانقلابی و اصلاح‌طلبانه یافت. مثلاً حزب سوسیال دموکرات آلمان در سال 1963 در برگزرای صدمین سالگرد تأسیس خود نقش لاسال را در ایجاد حزب مورد تأکید قرارداد و نامی از مارکس به میان نیاورد. بطورکلی احزاب سوسیال دموکراتیک اصلاح‌طلب امروزی در غرب حاصل جنبش سوسیال دموکراسی هستند. از لحاظ فکری نیز تجدیدنظرطلبی در مارکسیسم یکی از سرچشمه‌های اصلی سوسیال دموکراسی اصلاح‌طلب بوده است. بطورکلی پس از جنگ جهانی دوم گرایش‌های رادیکال در درون احزاب سوسیال دموکرات اروپایی شدیداً رو به نقصان گذاشت و سوسیال دموکراسی بعنوان گرایش رفرمیستی، بخشی از بورژوازی را نیز دربرگرفت.

بحران سرمایه‌داری و تکوین نئولیبرالیسم

نئولیبرالیسم بعنوان ایدئولوژی اقتصادی در واکنش به پیدایش ساختار دولت رفاهی پس از جنگ جهانی دوم پدید آمده و با بروز بحران در اقتصاد دولت رفاهی زمینه‌ی فکری سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی برخی از کشورهای غربی برضد دولت رفاهی و دخالت دولت در اقتصاد و گرایش کینزی را تشکیل می‌دهد. از لحاظ اقتصادی لیبرال‌های نو نظریه‌ی کینز و نقش دولت بعنوان عامل تنظیم اقتصادی را مورد تردید قرار داده و بار دیگر بر مزایای نظام رقابت آزاد تأکید گذاشته‌اند. بنابراین لیبرالیسم نو چرخش عمده‌ای در سیاست اقتصادی و نیز در تفکر اقتصادی در غرب بوده است. از اواخر دهه-

ی 1970 در کشورهایی مثل انگلستان، آمریکا، آلمان، فرانسه و استرالیا سیاست‌های کینزی تنظیم تقاضای کل جای خود را به سیاست‌هایی داد که بر عرضه تأکید می‌گذارند. این تحول در واکنش به بحران رکودی صورت می‌گرفت هک از اواسط دهه‌ی 1970 بتدریج اقتصاد سرمایه‌داری غرب را در برگرفت. بحران اقتصادی سرمایه‌داری بویژه اشباع سرمایه و کاهش نرخ بهره، سیاست کاهش هزینه‌های عمومی را در صدر علایق اقتصادی و ساسی دولت‌های غربی قرارداد. اجرای این هدف تنها از طریق سیاست کاهش هزینه‌های دستمزد واقعی و اجتماعی یعنی هزینه‌های رفاهی، آموزش و بهداشت ممکن بود.

حاصل این چرخش نظری و عملی، رواج سیاست‌های اقتصادی نئوکلاسیک و گرایش فزاینده به خصوصی‌سازی در اقتصاد بوده است. در آمریکا چنین چرخشی در سیاست اقتصادی از سال 1977 در زمان ریاست جمهوری کارتر آغاز شد و در دوران ریگان به اوج خود رسید. در انگلستان سیاست جدید اقتصادی از سال 1976 شروع شد و در دوران نخست‌وزیری مارگارت تاچر کاملاً بسط یافت. نولیبرالیسم گرچه کوششی است به منظور بازگشت به شرایط پیش از پیدایش دولت رفاهی، لیکن خود محصول شرایط اقتصادی و سیاسی معاصر است. برخی از آن بعنوان «ضدانقلاب» در مقابل گرایش‌های دولت رفاهی سخن گفته‌اند سیاست‌های اقتصادی رژیم‌های نولیبرال زمینه را برای رشد بخش خصوصی و سرمایه‌گذاران متهور به سبک دوران سرمایه‌داری لیبرال فراهم کرده است. براساس نظر برخی نئولیبرال‌ها وجود اتحادیه‌های کارگری یکی از اسباب عمده‌ی تورم فزاینده و افول اقتصادی در کشورهای غربی بوده است. مثلاً فریدریش هایک در مورد انگلستان گفته است: «بدون سلب امتیازاتی که از نظر حقوقی به اتحادیه‌های کارگری داده شده است، انگلستان روی خوشی نخواهد دید.» دولت‌های نئولیبرال در پی تقویت سرمایه‌داری آزاد و بخش خصوصی از طریق سیاست‌های ضدکینزی «استراتژی عرضه» بوده‌اند. گرایش عمده‌ی دولت‌های نولیبرال، خصوصی‌سازی صنایع ملی شده است. «بهترین شکل کمک حکومت به اقتصاد این است که بازار را در تعیین سرنوشت خود آزاد بگذارد.» روی هم رفته گرایش نولیبرالی موجب افزایش فرصت و توانایی شرکت‌های بزرگ خصوصی در امر مال‌اندوزی شده و محدودیت‌های وضع شده بر تجارت آزاد را بتدریج از میان برده است. بازگشت به لیبرالیسم ممکن است بحران‌های ذاتی لیبرالیسم اقتصادی را در ابعادی تازه فعال کند و بار دیگر ساخت دولت را در غرب دستخوش تحول سازد.

ویژگی‌ها و زمینه‌ای اجتماعی جنبش‌های فاشیستی

فاشیسم بعنوان یک گرایش کلی در سیاست درمورد جنبش‌های افراطی، راست اقتدارطلب، ضدسرمایه‌داری بزرگ، ضددموکراتیک، ضدلیبرال، ضدمدرنیسم، ضدسوسیالیسم، ضدآناشسیسم، ضدمارکسیسم و گذشته‌گرا به کار برده می‌شود که احتمالاً به تشکیل نظام‌های سیاسی اقتدارطلب یا توتالیتار می‌انجامد. درحقیقت فاشیسم بیشتر از روی آنچه نفی می‌کند مشخص می‌شود. فاشیسم به مفهوم تاریخی آن که در فاصله‌ی دو جنگ جهانی در بسیاری از کشورهای اروپایی ظاهرشد ترکیبی از ناسیونالیسم افراطی، امپریالیسم، ضدیت با سنت عقلی و روشنفکری، عمل‌گرایی، دولت‌ستانی، نژادپرستی، قدرت‌پرستی، نخبه‌گرایی، بسیج توده‌ای، جنگ‌طلبی، رهبرپروری، محافظه‌کاری، دهقان‌گرایی، رادیکالیسم خرده بورژوازی و سنت‌گرایی بود. همین ترکیب پیچیده در ایدئولوژی جنبش‌های فاشیستی فهم آن‌ها را دشوار ساخته است. دولت‌هایی هم که از درون جنبش‌های فاشیستی پیدا شدند، بر مفاهیمی مانند اطاعت و انضباط فرد، سلسله مراتب، وجود نابرابری میان شئون جامعه (الیتسم یا نخبه‌گرایی)، ضرورت وحدت طبقاتی، همبستگی ملی، ناسیونالیسم و همبستگی براساس مقولاتی موهوم مانند نژاد تأکید گذاشتند و دموکراسی، فردگرایی و آزادی به مفهوم لیبرالی را نفی کردند.

ازنظر اجتماعی، براساس اغلب نظریاتی که درمورد پیدایش جنبش‌های فاشیستی مطرح شده است، این جنبش‌ها در جوامعی پیدا شدند که شاهد فرایند گسترده‌ی فروپاشی همبستگی سنتی و توده‌ای شدن جامعه بودند. فاشیسم براساس تعبیر گوناگون واکنشی در برابر روند نوسازی و صنعتی شدن بود و در بین گروه‌های جاذبه پیدا کرد که دچار وضعیت گسیختگی (آنومی) شده بودند. در متن چنین وضعیتی فرد از نظر روانشناختی احساس امنیت خود را از دست می‌دهد و برای جبران امنیت از دست رفته به دامن قدرت پناه می‌برد. از همین رو جنبش بسیج توده‌ای و رهبری وایدئولوژی فراگیر جاذبه پیدا می‌کند. جنبش فاشیستی از لحاظ روانشناختی مبتنی بر تیپ شخصیتی اقتدارطلب است که هم سلطه‌جو و هم اطاعت‌پذیر است. از آنجا که قدرتمندان در فرد اقتدارطلب احساسی از احترام و تمجید بوجود می‌آورند، افراد ضعیف در نزد چنان شخصیتی خوار و حقیر می‌نمایند. بطورکلی فاشیسم محصول فشارهای روحی ناشی از عصر مدرنیسم، گسیختگی اجتماعی، جامعه‌ی توده‌ای و برخاسته از احساس ترس و ناامنی طبقاتی بود که از فرایند نوسازی و تاجر مآب شدن جامعه زیان دیده بودند. درمقابل ایدئولوژی فاشیستی با تأکید بر قدرت، هویت، اطاعت، انضباط، رهبری، عظمت ملی، همبستگی و جز آن التیامی برای وحشت ناشی از مدرنیسم عرضه می‌کرد. در متن این زمینه و بحران

عمومی بود که عوامل و بحران‌های کوتاه‌مدتی مانند نتایج جنگ جهانی اول، بحران رکود، احساسات ناسیونالیستی و غیره در پیدایش مؤثر افتادند.

جنبش توده‌ای فاشیسم در همه جا متشکل از افرادی بود که از نظر اجتماعی ناامن و در معرض تهدید و افول بودند و نسبت به تحرک اجتماعی در جامعه‌ی مدرن و درهم شکسته شدن شئون ثابت جامعه‌ی سنتی واکنش نشان می‌دادند. آرمان فاشیسم بازگشت به وضعیت اجتماعی ماقبل مدرن، ماقبل صنعتی و ماقبل دموکراتیک بوده است.

فاشیسم بعنوان جنبش افراطی راست رادیکال اغلب پیروان خود را از خرده بورژوازی و طبقات متوسط رو به افول به دست می‌آورد. بحران‌های نوسازی و اقتصاد سرمایه‌داری که تأثیر نامطلوبی بر خرده بورژوازی شهرت و طبقات دهقانی باقی گذاشت موجب گسترش پایگاه اجتماعی فاشیسم و امکان بسیج توده‌ای در مقیاس وسیع گردید.

جنبش فاشیستی خود یکدست و یگانه نیست و در آن حداقل دو گرایش عمده وجود دارد. یکی گرایش محافظه‌کارانه طبقات بالای سنتی که معمولاً نسبتاً به لیبرالیسم و مدرنیسم و نوسازی و گرایش‌های سوسیالیستی واکنش نشان می‌دهند و دیگری، گرایش کم و بیش رادیکال خرده بورژوازی و دهقانان در حال افول که اغلب نسبت به سرمایه‌داری مدرن و پیدایش سرمایه‌داری ارضی، مالی و صنعتی بزرگ واکنش نشان می‌دهند. به همین دلیل است که چنانکه گفتیم ایدئولوژی فاشیسم و بویژه جنبش فاشیستی ترکیبی از آرمان‌های ضد سرمایه‌دارانه، تمایل به سرمایه‌ی کوچک، تجدید همبستگی‌های سنتی در جامعه مدرن نیمه صنعتی، محافظه‌کاری و حمایت از سنت‌های خانوادگی و فرهنگی و مذهبی، رادیکالیسم خرده بورژوایی و سنت‌گرایی دهقانی و پدرسالارانه است.

از نظر روانشناسی توده‌ای افرادی که همبستگی سنتی را از دست داده و در حال گسیختگی و «بی‌هنجاری» به سر می‌برند به دنبال «من ایدال» هستند تا خلاء ناشی از سرگشتگی و حقارت در آنها را پر کند. از این رو رهبری در این گونه جنبش‌ها نقشی اساسی ایفا می‌کند. اندیشه وحدت و یگانگی رهبر و توده در فاشیسم اروپایی از این جا ناشی می‌شود. جنبش فاشیسم همه جا در پی درهم شکستن تبعات ناخوشایند سرمایه‌داری برای مالکیت و سرمایه‌ی کوچک خرده بورژوازی، زندگی سنتی و اقتصاد معیشتی دهقانان و فرهنگ و شیوه‌ی زندگی اشرافی بود. وعده‌ی از بین بردن تمرکز سرمایه‌ها، «آزادی اقتصادی»، «خودکفایی»، احیای اصناف، حمایت از کسب و کار و سرمایه‌ی کوچک، مبارزه با گرایش‌های انحصارطلبانه، تعدیل تعارضات طبقاتی و جز آن زمینه‌ی بسیج توده‌ای را در جنبش‌های فاشیستی فراهم می‌کند. آرمان اقتصادی فاشیسم معطوف به نظام سرمایه‌دارانه‌ی جنبش فاشیستی از موضعی ماقبل سرمایه‌داری ناشی می‌شود و

از همین رو همواره همراه با گرایشی ضدسوسیالیستی است. سوسیالیسم و جنبش کارگری، بعنوان یکی از مظاهر جامعه-ی مدرن در همه جا واکنش منفی جنبش‌های فاشیستی را برانگیخت.

در آرمان‌ها و برنامه‌های جنبش‌های فاشیستی هم از نابرابری‌هی ناشی از نظام سرمایه‌داری و هم از برابری‌طلبی مخرب سوسیالیسم انتقاد می‌شود. بازگشت به امنیت از دست رفته جامعه‌ی سنتی از دیدگاه اشرافی مستلزم اعاده‌ی رسم اطاعت و فرمانبرداری رعایا و توده‌ی مردم نسبت به رهبران برگزیده و نخبه است. شکل نظام سیاسی فاشیسم اساساً اشرافی، الیگارش‌ی و نخبه‌گرایانه و متضمن عنصری نیرومند از پاتریمونیالیسم است. در ایدئولوژی فاشیستی تقریباً برعکس هر ایدئولوژی سیاسی دیگری هیچ‌گونه تظاهری نسبت به دموکراسی صورت نمی‌گیرد، بلکه دموکراسی نظامی فاسد و تباه تلقی می‌شود. عنصر ناسیونالیستی یا شبه ناسیونالیستی (نژادگرایی) در ایدئولوژی فاشیسم هم مبتنی بر تأکیدی است که بر گذشته‌ی آرمانی از دست رفته گذاشته می‌شود. ناسیونالیسم یا شبه ناسیونالیسم در ایدئولوژی فاشیسم، مظهر خواست ایجاد وحدت و همبستگی در شرایطی است که اساس همبستگی سنتی درهم شکسته شده است.

بطورکلی فاشیسم بعنوان جنبش اجتماعی، واکنش طبقات و گروه‌های سنتی آسیب‌دیده از فرایند نوسازی و مدرنیسم برضد جامعه‌ی مدرن و مظاهر گوناگون آن (اعم از سرمایه‌داریف سوسیالیسم، لیبرالیسم و مدرنیسم) بوده است. در ساخت جامعه‌ی دوگانه، بخش سنتی همواره تحت حمله قرار دارد و در حال افول است. از همین رو ایدئولوژی جنبش‌های فاشیستی معمولاً تدافعی و «منفی» است و در تدارک آن از روبناهای فکری و ایدئولوژیک فرماسیون اجتماعی قدیم بهره‌برداری می‌شود. فاشیسم اعتراض طبقات و گروه‌های اجتماعی رو به افولی است که با جهان مدرن احساس الفت نمی‌کنند و بنابراین به صورت واکنشی توهم‌آمیز در اندیشه‌ی احیای نظام سنتی ایده‌آلیزه شده‌ای هستند، مواد اصلی یوتوپیا‌های فاشیستی از فرهنگ و نظام اجتماعی سپری شده‌ای برگرفته می‌شود. به این معنی فاشیسم اعتراض «رادیکال» از جانب راست نسبت به جامعه‌ی مدرن بوده است. درونمایه‌ی اصلی ایدئولوژی‌های فاشیستی درحقیقت همان «محافظه‌کاری» سنتی است که طبعاً در شرایط تحول تاریخی به صورت ایدئولوژی واپس‌نگر و خشونت‌آمیزی نمودار می‌شود.

از نظر پایگاه اجتماعی، فاشیسم مظهر واکنش اعتراض‌آمیز و احساس ضعف و خطر طبقات ماقبل سرمایه‌داری و بویژه خرده بورژوازی و دهقانان نسبت به پیامدهای دموکراسی، مدرنیسم و جامعه‌ی صنعتی بوده است. واکنش طبقات ماقبل

سرمایه‌داری نسبت به فشارهای ناشی از صنعتی شدن با احساس دلتنگی برای جامعه‌ی سنتی همراه است. فاشیسم یکی از عوارض درون‌گذار از جامعه‌ی سنتی به جامعه‌ی صنعتی مدرن بوده است و از همین رو نه در جامعه‌ی کاملاً سنتی و نه در جامعه‌ی کاملاً صنعتی و مدرن زمینه بروز پیدا می‌کند.

دولت فاشیستی

یکی از نکات مهم در جامعه‌شناسی سیاسی فاشیسم که اغلب مورد غفلت قرار گرفته، ضرورت تمیز میان جنبش و دولت فاشیستی است. معمولاً جنبش‌های اجتماعی - سیاسی پیش از قبضه‌ی قدرت و پس از آن از حیث پایگاه اجتماعی دچار تحول می‌شوند. هرگاه جنبشی به قدرت سیاسی برسد مسئولیت دولتی پیدا می‌کند و دیگر نمی‌تواند همانند دوران پیش از قبضه‌ی قدرت صرفاً نماینده‌ی منافع گروه‌های پایه‌ی خود باشد. رژیم‌های فاشیستی همواره با مشکل اداره‌ی جامعه‌ی دوگانه نیمه سنتی و نیمه مدرن روبرو هستند و بویژه در سیر اجتناب‌ناپذیر تحولات و نوسازی اقتصادی - اجتماعی می‌باید به نحوی با این مشکل کنار بیایند. نوسان رژیم‌های فاشیستی میان این دو بخش از عوامل مهم پیچیدگی پدیده‌ی فاشیسم و دشواری فهم آن و عرضه‌ی تفاسیر متعارض درباره‌ی آن بوده است. از نظر تاریخی رژیم‌های فاشیستی تحت-تأثیر تنگناهای داخلی و خارجی به تدریج مجبور شدند با تعدیل رادیکالیسم ضدسرمایه‌دارانه‌ی خود و تقویت عنصر محافظه‌کاری و راست‌گرایی به زیان عنصر رادیکالیسم خرده بورژوازی در ایدئولوژی خود حمایت بخش‌هایی از طبقات سرمایه‌داری را جلب کنند. نیاز مالی دولت به بخش خصوصی با توجه به تداوم مالکیت خصوصی وسایل تولید در فاشیسم نه تنها کاهش نمی‌یابد بلکه به واسطه‌ی فعال شدن دولت در صحنه‌ی بین‌المللی (امپریالیسم و جنگ‌طلبی) گاه افزایش می‌یابد. فاشیسم هیچ‌گاه در عمل در حوزه‌ی اقتصادی به نظامی توتالیزم به مفهومی که در اتالینیزم مشاهده می‌شد، تبدیل نگردید و دستگاه سیاسی آن هم در آلمان و هم در ایتالیا بطور دائم دچار رقابت‌ها و کشمکش‌های شخصی و گروهی بود. تداوم مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و تکیه‌ی رقابت‌ها و کشمکش‌های شخصی و گروهی بود. تداوم مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و تکیه‌ی فزاینده‌ی رژیم سیاسی بر سرمایه‌های تجاری و صنعتی و مالی حتی موجب آن گردیده است که برخی نویسندگان بویژه در بین مارکسیست‌ها با توجه به وضعیت نهایی رژیم فاشیستی، آن را رژیم سرمایه‌ی مالی و بورژوازی بزرگ بخوانند. بر همین اساس بود که استالین، فاشیسم را حکومت بورژوازی بزرگ در شرایط بحران می‌دانست. به نظر او آن طبقه در تحت چنین شرایطی دیگر قادر نبود به شیوه‌های دموکراتیک و هراس‌انگیز

دست ببرد، برخی دیگر از مارکسیست‌ها نیز، فاشیسم را اوج طبیعی نظام سرمایه‌داری، یا دیکتاتوری بورژوازی در دوران بحران سرمایه‌داری توصیف کرده‌اند که هدف آن رفع خطر از سرمایه‌داری و تحکیم موقعیت بورژوازی مالی بزرگ است. مطابق این تفسیر فاشیسم روبناهای سیاسی دیگری برای سرمایه‌داری است. پیشینه‌ی این گونه برداشت‌ها از فاشیسم به نظریه‌ی کمینترن باز می‌گردد که در پلنوم سیزدهم کمیته‌ی اجرایی خود در سال 1928 فاشیسم را بعنوان «دیکتاتوری آشکار ارتجاعی‌ترین عناصر سرمایه‌ی مالی» توصیف کرد. تفسیر فاشیسم بعنوان محصول سرمایه‌داری مالی انحصاری در بین محافل کمونیست در اروپای شرقی رایج‌ترین تفسیر بود. براساس این استدلال بحران عمومی سرمایه‌داری موجب پیدایش اشکالی از انحصار دولتی می‌گردد که سلطه‌ی سرمایه‌ی مالی را تقویت می‌کند، مهمترین ایرادی که بر این نظریه وارد است این است که فاشیسم در کشورهای نیمه صنعتی و نیمه سرمایه‌داری پیدا شد که هنوز شاهد پیدایش سرمایه‌داری مالی و انحصاری به صورت کاملی نشده بود. از سوی دیگر فاشیسم بویژه در آلمان بعنوان سرمایه‌داری انحصاری دولتی و ائتلاف قدرت الیگارش‌ی مالی با قدرت سیاسی حزب حاکم تنها به یکی از وجوه دولت فاشیستی، یعنی رابطه میان سرمایه‌های بزرگ و دولت در شرایط استقرار کامل دولت فاشیستی مربوط می‌شود. همچنین در درون محافل مالی جامعه‌ی آلمان هیتلری براساس شواهد موجود منازعات شدیدی جاری بود و حزب نازی سعی داشت بر این منازعات سرپوش بگذارد. براساس همین شواهد درباره‌ی نقش مهم سرمایه‌های بزرگ و همکاری آنها با نظام‌های فاشیستی بویژه در آلمان نمی‌توان چندان تردید کرد (صنایع سنگین و بانک‌های عمده در آلمان بهره‌ی سرشاری از سیاست‌های حزب نازی بردند) لیکن این بدان معنی نیست که سیاست‌های عمده‌ی رژیم بوسیله‌ی گروه‌های مالی و صنعتی بزرگ تعیین می‌شد و یا تغییر در سیاست داخلی و خارجی متأثر از تغییرات در درون محافل سرمایه‌داری بود. بعلاوه رژیم‌های فاشیستی به انحاء گوناگون و به شیوه‌های غیرمنظم در اقتصاد سرمایه‌داری دخالت می‌کردند. از سوی دیگر گروه‌های ذینفوذ صنعتی و مالی با تغییر در سیاست خارجی هیتلر از سال 1938 به بعد مخالف بودند. با این حال نقش سرمایه‌داران بزرگ در تشکیل کابینه‌های هیتلر مورد تصدیق پژوهشگران غربی هم قرار گرفته است. حمایت مالی و سیاسی بخش‌های عمده‌ای از صنعت سنگین آلمان از حزب نازی در تحکیم موقعیت آن بسیار مؤثر بود. همچنین براساس شواهد موجود گروه‌های محافظه‌کار مالی و صنعتی و تجاری کوشیدند تمایلات فاشیسم به انقلاب اجتماعی را مهار کنند. در صورتی که فاشیسم از نظر تاریخی تداوم می‌یافت بی‌شک تمایلات سرمایه‌دارانه و محافظه‌کارانه در آن هر چه بیشتر تشدید می‌شد و گرایش اولیه‌ی ضدصنعتی و ضدسرمایه‌دارانه آن تحلیل می‌رفت. به هرحال سرکوب اتحادیه‌های

کارگری، تقلیل دستمزدهای واقعی و کاهش مصرف عمومی در رابطه با سیاست‌های جنگی، شرایط مساعدی برای رشد صنایع سنگین و تمرکز سرمایه‌ی صنعتی به زیان‌بخش تجارت و کشاورزی ایجاد کرد. بدین‌سان واقعیت سلطه‌ی طبقاتی به رغم برنامه‌های اجتماعی حزب نازی تداوم یافت. رژیم‌ی که به منظور مبارزه با جامعه‌ی صنعتی و سرمایه‌داری بورژوازی به قدرت رسیده بود، درواقع به تکمیل آن کمک کرد. سرانجام گرایش‌های ضدمدرنیستی و مدرنیستی در فاشیسم با یکدیگر تلفیق شدند و روند زوال ساخت جامعه‌ی سنتی را تشدید کردند. تعارض فراگیر در رژیم‌های فاشیستی میان گرایش به احیا همبستگی و فرهنگ سنتی و نوسازی بی‌حد و حصر اساساً موجب تضعیف مبانی قدرت این رژیم‌ها می‌شد. سرانجام در همه جا فاشیست‌ها مجبور شدند با بورژوازی بزرگ و ارتش و کلیسا برضد گرایش‌های رادیکالی و خرده بورژوازی همدست شوند. فاشیسم در قدرت به سود سرمایه‌داری صنعتی و تجاری و ارضی تمام شد و مورد حمایت کلیسا نیز قرارداشت.

جامعه‌ی مدنی

امروزه اصطلاح «جامعه‌ی مدنی» درعلوم اجتماعی معمولاً درمقابل دولت به حوزه‌ای از روابط اجتماعی اطلاق می‌شود که فارغ از دخالت قدرت سیاسی است و مجموعه‌ای از نهادها، مؤسسات، انجمن‌ها و تشکلهای خصوصی و مدنی (غیرخصوصی) را دربرمی‌گیرد. اگر بگوییم که ویژگی اصلی دولت ساخت قدرت آمرانه یا آمریت و تابعیت است، در آن صورت جامعه‌ی مدنی فاقد چنین ساختی است. چنانکه دیدیم تمیز مفهوم جامعه‌ی مدنی از مفهوم دولت، محصول اندیشه‌ی سیاسی قرن‌های هجدهم و نوزدهم درغرب بود. چنین تمیزی واقعیت فروپاشی ساخت دولت مطلقه و پیدایش دولت لیبرال و حوزه‌ی بازار آزاد را منعکس می‌کرد. البته مظاهر اولیه و نطفه‌های جامعه‌ی مدنی در درون فئودالیت و قرون وسطی در اروپا وجود داشت. جامعه‌ی مدنی به این معنی بطورکلی به حوزه‌ی حقوق مدنی افراد و گروه‌ها، حوزه‌ی «حقوق طبیعی» (درمقابل حقوق «حاکمیت»)، حوزه‌ی بازار و اقتصاد آزاد و حوزه‌ی فرهنگی اطلاق می‌شد.

بطور خلاصه جامعه‌ی مدنی حوزه‌ی روابط اجتماعی و دولت حوزه‌ی روابط سیاسی است. سابقه‌ی پیدایش جامعه‌ی مدنی به پیدایش حق اجتماع و انجمن کردن بازمی‌گردد که تحقق آن از دیگر حقوق بنیادی روی‌هم‌رفته دشوارتر بوده است. در جامعه‌ی فئودالی، جامعه‌ی مدنی کم و بیش محدودی وجود داشت. پراکندگی قدرت، حقوق مالکیت، مصونیت و امتیازات

اشرافیت زمیندار، وجود شهرهای خودمختار (Burgh) و جز آن زمینه‌ی وجود چنین جامعه‌ی مدنی ضعیفی را تشکیل می‌داد.

مفهوم جامعه‌ی مدنی بعنوان حوزه‌ی دینی غیردولتی در اندیشه‌ی سیاسی بطور کلی به سه معنی بکاررفته است: یکی بعنوان وضعیت پیش از تکوین دولت، دوم وضعیت ضد دولت و سوم وضعیت پس از نابودی دولت. مفهوم اول اساس اندیشه‌ی قرارداد اجتماعی بویژه در آثار جان لاک فیلسوف انگلیسی بود. در این مفهوم فرض می‌شود که جامعه‌ی مدنی پیش از تشکیل دولت وجود داشته و دولت محدودیت‌هایی برای آن ایجاد کرده و یا فعالیت‌های آن را تنظیم کرده است. در مفهوم دوم، جامعه‌ی مدنی بعنوان حوزه‌ی آزادی از قدرت دولتی و یا حوزه‌ای تلقی می‌شود که انبساط آن موجب انقباض حیطه‌ی دولت می‌گردد. در مفهوم سوم بویژه در سنت‌های فکری آنارشیستی جامعه مدنی بعنوان آرمان جامعه‌ی بدون دولت یا جانشین دولت تلقی می‌شود.

از نظر تاریخی مفهوم جامعه‌ی مدنی در اندیشه‌ی سیاسی به پنج معنای متفاوت به کار رفته است:

(1) به مفهوم دولت در اندیشه‌ی ارسطویی در مقابل خانواده و در اندیشه‌ی اصحاب قرارداد اجتماعی در مقابل وضع طبیعی.

(2) به مفهوم جامعه‌ی تمدن در مقابل جامعه‌ی ابتدایی در اندیشه‌ی کسانی چون آدام فرگوسن در کتاب گفتاری درباره‌ی تاریخ جامعه‌ی مدنی (1767).

(3) به مفهوم شکل اولیه‌ی تکوین دولت در اندیشه‌ی هگل.

(4) به مفهوم حوزه‌ی روابط مادی و اقتصادی و علایق طبقاتی و اجتماعی در مقابل دولت و بعنوان پایگاه آن در اندیشی مارکس.

(5) جامعه‌ی مدنی بعنوان جزیی از روبنا (نه حوزه‌ی زیربنا طبق اندیشه‌ی مارکس) و مرکز تشکیل قدرت ایدئولوژیک یا هژمونی فکری طبقه‌ی حاکمه، در اندیشه آنتونیو گرامشی.

در فلسفه سیاسی بطور کلی از زمان ارسطو به بعد جامعه‌ی مدنی به مفهوم جامعه‌ی سیاسی یا دولت به کار می‌رفت. دولت شهر یونانی جامعه‌ی مدنی و از دیدگاه ارسطو دنباله طبیعی خانواده بود. در نظریه‌ی قرارداد اجتماعی هم بطور کلی جامعه‌ی مدنی بعنوان جامعه‌ی سیاسی در مقابل وضع طبیعی یا جامعه‌ی طبیعی به کار می‌رفت، با این تفاوت که در این نظر جامعه‌ی مدنی پدیده‌ای غیرطبیعی یعنی حاصل توافق و قرارداد بود. در اندیشه‌ی سیاسی مسیحی جامعه‌ی مدنی

(societas civium) بعنوان حوزه قدرت غیردینی از جامعه‌ی مذهبی (societas fidelium) بعنوان حوزه صلاحیت کلیسا تمیز داده می‌شد. تنها در قرن نوزدهم با پیدایش دولت لیبرال است که تصور تجزیه حوزه‌ی سیاسی «جامعه‌ی مدنی» از حوزه‌ی اجتماعی آن پدید می‌آید.

از برداشت‌های یاد شده، سه برداشت آخر، ریشه‌های اصلی کاربرد مفهوم جامعه‌ی مدنی در مباحث جامعه‌شناسی سیاسی معاصر را تشکیل می‌دهند و از همین رو اشاره به آنها ضروری است.

آنچه امروزه از مفهوم جامعه‌ی مدنی در جامعه‌شناسی سیاسی برداشت می‌شود مبتنی بر نظریه‌ی «اقتصاد سیاسی» است. بطور کلی جامعه‌ی مدنی شامل بر همه‌ی حوزه‌هایی است که پس از تعیین و تجزیه حوزه دولت باقی می‌ماند. جامعه‌ی مدنی، حوزه‌ای است که در آن کشمکش‌های اقتصادی، اجتماعی و ایدئولوژیک واقع می‌شوند و دولت می‌کوشد آن منازعات را از طریق وساطت یا سرکوب حل کند. کارگزاران این منازعات در درون جامعه‌ی مدنی عبارتند از نیروها، طبقات، گروه‌ها، جنبش‌های اجتماعی و نهادها و سازمان‌ها و گروه‌های فشار و انجمن‌های نماینده‌ی آنها. مجموعه‌ی نیروهای اجتماعی که در بخش پیش مورد بررسی قرارگرفت اجزای جامعه‌ی مدنی به شمار می‌روند. درخصوص احزاب سیاسی و رابطه‌ی آنها با جامعه‌ی مدنی گفته شده است که «احزاب یک پا در جامعه‌ی مدنی و یک پا درحوزه‌ی دولت دارند.» برخی از نویسندگان مفهوم «جامعه‌ی سیاسی» را بعنوان حوزه‌ی احزاب سیاسی که فی‌مابین حوزه‌ی جامعه‌ی مدنی و حوزه‌ی دولت قرار دارد به کاربرده‌اند.

جامعه‌ی توده‌ای

در اینجا مفهوم جامعه‌ی توده‌ای را درمقابل مفهوم جامعه‌ی مدنی به منظور توصیف برقراری نوعی از روابط میان دولت و جامعه بطور کلی به کار می‌بریم. در جامعه‌شناسی سیاسی مفهوم جامعه‌ی توده‌ای به معنای گسترده‌تری هم به کار رفته است. برخی از نویسندگان، کل جوامع مدرن را صرف‌نظر از نوع رژیم سیاسی در هریک، جامعه‌ی توده‌ای تلقی کرده‌اند. در جامعه‌ی توده‌ای به این معنای گسترده شباهت میان افکار و عقاید توده‌ها بارزتر از تفاوت‌های موجود میان آنهاست. همسان‌سازی ویژگی اصلی جامعه‌ی توده‌ای تلقی کرده‌اند. در جامعه‌ی توده‌ای به این معنای گسترده شباهت میان افکار و عقاید توده‌ها بارزتر از تفاوت‌های موجود میان آنهاست. همسان‌سازی ویژگی اصلی جامعه‌ی توده‌ای به این معناست. جوامع سنتی را نمی‌توان جوامع توده‌ای تلقی کرد زیرا در آنها علیرغم سلطه‌ی سنت‌ها و فقدان تنوع فکری، علایق

گروهی و شبکه‌های ارتباطی گوناگونی وجود دارد و همبستگی مبتنی بر روابط نزدیک و معنی‌دار است. جامعه‌ی توده‌ای در معنای محدودتر در شرایط درون‌گذار از جامعه‌ی سنتی به جامعه‌ی مدرن و یا در خود جامعه‌ی مدرن پیدا می‌شود. در جامعه‌ی توده‌ای بطور کلی تمایزات گروهی و صنفی سنتی کم‌رنگ می‌شوند. گذار از «جماعت» به «جامعه» همواره متضمن گرایش به پیدایش وضعیت توده‌ای است. از نظر جامعه‌شناسی دورکهایمی، جامعه‌ی توده‌ای مظهر وضعیت «آنومی» یا بی‌هنجاری است. با فروپاشی هویت‌های قومی، محلی، مذهبی، صنفی، شئوناتی و طبقاتی و با پیدایش ارتباطات و سازمان‌های اجتماعی و اقتصادی توده‌ای همسان‌سازی افزایش می‌یابد. فرهنگ‌های جزئی و محلی درمقابل پیدایش فرهنگ توده‌ای محو می‌شوند و علایق گروهی رو به ضعف می‌گذارد. هرچند در جامعه‌ی توده‌ای طبقات به مفهوم اقتصادی باقی می‌مانند لیکن تمایزات طبقاتی از نظر سازماندهی، آگاهی و فعالیت سیاسی تضعیف می‌شود. در چنین جامعه‌ای آگاهی و طبقاتی از نظر سازماندهی، آگاهی و همبستگی توده‌ای حل می‌شود و نوعی همگرایی میان ایدئولوژی‌های طبقات مختلف پیدا می‌شود و سمبل‌های مشترک فراطبقاتی در سراسر جامعه گسترش می‌یابد. در متن جامعه‌ی توده‌ای امکان پیدایش سازمان‌های اجتماعی و سیاسی توده‌ای و بویژه جنبش‌های بسیج توده‌ای افزایش می‌یابد. جنبش توده‌ای، بسیج و سازمان‌های سیاسی گسترده، ویژگی‌های سیاسی جامعه‌ی توده‌ای هستند. در نتیجه‌ی بسیج سیاسی، طبقات پایین جامعه به درون حوزه‌های سیاسی راه پیدا می‌کنند. مشارکت در جامعه‌ی توده‌ای گروهی و خودجوش یعنی مبتنی بر علایق و منافع صنفی نیست بلکه بسیج‌گرانه و برانگیخته شده است. کار ویژه‌ی سازمان‌های توده‌ای ایجاد سمبل‌های لازم برای بسیج عمومی است. در جامعه‌ی توده‌ای همبستگی اجتماعی سنتی از میان رفته و جامعه عمیقاً در حال گسیختگی و سرگشتگی اخلاقی و معنوی به سر می‌برد، لیکن جنبش توده‌ای همبستگی سیاسی تازه‌ای در جامعه ایجاد می‌کند که گرچه از لحاظ عاطفی شدید است لیکن کاذب، سطحی و گذراست. اساس این همبستگی نه علایق گروهی و صنفی بلکه روابط غیرشخصی ایدئولوژیک است. از همین رو همبستگی تصنعی جامعه‌ی توده‌ای شکننده است. جامعه‌ی توده‌ای همچنین استعداد ویژه‌ای برای ایدئولوژیک شدن دارد، زیرا ایدئولوژی و جنبش توده‌ای با توجه به ویژگی‌های چنین جامعه‌ای دارای خصلتی التیام‌بخش است. وسایل ارتباط توده‌ای نیز لازمه‌ی ایجاد همبستگی ایدئولوژیک هستند. در جامعه‌ی توده‌ای بر برابری همه‌ی افراد بعنوان پیروان تأکید گذاشته می‌شود. یکی از مهمترین کار ویژه‌های جنبش توده‌ای سرکوب فرهنگی و اجتماعی («تسطیح» اجتماعی و نه اقتصادی) است. در متن جامعه و جنبش و بسیج توده‌ای هیچ گروه یا سازمانی نمی‌تواند گردن برافرازد. از همین رو جامعه‌ی توده‌ای دارای

گرایشی «پوپولیستی» است. تنها خاسته‌هایی که به اراده‌ی توده‌ها نسبت داده می‌شوند، مشروع به شمار می‌روند. رهبران جنبش‌های توده‌ای می‌کوشند خود را آینه تمام نمای آرزوهای توده‌ای نشان دهند. طبعاً در جامعه‌ی توده‌ای نهادها و تشکلهای جامعه‌ی مدنی نمی‌توانند تداوم یابند. بنابراین از لحاظ مفهومی جامعه‌ی توده‌ای در نقطه‌ی مقابل جامعه‌ی مدنی قرار دارد. در جامعه‌ی توده‌ای رهبران سیاسی به نحو اجتناب‌ناپذیری خود را به سهولت در معرض خواست‌ها و فشارهای توده‌ای قرار می‌دهند. هر رهبری که بیشتر در این خصوص توفیق بدست آورد، بیشتر می‌تواند رقبای خود را به کنار بزند. از سوی دیگر توده‌های جمعیت نیز در چنین جوامعی خود را به سهولت در معرض بسیج رهبران سیاسی قرار می‌دهند. جامعه‌ی توده‌ای تشنه‌ی ایدئولوژی و بسیج و رهبری است و می‌کوشد همبستگی سنتی از دست رفته را بوسیله‌ی ایدئولوژی سیاسی احیا کند. به موجب پژوهش‌های گوناگون، بطور کلی آن بخش‌هایی از جامعه بیشتر به جنبش‌های توده‌ای می‌پیوندند که در نتیجه‌ی تحولات جامعه‌ی نو، زیان‌دیده و رو به افول باشند. گروه‌های حاشیه‌ای مانند خرده بورژوازی، روشنفکران «بی طبقه»، مهاجران، کارگران جدید، جوانان، بیکاران و سربازان از جنگ برگشته که دارای ریشه‌های اجتماعی سست‌تری هستند، استعداد بسیج بیشتری دارند و هسته‌ی اصلی جامعه‌ی توده‌ای را تشکیل می‌دهند. ویژگی‌های اصلی جامعه توده‌ای، گسیختگی، ضعف روابط و پیوندهای گروهی، خلاء معنوی، ضعف معیارهای اخلاقی و هنجاری، از خودبیگانگی، فشارها و اضطرابات روحی، احساس ناامنی، تشنگی برای ایدئولوژی و رهبری و همبستگی جدید و اقتدارگرایی است.

انواع جوامع سیاسی

برحسب نوع رابطه‌ی دولت، جامعه‌ی مدنی و توده‌ها می‌توان چند نوع «جامعه‌سیاسی» در نظر گرفت. هریک از انواع جامعه‌ی سیاسی خود ممکن است دربرگیرنده‌ی چند نوع رژیم سیاسی باشند. بنابراین طبقه‌بندی حاضر عام‌تر از طبقه‌بندی رژیم‌های سیاسی براساس دو محور ساخت سیاسی و ایدئولوژی است. معیارهای طبقه‌بندی جوامع سیاسی برحسب جامعه مدنی عبارتند از:

(1) وجود یا فقدان رابطه‌ی انداموار میان دولت و جامعه‌ی مدنی؛

(2) وجود یا فقدان رابطه‌ی ایدئولوژیک میان دولت و توده‌ها؛

(3) میزان قدرت و توسعه‌ی جامعه‌ی مدنی؛

4) میزان اتکای ساخت قدرت سیاسی به بسیج توده‌ای، براساس این معیارها شش الگوی زیر به دست می‌آید:

1- **جامعه‌ی سیاسی تکثرگرا:** در این نوع جامعه‌ی سیاسی جامعه‌ی مدنی و نهادها و مؤسسات آن خودجوش و نیرومندند و علایق افراد یا توده‌های پراکنده را در اصناف و گروه‌ها و تشکلهای مختلف سازمان می‌دهند. بنابراین جامعه‌ی مدنی بعنوان حایل یا «ضربه‌گیر» میان دولت و توده‌ها عمل می‌کند. دولت مستقیماً به بسیج حمایت توده‌های بی‌شکل دست نمی‌زنند و در نتیجه زندگی سیاسی از خطر توده‌ای شدن مصون می‌ماند. خطری که توده‌ای شدن سیاست به همراه می‌آورد ناشی از عنصر وعده وعیده‌های بلندپروازانه و غیرواقع‌بینانه‌ای است که رهبران سیاسی برای پیش‌برد کار خود به توده‌ها می‌دهند و توقعات آنها را بالا می‌برند و در نتیجه سیاست به افراط گرایش می‌یابد. قوت نهادهای جامعه‌ی مدنی هم مانع توده‌ای شدن جامعه و هم مانع بسیج توده‌ای بوسیله‌ی رهبران سیاسی می‌شود. در جامعه‌ی تکثرگرا به علاوه میان جامعه‌ی مدنی و دولت رابطه‌ی اندامواری وجود دارد، به این معنی که امکان انتقال قدرت سیاسی از بخشی از جامعه‌ی مدنی به بخش‌های دیگر وجود دارد. باین حال البته رابطه میان دولت و جامعه‌ی مدنی هیچگاه حتی در نظام‌های لیبرال - دموکراتیک همه جانبه نیست به این معنی که بخش‌هایی از جامعه‌ی مدنی دارای موقعیت استراتژیک و تعیین‌کننده‌تری در رابطه با دولت هستند. انتقاداتی که بر نظریه‌ی پلورالیسم بعنوان الگوی دموکراسی معاصر وارد شده است، چنانکه دیده‌ایم معطوف به روابط نارسا و محدود میان دولت و برخی گروه‌های جامعه‌ی مدنی است. در این نظام‌ها نهایتاً تنها گروه‌های استراتژیک جامعه‌ی مدنی (بویژه طبقه‌ی سرمایه‌دار) با دولت رابطه‌ی ارگانیک مستمری برقرار می‌کنند و در نتیجه دارای سلطه‌ی اجتماعی هستند. با این همه جامعه‌ی سیاسی تکثرگرا در اینجا تنها بعنوان یک «صورت نوعی» قابل بحث است، به این معنی که می‌توان در مقایسه با آن، وضعیت‌های عینی در جوامع لیبرالی یا دموکراتیک را نقد و یا با یکدیگر مقایسه کرد. در این «صورت نوعی» افراد توده آزادانه در تعقیب علایق خود، تشکلهای سازمان‌بندی‌های جامعه‌ی مدنی را بوجود می‌آورند و این تشکلهای نیز به نوبه خود به حسب قواعد خاصی (مثلاً قواعد انتخابات و انتقال قدرت سیاسی در نظام‌های پارلمانی) متناوباً قدرت سیاسی را تصرف می‌کنند. در نتیجه میان دولت و توده‌ها رابطه‌ی بسیج مستقیم به وجود نمی‌آید و سیاست توده‌ای نمی‌شود. همچنین دامنهی عملکرد ایدئولوژی سیاسی محدود به حوزه‌ی رابطه‌ی دولت و جامعه‌ی مدنی باقی می‌ماند.

2- جامعه‌ی سیاسی بسته سنتی: درمقابل جامعه‌ی سیاسی تکثرگرا بعنوان یک قطب طیف جامعه‌های سیاسی، جامعه‌ی سیاسی کاملاً بسته قرارداد. در این مورد هم منظور «صورت نوعی» است و گر نه در هیچ جامعه‌ای ارتباط میان قدرت سیاسی، جامعه و توده‌ها کاملاً گسسته نمی‌شود.

در این «صورت نوعی» که می‌توان بعنوان مصادیق آن از الیگارشی‌های سنتی و استبداد فردی مطلقه نام برد، جامعه‌ی مدنی و نهادها و مؤسسات آن هنوز تکامل نیافته‌اند. تصور وجود حوزه‌های خصوصی بعنوان عرصه‌ی حقوق فردی و گروهی مجزا از قدرت عمومی و حتی تصور تفکیک دولت از جامعه‌ی ناشی از تحولات قرون هجدهم و نوزدهم در اروپا بوده است و در جوامع سنتی معنی ندارد. در این جوامع، گروه‌های اجتماعی از عرصه‌ی مستقلی برخوردار نیستند. همچنین مشروعیت ساخت قدرت در این نوع جامعه‌ی سیاسی در این جوامع مانع از پیدایش بحران‌های سلطه می‌شود و درنتیجه نیازی به بسیج عقاید توده‌ها بطور مستمر وجود ندارد. به عبارت دیگر هنوز جامعه‌ی مدنی در معارضه با قدرت دولتی پیدا نشده که نیازی به سرکوب آن ایجاد شود. درنتیجه ساخت قدرت سیاسی نوعاً بسته و مصون از تعارضات اجتماعی است. در این نوع از جامعه‌ی سیاسی، سیاست نه فعالیتی گروهی است و نه خصلتی توده‌ای پیدا کرده است بلکه اساساً فرایندی فردی و شخصی است. نمونه‌های این نوع از جامعه‌ی سیاسی را می‌توان در معدود کشورهای سنتی که در معرض نوسازی فرهنگی و سیاسی گسترده‌ای قرارنگرفته‌اند (مانند عربستان سعودی، اردن هاشمی و کویت) یافت. ویژگی‌های عمده‌ی جامعه‌ی سنتی در این کشورها را می‌توان در خصلت شخصی و پاتریمونیالیستی سیاست، ضعف زمینه‌های فرهنگی و اقتصادی توسعه‌ی جامعه‌ی مدنی، انحصار قدرت سیاسی در دست معدودی از گروه‌های برگزیده و عدم پیدایش جامعه‌ی توده‌ای بعنوان زمینه‌ی بسیج سیاسی خلاصه کرد. بعنوان نمونه‌ی تقریبی مشخصی از این نوع جامعه‌ی سیاسی می‌توان رژیم رضاشاه در ایران را نام برد.

3- جامعه‌ی سیاسی نیمه سنتی و غیر توده‌ای: در این نوع جامعه‌ی سیاسی گروه‌های جامعه‌ی مدنی چندان قوت نیافته‌اند و یا در صورت گسترش کاملاً نهادمند و سازمان‌یافته نشده‌اند و حکومت (خواه از نوع استبداد روشن‌بین سنتی یا نوع دولت مطلقه یا از نوع حکومت‌های نظامی معاصر) به همین دلیل از لحاظ مشروعیت و قدرت موقتاً احساس بحران و خطر نمی‌کند و درنتیجه نیازی به توسل به توده‌های مردم بطور مستقیم برای تحکیم موقعیت خود ندارند. در این نوع از جامعه‌ی سیاسی میان دولت و جامعه‌ی مدنی ضعیف رابطه‌ی سازمان‌یافته و اندامواری وجود ندارد و اغلب حکومت مشروعیت خود را از منابع سنتی به دست می‌آورد.

اما از سوی دیگر جامعه‌ی مدنی در متن تحولات اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی قدرت و وسعت می‌یابد این نوع جامعه‌ی سیاسی معمولاً درمورد رژیم‌های پیش از انقلاب مصداق می‌یابد، در این گونه جوامع از یک سو ساخت دولت، سنتی و نسبتاً بسته است و گروه‌های نوپدید نمی‌توانند به راحتی در آن راه‌یابند و سیاست و حکومت نیز اغلب همچنان شخصی است ولی از سوی دیگر گروه‌های جامعه‌ی مدنی بعنوان رقیب حکومت رو به توسعه هستند، بحران چنین جوامعی ناشی از این وضعیت است، اصولاً گسترش جامعه‌ی مدنی در شرایط وجود حکومت بسته از لحاظ ثبات سیاسی متضمن خطر است، چنین حکومتی برای دفع بحران اساسی مشروعیت و سلطه خود یا می‌باید حدودی بر گسترش جامعه‌ی مدنی برقرار کند و یا اینکه نسبت به آن تساهل نشان دهد، هیچ یک از این دو راه حل موجب دفع بحران نمی‌شود، درعمل چنین حکومت‌هایی به صورت متناوب و یا حتی همزمان هر دو سیاست را اتخاذ می‌کنند و دائماً میان سیاست سرکوب و سازش نوسان نشان می‌دهند و یا نسبت به بخشی از جامعه‌ی مدنی متساهل‌اند، درحالی که بخش‌های دیگر را سرکوب می‌کنند.

درچنین شرایطی حکومت برای تقویت موضع خود درمقابل نیروهای اجتماعی سازمان‌یافته‌ی رقیب به راه‌حل سومی متوسل می‌شود و دست به بسیج توده‌ای در ابعاد مختلف می‌زند، در این صورت نوع جامعه سیاسی تغییر می‌کند و صورت نوعی چهارم (جامعه‌ی سیاسی بسته‌ی توده‌ای) پدید می‌آید، عامل «بحران» در تغییر یک نوع از جامعه‌ی سیاسی به نوعی دیگر مهمترین عامل تعیین‌کننده است، چنین بحران‌هایی در رابطه میان ساخت قدرت و جامعه‌ی مدنی ظهور می‌کنند، طبعاً وقوع بحران در یک جامعه‌ی سیاسی را نباید به معنی پیدایش شرایط انقلابی گرفت، جامعه‌ی سیاسی بسته غیرتوده‌ای که در آن گروه‌های جامعه‌ی مدنی رو به رشدند ممکن است به صورت موفقیت‌آمیزی به جامعه‌ی سیاسی از نوع دیگری تبدیل شود و به این ترتیب خطر انقلاب را از سرگذراند، پیدایش شرایط انقلابی فرایند دشوارتری است و حداقل مستلزم آن است که گروه‌های جامعه‌ی مدنی بتوانند ازطریق سازماندهی، گسترش ایدئولوژی، رهبری و بسیج، نارضایتی توده‌ای را هدایت کنند.

نمونه‌های این گونه جامعه‌ی سیاسی را می‌توان در اغلب دولت‌های مطلقه‌ی نوساز و روشن‌بینی یافت که سرانجام دستخوش انقلاب‌های اجتماعی شدند، مهمترین ویژگی‌های این نوع جامعه‌ی سیاسی را می‌توان در گسترش نسبی نهادهای جامعه‌ی مدنی بدون وجود مجاری مشارکت گروهی در زندگی سیاسی و گرایش فزاینده به سوی بسیج توده‌ای خلاصه کرد.

4- **جامعه‌ی سیاسی بسته توده‌ای:** در این نوع از جامعه‌ی سیاسی گروه‌های جامعه‌ی مدنی گسترش یافته و نسبتاً نیرومندند و خطراتی برای ثبات سیاسی ایجاد می‌کنند. در واکنش، دولت بدون اینکه بتواند جامعه‌ی مدنی را کاملاً سرکوب کند، به منظور تضعیف آن از نظر سیاسی دست به بسیج توده‌ای می‌زند. این نوع از جامعه‌ی سیاسی درواقع نوعی بحرانی شده‌ی جامعه‌ی سیاسی بسته‌ی غیرتوده‌ای است و در جامعه‌شناسی سیاسی از سیاست و ایدئولوژی چنین جامعه‌ای بعنوان «پوپولیسم» (Populism) یا مردم‌انگیزی تعبیر می‌شود. در این گونه جوامع دولت ضمن استفاده از همه گونه سمبل‌های مشروعیت درمقابل قدرتمند شدن گروه‌های جامعه‌ی مدنی مقاومت می‌کند، اما گروه‌های جامعه‌ی مدنی در اینگونه جوامع به دلایل مختلف بیش از آن قوی هستند که حکومت بتواند به راحتی آنها را سرکوب کند. تخریب جامعه‌ی مدنی در چنین شرایطی کار دشواری است و برای تسهیل این کار است که حکومت به جلب حمایت و بسیج توده‌ای متوسل می‌شود.

بحران مشروعیت و مشارکت سیاسی در این نوع جامعه‌ی سیاسی بسیار آشکار است. بسیج توده‌ای می‌تواند راه‌حلی موقت برای هر دوبحران به دست دهد. از نظر مشروعیت سیاسی در صورتی که حکام بتوانند احساسات توده‌ای را به سود خود برانگیزاند، ممکن است خلاء جامعه می‌تواند ظاهراً فقدان نهادهای مشارکت سیاسی سازمان یافته و خودجوش را جبران کند. تحریک توده‌ای معمولاً نشانگر احساس ضعف حکومت درمقابل گروه‌های جامعه‌ی مدنی است. در طی بسیج توده‌ای حکومت ممکن است چنان از نظر مشروعیت و قدرت احساس نیرومندی بکند که بتواند نهادها و گروه‌های جامعه‌ی مدنی را درهم بشکند (که در این صورت از یک نوع جامعه‌ی سیاسی به نوعی دیگر می‌رسیم). از سوی دیگر ممکن است بسیج توده‌ای تا پیدایش شرایط مناسب برای انجام چنین کاری به دلایل مختلف (مثلاً سطحی بودن بسیج یا عدم آمادگی جمعیت برای این کار) دوام نیاورد. در این صورت ممکن است گروه‌های جامعه‌ی مدنی درمقابل حکومت خود دست به بسیج توده‌ای بزنند. از نظر توانایی و امکان بسیج سیاسی معمولاً جذابیت گروه‌های خارج از دستگاه قدرت برای توده‌ها بیشتر از خود حکومت است، بویژه اینکه گروه‌های معارض می‌توانند همه گونه وعده و وعید به توده‌های بسیج شده بدهند، بدون آنکه کسی از آنها انتظار داشته باشد که در همان زمان به وعده‌های خود وفا کنند. وقتی گروه‌های جامعه‌ی مدنی دارای رهبری، ایدئولوژی و توانایی سازماندهی و بسیج لازم باشند وجود اندکی نارضایتی از هر نوع در بین توده‌ی مردم برای مؤثرساختن مبارزه‌ی قدرت مفید خواهد بود. برعکس در غیاب عوامل یاد شده وجود نارضایتی توده‌ای در سطح گسترده هم ممکن است کارساز نباشد. (این وضعیت در نوع ششم جامعه‌ی سیاسی پیدا می‌شود). طبعاً

در صورتی که در چنین شرایط بحرانی حکومت در بسیج توده‌ای شکست بخورد و گروه‌های معارض جامعه‌ی مدنی در کار بسیج پیروز شوند، وضعیت «انقلابی» خواهد شد و سرانجام ناتوانی یا احساس ضعف حکومت در سرکوب می‌تواند موجب انتقال قدرت گردد.

5- جامعه‌ی سیاسی سرکوبگر غیر توده‌ای: در این نوع از جوامع سیاسی حوزه‌ی دولت به زیان جامعه‌ی مدنی انبساط یافته و جامعه‌ی مدنی از نظر فعالیت سیاسی سرکوب گردیده است، با این حال سرشت نظام سیاسی متمایل به بسیج توده‌ای نیست. چنین جامعه‌ای از یک جهت نقطه‌ی مقابل جامعه‌ی سیاسی از نوع سوم است که در آن گرچه سیاست توسل به توده‌ها اعمال نمی‌شود لیکن جامعه‌ی مدنی نسبتاً نیرومند است. از جهت دیگر این نوع جامعه‌ی سیاسی در برابر نوع چهارم قرار می‌گیرد، زیرا سیاست در یکی توده‌ای و در دیگری غیر توده‌ای است. چنین جامعه‌ای را می‌توان در انواع نظام‌های محافظه‌کار غیردموکراتیک یافت. دولت‌های نظامی از نوع سنتی، که پس از قبضه‌ی قدرت احزاب و تشکلات و سازمان‌های سیاسی مستقل را سرکوب می‌کنند لیکن دارای گرایش ایدئولوژیک برای بسیج توده‌ای نیستند، از این نوع‌اند. دلیل فقدان چنین گرایشی را باید در این واقعیت جست که به هر حال جامعه‌ی مدنی حتی اگر آزاد هم باشد، چندان نیرومند و توسعه‌یافته نیست و از همین رو خطر عمده‌ای برای نظام سیاسی ایجاد نمی‌کند. در چنین جوامعی جامعه‌ی مدنی به دلایلی در مقابل ساخت قدرت مطلقه فرصت رشد پیدا کرده است و نوسازی اقتصادی و اجتماعی نسبتاً قابل ملاحظه‌ای هم بعنوان پشتوانه‌ی آن تحقق یافته است لیکن تحولات اقتصادی و گسترش جامعه‌ی مدنی به اندازه‌ی کافی نیرومند نبوده است. از همین رو وقتی دولت فرصت می‌یابد تا مجدداً منابع قدرت خود را متمرکز کند اولین اقدام آن مهار کردن جامعه‌ی مدنی است. روی هم رفته گرایش‌های بحرانی از نظر سیاسی و ایدئولوژیک به اندازه‌ی کافی در اینگونه جوامع پیدا نشده که سیاست بسیج و جنبش توده‌ای را ایجاب کند. چنین نوع جامعه‌ای معمولاً نه در شرایط بلافاصله قبل از انقلابات و نه بلافاصله پس از انقلابات پیدا می‌شود.

6- جامعه‌ی سیاسی سرکوبگر توده‌ای: در این نوع از جامعه‌ی سیاسی دولت جامعه‌ی مدنی را سرکوب می‌کند و در مقابل دست به بسیج توده‌ای در سطحی گسترده می‌زند. در اینجا هرچه نهادها و گروه‌های جامعه‌ی مدنی نیرومندتر بوده باشند و سنت جامعه‌ی مدنی از لحاظ تاریخی قوی‌تر بوده باشد، دامنه‌ی جنبش توده‌ای گسترش بیشتری پیدا می‌کند. جنبش توده‌ای لازمه‌ی سرکوب و اخراج گروه‌های رقیب از بلوک قدرت است. طبعاً بایستی استعداد ایدئولوژیک لازم در دولت برای سیاست بسیج توده‌ای موجود باشد. ایدئولوژی‌های فراگیر خواه چپ‌گرا و یا راست‌گرا که توده‌ها را با

وعده اصلاح فوری امور دل خوش می‌دارند، مناسب چنین نوع جامعه‌ای هستند. توتالیتریسم خواه چپ یا راست از طریق ارعاب گروه‌های سیاسی و بسط ایدئولوژی در سطح توده‌ای قوام می‌یابد.

دولت‌های توتالیترا به منظور ترغیب و جلب حمایت مردم هم از سیاست‌های اقتصادی و هم از انگیزه‌های ایدئولوژیک بهره می‌گیرند. از آنجا که گروه‌های جامعه‌ی مدنی را نمی‌توان با ایدئولوژی تسخیر کرد، کاربرد سیاست اجبار و ترور درمورد آنها مناسب‌ترین شیوه از دیدگاه دولت توتالیترا است. طبعاً به منظور کسب موفقیت در این زمینه سیاست بسیج توده‌ای باید پس از سرکوب جامعه‌ی مدنی هم ادامه یابد. از همین رو از لحاظ میزان موفقیت، سیاست توده‌ای ممکن است میان جامعه‌ی سیاسی از نوع ششم و از نوع چهارم نوسان پدیدآید. احتمال پیدایش جامعه‌ی سیاسی از نوع ششم در شرایط بحرانی افزایش می‌یابد، خواه در شرایط بحران پیش از انقلاب یا پس از انقلاب. در شرایط اول دولت ممکن است با توجه به خطر گسترش جامعه‌ی مدنی دست به سیاست بسیج توده‌ای بزند. احساس خطری که دولت‌های اقتدارطلب از قوت یافتن گروه‌های جامعه‌ی مدنی می‌کنند همواره موجب پیدایش گرایش به توده‌ای کردن سیاست می‌شود. در شرایط پس از انقلابات یا انتقال قدرت سیاسی نیز تمایل به سرکوب سریع جامعه‌ی مدنی و بسط سیاست بسیج توده‌ای افزایش می‌یابد. دیکتاتوری‌های انقلابی یا «دموکراسی‌های» ژاکوبینی از این نوع جوامع سیاسی هستند که ضمن سرکوب گروه‌های اجتماعی سازمان‌یافته از بالای سر آنها به بسیج توده‌ای می‌پردازند. بهترین نمونه‌های این نوع جامعه‌ی سیاسی را می‌توان در رژیم‌های فاشیستی اروپا در فاصله‌ی دو جنگ جهانی یافت.

فصل دوم: گونه شناسی دولت

شیوه تولید آسیایی^۱ / نظریه استبداد شرقی^۲

تعداد زیادی از پژوهشگران و صاحب نظران مسایل سیاسی و اجتماعی سعی می‌کنند چگونگی، ایجاد، ماهیت و کارکرد دولت‌ها را با بهره‌گیری از شیوه تولید آسیایی توضیح دهند. ریشه این تفکر را در نوشته کسانی که به بررسی تأثیر شرایط جغرافیایی بر نظام اجتماعی و طبعاً بر نظام سیاسی پرداخته‌اند، می‌توان یافت.

کارل مارکس مبنای مطالعه و تبیین ساختار جامعه غرب را بر اساس شیوه تولید استوار می‌سازد. او همراه با فردریش انگلس در سراسر آثار خود بارها از شیوه تولید آسیایی به عنوان یک صورتبندی اجتماعی مجزا از شیوه تولید فئودالی و سرمایه‌داری نام می‌برند. ضمن این‌که او اصطلاح شیوه و جامعه آسیایی را برای توصیف نه تنها چین و هند که اسپانیا، خاورمیانه و آمریکای پیش از کشف کریستف کلمب نیز به کار می‌برد. به اعتقاد مارکس شیوه تولید آسیایی «نشانگر ساختار اقتصادی جامعه‌ای اساساً کشاورزی نیست که در آن مالکیت ارضی و حاکمیت سیاسی در وجود یک دولت متمرکز متشکل شده است».

مارکس به دو ویژگی جوامع توجه دارد و بر این امر تاکید دارد که جوامع شرق از یک طرف با عدم استقلال طبقاتی مواجه‌اند و از طرف دیگر با حاکمیت متمرکز. بر این اساس دولت سرمایه‌داری غربی را که برخاسته از نظام فئودالیتیه اروپایی است، از دولت مستبد شرقی که برخاسته از نظام اجتماعی غیرطبقاتی و سلطه‌پذیر وابسته به دولت است تمیز می‌دهد، ضمن این‌که محور و منبع اصلی انباشت سرمایه در غرب زمین است در حالی‌که در مناطقی که «از صحرای آفریقا شروع می‌شود و از عربستان و ایران و هندوستان و تاتارستان تا نواحی کوهستانی آسیا ادامه دارد» نظام آبیاری مصنوعی اساس کشاورزی شرق و منبع اصلی سرمایه را تشکیل می‌دهد. این وضع جبراً به دخالت حکومت متمرکز نیز نیازمند بود.»

کارل ویتفوگل به عنوان یکی از طرفداران شیوه تولید آسیایی پس از جنگ دوم جهانی در کتاب «استبداد شرقی» به تفاوت‌های نظام‌های سیاسی شرق و غرب می‌پردازد. ویتفوگل با کانون توجه قرا دادن مساله کمبود آب و نحوه توزیع آن،

^۱ - asian production methods.

^۲ - Oriental despotism.

عامل کمیاب و منازعه برانگیز را در شرق آب و این عامل را در غرب زمین می‌داند. این تفاوت در غرب باعث شکل‌گیری نظام فئودالیت و در شرق باعث صورتبندی استبداد شرقی گردید. او معتقد است در جوامع شرقی کمبود آب از همه جا آشکارتر در قدرت استبدادی مرجع سیاسی آن‌ها نمایان می‌شود.^۱ او با توجه به نقشی که پادشاه در دستیابی به آب و مالکیت بر زمین و تقسیم آب^۲ دارا است، به این نتیجه می‌رسد رهایی مردم و جوامع شرق از استبداد امری کاملاً محال است و بدین خاطر جامعه‌ای که طبقه مسلط، مالک وسایل تولید نباشد، بلکه به عنوان یک طبقه دیوان سالار، دستگاه دولتی و اقتصاد را در اختیار داشته باشد^۳ هیچ‌گاه نمی‌تواند از آزادی و دموکراسی بهره بگیرند.

خلاصه آن‌که شیوه تولید آسیایی به عنوان بدیلی در برابر نظرات تک خطی که عموماً در پی گسترش شیوه‌های غربی تفکر و زندگی به تمامی جهان هستند، اثرات سودمندی می‌تواند در توضیح و تبیین اوضاع و شرایط اقتصادی و اجتماعی جوامع شرق داشته باشد. «گذشته از این، شیوه تولید آسیایی به عنوان بدیل فئوالیسم و برده‌برداری تأییدی بر ویژگی‌های خاص جوامع شرق است». در عین حال ابهام در مفهوم شیوه تولید آسیایی و بیش از اندازه عام بودن آن تنوع و پیچیدگی خاص جوامع آسیایی را به خوبی نشان نمی‌دهد. تنوع در ابزار تولید در هر کدام از جوامع آسیایی، افریقایی و حتی اروپایی ویژه همان جوامع است. روابط تولید^۱ و نیروهای تولیدی^۲ نیز در هر جامعه برگرفته از پویش‌های تاریخی آن است که به طور یقین تفاوت‌هایی با سایر جوامع دارد. بدون تردید این تفاوت‌ها بر ماهیت و چگونگی تعاملات نظام‌های سیاسی تأثیر خواهد گذارد و سنخ‌های متفاوتی از دولت و جامعه را ایجاد خواهد کرد. از سوی دیگر نظریه شیوه تولید آسیایی مبتن فرایند شکل‌گیری نظام استبداد شرقی و دولت پیش از سرمایه‌داری است و طرح نظری مناسبی برای بررسی جوامع امروزی و روابط بسیار پیچیده دولت و جامعه آن نمی‌تواند باشد.

نظریه دولت پاتریمونیا^۳

الف - بررسی مفهومی

پاتریمونیا^۱ همانند نظریه استبداد شرقی اهیت سیاست و حکومت را از بعد داخلی مورد مذاقه قرار داده است. از نظر ماکس وبر - جامعه‌شناس برجسته آلمانی - پاتریمونیا^۲ نوعی حاکمیت سیاسی سنتی است که در آن یک خاندان

^۱ - production relation.

^۲ - production forces.

^۳ - patrimonial state.

پادشاهی، قدرت را از طریق دستگاه عریض و طویل اداری و به شکل اجبارآمیز اعمال می‌کند. وبر پاتریمونیالیسم یا سلطه موروثی را عمدتاً برای کشورهای خاورمیانه مطرح ساخت و معتقد است که ابتدایی‌ترین ساخت سیاسی سنتی با اقتدار یک رئیس بر قبیله شکل می‌گیرد و دستگاه اداری - اجرایی این اقتدار به صورت مستقیم از اعضا گسترده خانواده «پدر سالار» به وجود آمده است. توسعه و گسترش اعضای این بوروکراسی عظیم و تغییر ترکیب آن از اعضای خانواده به مامورین حکومتی، ساخت پدرسالارانه را به ساخت پاتریمونیالیسم مبدل می‌سازد. بدین خاطر از نظر او جوامع اسلامی نوعی ساخت پاتریمونیال را پس از گذراندن دوره کاریزمایی اولیه، تجربه و ایجاد کرده‌اند.

در سنخ‌شناسی رژیم‌های سنتی، وبر پاتریمونیالیسم و سلطانیسم را مترادف هم تلقی می‌کند. سلطانیسم اصطلاحی بود که برای توصیف نظام‌های سنتی با تأکید بر نظام‌های سنتی خاورمیانه استفاده کرد و حالت افراطی رژیم‌های پاتریمونیالیسم است که در آن‌ها سلطه بر پایه اراده شخصی قرار گرفته و بالاترین مقام حکومتی اعم از شاه یا رئیس و یا حاکم و یا هر عنوان دیگری از تمامی قید و بندهای نظام سنتی آزاد است و لذا به جای اعمال قدرت رسمی و قانونی، روابط وفادارانه و چاکرمنشانه و وابستگی‌های خصوصی، شبکه اصلی ارتباطات حکومتی را شکل می‌دهد. از نظر ماکس وبر در یک جمع‌بندی ویژگی‌های اصلی نظام پاتریمونیالیسم عبارتند از: در نظام پاتریمونیال بوروکراسی‌های اداری و سیاسی به صورت کامل به مثابه ابزار و سازمان‌های خصوصی در اختیار انحصاری شخص پادشاهی قرار دارد. در شرایط حاکمیت قدرت سیاسی یک جانبه شخص پادشاه و تحت رژیم پاتریمونیال شاهد رشد نظام سرمایه‌داری ناقص دلال صفت هستیم. رژیم پاتریمونیال برخلاف نظام فئودالیسم هیچ تعهدی نسبت به حفظ مرزها و فعالیت نیروهای اجتماعی ندارد و بدین خاطر بلامنازع در صحنه اقتصادی حاضر و فعال است. و آخر الامر این‌که فرق نظام اداری پاتریمونیال با دیوان سالاری‌های عقلانی، مبهم بودن مرز میان دو حوزه عمومی و خصوصی است.

پس از جنگ دوم جهانی تعدادی از شارحین و طرفداران نظرات ماکس وبر، همچون خوان لینز، هوشنگ شهبابی، جیمز بیل، کارل لیدن، راینهارد بندیکس، احمد اشرف و بریان ترنر، در ادامه سنت وبر و در هماهنگی کردن نظرات او با شرایط کشورهای آسیایی و آمریکای جنوبی تلاش‌های قابل توجهی انجام دادند. این پژوهشگران در پیاده کردن نظام پاتریمونیال با نوپاتریمونیال تفاوت قائل هستند. به عقیده خوان لینز نظام‌های نوپاتریمونیالیسم¹ که از دل مناسبات مدرن برآمده در شکل افراطی‌تر و شخصی‌تر ظاهر می‌شوند. علاوه بر این در اکثر نظام‌های نوپاتریمونیال عناوین رسمی و

1 – New patrimonialism.

نهادهای دموکراسی برقرار هستند ولی قدرت اصلی بسان گذشته در اختیار حاکم باقی می‌ماند. نظام اقتصادی این نوع کشورها و دولت‌ها نامشخص و پایگاه اجتماعی آنان نیز محدود است. نظام نوپاتریمونیال همچنین آمیزه‌ای از خویشاوندپروری، رفیق‌بازی، اعطای پاداش و امتیازات برای جلب وفاداری، اتکا به نیروهای خارجی، آسیب پذیر بودن دولت از نیروهای اجتماعی است و از جنبه شخصی قدرت بانظام توتالیتر و اقتداگرا به خاطر عدم باور به یک ایدئولوژی خاص و تعهد به اهداف عمومی و نهادینگی بسیار پایین، فرق می‌کند.

از میان تعاریف مطرح شده، تعریف دولت پاتریمونیالی که جیمزبیل¹ در نوشته‌های خود برای کشورهای خاورمیانه ارائه می‌دهد از دیگر تعاریف جامع‌تر است. او به شش ویژگی اشاره دارد:

1- شخص پادشاه یا حکم در رأس هرم قدرت سیاسی و اقتصادی قرار دارد و از طریق سازمان‌ها و روابط شخصی حکومت می‌کند نه از طریق سازمان‌های رسمی. حتی اگر نهادهای مشارکت قانونی رسمی هم وجود داشته باشد، تمام آن‌ها جنبه صوری و فرمایشی دارند، بدین خاطر همه چیز به نوک هرم بر می‌گردد.

2- شخصی بودن امر سیاست و تجمع قدرت در وجود یک شخص، در نهایت به غیررسمی شدن آن منتهی می‌گردد. ساخت قدرت از نهادینگی گریزان است، تصمیم‌گیری‌ها غیرشفاف و پشت پرده است. بدین خاطر هیچ یک از نهادهای قانونی و سازمان‌های رسمی در این فرایند نقش ندارند، ضمن این‌که شخص حاکم هیچ تعهدی به اجرای اصول قانونی و قید و بندهای سنتی ندارد.

3- از آنجایی که تصمیم‌گیری‌ها در نظام‌های پاتریمونیال به شدت متمرکز و شخصی است، لازم است حاکم در فرایند تصمیم‌گیری هر چه بیشتر از خویشاوندان و کسانی که در محفل درونی او جایگاهی دارند، کمک بگیرد (هزار فامیل). در مقابل، آشنایان و مقربین درگاه برای دستیابی به شأن و مقام و پست کلیدی سعی می‌کنند هر چه بیشتر به او نزدیک شده، وفادارانه به او خدمت کنند.

4- سیاست «تفرقه بیانداز و حکومت کن» از اصول و ویژگی‌های یک نظام پاتریمونیال است. درست است که حاکم نیازمند کمک محفل درونی و خویشاوندان خود است، ولی برای کنترل سلطه بر آن‌ها مرتب کنش و رقابت ناسالم میان

آنان ایجاد می‌کند و آنان را به جان هم می‌اندازد. در واقع کار حاکم یک نوع تولید و بازتولید قدرت¹ در تمامی سطوح خانواده، دوستان و کارمندان است و بدین وسیله سعی می‌کند سلطه و بقا عمر خود را تضمین نماید.

5- گفتیم بقا نظام در گروهی اعمال سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» یعنی ایجاد تنش دایمی میان طرفداران وفادار به قانون اصلی قدرت و نیروهایی که به هر علتی از قانون قدرت فاصله می‌گیرند. در این شرایط به گفته ماکس وبر وجود یک دیوان‌سالاری بزرگ و کاملاً وفادار به شخص حاکم، به مثابه فرمانده کل نیروهای مسلح کشوری و لشکری لازم است.

5- در کشورهای خاورمیانه حکام سنتی پاتریمونیال سعی می‌کنند با ایجاد ارتباط بین حکومت خود با مذهب، آن را به نحوی منطقی جلوه دهند و مشروعیت و مقبولیت به دست آورند. در این نوع نظام‌ها شخص اول مملکت نقش ضل‌الله و موهبت الهی را داراست. بنابراین مخالفت با او برابر عداوت با قادر متعال و سزای او بسیار سنگین است.

ب- پاتریمونیال و ماهیت دولت در ایران

جیمز بیل و هوشنگ شهابی بیش از هر پژوهشگر دیگری از وجود نظام پاتریمونیال در خاورمیانه از جمله در ایران صحبت می‌کنند. جیمز بیل همراه با کارل لیدن¹ دولت پهلوی دوم را به خاطر دارا بودن ویژگی‌هایی چون شخص‌گرایی، تفرقه‌اندازی و رقابت ناصحیح، عدم اعتماد به دیگران و تصمیم‌گیری غیر عقلایی، به مثابه یک دولت با ماهیت پاتریمونیال ارزیابی می‌کنند. بیل و لیدن در تألیف مشترک خود ادعا می‌کنند که محمدرضا شاه همانند پدرش از استقلال بسیار بالایی برخوردار بوده و موفق شد در زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی دست به اصلاحات و تغییرات اساسی بزند، ولی چون این اقدامات نوسازگرایانه براساس الگوهای سنتی - پاتریمونیالی برنامه‌ریزی شده بود، نتوانست به موفقیت‌های پیش‌بینی شده دست یابد. در واقع محمدرضا شاه فقط قادر شد سازوکارهای نظام پاتریمونیالیسم را تکامل ببخشد، ولی حاضر نشد از تمام ویژگی‌های آن از جمله تمرکز قدرت، ضل‌اللهی بودن پادشاه و عدم اعتماد به دیگران دست بردارد.

هوشنگ شهابی در مجموعه مقالاتی که به همراه خوان لینز به رشته تحریر درآورده دولت ایران در مقاطع تاریخی 1312 تا 1320، هشت سال آخر سلطنت رضاشاه و 1342 تا 1356، پانزده سال آخر سلطنت محمدرضا شاه را با ویژگی‌های

¹ Product and reproduct of power

1 – Carl Leiden

نظام پاتریمونیال منطبق دانسته است. از نظر او تمرکز قدرت و خودکامگی در سال‌های سلطنت پدر و پسر، با شخصی شدن قدرت همراه بوده است. حکام نظام‌های پاتریمونیال، بیشتر کسانی که او را در به قدرت رسیدن و شاه شدن یاری رساندند با اعمال سیاست ترس و پاداش یا تنبیه و تشویق طرد می‌نمایند؛ وضعیتی که در مورد رضاشاه و محمدرضا شاه کاملاً صادق است. همان‌گونه که رضاشاه در شانزده سال سلطنت خود تعدادی بسیاری از نزدیکان خود را اعدام یا خانه‌نشین کرد، ماند فیروز میرزا، داور، تیمور تاش، اسدی، فروغی، در زمان محمدرضا شاه نیز همین رویداد ادامه یافت و تکنوکرات‌ها و حقوق‌بگیران عالی‌رتبه نظامی و غیر نظامی از جمله رزم‌آرا، قوام، مصدق، امینی، ارسنجان‌ی که توانسته بودند دارای قدرتی باشند، با اتهامات مختلف و بهانه‌های گوناگون از صحنه سیاسی طرد گردیدند.

شاه همزمان با طرد و حذف نیروهای قدرتمند، سعی می‌کند با اعطای مناصب مهم اداری، واگذاری طرح‌ها به عنوان مرحمتی، شبکه‌ای از حامیان مورد اعتماد و وفادار به خود و دربار را به وجود آورد. از «بنیاد پهلوی» می‌توان به عنوان مهم‌ترین شبکه حامی پروری به مثابه ابزاری تعیین کننده برای جلب حمایت و مساعدت حامیان شاه در سال‌های 1340 تا 1356 نام برد. البته با توجه به این که انگیزه وفاداری در این نوع نظام‌ها بر آمیزه‌ای از ترس و پاداش، تفرقه و نفاق استوار است و پادشاه هیچ‌گاه قادر به کسب مقبولیت و برخورداری از حمایت مردم نخواهد بود، بالاجبار سعی می‌کند بقای خود را به اتکاء نیروهای خارجی تضمین نماید. بدین خاطر نظام‌های پاتریمونیال بیش از هر نوع نظام سیاسی دیگری در برابر چالش‌های سیاسی، بحران‌های اقتصادی و اجتماعی و جنبش‌های به شدت آسیب‌پذیرند. سقوط سریع رضاشاه در شهریور 1320 و محمدرضا شاه در بهمن 1357 به رغم اقدامات و اصلاحات اساسی که در شئون مختلف اقتصادی، اجتماعی، اداری و صنعتی کشور انجام دادند می‌تواند مبین یک چنین ویژگی بوده باشد.

جمع‌بندی نظرات طرفداران نظام پاتریمونیال بدین ترتیب خواهد بود که همگی شخصی بودن قدرت سیاسی را مهم‌ترین و اساسی‌ترین ویژگی ساختار قدرت دولت تلقی می‌کنند. شخصی بودن قدرت در سال‌های پس از کودتای 28 مرداد 1332 موجب شد که نهادهای مشارکت قانونی، دیوان‌سالاری اداری و تمام سازمان‌های رسمی بوروکراتیک همچون نیروهای مسلح به عنوان ابزار حفظ قدرت شاه به کار گرفته شوند. در واقع مقام سلطنت به تدریج به تنها نهاد موجود مملکت مبدل گردید که همه قدرت‌ها حول محور او می‌چرخید، بدون آن که کنترل رسمی و قانونی وجود داشته باشد.

عنصر دیگر توجیه کننده ماهیت پاتریمونیالیستی رژیم پهلوی وزارت دربار بود. دربار در سال‌های سلطنت پهلوی‌ها به کانون اصلی تمام تصمیم‌گیری‌های مهم مملکتی تبدیل شده بود. به عبارت دیگر وزارت دربار زیر نظر مستقیم شخص

شاه و با برخورداری از یک شبکه گسترده پرسنلی همه امور کشور را زیر نظر داشت. به خاطر اهمیت فوق‌العاده دربار هر کس که جویای کار و نام و نفوذی بود با دربار تماس می‌گرفت، چرا که حتی «دون رتبه‌ترین عضو آن می‌توانست پیش از دیگر کانال‌های بوروکراتیک مؤثر واقع شود.» وزارت دربار همچنین کانون اصلی پیوند و ارتباط با واپس‌گراترین گروه‌ها و نیروها و محل تجمع نهادها و گروه‌های غیررسمی بود که به علت پیوند اقتصادی با بنیاد پهلوی و وابستگی به دربار مهم‌ترین حامیان سلطنت را تشکیل می‌دادند. این گروه‌های وابسته به کانون اصلی قدرت، از طریق روابط حامی- پیرو، اقشار و طبقات مختلف جامعه را به حمایت از قدرت شاه و می‌داشتند.

از نظر مفسرین، در نظام پاتریمونیال وجود یک ایدئولوژی عامل قوام بخش این نوع نظام است. به عبارت دیگر داشتن ارتباط با سرمنشأ هستی و یا ناسیونالیسم را باید از دیگر ویژگی‌های نظام‌های سنتی - پاتریمونیالیستی تلقی کرد. بدین دلیل لازم بود دولت ایران، دین اسلام و یا ناسیونالیسم را به عنوان یکی از اجزای مهم نظام سیاسی - موروثی و به عنوان نهاد حاکمیت بلامنازع چند قرنی سلطنت معرفی کند. رضا شاه با قاطعیت تکلیف خود را مشخص کرده بود. دولت او همزمان با مبارزه با روحانیون و نه با اسلام، تجدید ساخت نظام پاتریمونیالیستی ایران باستان را با تبلیغ و ترویج ایدئولوژی دولت‌ساز ناسیونالیسم ایرانی و بهره گرفتن از امکانات گسترده بوروکراسی نظامی شروع کرد. در واقع رضاشاه به خاطر حضور همین عناصر پاتریمونیالیستی، ماهیتی شخصی یافت و از شکل واقعی دولت مطلقه فاصله گرفت. در عصر محمدرضا شاه نیز زمینه‌های تجدید ساخت نظام پاتریمونیالیستی در ابعاد مختلف کاملاً فراهم بود ولی وی قاطعیت پدرش را نداشته و لذا رفتار و کردارش نسبت به مردم و جامعه دوگانه و معارض بود، یعنی از یک طرف در تلاش بود سلطنت خود را به عنوان موهبت الهی به مردم بقبولاند و با ادعای ظل الهی بودن تخت و تاج، مردم را به اطاعت از خود وادار سازد، و از طرف دیگر تجدید ساخت نظام پاتریمونیالیستی ایران باستان را به عنوان وظیفه میهنی و ملی تبلیغ می‌نمود.

3- دولت مطلقه

الف - بررسی مفهومی

هرچند که نظریه دولت مطلقه هم از جنبه نظری و هم از جهت عملی در اروپا و به ویژه در فرانسه از اواخر قرن شانزدهم مطرح شد، لیکن کاربرد دولت مطلقه به مثابه اصطلاح سیاسی در ادبیات اروپاییان از اوایل قرن هجدهم متداول گردید. این شکل از دول در تاریخ سیاسی کشورهای اروپایی بین سال‌های فروپاشی شیوه تولید فئودالی و پیدایش و گسترش

نظام سرمایه‌داری به وجود آمد. دو عامل در ایجاد زمینه‌های پیدایش دولت مطلقه غیردینی بسیار مؤثر بوده‌اند: یکی رفرماسیون¹ یا اصلاح دینی و دیگری بروز جنگ‌های گسترده. در واقع دولت مطلقه در اروپا در پرتوی دو عامل به هم پیوسته، نخست توسل به پیشینه تاریخی عقل‌گرای تمدن غرب و دوم با مددجویی فرهنگ دولت‌ساز دین مسیح، فرایند ملت‌سازی و دولت‌سازی را به انجام رساند. جنبش اصلاح دین به رهبری مارتین لوتر² استقلال کلیسا و پاپ را درهم شکست و اقتدار اجبارآمیز پادشاهان و حاکمان را محدود نمود. بر طبق اصول اساسی رفرماسیون همه می‌بایستی تابع قدرت حکام غیردینی باشند، چرا که قادر به تأمین ثبات هستند و هم این‌که تنها شخصیت پاسخگو در برابر پروردگار می‌باشند. از طرف دیگر جنگ‌های داخلی سبب‌ساز گسترش روزافزون علاقه شهروندان به حکومت مرکزی قوی، ارتشی دائمی و تضعیف قدرت‌های محلی شدند. ضمن این‌که ایجاد ارتش‌های دائمی نیازمند هزینه‌ای عمومی بیشتر از طرف حکومت مرکزی قوی بود. این نیازمندی، بوروکراسی‌های نظامی و اداری را بیش از پیش به شخص پادشاه وابسته کرد و بدین ترتیب به تدریج او در کانون و محور اصلی دولت قرار گرفت و فراتر از همه قوانین و تنها شخص مسئول نزد خداوند تلقی گردید.

در هر حال تحت تأثیر شرایط اجتماعی - اقتصادی حاکم بر جامعه اروپای دو قرن شانزدهم و هفدهم، سوالاتی در ارتباط با چگونگی تأمین حق و حقوق انسان‌ها مطرح گردید. تلاش بسیاری از اندیشمندان برای پیدا کردن پاسخی مناسب به سوالاتی همچون آیا انسان نیازمند قهر دولتی است و یا برای تأمین منافع خود نیاز به نظم براساس قانون دارد، زمینه‌ساز طرح نظریه دولت مطلقه توسط ژان بُدن و توماس هابز گردید. ژان بُدن دانشمند فرانسوی در بحبوحه کشمکش جنگ‌های مذهبی یعنی در سال‌هایی که آرامش و امنیت به کلی از جامعه فرانسه رخت بر بسته بود، برای اولین بار مفاهیم دولت، حکومت و جامعه را از یکدیگر تفکیک کرد و با ارایه تعریف جدیدی از دولت، محوریت دولت یونانی را کنار گذارد و حاکمیت را مهم‌ترین شرط دولت معرفی کرد. به عبارت دیگر حاکمیت یا به تعبیر ژان بُدن - قدرت کامل - مطلق و دائمی محور اصلی نظریه دولت مطلقه را تشکیل می‌دهد. به باور او وجود دولت نیازمند شخصیتی واجد حاکمیت است و حاکمیت متضمن تفوق و تسلط است. از نظر او تنها یک قدرت مرکزی نیرومند می‌تواند به هرج و مرج داخلی کشور پایان دهد و چنین قدرتی در وجود شخصی به نام پادشاه تجلی می‌یابد، چرا که شخص پادشاه به مثابه

1- Reformation.

۲- Martin Luther (1483-1546) پیشوای مذهب پروتستان

نماینده خالق بر زمین با سجایا و صفات آسمانی و برخوردار از استقلال در تأمین ثبات جامعه و با حسن بی‌طرفی نسبت به خواسته‌های مردم و رعایت تساهل و مدارا، توان اعمال حاکمیت را دارا است. بدین تعبیر از نظر ژان بُدن غایت دولت، یعنی شخص پادشاه، دفاع از مردم، تأمین عدالت و فراهم کردن زندگی اخلاقی برای آنان است.

توماس هابز فیلسوف انگلیسی از دیگر طراحان و طرفداران نظریه دولت مطلقه است. او نیز که همانند ژان بُدن از شرایط و اوضاع زمان حیات خویش به شدت متأثر بود، بر این امر تأکید می‌ورزد که هیچ‌کس از افراد بشر نمی‌تواند در برابر دیگری از امنیت کافی برخوردار باشد. نتیجه چنین وضعی به باور هابز «مبارزه دایمی برای بقا» است، مبارزه‌ای که به صورت «جنگ همه علیه همه» شکل خواهد گرفت. در این شرایط انسان برای رهایی از آشوب و ناامنی موافقت می‌کند و قرار می‌گذارد حقوق و قدرت فردی خویش را برای همیشه به مرجع ثالثی، به دولت، واگذار کند.

در واقع مردم برای جلوگیری از تجاوز بیگانگان، پاسداری از جان و مال و تأمین امنیت و آسایش خود تمام قدرت و اختیارات خویش را به زمامدار قدرتمند واحدی یا جمعی از مردان با کفایت واگذار می‌نمایند. بدین ترتیب «لویاتان» این هیولای افسانه‌ای مذهبی یا قدرت دولتی که خدایی فانی در برابر ایزد باقی است، آفریده می‌شود و افراد را به جهت ترس از کیفر مرگ به تبعیت از خود وادار می‌سازد، ضمن آن‌که این تبعیت به امنیت فردی که منظور غایی از دولت است، منجر می‌شود.

بطور خلاصه منظور از دولت مطلقه، آن نوع ساختار دولتی است که در انتقال جامعه از صورت‌بندی ماقبل سرمایه‌داری اولیه - نقش اساسی ایفا می‌کند. و با نوسازی قضایی، اصلاحات اقتصادی و مالی، ایجاد بوروکراسی وسیع نظامی و تأکید بر مصلحت عمومی، تمرکزی انحصاری در منابع و ابزارهای قدرت سیاسی به وجود می‌آورد. در این شکل از دولت پادشاه به عنوان تنها ضامن نظم و امنیت و نهاد خواسته‌های ملی و واجد اقتدار تام و بانی اصلاحات و نوسازی و حافظ همبستگی ملی در برابر تهدیدات خارجی تکیه‌گاه نهایی اشرافیت در حال زوال و مشوق شکل‌گیری طبقات و کارگزاران دولتی جدید ظاهر می‌شود. هرچند که دولت مطلقه به اقتضاء شرایط پیدایش، کار ویژه و چگونگی اضمحلال آن به شکل‌های مختلف در کشورهای اروپایی ظهور کرد، ولی همگی بی‌قید و بند، سرکوب‌گر، جبار و ناقص اصول و حقوقی که مبنای اقتدار آن‌ها به شمار می‌رفت، نبودند؛ بلکه پادشاهان خود را حافظ نظم، قانون و عدالت می‌دانستند و شهروندان آن‌ها نیز چنین تصویری داشتند، بنابراین جباریت و استبداد اساساً با آن هم معنا نیست. به عبارت دیگر دولت مطلقه را باید از برخی دولت‌ها، مانند استبدادی، دیکتاتوری، فردی، فاشیستی و یا دولت توتالیتار تمیز داد.

باید به این امر توجه توجه داشت که دولت مطلقه به مثابه اولین شکل دولت مدرن در اروپا خود بر تجربه‌ای گرانبها از مناسبات مدرن استوار بوده، ضمن این که این مناسبات مدرن در صورت‌بندی ماقبل سرمایه‌داری غرب سرشت قانونی و مسالمت جویانه دولت مطلقه را شدیداً تحت تأثیر قرار داد و به شکل‌گیری دولت‌های دموکراتیک در قرن نوزدهم بسیار یاری رساند. در واقع اساسی‌ترین کاربرد دولت مطلقه در اروپا، تمرکز قدرت در فرایند قانونی و با مدد جستن یک دیوان‌سالاری وسیع دولتی است که خود به غیر شخصی شدن قدرت و در نهایت به ایجاد دولت مدرن دموکراتیک می‌انجامد. فرایند تمرکز قدرت مستلزم حذف و سرکوب نیروهای ملی نیست، بلکه همگونی، جذب و انسجام نیروهای اجتماعی و طبقات مختلف را در پی دارد و بر عقلانیت، منافع ملی و یا مصلحت دولت استوار است. دولت‌های مطلقه نوع اروپایی در مراحل تحول خویش با توجه به اصول محدود کننده حاکم بر آن هم در انباشت سرمایه موانعی ایجاد نمی‌کند و هم به طبقات از جمله صاحبان سرمایه امکان استقلال می‌دهد. بدین خاطر دولت موجودیت خود را مدیون و در گروی رضایت و همکاری با طبقات می‌داند. این وضع به ویژه از آن رو امکان‌پذیر بود که دولت نه حق مالکیت زمین را در انحصار خود داشت و نه می‌توانست دارایی خصوصی افراد اعم از سرمایه با زمین را مصادره نماید.

ب- نظریه دولت مطلقه رضاشاه

با بررسی اجمالی و شناخت مختصر ویژگی‌های دولت مطلقه در اروپا این سؤال مطرح می‌شود که آیا دولت مطلقه به شکلی که در اروپا شکل گرفت در ایران به وجود آمده و چرا و به چه دلیل برخی علمای علوم سیاسی ایرانی دولت رضاشاه را دولت مدرن مطلقه می‌نامند؟ طرفداران ایرانی دولت مطلقه، رضاشاه را به خاطر متمرکز ساختن منابع و ابزارهای قدرت، ایجاد وحدت ملی! تأسیس ارتش مدرن، تضعیف مراکز قدرت پراکنده، اسکان اجباری و خلع سلاح عشایر، ایجاد دستگاه بوروکراسی جدید و اصلاحات مالی و تمرکز منابع اداری، نخستین فردی تشخیص می‌دهند که مبانی دولت مطلقه مدرن را به وجود آورد. دولت مطلقه آن‌طور که طرفداران ایرانی آن عنوان می‌کنند در واقع اولین شکل دولت مدرن در پی نوسازی دموکراتیک است که براساس یک سری اصلاحات نظامی، اداری و صنعتی در زمان رضاشاه شکل گرفت و در عصر محمد رضاشاه نیز با تلاش‌های مستمری که برای از میان برداشتن وضعیت پراکندگی منابع قدرت سیاسی و ایجاد کنترل متمرکز بر آن‌ها انجام داد، تجدید ساخت شد.

بدون تردید انقلاب مشروطیت با توجه به دست‌آوردهایی که در طرح اندیشه‌ای آزادیخواهی، ایجاد نظم و قانون و نظام سیاسی یکپارچه به جای نظام از هم گسیخته قاجار، افزایش اقتدار و کارایی حکومت مرکزی، تشویق مردم به مشارکت

در سرنوشت خویش و به طور خلاصه در جهت ایجاد مبانی دولت مدرن مهم‌ترین تحول سیاسی و اجتماعی تاریخ معاصر ایران تلقی می‌شود. اما در عمل به علل مختلف هدف‌های آزادی، حاکمیت قانون، تفکیک قوا، مشارکت مردم در سرنوشت خویش تحقق نیافت. بدین خاطر دولت نوسازی پهلوی را دست کم می‌توان مجری برخی از اهداف اقتصادی و اجتماعی دانست. رضاشاه جامعه بسیار عقب مانده به ارث برده از قاجار را در ساختار طبقاتی، قشربندی اجتماعی و امور صنعتی، اداری به صورت بنیادین متحول ساخت و جامعه را از مرحله تولید ارباب رعیتی به مرحله‌ای از شرایط بورژوازی صنعتی سوق داد و شرایط فکری و عینی لازم برای ظهور دولتی نیرومند و نوساز را به وجود آورد. «بدین ترتیب ظهور نوعی دولت مطلقه مقدمه پیدایش دولت جدید و در قالب دولت متمرکز عصر پهلوی اول ظاهر شد».

براساس تعریف ارایه شده، دولت مطلقه اروپا فئودالیتته بوده و اشراف زمیندار آزادمنش پایگاه آن را تشکیل می‌دادند. وی اضافه می‌کند که «دولت مطلقه پهلوی با خصلت عقل‌گرایانه، اقتدارگرایانه و بهنجارسازانه خود آسیب‌های عمده‌ای بر گروه‌ها و فرهنگ جامعه سنتی وارد کرد و با نوسازی اجتماعی و اقتصادی علمای دینی اصناف-تجار بازار، فرقه‌های دینی و اقلیت‌های قومی آسیب‌های فراوان دیدند. لیکن این آسیب‌ها مرحله‌ای ضروری در تحول ساختاری جامعه و دولت سنتی در ایران را تشکیل می‌داد.»

4- دولت تحصیلدار/ رانتیر

الف - بررسی مفهومی دولت تحصیلدار

رانت به مثابه یک اصطلاح اقتصادی به درآمدهایی گفته می‌شود که بدون زحمت و تلاش یدی و فکری به دست می‌آید، بدین خاطر اقتصاددانان بین منابع درآمدی غیرتولیدی - یعنی منابع زیرزمینی و خدادادی - که منبع درآمد بسیاری از کشورهای جهان سوم را تشکیل می‌دهند با درآمدهای ناشی از تولید، صادرات و مالیات تمایز قائل هستند. به عبارت دیگر رانت به درآمدهایی گفته می‌شود که یک دولت از منابع خارجی یعنی با فروش منابع زیرزمینی و دریافت کمک‌ها از بیگانگان به دست می‌آورد. این درآمدها با فعالیت‌های تولیدی اقتصاد داخلی ارتباطی ندارند و در قبال فعالیت تولید اقتصادی داخلی پرداخت نمی‌شوند. نمونه بارز رانت، درآمدهای ناشی از فروش نفت، گاز، اورانیوم، آهن، مس و... می‌باشد. البته تأکید بیشتر طراحان و طرفداران نظریه دولت رانتیر معطوف به درآمدهای ناشی از فروش نفت کشورهای خاورمیانه است، یعنی محدود کردن درآمدهای رانت گونه تنها به یک محصول.

به رغم این که واژه رانت و دولت رانتیر در ادبیات اقتصاددانان اروپایی از جمله آدام اسمیت، دیوید ریکاردو و کارل مارکس در قرن نوزدهم مطرح شد، ولی به طور کلی با بروز شرایط جدید بین‌المللی پس از جنگ دوم جهانی تعدادی از علمای علوم اجتماعی در چارچوب رهیافت اقتصاد سیاسی در باب چگونگی ایجاد و ماهیت دولت‌ها به ویژه دولت‌های خاورمیانه و تک محصولی به بحث و بررسی پرداخته‌اند. به طور مثال می‌توان از اندیشمندانی چون فیلیپ راکینز، دیوید پیرس، حازم ببلای و جیاکومو لوسیانی نام برد. کتاب ببلای و لوسیانی تحت عنوان «دولت رانتیر» که در سال 1987 وارد بازار شد در واقع به مثابه کتاب مرجع به بررسی ساختاری دولت‌های رانتیر و تعریف مفهومی واژه‌ها و آثار مرتبط با آن پرداخته است. بنا به تعریف لوسیانی و ببلای دولت رانتیر، دولتی است که ویژگی‌های زیر را دارا باشد: هر دولتی که 42 درصد یا بیشتر از کل درآمد خود را از رانت خارجی حاصل از صدور یک یا چند ماده خام به دست آورد، دولت رانتیر لقب می‌گیرد. براین اساس رانت منشأ خارجی دارد و به هیچ وجه با فرایندهای تولید داخلی ارتباطی ندارد. دولت رانتیر نه تنها انحصار دریافت رانت را داراست، بلکه هزینه کردن رانت‌ها را نیز در اختیار انحصاری خود دارد. بدین خاطر به یک مؤسسه توزیع درآمدهای حاصل از مواهب الهی یا به یکی از اصلی‌ترین نهاد سرمایه‌گذار و اشتغال‌زا تبدیل می‌شود.

طرفداران نظریه دولت تحصیلدار با اختلافات جزئی در بررسی ماهیت دولت‌های نفتی خاورمیانه استدلال می‌کنند که پویای‌های مربوط به دولت مالیات گیرنده و دولت مفت خور کاملاً متفاوت هستند. نخست یک رابطه معناداری میان تحصیلدار بودن دولت‌ها و ماهیت غیردموکراتیک آن وجود دارد. به عبارت دیگر بی‌نیازی اقتصادی و درآمد مستقل دولت از جامعه علت ماهیت غیردموکراتیک رژیم‌های رانتیر است.

یک دولت تحصیلدار عموماً دارای قدرت انحصاری و کنترلی است که توجهی به منافع جامعه نمی‌کند، ولی در عین حال توسط رانت‌های پرداختی، درصدد جلب حمایت نخبگان و گروه‌های رقیب برای حفظ قدرت انحصاری خویش بر می‌آید. این سازوکار، توانایی‌های دولت به خصوص کار ویژه استخراجی و دوباره توزیعی دولت را به شدت تضعیف می‌نماید و در نتیجه دولت در مقابل تغییرات درآمدهای رانتی خود که عمدتاً خارج از اراده آن قرار دارد به شدت آسیب‌پذیر می‌ماند. در ضمن اقتصاد برآمده از شرایط رانتی یک اقتصاد چرخشی در برابر اقتصاد تولیدی پدید می‌آورد که در آن حداکثر اهمیت دسترسی به چرخه‌های رانت بوده و نوعی رقابت رانتی در آن به چشم می‌خورد. برخلاف اقتصاد تولیدی که ثروت نتیجه کار و کوشش است، در اقتصاد رانتی ثروت محصول شانس، تصادف، روابط فامیلی و نزدیکی و ارتباط به منابع

قدرت است. طبیعی است در شرایط وجود امکانات کسب درآمد از طریق رانت، استعدادهای جامعه به جای نوآوری و خلاقیتی و فعالیت مولد به سوی کسب درآمدهای آسان فعالیت‌های منفی، فرصت‌طلبی و دلالتی جذب می‌شود. گفتیم که درآمدهای رانتهی در درجه اول موجب ایجاد نوعی دولت رفاهی متمایز از دولت‌های رفاهی¹ غرب می‌گردد. در چنین دولت رانتهی، ارتباطات خانوادگی و حمایت از گروه‌های موردنظر اولویت‌های اصلی دولتی در تخصیص درآمدهای رانتهی را تشکیل می‌دهد. این وضعیت باعث رشد کمی بوروکراسی به منظور توزیع گسترده درآمدهای نفتی/رانتهی می‌گردد. چنین بوروکراسی با مفهوم وبری بوروکراسی عقلایی کاملاً متفاوت است و عمدتاً فلسفه وجودی آن اصل «عدم دریافت مالیات در مقابل عدم وجود نمایندگی» است. هرچند که از سوی دیگر توسعه بوروکراسی به عنوان وسیله‌ای برای اشتغال می‌تواند در کوتاه مدت باعث مشروعیت طبقه حاکم و دستگاه حکومتی گردد، ولی در بلند مدت نمی‌تواند حافظ رابطه قانونی جامعه با دولت باشد و از جدایی فرهنگی و تعارض در خواسته‌ها و ارزش‌های مورد قبول مردم و دولت جلوگیری نماید و در نهایت ممکن است به رویارویی بین دولت و ملت منتهی شود.

چیستی مدرنیته

منظور از مدرنیته، دورانی است که از قرن پانزدهم یعنی از رنسانس شروع و با عبور از دوره خردورزی عصر روشنگری، در قرن نوزدهم معنا و مفهوم تازه‌ای به دست می‌آورد. در واقع اندیشهٔ مدرنیته در پی تقابل نظر اندیشمندان غربی با آموزه‌های کلیسای مسیحیت شکل گرفت. خدا محوری قرون وسطی به انسان محوری انجامید و پیروی و تبعیت از آموزه‌های کلیسا جای خویش را به عقلانیت، به ویژه عقل خود بنیاد داد. منطق صوری ارسطویی دوران قرون وسطی با عقل استقرایی جایگزین شد و علم به مثابه تنها روش رسیدن به حقیقت و دستیابی به دانش مطرح گردید؛ یعنی این که حقیقت‌جویی به واقعیت‌گرایی مدرنیته رسید. انسان غربی عصر مدرنیته فاقد نگاه ارزشی به جهان است و تلاشی جدی برای رسیدن به حقیقت، معنا، خیر و ارزش که از مفاهیم دینی سرچشمه می‌گیرند، انجام نمی‌دهد و به جای آن واقع‌گرایی را سرمشق رفتار و کردار خود قرار می‌دهد و برای او امتیازات مادی و زمینی به عنوان مقوله‌هایی ارزشمند مطرح هستند.

^۱ - Welfare State.

براین اساس می‌توان مدرنیته را نظامی از ارزش‌ها و افکار و اندیشه‌ها دانست که عناصر اصلی تشکیل دهنده و یا مهم‌ترین بنیادهای جهان‌بینی آن دو چیز است: 1- عقل که معیار و کلید تجلیات انسان معاصر تلقی می‌شود 2- انسان آزاد، مدرن و رها شده از قید و بندهای کلیسا که به گفته رنه دکارت¹ در مرکز کائنات قرار می‌گیرد و سرور و مالک طبیعت می‌شود.

امانوئل کانت جهان مشاهده یعنی جهان فیزیکی را با جهان ماوراءالطبیعه که خارج از ادراک و فهم آدمی است از یکدیگر تفکیک نمود و در مقام سخنگوی جدی جنبش خردباوری و روشنگری، آزادی انسان را محترم شمرده و دولت را به عنوان نهادی مدرن، یگانه وسیله حمایت فرد در برابر اقدامات دیگران ارزیابی می‌کند. در هر حال گرایشی که کانت در تاریخ فلسفه سیاسی غرب مطرح ساخت بر بسیاری از فیلسوفان قاره اروپا در قرن نوزدهم از جمله فیخته و هگل شدیداً تأثیر گذارد. هگل به عنوان نخستین شخصیتی است که مدرنیته را از دیدگاه تاریخی به مثابه یک مفهوم و یک مرحله تاریخی مورد بررسی قرار داد. او حرکت تاریخ را فلسفی می‌داند و لذا قرائتی فلسفی و غایت‌مدارانه از تاریخ دارد. از نظر او مدرنیته با نقد درونی و مدرن خویش به موقعیت خودش دسترسی پیدا می‌کند و نیازی به چیزهایی بیرون از خود ندارد. ویژگی بارز مدرنیته اراده آزاد و ذاتی است که به شکل مشارکت همه شهروندان و تصمیمات آنان در شکل دادن اراده سیاسی جامعه تجلی پیدا می‌کند.

از دیدگاه هگل مدرنیته «پله‌ای است در تکامل روح به سوی آزادی». در واقع آن چیزی که عظمت دوران ما را شکل می‌دهد، اعتراف به آزادی به عنوان خصلتی از ویژگی‌های روح است. آزادی واقعی در تحلیل نهایی هگل، آن آزادی است که فرد تحت کنترل و مدیریت دولت قرار داشته باشد. در این حالت وظیفه اصلی دولت، تحقق آزادی انضمامی و واقعی برای یکایک شهروندان می‌باشد. بدین ترتیب نگاه معطوف به آینده مدرنیته قویاً از اعتقاد به رهایی و آزادی، پیشرفت و تکامل ناشی می‌شود. البته نه تنها کانت و هگل، بلکه حضور فیلسوفان دیگر آلمانی همچون فیخته و شلایر ماکر در عرصه فلسفه و شیلر، گوته، هاینه و بتهون در زمینه‌های ادبیات و هنر به تداوم و تحکیم عصر زرین خرد و اندیشه‌ورزی انتقادی بسیار یاری رساندند.

در اندیشه ماقبل مدرن، انسان جزء کوچکی از عالم خلقت به شمار می‌آمد که تسلیم محض تقدیر و طبیعت بود، اما در تفکر مدرن انسان نه تنها تسلیم طبیعت و اساطیر نیست، بلکه حاکم و مسلط بر آن‌ها نیز هست. در اندیشه مدرن انسان

¹ – Rene Descarte.

موجودی صاحب اراده و اختیار و بهره‌مند از امتیاز بزرگی به نام عقلانیت است و می‌تواند با بکارگیری قابلیت‌های آن، سرنوشت خود، جهان هستی و طبیعت را تغییر دهد و با تأکید بر ارزش‌هایی چون آزادی، برابری، عدالت، رفاه سیاسی - اجتماعی و... صورت‌بندی‌های ساخت‌های سیاسی سنتی را زیر سؤال برد و صورت‌بندی سیاسی جدیدی با عنوان دموکراسی ارائه می‌دهد.

اصولاً اندیشه مدرنیته در برابر اندیشه‌های غیرعقلانی رویکرد سنتی، بر عقل ابزاری یا عقلانیت حسابگر مادی تأکید دارد و سعی می‌نکند در این حوزه حاکمیت بلامنازع عقل را در برابر دنیای مذهبی و ماوراءالطبیعی محور قرار دهد. در حوزه روش شناسی نیز بهره‌گیری از روش‌های تجربی و پوزیتیویستی و استقرار منطق به جای روش‌های قیاسی به کار گرفته می‌شود. به هر حال بخشی از این تحولات فکری ناشی از دگرگونی‌های عینی جامعه غرب بود که در واقع با گسترش نظام سرمایه‌داری و شکل‌گیری طبقات اجتماعی مدرن روی داد. ایجاد طبقه بورژوا و گسترش نظام اقتصاد سرمایه محور قطعاً در ایجاد این تحولات فکری بی‌تأثیر نبوده است. روی هم رفته مدرنیته در پی تحولاتی در بطن جامعه غرب و تحولاتی در حوزه اندیشه خردورزی و خصوصاً گسترش رویکردهای پوزیتیویستی و همچنین اصلاحات اندیشه‌های مذهبی شکل گرفته است

جامعه مدنی و فرهنگ سیاسی

الف - جامعه مدنی چگونه جامعه‌ای است؟

بسیاری چنین استدلال می‌کنند که مبانی فلسفی جامعه مدنی در دوره یونان باستان و مبانی حقوقی آن در دوره امپراتوری روم فراهم شده و از سنتز این دو مبانی، جامعه مدرن غرب به وجود آمده است. بدین ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که قبل از تشکیل دولت مدرن در غرب جامعه مدنی در اروپا وجود داشته است. دقیق‌تر آن است که گفته شود، حکومت‌های امروزی غرب منبع مشروعیت خود را در جامعه مدنی پیدا کردند که تجربه امپراتوری روم بنیادهای حقوقی، تجربه یونان باستان بنیادهای فلسفی، اخلاقی، تجربه قرون وسطی بنیادهای دینی و بالاخره تجربه قرن بیستم بنیادهای سازمانی این جامعه را فراهم آوردند

در هر حال جامعه مدنی در چارچوب جامعه‌شناسی و تجددگرایی، نوعی شیوه زندگی و نمادی از پیشرفت تمدن بشری است. جامعه مدنی در مقابل دولت به حوزه‌ای از روابط اطلاق می‌شود که خارج از دخالت قدرت سیاسی است و

مجموعه‌ای از تشکلهای خصوصی، نهادهای مشارکت قانونی و مؤسسات تمدنی را در بر می‌گیرد و دارای ارکان و اصولی است که تنها با تحقق یافتن این شاخص‌ها و اصول، جامعه مدنی به مفهوم واقعی خودش نمودار می‌شود.

مهم‌ترین شاخص‌های جامعه مدنی عبارتند از: آزادی، قانونمندی، کثرت‌گرایی، مشخص بودن حوزه‌های عمومی و خصوصی، تساهل و مدارا. در این جوامع نظام حاکم کثرت‌گراست و در آن گروه‌های ذینفوذ، گروه‌های فشار، اتحادیه‌ها، انجمن‌ها، طبقات، رسانه‌های جمعی، احزاب سیاسی، سندیکاها و گروه‌های دیگر سیاسی برای کسب قدرت با هم رقابت می‌کنند. هر مرکز قدرت نسبت به دیگر مراکز قدرت و حکومت مرکزی از استقلال برخوردار است. درست به خاطر این مراکز قدرت و نهادهای رسمی و سازمان‌های غیرحکومتی است که قدرت سیاسی در انحصار یک طبقه یا گروه و دسته‌ای خاص قرار نمی‌گیرد. رابطه میان مردم و صاحبان قدرت انتخابی، حاکی از وجود اجماع میان آنان است. از یک سو گروه‌های اجتماعی، احزاب سیاسی و تک‌تک شهروندان بر دولتمردان و نخبگان اعمال کنترل می‌کنند و از سوی دیگر همه شهروندان، احزاب و دسته‌جات سیاسی و اقتصادی نیاز به اختیارات کافی دارند و بدین خاطر توافق کرده‌اند اختیارات ضروری را در اختیار رهبران قرار دهند.

در جوامع مدنی از شهروندان انتظار نمی‌رود که از یک حزب خاص و یا یک رهبر تبعیت داشته باشند و یا با آن بیعت کنند، بلکه مردم آزاد هستند به مراجع متعدد و متنوع جهت اعلام وفاداری مراجعه نمایند. حکومت‌هایی به تأمین آزادی‌های مدنی - قانونی و ایجاد سنت سالم سیاسی تن می‌دهند که مواجهه با نیروهایی بالقوه در برابر خود باشند، یعنی نیرویی که قدرت چراگویی نسبت به برنامه‌های حکومتی دارد و از به چالش کشیدن حکومت نمی‌هراسد و زیر بار تهدیدات حکومت حاکم نمی‌رود.

البته مهم‌ترین موضوع مورد بحث جامعه مدنی، انسان است. انسان شهروند که برخوردار از مجموعه‌ای از حقوق و آزادی‌های اساسی است. شهروند^۱، انسانی آزاد و خومختار است که فقط در میان جمع زندگی نمی‌کند، بلکه با آن‌ها جامعه‌ای را تشکیل می‌دهد که انواع روابط و پیوندها آن‌ها را به یکدیگر متصل می‌کند. انسان اصولاً ناگزیر از زندگی جمعی است و برای این‌که بیشترین بهره و کمترین آسیب را از زندگی با دیگران ببرد، شهروندی ضرورت پیدا می‌کند. انسان شهروند مشارکت‌جو که بنیاد جامعه مدنی را تشکیل می‌دهد قبل از هر چیز مستلزم پدید آمدن فرهنگ شهروندی است. دقیقاً در بستر فرهنگ شهروندی، انسان جدیدی پا به عرصه‌ی وجود می‌گذارد که دیگر تابع فقط تکلیف نیست، بلکه صاحب حق و

۱ - Citizen.

حقوق است. حال سوال این است آیا در ایران فرایندی که در اثر آن فرهنگ شهروندی محقق شود و انسان شهروند به وجود آید طی شده است.

واقعیت این است که جامعه ایرانی در دوره اخیر سرشار از حرکت‌ها و جنبش‌های اصلاح‌طلبانه و انقلابی بوده است که در تمامی آن‌ها تلاش گردیده توزیع قدرت سیاسی به نفع نیروهای جامعه مدنی تغییر جهت داده شود. نخستین نشانه‌های تکوین جامعه مدنی در حوزه سیاسی در ایران با اصناف و اتحادیه‌های تجاری قبل از انقلاب مشروطیت پدید آمد و سپس در سال‌های پس از انقلاب مشروطیت تا به قدرت رسیدن رضاخان این تکشل‌ها کج‌دار و مریض و به صورت مقطعی فعالیت می‌کردند. در سی و هفت سال سلطنت محمدرضا شاه، اصناف بازاری، اتحادیه‌های کارگری، تشکل‌های دانشجویی و احزاب سیاسی هر چند که در هر حرکت سیاسی مشارکت داشته و هر یک به نحوی دستگاه حکومتی اقتدارگرا را به چالش کشیده‌اند، ولی همواره چه در عصر مشروطیت و چه در زمان جمهوری اسلامی موانع متعددی در سر راه این تشکل‌ها به سوی جامعه مدنی وجود داشته است. محافظه‌کار بودن اصناف بازاری، تحصیلدار بودن دولت، رسمی بودن احزاب، متأثر بودن اتحادیه‌های کارگری از افکار و اندیشه‌های جریان‌های چپ، از دلایل تأثیرگذاری محدود این تشکل‌ها بر روند قانونمند شدن جامعه ایران معاصر است.

ب: فرهنگ سیاسی

با تأکید بر جنبه جامعه‌شناسانه و مردم‌شناسانه، فرهنگ را می‌توان مجموعه یا نظامی از ارزش‌ها، احساسات، نهادها، رویکردها، رسم و رسوم، عادات، تربیت، فلسفه و هنر، ابداعات و اختراعات دانست که بین یکایک افراد ملت مشترک بوده و به مثابه میراث تاریخی به نسل‌های بعدی منتقل می‌گردد. فرهنگ به الگوهای رفتاری و کرداری مردم معنا می‌بخشد و الگوهای توزیع قدرت و ثروت را مشخص می‌کند. فرهنگ جوهره هستی و همان نفس و ذات زندگی آدمی است، حقیقتی است که انسان را صاحب هویت و شخصیت می‌نماید، شیوه زندگی و رفتار یک اجتماع را در تطور تاریخی نمایندگی می‌کند، عامل انسان‌سازی و برگیرنده عناصر معنوی و مادی است که برای تأمین نیازهای بشری ضرورت دارد.

به عبارت دیگر منظور از فرهنگ، مجموعه‌ای از پندارها، گفتارها و کردارها است که طی زمان جامعه شکل گرفته باشد، عموم اعضاء جامعه آن‌ها را باور داشته و به صورت عادت آن‌ها را به منصف ظهور رسانند. منظور از پندارها، جنبه‌های ذهنی و پنداری فرهنگ است، آنچه در ذهنیات افراد جامعه شکل می‌گیرد، از قبیل ایده‌ها، شیوه و نحوه استنباط، جهان

بینی‌ها و غیره. منظور از گفتارها، جنبه‌های گفتاری، شنیداری فرهنگ است، آنچه از ذهن به صورت گفته، نوشته و ترسمی درآید، چون ادبیات، نقاشی‌ها، آوازه‌ها و فیلم‌ها و غیره.

فرهنگ سیاسی به عنوان بخشی از فرهنگ اجتماعی، مجموعه‌ای از نگرش‌ها و جهت‌گیری‌های یک ملت نسبت به نظام سیاسی، نخبگان سیاسی و قدرت سیاسی است که در تطور تاریخی و در ارتباط با رویدادهای مختلفی که در درون جامعه رخ می‌دهد، شکل می‌گیرد و نوع و میزان رابطه مردم با سیاست و قدرت فائقه را تعیین می‌نماید. فرهنگ سیاسی حاصل اجتماعی شدن جامعه و پویش تکاملی آن می‌باشد و در هر جامعه از طریق نهادهای متعدد فرهنگ‌پذیری و جامعه‌پذیری تحقق می‌یابد. فرهنگ سیاسی عمدتاً پایدار و منسجم بوده و به راحتی قابل تغییر نیست و برای تغییر آن باید در نظام سیاسی و نخبگان حاکم تحولی ملموس صورت پذیرد. بدین ترتیب در هر نظام سیاسی از جمله در ایران یک قلمرو ذهنی سازمان یافته در باب سیاست وجود دارد که محصول پویش جمعی تاریخ زندگی یک ملت می‌باشد که نظام سیاسی آن را هدایت می‌کند و ساخت و معنا می‌دهد و با تأسیس نهادها و مؤسسان کارآمد به جامعه‌پذیری‌ها و فرهنگ‌پذیری‌ها کمک می‌نماید.

همچنان که فرهنگ عمومی می‌تواند سالم و یا ناسالم باشد، فرهنگ سیاسی نیز می‌تواند بر تساهل و تسامح سیاسی، احترام و اعتماد متقابل، مشارکت‌پذیری و برخورد منطقی با نظرات و برداشت‌های سیاسی دیگران مبتنی باشد و فرهنگ سالم سیاسی نام گیرد و یا به تحمل‌ناپذیری، بی‌احترامی به نظرات و گرایش‌های سیاسی دیگران، برخوردهای تحریک‌کننده و تخریبی در قلمرو سیاسی و به عبارتی فرهنگ ناسالم سیاسی نامیده شود. مفهوم فرهنگ سالم سیاسی با گونه‌ای وضعیت خاص در جامعه ارتباط دارد که طی آن افراد جامعه اعم از دولتمردان یا شهروندان، پویش حل اختلاف و کشمکش‌های میان خود را به شیوه‌های قانونی و اخلاقی در خود درونی و ذاتی کرده، فرزندان خود را بر این اساس جامعه‌پذیر می‌کنند. از این‌رو فرهنگ سالم سیاسی در یک جامعه دربرگیرنده وجود نوعی اقدام اجتماعی است که نه تنها بایستی به روشنی معلوم و مشخص باشد، بلکه باید ریشه و اساس رسمی و قانونمند نیز داشته باشد. فرهنگ سیاسی به طور تلویحی به مفهوم وجود مساوات میان حکومت و مردم است و نه بر مبنای وجد تمایز. در عین حال حکومت‌ها زمانی به وجود و حضور فرهنگ و سنت سالم سیاسی تن می‌دهند که مواجه با نیروی بالقوه تهدیدکننده در برابر خود باشند، یعنی نیرویی که توان چراگویی نسبت به برنامه‌های دولت را دارد و از نقد و به چالش کشیدن نخبگان سیاسی نمی‌هراسد. به نظر می‌رسد که تنها دولت‌های جوامع مدنی آمادگی و توانایی رودرویی با نیروها و سازمان‌های مختلف را

دارند و در برخورد با مردم و نیروهای مخالف به زبان خوش و رفتارهای قانونی متوسل می‌شوند، طبیعی است در یک چنین شرایطی مردم ترجیح می‌دهند اختلافات خود را با حکومت از کانال‌های مشارکت قانونی و به صورت مسالمت‌آمیز حل و فصل نمایند و علایق و منافع سیاسی و نیازهای مادی و اجتماعی خود را با کمک دولت برطرف سازند. از این‌رو گفتگوی دوجانبه بین دولت و مردم از عناصر اصلی تشکیل‌دهنده فرهنگ سیاسی است.

ج - خلیات ما ایرانیان

شناسایی نکات ضعف و علل نابسامانی فرهنگ بومی می‌تواند در حفظ میراث فرهنگی و برجسته کردن نکات مثبت خلیات ایرانیان و همچنین در طرد فرهنگ بیگانه به عنوان مسبب‌الاسباب در تحقق جامعه‌ای قانونمند نقشی تعیین‌کننده بازی کند. البته در حوزه اجتماعی یک عامل به تنهایی نمی‌تواند پدیده‌ای را به طور مستقل به وجود آورد، ولی اگر اعتقاد به طبقه‌بندی علل پیدایی پدیده‌ها براساس اولویت‌ها داشته باشیم، باید مهم‌ترین عامل مانع تحقق جامعه مدنی را در توسعه نیافتگی فرهنگی و به طور مشخص در خلق و خوی مرم و نخبگان سیاسی حاکم جستجو کرد. مهم‌ترین شاخصه‌هایی که فرهنگ عامه و خلق و خوی نخبگان سیاسی حاکم با فعالیت آزادمنشانه نهادها، مشارکت قانونی و تحقق جامعه مدنی در تضاد می‌باشند عبارتند از: آمرین و اقتدارگرایی در مقابل قانون‌گرایی، ترس از دولت، ذهن‌گرایی، تقلید و تقلیدگرایی در مقابل خردورزی و عقلانیت ابزاری، انقیادطلبی و انسداد گفتمانی و رفتاری در مقابل تساهل و مدارا، اعتقاد به تئوری توطئه در مقابل واقع‌گرایی.

الف: آمریت و قانون‌گریزی

فرهنگ عامه طی صد سال گذشته نه تنها توجه به قانون را به عنوان یکی از عناصر اصلی توسعه سیاسی و فرهنگی فاقد بوده، بلکه عناصر دیگری را هم که به نحوی از انحاء از مشتقات توجه به قانون بوده‌اند، نادیده می‌گیرد. در حقیقت در یک جامعه مدنی باید حساب و کتابی وجود داشته باشد، باید مشخص شود چه نهادها و یا نهادهایی حافظ قانون و یا چه کسی و کسانی عامل اختلاف هستند. این بدان معنا است که در جامعه بایستی مراکز و مراجعی رسمی، معیارها، شاخص‌ها و هنجارهای قانونی وجود داشته باشند تا جامعه با حساب و کتاب اراده شود. در جامعه‌ای که قانون حاکم است و قدرت حکومتی مبتنی بر اقتدار و صلاحیت اخلاقی و قانونی است، دولت مشروع است و قدرت مشروع می‌تواند توجیه اخلاقی و قانونی برای اعمال و رفتار خود فراهم نماید و خود را به اطاعت مردم بقبولاند. ولی جامعه‌ای که در آن دولت به قانون بی‌توجه است و به اصطلاح قانونی است، مردم سرشت ضد قانونی دولت را می‌پذیرند، درونی می‌کنند و در روابط اجتماعی به کار می‌گیرند.

فرهنگی که در آن توجه به قانون محلی از اعراب ندارد و همه امور براساس ملاحظات شخصی به جریان می‌افتد، طبیعی است که حقوق انسانی به عنوان مقوله‌ای فراتر از منافع خصوصی مورد غفلت قرار می‌گیرد. خلق و خوی بی‌اعتنایی به قانون عامل زمینه‌ساز ابراز لیاقت‌ها و هویت‌های شخصی نمی‌شود، در نتیجه روابط اجتماعی ناشی از آن براساس لیاقت‌های افراد به وجود می‌آید، بلکه براساس ملاحظات و سلیقه‌های شخصی و یا گروهی شکل می‌گیرد. در هر حال فرهنگ عامه بدان صورتی که شایسته شأن و مقام انسان ایرانی است، با بی‌توجهی و بی‌اعتنایی به قانون به بی‌نظمی و عدم رعایت حقوق اجتماعی و فردی کمک نموده است.

مطلق‌نگری در تاریخ سیاسی چند سال اخیر ایران به مثابه پدیده‌های فراگیر در کلیه سطوح جامع نفوذ نموده و خلق و خوی تمام افراد و نهادها و سازمان‌های جامعه را تحت تأثیر قرار داده است. انسان در یک چنین شرایطی از نظم و قانون گریزان است و علاقه‌ای به همبستگی و سازمان‌یافتگی ندارد. هر چند که در تئوری و حرف و شعار، نخبگان حاکم علاقمند رعایت قانون توسط مردم‌اند، ولی در شرایطی که قانونگذار و مجری قانون شکنند، رعایت نظم و قانون توسط مردم انتظاری بی‌مورد است. در چنین وضعیتی مهارت‌ها و ابتکارات و سلیقه‌ای شخص کارآمدتر از نهادهای قانونی و ساختار قانونمند است. واقعیتی است که انکارناپذیر که در جامعه ایران طی یکصد سال اخیر مناسبات اشخاص، گروه‌ها، و سازمان‌ها، غیررسمی و شخصی بوده و نهادهای مشارکت سیاسی به مفهوم کامل کلمه رنگ پریده و ناکارآمد بوده‌اند. اصولاً فرهنگ آمریت و تبعیت مانع عمده به وجود آمدن فرهنگ اعتنا به قانون بوده و امکان تشکیل سازمان‌های سیاسی و رقابت سالم سیاسی را از بین می‌برد.

در تاریخ سیاسی معاصر ایران فرهنگ سیاسی نخبگان همانند خلق و خوی مردم به نحو چشمگیری آکنده از عنصر آمریت و تحکم بوده و اصلاحات و دگرگونی‌های اجتماعی و اداری دمسازگرایانه و تجدّمآبانه نیز هیچ‌گونه تأثیری بر رفتار و کردار آنان بر جا نگذاشته است. صاحبان قدرت آمریت خود را بر دیگران اعمال می‌نمایند و دیگران همانند نخبگان موظف به تبعیت از آن‌ها هستند. در یک چنین شرایط غیر دموکراتیک آن‌چه را که صاحب قدرت سیاسی تشخیص می‌دهد، عین قانون، عین داور و عین حکم است. در واقع مقوله مردم در شکل شایسته در ذهن اکثریت صاحبان قدرت سیاسی جایگاهی ندارند. نخبگان به آنان به عنوان صغیر که نیاز به قیم دارند و قادر به تشخیص مصلحت خویش نیستند، نگاه می‌کنند.

فرهنگ حاکم بر جامعه ایران طی یکصد سال اخیر نه تنها توجه به قانون را به عنوان یکی از عناصر اصلی توسعه سیاسی و اقتصادی فاقد بوده، بلکه عناصر دیگر را هم که به نحوی از انحاء از مشتقات توجه به قانون بودند، نادیده گرفت. از جمله می‌توان از بی‌توجهی نسبت به حقوق انسانی که منشأ طبیعی دارند (حق زندگی، آزادی و...) و جدا از وجود دولت‌ها در نظر گرفته می‌شوند، نام برد.

ب: ترس از قدرت و دولت

ترس از قدرت و صاحبان آن در لایه‌های جامعه‌ی ایران چنان گسترش یافته که به صورت جزیی از فرهنگ سیاسی مردم درآمده است. ایرانی همواره بر این باور است که هر چه بیشتر بترسد یا تظاهر به ترسیدن نماید، از نظر مردم و فرهنگ حاکم دوراندیش‌تر و عاقل‌تر است. به عبارت دیگر در جامعه ایران آدم ترسو، آدم با سیاست و دانایی تلقی می‌شود. اصولاً روحیه احترام به قدر قدرتی و اطاعت از صاحبان زر و زور و علاقه مفرط به داشتن حامی و ناجی و روحیه بت‌سازی و بت‌پرستی از اساسی‌ترین عوامل بازدارنده جامعه متکثر و آزادمنشانه و قانونمند است. در عصر مشروطیت به ویژه در سال‌های آخر سلطنت پدر و پسر پهلوی «احترام به زور و صاحب زور باعث شده بود که ایرانی در هر جا به دنبال زورمندترین بگردد.

در هر حال تصویری که ما ایرانیان از دستگاه حکومتی داریم، تصویری ترسناک و پرهیبت است. دولت از نظر مردم به شیر خونخواره‌ای تبدیل شده که نه تنها به جامعه مدنی مجال نمی‌دهد، حتی کوچکترین مخالفت جدی را نیز تحمل نمی‌کند. به عبارت دقیق‌تر، ترس از قدرت سیاسی عامل اساسی رابطه میان مردم با دولت و مردم با یکدیگر است. زمانی که ترس از دولت در فرهنگ و رفتار مردم و کلیه روابط اجتماعی حاکم شود، به بی‌اعتمادی، احساس حقارت و خودسانسوری کمک می‌نماید و در نهایت با این احساس که در مقابل دولت موجودی ناتوان است، راه نجات را در تسلیم بی‌قید و شرط مرجعی به نام ناجی، قهرمان و یا رهبر می‌بیند. از طرف دیگر در جامعه‌ای که ترس و وحشت بر افراد غلبه داشته باشد، شخصیت و منافع و نیازهای او مورد توجه قرار نمی‌گیرد. شهروند در مقابل صاحبان قدرت و نظام سیاسی هیچ اعتباری ندارد و مورد حمایت دولت قرار نمی‌گیرد، بدین خاطر هیچ‌کس از افراد جامعه از آینده خود اطمینان ندارد، در نتیجه افراد در مقابل دولت حرف شنو، سر به زیر و بردبار می‌شوند.

ج - انقیاد طلبی

فرهنگ تساهل و مدارا یک فرایند سیاسی و اجتماعی است و از عناصر بسیار اساسی پیشرفت و ترقی جوامع به حساب می‌آید. تساهل به تحقق قانون، تشویق و ترغیب مردم به گفتگوی منطقی و ایجاد فضای عقلانی کمک می‌نماید. برعکس روحیه عدم تعادل سیاسی و مطلق‌گرایی و انقیادطلبی، انسان را از واقع‌نگری و داوری منطقی باز می‌دارد و او را دستخوش تحمل‌ناپذیری و ستیزه‌جویی می‌کند. تساهل و تسامح سیاسی به مثابه اقدامی ارادی و عقلایی از علایم سلامت هر جامعه و از مهم‌ترین وجوه تمایز تصمیم‌گیری‌ها و حرکت‌های سیاسی و فکری به شمار می‌آید. اجماع نظر میان صاحبان قدرت و شهروندان تعارضات را مهار کرده و قدرت سیاسی را متوازن می‌سازد. در جامعه‌ای که اجماع نظر میان شهروندان و دست‌اندرکاران سیاسی وجود داشته باشد روابط افراد، گروه‌ها و نهادهای سیاسی و اجتماعی براساس رقابتی سالم و نه مطلق انجام می‌گیرد.

اکثر ما ایرانیان در برخورد با افکار و اندیشه دیگران آن‌ها را به دو گروه خودی و غیرخودی تقسیم می‌کنیم، همه چیز یا سفید است یا سیاه، میان شیفتگی و ستیز راه میانه‌ای را نمی‌شناسیم. بدین‌سان در داوری ما ایرانیان نسبت به شخصیت‌ها، به ویژه شخصیت‌های تاریخی، آن‌ها یا چندین برابر بزرگتر و مهم‌تر و یا برعکس ظالم‌تر و خائن‌تر از آن‌که هستند نمایانده می‌شوند.

در فرهنگ سیاسی جامعه ایران، به ویژه با توجه به خلق و خوی اکثریت نخبگان قدرت که به ارزش‌ها به صورت مطلق می‌نگرند و تمایل دارند نگرش انقیادطلبانه خود را به دیگران تحمیل کنند، انتظار تحمل‌پذیری و تساهل در برخوردهای سیاسی و اجتماعی بی‌مورد است. دولتمردان و نخبگان ایرانی که متأثر از سنت‌های دیرپای قدرت‌طلبی و تک‌خطی می‌باشند، از همبستگی‌های سازمانی و پیوندهای عمیق اجتماعی، به ویژه اگر در تعارض با منافع آن‌ها باشد، گریزانند و اکثر آنان در ارتباط با نهادهای مشارکت قانونی برخوردی حذفی دارند، هر چند که برخی لاف ضرورت تأمین آزادی‌های مدنی و تأسیس احزاب سیاسی می‌زنند، ولی در عمل انعطاف لازم را در تأمین آزادی‌های مدنی و سیاسی مندرج در قانون اساسی از خود نشان نمی‌دهند.

د - تقلید و خردناوری

تقدیر و تقلید و پایبندی به سنت نقلی موجب نگرشی خردستیزه شده و انسان بیش از آن‌که به امکانات و توانایی‌های بالفعل و بالقوه خود متکی باشد و برای اداره امور شخصی و سیاسی خویش به محاسبه‌پذیری روی آورد، به نیروهای نامحسوس متوسل می‌شود و به خرافه‌گرایی و گزافه‌گویی دچار می‌شود و در نهایت از کمک گرفتن نیروی تفکر و تعقل و

تجربه در فرایند تصمیم‌گیری غفلت می‌ورزد. طبیعی است در جامعه‌ای با نخبگان خردستیز و تقلیدگرا، فرد از مشارکت با دیگران در پرداختن به امور اجتماعی سرباز می‌زند و دخالت در مسایل سیاسی را امری مذموم تلقی می‌کند. در نتیجه زمینه تولید و تکوین سنت‌های مشارکت و همبستگی جمعی و ملی عقیم گشته، تک روی ویژگی بارز فرهنگ اجتماعی می‌شود. طبیعی است که خردناورزی و فقدان زمینه‌های فرهنگی عقلانیت ناشی از تقدیر و تقلید بر پیدایش و تکوین روش‌ها و معیارهای شناخت علمی تأثیر منفی گذارده، رفتار و کردار یکایک شهروندان را به بی‌نظمی و عدم رعایت قانون سوق می‌دهد. نتیجه مستمر یک چنین روندی موجب می‌شود که ایرانی به این امر که هر پدیده‌های در جهان هستی علتی و هر علتی معلولی دارد، باور نداشته باشد. بدین خاطر درک عقلی پدیده‌های اجتماعی در میان ما ایرانیان به نوعی به خرد تک‌ذهنی تعلق دارد. در خرد تک‌ذهنی عقل بیش از آن که حقیقت‌یاب باشد، حقیقت‌ساز است و نهایتاً به صورتی تلقی می‌شود که جهان واقعی فقط در حوزه ماورای تجربی یافت می‌شود. به سختی دیگر خلق و خوی تقلید و تقدیدگرایی به مثابه یکی دیگ از عناصر تشکیل دهنده فرهنگ ما ایرانیان فاقد مبنای استدلالی لازم و کافی است، در حالی که تمدن و فرهنگی در جامعه ماندنی و مروج و حامی تحقق جامعه مدنی است که فضای اجتماعی و سیاسی و فکری آن بر استدلال و منطق استوار باشد و حل مشکلات با مشارکت عمومی و با تأمل و تساهل انجام پذیرد.

رواج تقلید که نقطه مقابل تولید و خلاقیت است و گسترده شدن سنت نقلی در میان نخبگان سیاسی پیامدهای منفی و جبران‌ناپذیر فرهنگی بر جا می‌گذارد وسد راه تحول و رشد عقلانیت و خردورزی می‌شود. در شرایطی که عقلانیت ابزاری و منطقی در سطوح ضعیفی از فرهنگ نخبگان قابل مشاهده است، عامه مردم ترجیح می‌دهند به جای بهره گرفتن از عقل و اندیشه به تقدیر و قسمت و راهکارهای ضعیف سیاسی متوسل شوند. ریشه تقلید را می‌توان در نوعی تن آسایی، بی‌حرکی و فرار از مسئولیت و قبول تعهدات دانست. بدین معنی تقلید را باید یکی از عوامل بازدارنده نوآوری و خلاقیت ارزیابی کرد و آنگاه که صاحبان قدرت سیاسی و مردم عامی از ابتکار و خلاقیت به دور افتند، انتظار تنوع و تکثر در جامعه و میان عوام و خواص نمی‌توان داشت. در نتیجه هر گروه و دسته‌ای هویت مستقل برای خویش در نظر نگرفته و تنها تبعیت از متبوع خویش را تبلیغ و تجویز می‌کند. در این وضعیت پیروان و مقلدان در دفاع از الگوهای توصیه شده توسط نخبه برتر، خواسته و ناخواسته با یکدیگر درگیر شده و به ستیزه‌جویی و یا برخورد‌های احساسی متوسل می‌شوند. سنت تقلید پدیده‌های منفی دیگری را نیز به دنبال می‌آورد. گسترده شدن سنت تقلی در میان نخبگان سیاسی و تسری آن در سطوح مختلف جامعه به طور مؤثری از رونق و گسترش سنت عقلی و خردورزی جلوگیری می‌نماید، به نحوی که

در یک صد سال اخیر خردورزی، محاسبه و تعمق به نایاب‌ترین خصیصه‌های خلیات نخبگان و فرهنگ سیاسی تبدیل شده‌اند. ضعف رویکرد عقلانی در فرهنگ اجتماعی ایرانیان را به نحوی باید در عناصری چون فرهنگ قضا و قدری، تقدیرگرایی و خرافه‌گرایی جستجو کرد. بدین ترتیب می‌توان در یک مرور کلی، تفرد، خردستیزی، تقلید، تقدیرگرایی، سنت نقلی و فقدان عقلانیت فلسفی و ابزاری را به عنوان خصیصه‌های بارزی شمرد که در جامعه ایرانی از قدیم‌الایام بنیان فرهنگی ویژه‌ای را پی افکند که از بروز عناصری چون اجماع نظر، وفاق ملی و همبستگی سازمانی ممانعت به عمل می‌آورد.

۵- ذهنیت توطئه‌گر

عارضه فرهنگی دیگری که در تاریخ سیاسی چند صد ساله اخیر ایران گریبانگیر مردم، دولتمردان و نخبگان قدرت گریده، زیستن با یک دشمن فرضی است. از پادشاهان قاجار و پهلوی گرفته تا مورخان و نویسندگان دو سده اخیر، همگی بر این باور بوده‌اند که یک دست نامرئی مشغول توطئه چینی بر ضد ایران و ایرانیان است. حتی محمدرضا شاه نیز خود را قربانی چنین دسیسه‌ای می‌پنداشت و آمریکا را متهم می‌کرد که به مخالفان او کمک کرده تا قدرت را در دست گیرند. کسانی که به تئوری توطئه‌باور دارند، تمامی وقایع عمده سیاسی و سیر حوادث و تاریخ را در دست‌های پنهان و قدرتمند سیاست بیگانگان و سازمان‌های مخوف سیاسی و اقتصادی و حتی مذهبی وابسته به آن سیاست‌ها می‌پندارند. این‌گونه افراد معتقدند که وقایع مهم جهانی از یک برنامه‌ریزی قبلی سرچشمه گرفته‌اند. گاری آلن در این زمینه می‌نویسد:

حوادث تاریخی را واقعاً فقط به دو صورت می‌توان توجیه نمود: یا هر چیزی تصادفاً اتفاق می‌افتد بدون این‌که کسی با طرح و نقشه قبلی موجبات آن را فراهم ساخته باشد، و یا در غیر این صورت، وقایع و حوادث تاریخی بدین دلیل روی می‌دهند که طرح و نقشه آن‌ها با یک توطئه قبلی تهیه شده و کسی آن را به اجرا گذارده است.

در حالی که تفکر توطئه به درجات مختلف در هر جامعه‌ای وجود دارد، ولی جاذبه آن برای سیاستمداران کشورهای خاورمیانه و از جمله ایران بیش از پیش است. تفکر توطئه یک الگوی استدلال تبیینی پیرامون رویدادها و موقعیت‌های سیاسی و اجتماعی است. فکر توطئه زمانی برای تبیین رویدادها و وضعیت امور به کار برده می‌شود که براساس مقیاس‌های منطقی توطئه‌ای در کار نباشد. این ادعا بدین معنا نیست که در عالم واقع از ناحیه حریفان و مخالفان در عرصه داخلی و بین‌المللی وجود توطئه منتفی است، ولی آن‌چه در این‌گونه تبیین قابل توجه می‌باشد دید توطئه نگرانه‌ای است که همواره در صدد کشف توطئه‌های خارجی و داخلی مربوط به آن و تعمیم دادن اصل توطئه به هر نوع تزاحم، اختلاف، نارسایی در عرصه روابط انسانی و اجتماعی و یا روانی خارجی است.

با در نظر گرفتن این مطلب که اساس تئوری توطئه بر دوگانگی (خودی خوب- بیگانه بد) استوار است، علت مقبولیت این نظریه در اذهان نخبگان سیاسی تا حدودی روشن می‌گردد. حکومت‌رانان ایرانی عمدتاً هویتشان همواره در نفی و مورد سؤال قرار دادن دیگران معنا پیدا می‌کند. ذهنیت نخبگان پیرامون تحولات سیاسی و اجتماعی بدین گونه است که تمام حرکات ناشی از برنامه‌ریزی بیگانگان است و قدرت‌های خارجی گویی همچون قادر مطلق کاملاً مسلط و واقف به همه جزئیات هستند و همه حرکات‌ها به فرمان آن‌ها صورت می‌گیرد.

ذهنیت توطئه‌نگر که به چاپلوسی، بی‌اعتمادی، حسادت و دسیسه‌گری آمیخته شود، نخبگان را به فرقه‌گرایی و باندبازی گروهی سوق می‌دهد. همین برخورد و رفتار آنان آخرالامر دستاویزی می‌شود تا از هرگونه تلاشی قانونی به منظور ایجاد احزاب و نهادهای مشارکتی جلوگیری به عمل آید. از طرف دیگر پیروی مردم از تئوری توطئه که می‌توان آن را فرهنگ «دائی جان ناپلئون» نامید، خلاقیت و اعتماد به نفس را کاهش می‌دهد، به احساس حقارت در برابر دیگران می‌افزاید، خودسانسوری را به ارزش تبدیل می‌کند و باعث می‌شود که «حسرت بوی بهاران» در جامعه همه‌گیر شود.

در خاتمه علل دستاویز قرار دادن توطئه از طرف مجریان و قانونگذاران ایرانی را می‌توان مختصر چنین برشمرد:

1- توجیه ضعف‌های داخلی و کاستن از انتقادات: با وجودی که در برخی مواقع واقعاً توطئه موجب ناکامی در تحقق بعضی از اهداف می‌شود، اما عمدتاً علت ناکامی‌ها ریشه در مشکلات و ناتوانی‌های داخلی دارد. لیکن تمایل سیاستمداران و مردم این است که آن‌ها را به توطئه‌های بیگانگان نسبت دهند.

2- ساده کردن تحلیل مسایل و ایجاد حالت اقناع: تحلیل و تبیین پدیده‌های اجتماعی و رخدادهای سیاسی امری پیچیده و نیاز به ذهنی اندیشمند دارد. با نسبت دادن ناکامی‌ها به بیگانگان هم امر تحلیل و هم درک آن برای عامه ساده‌تر می‌شود.

3- ایجاد نفرت روانی از مخالفین و رقبا: با توجه به جو غالب که در جامعه علیه بیگانگان و در مورد ایران، علیه ایالات متحده آمریکا وجود دارد به سادگی می‌توان اندیشه‌ها، جریانات و شخصیت‌ها مختلف را با منسوب نمودن آنان به بیگانگان یا جیره‌خوار آمریکا ناامید و آن‌ها را سرکوب کرد و بین آن‌ها و مردم نوعی فضای عدم اعتماد به وجود آورد.

1- آراء عمده در مورد طبقات و قشر بندی اجتماعی

بدون تردید دگرگونی‌های اجتماعی در نهایت به اشکال خاصی از مناسبات و ساختارهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی منجر می‌شود. اما تحول و دگرگونی در طبقات، نیروها و نهادهای اجتماعی به خودی خود صورت نمی‌پذیرد، یا دست کم ادعای علوم اجتماعی این است که دگرگونی‌های اجتماعی را می‌توان با تکیه بر اصل علیت و در چارچوب نظریه‌های خاص دگرگونی‌های اجتماعی تبیین کرد. در این صورت این پرسش مطرح می‌شود که دگرگونی در ساختارهای اجتماعی و چگونگی پیدایش طبقات جدید و غلبه آن‌ها بر طبقات سنتی و تأثیر بنیادی جابجایی و تحرک اقشار مختلف بر ساختار

قدرت سیاسی تحت تأثیر و یا با دخالت چه عواملی صورت می‌پذیرد، در پاسخ به این سؤالات و در چارچوب بحث‌های جامعه‌شناسی طبقات، با چهار رویکرد عمده مواجه هستیم:

الف - رویکرد اقتصادی

رویکرد اقتصادی در واقع رویکردی است که با تکیه بر نظریات کارل مارکس، فیلسوف آلمانی نیمه دوم قرن نوزدهم، دگرگونی اجتماعی را ناشی از عوامل اقتصادی ارزیابی می‌کند. از نظر کارل مارکس و پیروان وی، مالکیت و ابزار تولید معیار اصلی تشخیص طبقات اجتماعی است. این طبقات هستند که با جنگ و ستیز با یکدیگر تاریخ بشریت را شکل می‌دهند و دگرگون می‌سازند. مارکس در 1848 در «بیانیه کمونیست» می‌نویسد: «تاریخ جوامع بشری تا به امروز همانا تاریخ جنگ طبقات است... جامعه بورژوازی نوین نیز که بر ویرانه‌های جامعه فئودالی بنا شد، تضادهای طبقاتی را از بین نبرده است، فقط به جای صورتهای نبرد طبقاتی و طبقات و شرایط ستمگری گذشته صورتهای طبقات و شرایط جدیدی قرار گرفته است.»

هر چند که مارکس در بررسی جوامع کشورهای آسیایی و اروپایی به وجود طبقات مختلف اشاره می‌کند، در عین حال الگویی که مارکس طراحی نموده است بر وجود دو طبقه در جوامع مختلف استوار است. دلیل وجود دو طبقه در هر جامعه‌ای و در هر دوره‌ای از تاریخ بدین خاطر است که به اعتقاد مارکس تمامی جوامع زاده تضادها و تنش‌های نهفته و یا مبارزه‌ای آشکار بین این دو طبقه اصلی مادی هستند، یعنی در صورت‌بندی اجتماعی فئودالیت، ارباب در برابر رعیت و در صورت‌بندی اجتماعی سرمایه‌داری، بورژوا در برابر پرولتر قرار می‌گیرند. بر این اساس، در هر جامعه‌ای و در هر شرایط اقتصادی و اجتماعی می‌توان نیروهایی را شناسایی کرد که به سبب نقش تولیدی آنان و روابطشان با ابزار تولید^۱ و میزان درآمدها با یکدیگر متفاوت هستند، نیروهایی که در همه دوران‌های تریخی مالکیت و کنترل ابزار تولید را در اختیار دارند در مقابل نیروهایی که از مالکیت و کنترل وسایل تولید محروم می‌باشند. همین عامل است که سطح زندگی، آگاهی طبقاتی^۲، ایدئولوژی، فرهنگ، خواسته‌ها و دیگر جنبه‌های طبقات اجتماعی را تعیین می‌کند، طبقاتی که وجودشان از راه نبردی که بین آن‌ها برای کسب قدرت صورت می‌گیرد، آشکار می‌شود. خلاصه آن‌که مفهوم طبقه از دیدگاه کارل مارکس، اولاً، گردهمایی و تجمع افرادی است که در سازمان تولید وظیفه یکسانی را انجام می‌دهند، ثانیاً،

۱ - Means of production

۲ - Class Consciousness.

دارای منافع مادی مشترک‌اند و ثالثاً، از همبستگی طبقاتی برخوردارند و رابعاً، دارای آگاهی طبقاتی می‌باشند که بر بنیاد ستیز و ایدئولوژی طبقاتی شکل می‌گیرند.

در یک قرن اخیر رخداد بسیار بنیادینی در امور اجتماعی جوامع مختلف صورت پذیرفته و متأثر از این تحولات نظریات گوناگونی در باب ساختار طبقاتی و قشربندی اجتماعی مطرح گردید، ولی هنوز آراء و عقاید کارل مارکس در باب مفهوم طبقه در جامعه‌شناسی سیاسی جایگاه خاص خویش را حفظ نموده است. البته استدلال‌ها و نظریات فلسفی و نظری کارل مارکس و پیروان متقدم و متاخر او در دفاع از ویژگی زیربنای اقتصادی در تبیین و بررسی ساختار اجتماعی جوامع مختلف نه تازگی دارد و نه این‌که تنها به آنان اختصاص دارد. سال‌ها است که اکثر علمای علوم اجتماعی غیرمارکسیست و جامعه‌شناسان واقعگرا و اندیشه‌پردازان لیبرالی چون رالف دارند ورف^۱، آنتونی گیدنز و ژرژ گوروچ ضمن پذیرش این واقعیت که تحصیل نابرابری اجتماعی با نوشته‌های مارکس شروع گردیده، در بررسی مسایل اجتماعی به چگونگی تقسیم درآمدها، شیوه و ابزار تولید، واقعیت معیشتی مردم و حرفه‌های مختلف به مثابه عوامل عمده تحول تاریخ و عنصر اصلی پیدایش طبقات و اقشار عنایت خاصی مبذول می‌کنند.

ب- رویکرد لیبرالی - وبری

گروه دوم نظرات در زمینه طبقات اجتماعی مربوط به ماکس وبر جامعه‌شناس و اقتصاددان برجسته آلمانی است. به رغم این‌که وبر میان قدرت سیاسی و قدرت اقتصادی فرق قائل است و آن دو را دو مقوله جداگانه تلقی می‌کند، آراء و نظرات هموطن خود کارل مارکس را در ارتباط با نقش تعیین‌کننده اقتصاد در ساختار طبقاتی جوامع می‌پذیرد. وبر همانند کارل مارکس بر وجود دو طبقه اصلی در جوامع سرمایه‌داری تأکید دارد و در عین حال در کنار مادیت، عوامل دیگری چون عوامل سیاسی، اخلاقی و اجتماعی را در شکل‌گیری طبقه مهم می‌داند. دقیقاً برتری نظریه و بر در این دیدگاه چند سببی نهفته است. نگرش چند سببی به پدیده‌های اجتماعی، به ما این اجازه را می‌دهد که به هنگام تبیین و تعیین طبقه، متغیرهایی غیر از خاستگاه اقتصادی برای تشخیص طبقه مورد توجه قرار دهیم.

نکات مهم مورد افتراق دو نحله فکری مارکسیستی و وبری به این شرح است:

^۱ - Class Consciousness.

1- مارکسیست‌ها طبقه را تنها بر پایه مناسبات اجتماعی تولید مورد ارزیابی قرار می‌دهند، در حالی که وبری‌ها طبقه را براساس مناسبات بازار تعریف می‌کنند. بدین اعتبار موقعیت طبقاتی هر شخص براساس شناسایی او با انواع سازوکارهایی است که موجب نابرابری‌ها از نظر درآمد و قدرت می‌شود.

2- محصور کردن طبقه در عرصه مناسبات بازار از دیدگاه وبری‌ها بدین معنا است که طبقات فقط در دوره سرمایه‌داری وجود دارند، در حالی که در مارکسیسم اساساً پیکار و جنگ طبقاتی در جوامع و در دوره‌های تاریخی مختلف وجود داشته است.

3- به باور مارکسیست‌ها بسط مفهوم طبقه در چارچوب مناسبات تولیدی ضامن وجود رابطه میان طبقه و بهره‌کشی است که در نظریه مارکسیستی جنبه محوری دارد و بهره‌کشی چیزی نیست جز این که کار اضافی یک طبقه را طبقه دیگر تصاحب کند، در حالی که وبر و پیروانش از بحث درباره بهره‌کشی طبقات پرهیز می‌کنند و حیات اجتماعی را در یک روند و بستر طبیعی و مصالحه‌جویانه می‌بینند.

هر اندازه که مارکس بر ضرورت جنگ طبقاتی در شکل‌دهی صورت‌بندی اجتماعی و تطور تاریخ بشریت و در نهایت نابودی دولت تأکید می‌ورزد، وبر این امر را در قالب جامعه‌شناسی تاریخی و سازمانی مردود می‌شمارد و اضافه می‌کند که روایای سوسیالیستی پژمرده شده و از بین رفتن دولت پس از سلب مالکیت طبقه مسلط بر ابزار تولید کابوسی بیش نیست. وبر همچنین تأکید دارد که بر پا کردن جامعه‌ای بدون طبقه موردنظر مارکس براساس ایدئولوژی پرولتاریایی همانند سایر ایدئولوژی‌ها تنها امری است به منظور سرپوش گذاردن بر منافع مادی سیاستمداران و حاکمان و صاحبان قدرت.

5- در واقع مارکس به نقش تعیین‌کننده و تأثیرگذار طبقه متوسط¹ جدید در سرنوشت سیاسی جوامع بهایی نمی‌دهد، او پیش‌بینی کرده بود که بورژوازی در روند تاریخی در صفوف کارگران حل خواهد شد. ولی وبر اشاره می‌کند که یک چنین چیزی به نحو و شکلی که مارکس مطرح کرده اتفاق نیفتاده و در آینده نیز نخواهد افتاد.

6- و بالاخره نکته قابل توجه دیگری که وبر در مطالعه و بررسی تاریخ اجتماعی به آن تأکید دارد، عقلانیت² است. عقلایی شدن از نظر او یعنی سازمان دادن به زندگی به وسیله تقسیم و همسازی فعالیت‌های گوناگون و متنوع بر پایه

۱ – New medium class.

۲ - Rationalism.

شناخت دقیق روابط میان انسان‌ها با ابزارها و محیطشان با هدف تحصیل کارایی و بازده بیشتر، به عبارت دیگر، هر اندازه جامعه سازمان یافته‌تر، با نظم‌تر و عقلانی‌تر شود، شرایط بروز جنگ طبقاتی کاهش می‌یابد و با اصلاح بوروکراسی‌های حکومتی و شیوه‌های اجرایی بر عمر کارآمدی دولت به مثابه کارگزار ملت افزوده خواهد شد.

خلاصه آن‌که از نظر وبر طبقه اجتماعی از مجموعه‌ای از افراد تشکیل می‌گردد که نه تنها از لحاظ فرصت‌ها و نفوذ اقتصادی (طبقه) بلکه از جنبه قدرت سیاسی (حزب) و منزلت اجتماعی (شان) از اشتراکاتی برخوردارند. به باور وبر، عضویت طبقاتی به میزان قدرت شخص در نظام اقتصادی دلالت دارد. در عین حال یک طبقه اقتصادی الزاماً نباید دارای آگاهی به منافع اقتصادی گروهی باشد، بلکه همبستگی آن‌ها می‌تواند از ویژگی‌های اقتصادی مشابه ناشی گردد. به عبارت دیگر طبقات اقتصادی زمانی به طبقات اجتماعی تبدیل خواهند شد که از بیگانگی گروهی به آگاهی و به موقعیت‌های طبقاتی خود دست یابند. گروه‌های منزلتی نیز از نظریه بر حسب قدرتی ترسیم می‌شوند که از آن روی اجتماعی یا حیثیت توزیع شده در نظام منزلتی سرچشمه می‌گیرد. منزلت به طور معمول جزء لاینفک گروه‌های حقیقی است، یعنی گروه‌های منزلتی، اغلب از سبک زندگی و شیوه‌های رفتاری خاص به خود برخوردارند که آن‌ها از سایرین متمایز می‌سازد. یعنی این‌که اعتبار اجتماعی هر شخص و گروهی بازتابی از شیوه زندگی اوست و بر این اساس روابط اجتماعی بین گروه‌ها و طبقات شکل می‌گیرد. و بالاخره قدرت سیاسی به معنی سازمان‌ها و تشکلهایی است که داوطلبانه، به طور منظم و به صورت عقلایی برای پیگیری منافع جمعی سازماندهی شده‌اند و به میزان قدرت و نفوذشان دیگران را وادار به پیروی و فرمانبرداری می‌کنند. سازمان یافتگی و احساس همبستگی جمعی و یا عدم آگاهی نیروها به سازمان یافتگی عامل سومی است که اقشار و طبقات اجتماعی یک جامعه را از یکدیگر جدا می‌سازد.

ج - رویکرد کارکردگرایانه^۱

رویکرد کارکردگرایانه رویکرد سومی است که به نظریه‌پردازی در جامعه‌شناسی طبقات اجتماعی پرداخته است. رویکرد کارکردگرایانه از رویکردهای اصلی در نظریات جامعه‌شناختی در سطح کلان می‌باشد که ضمن رد نظریه مارکس، پایبندی عقیدتی جدی و شدیدی نسبت به اندیشه‌های دموکراسی دارد. نظریه کارکردگرایی به نوعی تلاش برای جایگزینی رهیافت مارکسیستی در علوم اجتماعی است. به اعتقاد تالکوت پارسونز^۲ که از معروف‌ترین و جدی‌ترین

۱ - Functionalism approach.

۲ - Talcott Parsons.

طرفداران نظریه کارکردگرایی ساختاری به شمار می‌رود و آثار او بر نظریه‌پردازی و موضوع‌گیری علوم اجتماعی به ویژه جامعه‌شناسی و علم سیاست تأثیر بسیار تعیین‌کننده‌ای داشته است، حرکت جامعه به سوی کمونیسم و انقلاب کمونیستی امری الزامی نیست و برای دگرگونی و انقلاب اجتماعی هیچ ضرورتی به جنگ طبقات نیست، چرا که جامعه هرگاه دچار بحران شود و ارزش‌های حاکم نتوانند محیط و تغییرات آن را توضیح دهند، در این حالت می‌توان یا با تعدیل ارزش‌ها و یا با تغییر محیط بر بحران فائق آمد و نظم و ثبات اجتماعی را تأمین کرد. به عبارت دیگر، کارکردگرایان عمدتاً به ثبات نظام اجتماعی می‌اندیشند و با دیدی خوشبینانه به حیات اجتماعی می‌نگرند و بر ضرورت اجماع نظر در مورد اهداف و ابزار و دستیابی به اهداف جامعه تأکید دارند. در واقع کارکردگرایان آن گروه از نظریه‌پردازانی هستند که در ارائه نظریه خود به جای وجدان جمعی دورکهایمی و تضاد طبقاتی مارکسیستی، تعادل یا عدم تعادل میان حوزه‌های ارزشی و به جای نظام تقسیم کار، محیط اجتماعی را قرار داده‌اند. از دیدگاه کارکردگرایان، جوامع مدنی به لحاظ سرشت و طبیعت خود بر رضایت افراد مبتنی است و عناصر آن را نظام‌های مشترکی از باورها، ارزش‌ها و احساسات تشکیل می‌دهند. حتی اگر در یک چنین جامعه‌ای برخوردی صورت گیرد، این برخورد حالت قهرآمیز ندارد، بلکه برخوردی مبتنی بر توافق دوجانبه و اجماع عمومی است.

کارکردگرایان ضمن پذیرش وجود آشکار و پنهان تعارضات و اختلافات طبقاتی و تأثیر نابرابری قشربندی اجتماعی بر کل نظام اجتماعی و پاره نظام‌های آن، بر ایجاد تعادل و توازن مبتنی بر شایستگی‌ها، استعدادها و مالکیت‌ها تأکید می‌ورزند. در این جا است که نقش حکومت مشخص و آشکار می‌شود که نه در جهت تشدید تضادها بلکه در راستای تعدیل بخشیدن به این تعارضات و به ویژه ایجاد تعادل بین نظام اجتماعی سرمایه‌دار و پاره نظام سیاسی است.

از نظر تالکوت پارسونز و چارلز جانسون، جوامع، نظام‌هایی خود تنظیم شونده‌اند. نظام خود تنظیم شونده نظامی است که با تغییر آرایش نهادهایش با دگرگونی سازگار می‌شود و تعادلی را بین آن‌ها حفظ می‌کند تا نظام به طور مؤثر در حال فعالیت بماند. در این ارتباط مهم‌ترین وظیفه نظام اجتماعی، حفظ رأی و همدلی مردم در مورد ارزش‌ها موجود در جامعه است، یعنی عواملی که توجیه‌کننده نابرابری‌ها و تنظیم‌کننده رفتارهای مناسب اجتماعی و تضمین‌کننده حفظ هماهنگی اجتماعی و در نهایت تعادل هستند. نتیجه‌ای که از بررسی و مطالعه ساختار طبقاتی و نابرابری‌های اجتماعی توسط کارکردگرایان حاصل می‌شود این است که اولاً، قشربندی اجتماعی از مقتضیات هر نظام اجتماعی است، ثانیاً، قشربندی اجتماعی در تما جوامع بشری مبتنی بر ضرورت کارکردی است، ثالثاً، در هیچ یک از جوامع بروز تعارضات

طبقاتی و گوناگونی قشربندی اجتماعی تنها بر پایه یک معیار امکان‌پذیر نیست، بلکه متأثر از عوامل متعددی همچون قدرت، ثروت، روابط اجتماعی و خویشاوندی صورت می‌پذیرد. خلاصه آن‌که قشربندی اجتماعی از دیدگاه پاسونز شامل طبقه‌بندی متفاوت افرادی است که در تشکیل یک نظام اجتماعی معین و مشخص نقش بازی می‌کنند و نظام اجتماعی بر رفتارها و نگرش‌های عقلانی کسانی استوار است که نقش‌های مختلفی را احراز می‌نمایند.

د- رویکرد تلفیقی^۱

پس از جنگ جهانی دوم تحت تأثیر دو انقلاب اساسی یکی در تکنولوژی تسلیحاتی و دیگری در صنایع ارتباطات و پیامدهای بازگشت‌ناپذیر آن‌ها، شاهد دگرگونی در ساختار اقتصادی، شیوه تولید و پیدایش اقشار و طبقات جدیدی در جوامع مختلف هستیم. علاوه بر این، با ایجاد امکانات مشارکت هر چه بیشتر طبقات در فرایند تصمیم‌گیری سیاسی از طریق احزاب، سندیکاها، مطبوعات و ایجاد شرایط تفاهم‌آمیز بین کارگران و کارفرمایان بر سر مسایل مورد اختلاف و تشدید وابستگی اقتصادی متقابل بین دول، به تدریج نظریات سنتی و تک خطی، به ویژه نظریاتی که بر ضرورت مبارزه طبقاتی جهت برپایی جامعه‌ای بدون طبقه تأکید می‌ورزیدند، مورد چالش قرار گرفتند و بسیاری از جامعه‌شناسان سعی کردند با تلفیق نظریات مختلف وجوه متمایز قشربندی اجتماعی را شناسایی کرده به صورت نظریه‌ای جدید ارایه دهند. پیروان نظریه تلفیقی یا ترکیبی، شخصیت‌هایی چون رالف‌دارندورف، گرهارد لنسکی، آنتونی گیدنز و ریمون آرون، بر این باورند که پدیده‌ها و واقعیت‌های اجتماعی را نمی‌توان به خاطر چندگانگی در پیدایش آن‌ها و پیچیدگی در کارکردشان با یک نگرش یک سو به تحلیل پرداخت، چه بسا برخی از مسائل و مشکلات اجتماعی را بتوان در چارچوب نظریه کارکردگرایی مورد تجزیه و تحلیل قرار داد و چه بسا مسائل دیگری وجود داشته باشند که به کارگیری روش کارکردگرایی در باب توضیح و تبیین آن ناکام است و لذا لازم است که آن‌ها را با استفاده از رویکرد مارکسیستی و مکتب تضاد بررسی نمود و اگر لازم باشد هر دو مکتب را برای شناسایی و تبیین پدیده‌های اجتماعی به کمک گرفت. تلفیق‌گراها در واقع سعی می‌کنند وجوه اصلی و عمده نظریه تضادگرا و وفاق‌گرا را با یکدیگر آشتی داده، از تلفیق این دو، نظریه واقع بینانه‌تری از شرایط نوین نظام سرمایه‌داری ارایه دهند.

از دیدگاه رالف‌دارندورف شارع اصلی نظریه ترکیبی و نظریه‌پردازی مهم طبقات اجتماعی، آراء کارل مارکس را به خاطر ضعف مفهومی نگرش او در باب طبقه و تضاد طبقاتی نمی‌توان برای توضیح شرایط جدید اجتماعی جوامع اروپایی به کار

^۱ - Integrationism approach.

گرفت. او ضمن نقد نظریه کارل مارکس، سرمایه را عامل اصلی کشمکش‌های اجتماعی نمی‌داند، بلکه به اعتقاد او تنها علت تضادهای اجتماعی را در وجه سیاسی مسأله یعنی در چگونگی سلطه و اعمال قدرت حاکمان باید دید. بر این اساس او دو طبقه یعنی سلطه‌گران و نیروهای تحت سلطه را در جامعه تشخیص می‌دهد. دارندورف تأکید دارد که وجود تضاد در جامعه به خاطر شرایط و الزامات صرفاً اقتصادی نیست، بلکه باید در توزیع نابرابر و ناعادلانه اقتدار جستجو کرد و یا این امر می‌تواند ناشی از نابرابری در قدرت سیاسی باشد. به سخنی دیگر دارندورف با بررسی تحولات اجتماعی در جوامع سرمایه‌داری یک قرن اخیر به این نتیجه می‌رسد که با نهادی شدن اختلافات و تضادهای طبقاتی رشد و قدرتمندی طبقه متوسط جدید، جهان شمول شدن سرمایه، تحرکات و جابه‌جایی نیروهای اجتماعی و دستیابی هر چه بیشتر شهروندان به حقوق مدنی و سیاسی، دیگر نمی‌توان به تعریف تک ساحتی مارکس در مطالعه ساختار طبقاتی و قشر بندی اجتماعی جوامع مختلف عنایت داشت. چرا که به اعتقاد او این مالکیت بر ابزار تولید نیست که امکان تشخیص و تفکیک طبقات را به ما می‌دهد، بلکه توزیع متفاوت اقتدار^۱ است که موجب جدایی است. نه تنها تفکیک باید برحسب قدرت سنجیده شود، بلکه میزان درآمد و شأن و حیثیت آدمی نیز نقش تعیین‌کننده‌ای دارا می‌باشند.

دو مسأله عمده‌ای که سایر طرفداران نظریه ترکیبی همانند دارندورف بر آن تأکید می‌ورزند، این است که اولاً، طبقه کارگر در جوامع صنعتی برخلاف دیدگاه مارکس هیچ‌گاه به گورکن نظام سرمایه‌داری تبدیل نشد، بلکه حتی به وفاق و همدلی مشترک دست پیدا کرد و ثانیاً، با رشد طبقه متوسط جدید، طبقه کارگر به طرز قابل توجهی به این طبقه جذب شده و اصولاً در شرایط کنونی این طبقه کارگر نیست که قابلیت اداره کشور را بر عهده گرفته، بلکه طبقه متوسط جدید است که تمامی اهرم‌های قدرت را در اختیار دارد.

الف - وضعیت طبقاتی جامعه ایران

عصر مشروطیت

با مطالعه و آشنایی حتی مختصر تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی ایران در خواهیم یافت که تا انقلاب مشروطیت از جنبه حقوقی و با فروپاشی قاجار و روی کار آمدن پهلوی اول از جنبه تشکیلاتی و پرسنلی، بزرگ مالکان و اربابان ایلات و عشایر و به عبارتی صاحبان آب، زمین و احشام بر این کشور حکومت می‌راندند؛ یعنی این که نظام اقتصادی جامعه ایران

^۱ - Authority.

بسیار بسته، ناامن و ضد توسعه بود. در یک چنین جامعه‌ای با مدیریت قبیله‌ای به هیچ وجه نمی‌توان شاهد پیدایش و شکل‌گیری طبقات و نزاع طبقاتی بود، بلکه مبارزه بر سر کسب قدرت بین ایلات و عشایر است نه بین طبقات. علاوه بر این انسان ایرانی جامعه ماقبل سرمایه‌داری و ایلاتی، به هیچ وجه خود را قادر به تغییر در درون نظام اجتماعی نمی‌بیند، چرا که قدرت یا در اختیار خان است و یا در تملک صاحب آب و زمین و چنانچه تغییری نیز از بالا به پایین صورت پذیرد، نه نقشی در این تغییر دارد، نه این تغییر را درک می‌کند و نه برای آن ضرورتی می‌بیند. بدین ترتیب اگر بپذیریم که حفظ وضع موجود در درجه اول در راستای تأمین منافع گروه‌های حاکم، اعم از نیروها کوچنده و یا زمینداران ساکن می‌باشد و مردم نیز تن به قضا و قدر داده و سرنوشت خویش را به «قبله عالم» سپرده‌اند، چگونه می‌توان از تغییر و تحول در ساختار طبقاتی و قشربندی اجتماعی و جنگ طبقاتی در طول تاریخی ایران سخن راند، آن هم به صورت سازمان یافته، ارادی و آگاهانه. به عبارت دیگر موضع‌گیری مردم نسبت به دولت بسیار ضعیف بوده و هیچ‌گاه نه امکان رویارویی با دستگاه حکومتی را به شکل طبقاتی داشته‌اند و نه به خود اجازه چنین کاری می‌دادند. حتی آن بخش کوچکی از نیروهای اجتماعی نسبتاً آگاه، به همبستگی با دستگاه قدرت بیشتر علاقه نشان می‌دادند تا پرداختن به مخالفت و مقابله با دولت.

البته در «عصر بی‌خبری» و واگذاری امتیازات، نفوذ افکار و اندیشه‌های نوگرایانه و آزادیخواهانه در کنار عوامل اجتماعی و اقتصادی درون جامعه‌ای دیگر، به تضعیف ساخت قدرت متمرکز تا اندازه‌ای کمک کرد و زمینه‌های لازم برای حضور «مردم» یا در واقع اقشار و طبقات شهرنشین در صحنه سیاسی و بر پا کردن نهضت و انقلاب مشروطیت فراهم کرد. در عین حال همبستگی اجتماعی بین نیروهای سنتی جامعه ایران که عمدتاً بین بورژوازی و روحانیون خلاصه می‌شود را نمی‌توان به عنوان مبارزه طبقاتی و حرکتی ارادی و آگاهانه تمام حاملین انقلاب و حتی رهبر آن تلقی کرد. اسناد معتبر مشروطیت، همچون فرمان مشروطیت، متمم قانون اساسی و اولین نظامنامه انتخاباتی به نقش اقتصاد در صورت‌بندی اجتماعی جامعه ایران کاملاً بی‌توجه‌اند، در حالی که بر میزان تأثیرگذاری سیاسی شخصیت‌ها، اقشار و طبقات بر فرایند تصمیم‌گیری تأکید می‌ورزند؛ یعنی برخوردی کاملاً سیاسی و اخلاقی را در تقسیم‌بندی طبقاتی مطرح می‌سازند.

تاکنون از مطالعه بررسی‌ها و تحلیل‌های نسبتاً واقع بینانه‌ای که در مورد ساختار طبقاتی و قشربندی اجتماعی ایران انجام گرفته، می‌توان به این نتیجه دست یافت که از مشروطیت تا به قدرت رسیدن رضاخان سه طبقه که در درون آن‌ها اقشار متعددی فعال هستند قابل شناسایی هستند: طبقه فرا دست که از اعضا خانواده سلطنتی، مامورین عالی رتبه

حکومتی، به ویژه فرماندهان نظامی، قضات و شعرا، سرمایه‌داران و زمین‌داران تشکیل می‌شوند، طبقه فرودست که دهقانان، کارگران شهری و نیروهای ماقبل سرمایه‌داری را شامل می‌گردند و بالاخره طبقه متوسط که در واقع پیشه‌وران، کسبه، تجار و روحانیون را در شکل‌های مختلف و با درآمدهای متفاوت را در بر می‌گیرد. در سال‌های سلطنت پهلوی به نظر می‌رسد که تحت تأثیر گسترش روابط ایران با جهان خارج و آشنایی طیف وسیعی از سیاستمداران و اصحاب علم و همچنین متأثر از تغییر و تحولات اجتماعی درون جامعه‌ای، از جمله افزایش جمعیت، تحرک اجتماعی، رونق بورژوازی، افزایش تعداد بوروکراسی‌های حکومتی و مؤسسات آموزشی، شاهد شکل‌گیری نیروهای اجتماعی جدیدی در کنار نیروهای سنتی هستیم. به تدریج حاکمان سنتی که منبع قدرت آنان زمین و آب بود، قدرت را از دست دادند و دیوانیان عالی‌رتبه و صاحبان سرمایه، البته نه سرمایه‌داران ملی، بلکه بورژواهای وابسته به مراکز مالی برتر، مناسب کلیدی در دو بخش سیاست و اقتصاد را در اختیار انحصاری خویش گرفتند. واقعیتی است انکارناپذیر که تغییر و تحولات انجام گرفته در صورت‌بندی اجتماعی بخصوص روند انتقالی جامعه از صورت «بندی ارباب-رعیتی به بورژوازی، کمتر براساس نیازهای داخلی و متکی بر نیروی کار، تولید و صادرات قرار داشت، بلکه عمدتاً تحت تأثیر رشد بورژوازی و اقتصاد جهانی و متکی بر درآمدهای دولت از فروش نفت و سایر منابع زیرزمینی بود. در این روند دولت کاری را که اقشار و طبقات اجتماعی نتوانستند انجام دهند به عهده گرفت و جانشین نیروهای اجتماعی در دگرگون‌سازی اجتماعی سرمایه‌دار گردید.

به موازات تضعیف قدرت سیاسی زمینداران و هجوم سرمایه‌های آنان به شهرها، شاهد کاهش جمعیت روستاییان و مهاجرت آن‌ها به شهرها هستیم، به نحوی که در سرآغاز انقلاب اسلامی تنها 45 درصد از کل جمعیت ایران را تشکیل می‌دادند. در مقابل روز به روز بر تعداد طبقه متوسط جدید و کارگران شهری افزوده شد، با تعلقات گوناگون سیاسی، مالی و نامتقارن بودن میزان درآمدها، سطح تحصیل و اطلاعات و شیوه زندگی و روابط اجتماعی مختلف. در واقع عمده‌ترین گروه تشکیل دهنده طبقه متوسط جدید حقوق بگیران دولت هستند.

به موازات رشد کمی طبقه متوسط جدید لازم می‌آمد که امکانات بهره‌مندی آنان از موقعیت‌های سیاسی و حقوق مدنی تأمین گردد. در واقع متکی بودن دولت به منابع درآمد ناشی از نفت که بی‌تفاوتی آن را به طبقات از جمله طبقه متوسط جدید ایجاد می‌کرد از یک سو و تحولات و توسعه صنعتی متکی بر «پترو دلارها» و رشد شبه سرمایه‌داری وفقدان نهادهای مشارکت قانونی از سوی دیگر، برخلاف انتظار دستگاه حکومتی برشکاف بین دولت و ملت افزود، به نحوی که این طبقه به جای حمایت از حکومت به همبستگی با طبقه متوسط سنتی در مقابله با حکومت تمایل نشان داد.

ب- جمهوری اسلامی

با وقوع انقلاب سال 1357 و استقرار جمهوری اسلامی، دیوانیان عالی رتبه همراه با بورژوازی وابسته از عرصه قدرت سیاسی بیرون رانده شده و طبقه متوسط سنتی با مدیرتی و هدایت هژمونیک روحانیون در اتحاد با طبقه متوسط جدید جایگزین آنان گردیدند، ولی این اتحاد دوامی نیاورد. با در اختیار گرفتن قدرت در عرصه مقننه، مجریه و قضائیه توسط روحانیون و برخورداری از حمایت همه جانبه بورژوازی تجاری- دلال و بهره‌مندی انحصاری از درآمدهای نفتی، طبقه متوسط جدید، به ویژه تحصیل کردگان و روشنفکران به کنترل دستگاه حکومتی درآمدند و موقعیت پیش قراولی و کارکرد انتقادی و کارآمدی خویش را از دست دادند. دولت جمهوری همانند دولت‌های عصر مشروطیت به تدریج درآمد انحصاری منابع زیرزمینی را در اختیار گرفت و به بزرگترین نهاد سرمایه‌دار و اشتغال‌زا تبدیل شد. علاوه بر این دولت بخش اصلی واردات کالای مورد نیاز مردم را چه به صورت مستقیم و چه از طریق سازمان‌ها و نهادهای زیر پوشش و وابسته به خود وارد می‌کند. همچنین دولت خط دهنده اصلی مصرف مردم است و در قیمت‌گذاری کالا کنترل و نقش اساسی به عهده دارد. حتی با دارا بودن یک وزیر در کابینه در واقع بخش تعاونی را نیز در اختیار دارد و با واگذاری رانت به گروه‌ها و شخصیت‌های خاصی از بخش خصوصی، این بخش را نیز به خود وابسته کرده است. در سال‌های جنگ مسئله ایجاد وحدت ملی در راستای ضرورت دفاع از وطن موجب تمرکز دولت بر اقتصاد و صنعت شده بود، در واقع طبقات در خدمت دولت قرار داشتند. انتظار می‌رفت پس از جگ این وضع به نفع بخش خصوصی تغییر یابد، ولی عدم موفقیت سیاست خصوصی‌سازی در سال‌های 76- 1368 به تشدید وابستگی «بخش خصوصی» به دولت و وابستگی دولت به منابع زیرزمینی منجر گردید. در هرحال طبقه متوسط سنتی، بورژوازی تجاری- دلال به همراه روحانیون، نظام اجتماعی، سازمان‌های نظامی، انتظامی، اطلاعاتی، مؤسسات مطبوعاتی، تبلیغاتی و فرهنگی را کنترل کرده، از برتری صنعتی و اقتصادی نسبت به بخش خصوصی نیز برخوردار است. با سقوط بورژوازی وابسته و ورشکستگی و بی‌اعتباری بورژوازی صنعتی و مالی از طریق مصادره صنایع و دولتی شدن بانک‌ها و قبضه کرن قدرت اقتصادی توسط بورژوازی تجاری، می‌توان حدس زد که ساختار طبقاتی و قشربندی اجتماعی ایران حداقل نسبت به سایر جوامع در چه وضعیت استثنایی قرار گرفته است.

در ده سال اول عمر جمهوری اسلامی، یعنی سال‌های انقلاب و جنگ، به خاطر بسیج سیاسی^۱ طبقات متوسط و پایین در این دوران، دولت خواه ناخواه مجبور بود دست کم سطحی از درآمد و رفاه را برای طبقات متوسط و پایین تأمین کند. این کار از طریق گسترش فرصت‌های شغلی در بخش‌های دولتی و بوروکراسی‌های در حال گسترش و یا پرداخت یارانه‌های مصرفی صورت می‌گرفت و بدین ترتیب دولت آگاهانه یا ناآگاهانه به پیدایش و شکل‌گیری نیروهای اجتماعی جدیدی کمک نمود. ضمن این‌که همزمان بسیاری از مدیران ارشد و نخبگان سیاسی نو رسیده که بر ابزار تولید تملک نداشتند، به تدریج موقعیت طبقه مرفه را به دست آوردند. پس از جنگ با به کارگیری سیاست‌های تعدیل در چارچوب برنامه اول و دوم توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بر میزان فقر موجود در جامعه و شکاف درآمدی بین طبقات مختلف افزوده شد. بخصوص دولت در ایجاد امکانات رانت‌خواری در سال‌های ۱۳۶۸ به بعد زمینه پیدایش نیروهای اجتماعی ثروتمند جدیدی (تازه به دوران رسیده‌ها یا نو کیسه‌ها) را فراهم ساخت

همزمان شاهد افزایش درآمد دولت از فروش منابع زیرزمینی و فروش جهانی و گسترده آن هستیم و این افزایش خود موجب استقلال هر چه بیشتر دولت از طبقات اجتماعی و سازمان‌ها و نهادهای مشارکت قانونی خارج از حاکمیت گردید. در یک برخورد دیالکتیکی، استقلال روزافزون دولت از طبقات اجتماعی خود موجب شکل‌گیری وضعیت جدیدی در روابط بین قدرت سیاسی و اقشار و طبقات اجتماعی گردید، یعنی این‌که وجود شکاف بین دولت و طبقات و نیروهای اجتماعی چه به صورت آشکار و چه به شکل پنهانی به مهم‌ترین معضل اجتماعی جامعه فعلی ایران تبدیل شد.

در این زمینه به دو مسأله بسیار اساسی مندرج در قانون اساسی که هر یک به نحوی بر ساختار طبقاتی و قشربندی اجتماعی ایران مربوط می‌شود نیز باید توجه داشت. قانون اساسی جمهوری اسلامی از سه نوع شیوه تولیدی یعنی دولتی، تعاونی و خصوصی صحبت می‌کند. در حالی‌که چه در سال‌های جنگ و چه در ۱۶ سال اخیر پس از جنگ اقتصاد دولتی بر سایر شیوه‌های تولید، البته در همبستگی و همکاری با بورژوازی تجاری، مسلط بوده است. ضمن این‌که بخش «به اصطلاح خصوصی» با استفاده از درآمدهای نفتی و رانت‌هایی که توسط «محافل خودی» دریافت می‌کرد با دولت ارتباط و به آن وابسته شد. در واقع شیوه تولید سرمایه‌داری دولتی با همکاری سرمایه‌داری تجاری، ارگان‌های قدرت و مناصب کلیدی صنعت و مالیه را تحت کنترل خود گرفته، شکل‌های دیگر شیوه تولیدی را به نفع خود شکل می‌دهد. به عبارت دیگر بخش اصلی اقتصاد کشور تحت تأثیر شیوه تولید سرمایه‌داری دولتی است و بخش خصوصی بدون برخورداری از

۱ – political mobilization.

حمایت‌های دولتی سودآوری ندارد و حاضربه ریسک سرمایه‌داری نیست. نتیجه آن که برخلاف اصول مندرج در قانون اساسی که از سه نوع ساخت و شیوه تولیدی صحبت می‌کند، در عمل شاهد تنها یک نوع شیوه تولیدی حاکم هستیم و این شیوه‌ای که بر رفتار و کردار و روابط سیاسی ایرانی تأثیر می‌گذارد و در شکل‌گیری نیروها و اقشار اجتماعی نقش اصلی را به عهده دارد.

نه تنها از لحاظ شیوه تولید و ساخت اقتصادی، بلکه از باب مشروعیت حکومت در قانون اساسی حاکمیت و اقتدار به سه نوع تقسیم گردیده است:

1- حاکمیت کاریزماتیک که منشأ الهی دارد که در واقع جنبه شخصی بودن حکومت و ارادت نیروها به شخصیت اساسی حکومت را تشکیل می‌دهد.

2- حاکمیت و اقتدار طبقاتی یعنی این که تنها طبقه روحانی حق انحصاری حکومت را دارد.

3- اقتدار مردمی و دموکراتیک که منشأ قدرت را ناشی از اراده ملی می‌داند.

با توجه به این که روحانیت هم از جنبه سیاسی و هم از جنبه قضایی و قانونگذاری و حتی اجرایی با استفاده از سازوکارهای قانونی کل جامعه را در کنترل خویش دارد، می‌توان بی‌اعتباری نوع سوم حاکمیت را چه در تئوری و چه در عمل حدس زد. ویژگی جالب توجه این وضعیت هم از جنبه اقتصادی و هم از بابت سیاسی که در واقع در تعارض با دیدگاه مارکس قرار دارد، ایدئولوژیک بودن دستگاه حکومتی و تحت تأثیر قرار داشتن اقتصاد از بخش سیاست و عدم سازمان یافتگی و آگاهی لازم نیروها و طبقات اجتماعی است که به هیچ وجه حاضر به مقابله با دستگاه حکومتی نیست. حتی طبقه متوسط جدید که ظاهراً از هفتمین انتخابات ریاست جمهوری دوم خرداد 1376 به بعد در دو قوه مقننه و مجریه فعال شده به سازش و وفاق علاقه بیشتری دارد تا نبرد طبقاتی. نکته بسیار جالب توجه این است که جهت‌گیری‌های فکری طبقات مخالف در جامعه ایران هیچ‌گونه قابلیت انطباق را همانند طبقات جوامع غربی ندارند، چرا که بسیاری از معیارهای علم‌گرایی، اعتماد به نفس و مداراجویی سیاسی نه تنها در طبقات سنتی، بلکه در طبقات اجتماعی جدید به طور واقعی و جدی ملاحظه نمی‌گردد.

باید پذیرفت که ایران امروزی جامعه‌ای است با اقشار و نیروهای اجتماعی متعدد و چه بسا ناسازگار و متعارض. یکی از مهم‌ترین عوامل پیچیدگی و ناسازگاری ساختار و ترکیب طبقاتی جامعه ایران بدین خاطر است که روند پیدایش صورت‌بندی اجتماعی بدان شکل کلاسیک و با آن تحولات همگون سیاسی و فکری و اجتماعی که در بسیاری از

کشورهای اروپایی جریان داشته، انجام نپذیرفت. نظام سرمایه‌داری سوداگر ایران نیز بسیار متمایز از نظام سرمایه‌داری تجاری اروپای قرون 15 و 16 می‌باشد. علاوه بر این تاریخ اجتماعی ایران یک مرحله تکامل اجتماعی را پشت سر گذاشته، بدین معنی که با نابودی یک صورت‌بندی اجتماعی، صورت‌بندی جدیدی جایگزین آن نگردیده، به نحوی که حتی در سرآغاز ورود جامعه بشری به قرن بیست و یکم، شاهد شیوه‌های تولیدی مختلف، چون شیوه تولیدی دولتی، شیوه تولید تعاونی در عرصه خدماتی، شیوه تولید کالایی در عرصه صنعتی، کشاورزی و تجاری و شیوه تولیدی زمین‌داری می‌باشیم. متکی بودن انحصاری دستگاه حکومتی به منابع زیرزمینی، یعنی چگونگی انباشت سرمایه و نقش دولت در شکل دادن طبقات اجتماعی از ویژگی‌ها و پیچیدگی‌های خاص جامعه ایران است.

براساس روند تاریخی و طبیعی سیاسی و فکری جامعه ایران، لازم بود که شرایط تولیدی مناسبات اجتماعی نوینی همانند اکثر کشورها، حتی کشورهای در حال توسعه، جایگزین مناسبات اجتماعی سنتی گردد. در حالی که انقلاب سال 1357 نه تنها ساختار تولیدی را توسعه نداد و طبقه جدیدی را همساز با ساختارهای جامعه بورژوازی - صنعتی جایگزین طبقات حاکم قبلی نکرد، بلکه غیرمترقبه و بدون داشتن بدیلی در کشورهای دیگر طبقه متوسط سنتی با علمداری روحانیون در اتحاد با بورژوازی تجاری - دلال را جایگزین آن‌ها کرد. رخدادی سیاسی غیرتجاری که در هیچ کشور پیشرفته صنعتی و حتی کشورهای در حال توسعه نمونه ندارد، آن هم در شرایط جهانی حاکمیت بورژوازی صنعتی و تکنولوژیکی.

با استقرار نظام جمهوری اسلامی انتظار می‌رفت چگونگی انباشت سرمایه و ساخت اقتصادی و اجتماعی جامعه در جهت منافع بخش خصوصی دگرگون گردد. در حالی که با ملی شدن بانک‌ها، شرکت‌های بیمه، صنایع بزرگ و واگذاری مالکیت واحدهای صنعتی و کشاورزی و خدماتی مصادره شده به نهادهای انقلابی و برخی از نخبگان نو رسیده (تازه به دوران رسیده)، دولت جمهوری اسلامی اختیارات اقتصادی جدیدی به دست آورد و با فرار سرمایه‌داران و کارخانه‌داران و سلطه انحصاری دولت بر منابع زیرزمینی، استقلال دستگاه حکومتی در برابر طبقات اجتماعی تشدید گردید. در طول 8 سال جنگ عراق علیه ایران (67-1359) برخی از نیروهای درون حاکمیت که به همه چیز رسیده بودند به تمرکز دولت در بخش اقتصادی کمک نمودند. از سوی دیگر جنگ موجب شد تا دستگاه حکومتی از یک برنامه‌ریزی اقتصادی سازمان یافته اجتماعی و اساسی باز بماند و از سوی دیگر از جنبه اقتصادی کمتر به طبقات اجتماعی متکی باشد و در نهایت مسئولیت دولت در تجمع سرمایه روز به روز بیشتر گردد.

پس از پایان جنگ عراق علیه ایران، نظام جمهوری با مشکلات متعدد سیاسی و اجتماعی و اقتصادی مواجه بود. خرابی‌ها و ویرانی‌های باقی مانده از جنگ، تعطیلی صنایع، بیکاری، تورم، فساد فراگیر اداری و مشکلات بی‌شمار دیگر، نخبگان حاکم را به برنامه‌ریزی در سامان بخشیدن به اوضاع بحرانی اجتماعی سوق داد، به نحوی که تلاش گسترده‌ای در عادی سازی روابط خارجی و باز کردن بیشتر دروازه‌ها به روی مراکز تجاری و مالی بیرونی انجام گرفت. گروه عملگرا و تکنوکرات بر این اعتقاد بود که روش‌های اجرایی ده سال اول انقلاب اضطراری و افراطی بوده و لذا در شرایط صلح و ثبات باید با یک رهیافت عقلانی به منابع اقتصادی نگاه کرد. در واقع استراتژی سازندگی و بازسازی و توسعه اقتصادی دو هدف اساسی را دنبال می‌کرد: اصلاح نظام اقتصادی آشوب‌زده و باز کردن درهای اقتصادی، تجاری و صنعتی به دنیای خارج. یعنی توجه به منافع طبقاتی خاص و ایجاد دگرگونی در ساختار طبقاتی جامعه در جهت برخورداری حکومت از آنان.

لیبرالیسم اقتصادی نیروهای اجتماعی جدید در واقع اعلام و پیامی بود بر پایان اقتصاد سیاسی رادیکال‌ها، لیبرالیسم اقتصادی با طرح اولین برنامه پنج سال عمرانی به دنبال اعمال سیاست‌های موردنظر صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی بود. هر چند که برنامه سازندگی با تعارضات اجتماعی درون و برون جامعه‌ای وسیعی روبه‌رو بود، ولی به طور اجتناب ناپذیری تغییراتی را در منابع و کانون‌های قدرت سیاسی و ساختار طبقاتی جامعه به وجود آورد، به ویژه آن‌که در 8 سال ریاست جمهوری آقای هاشمی رفسنجانی بسیاری از نیروهای غیرتخصصی ناکارآمد، صرفاً به خاطر ارتباط داشتن با کانون‌های قدرت و برخورداری از وام‌ها و رانت‌های حکومتی به همه چیز رسیدند و طبقه جدیدی را که محمد قوچانی از آن‌ها به حزب الهی‌های یقه سفید¹ نام می‌برد در کنار نیروها و اقشار قبلی تشکیل دادند. در هر حال شرایط به وجود آمده ناشی از اجرای سیاست سازندگی حمایت جدی و دائمی نیروهای اجتماعی و اقشار و طبقات پایین جامعه را که در واقع برنامه سازندگی و تکنوکرات‌های حامل آن با محافظه‌کاران از یک سو و با تندروها از سوی دیگر به دلسردی و ناامیدی مردم نسبت به برنامه‌های سازندگی می‌افزود. مشارکت مردم در هفتمین انتخابات ریاست جمهوری در دوم خرداد 1376 به نحوی واکنشی بود به این وضعیت؛ در حالی که مسأله سلطه انحصاری دولت بر منابع کماکان ادامه یافت. پس از انتخابات ریاست جمهوری سال 1376 در کنار اقشار سنتی، نیروهای اجتماعی تازه‌ای پا به عرصه سیاست گذارند. طبقه متوسط جدید که با قدرت گرفتن نیروهای اجتماعی سنتی دچار ضعف شده بودند، از این تاریخ به بعد در

۱ - White Collar.

دو عرصه سیاسی کشور، یعنی قوه مقننه و مجریه جایگاه و نقش مناسبی به دست آوردند. در واقع می‌توان ادعا کرد که اجرای دو برنامه توسعه آقای هاشمی رفسنجانی، جدای از میزان توفیق آن در دستیابی به اهداف پیش‌بینی شده، باعث تقویت نیروهای مدرن، شهری و تا حدی تضعیف نیروهای سنتی گردید. ضمن این‌که افزایش جمعیت و دگرگونی شرایط اقتصادی، فرهنگی جامعه ناشی از سیاست‌های سازندگی به افزایش کمی و کیفی طبقات و نیروهای تکنوکرات و جدید کمک نمود. نیروهای سنتی از یک طرف به خاطر ضعف در اختیار داشتن قدرت سیاسی و از سوی دیگر به خاطر بی‌علاقه‌گی در مشارکت و تقسیم قدرت به تدریج از صحنه قدرت طرد شدند. نیروهای جدید که در انتخابات ریاست جمهوری آقای خاتمی و همچنین دوره ششم مجلس شورای اسلامی موفقیت به دست آورده بودند، تلاش‌هایی نیز در تقویت مبانی دموکراسی و قانونمند کردن نظام سیاسی و استحکام جامعه مدنی انجام دادند، ولی به علل مختلف از جمله وجود اختلافات عدیده در بین خود آنان، نتوانستند به نحوی که انتظار می‌رفت با حضور در دو قوه مقننه و مجریه موجب دگرگونی بنیادی در ساختار طبقاتی و قدرت سیاسی شوند و نه این‌که به تقاضای طبقات مختلف، به ویژه نیروهای اجتماعی جوان پاسخی در خور توجه دهند. عدم مشارکت مردم در انتخابات دوره دوم شورای اسلامی شهرها و انتخابات هفتم مجلس شورای اسلامی حاصل این ناکارآمدی‌ها است. با انتخابات شوراها و مجلس هفتم و انتخابات نهمین دوره ریاست جمهوری شاهد به قدرت رسیدن شخصیت‌هایی هستیم که هم از لحاظ ارتباطات خانوادگی و هم از جنبه تمایلات سیاسی به جناح‌های نظامی و هم از بابت ارتباط فکری و نظری به طبقات سنتی نزدیک‌تر هستند.

طبقه متوسط جدید

هر چند که اصطلاح طبقه متوسط جدید در قرن نوزدهم به عنوان نیروهای اجتماعی بین مالکین و کشاورزان و کارگران کاربرد داشته است، ولی در قرن بیستم، به ویژه از جنگ جهانی دوم به بعد، متأثر از دگرگونی‌های اجتماعی و صنعتی و به لحاظ حضور تحلیلگران و جامعه‌شناسان انتقادی نظام سرمایه‌داری در مجادلات دانشگاهی، این اصطلاح کاربرد گسترده‌تر و عمومی‌تری پیدا کرد. اکثر نظریه‌پردازان انتقادی و تحلیلگران مسایل اجتماعی مانند سی‌رایت میلز، رالف دارندورف، سیمور مارتین لیپست، مانفرد هالپرن، ساموئل هانتینگتون، موریس هالبواکس، تام باتامور، آنتونی گیدنز در بررسی‌های جامعه‌شناسانه خود از طبقه متوسط جدید به عناوین مختلف یقه سفیدان، نخبان جدید، طبقه متوسط شهری و طبق کارگر جدید و غیره نام برده، نقش آنان را در تحولات سیاسی و اجتماعی مورد بررسی قرار می‌دهند. در

واقع تمام نیروهای اجتماعی باسواد و تحصیل کرده شهری، یعنی صاحبان مشاغل چوَن دیوانیان یا حقوق بگیران حکومتی، حقوقدانان، پزشکان، مهندسان، وکلا، اساتید دانشگاه، تکنسین‌ها، مدیران و هر شخصیت دیگری که به صورت فکری در تلاش تأمین معاش و تغییر اجتماعی و سیاسی وضع موجوداند، جزو طبقه متوسط جدید محسوب می‌شوند. به طور کلی طبقه متوسط جدید را می‌توان به دو گروه دیوانیان و صاحبان مشاغل فرهنگی یا روشنفکران تقسیم کرد. هر یک از این دو گروه نیز به گروه‌های کوچک‌تری تقسیم می‌شوند. دیوانیان می‌توانند با لیاقت و کاردانی و یا از طریق زدوبندهای گروهی به بالاترین و عالی‌ترین سمت در تصمیم‌گیری حکومتی ارتقاء پیدا کنند. جایگاه اجتماعی و کارکرد آنان با اکثریت حقوق بگیرانی که از لحاظ درآمد در سطح متوسط و یا پایینی قرار دارند کاملاً فرق می‌کند. به همین ترتیب روشنفکران را به طرفداران وضع موجود و در بدترین شرایط نیروهای ارتجاعی و روشنفکران طرفدار تغییر وضع موجود و انقلابی تقسیم می‌کنند.

طبقه متوسط جدید اعم از حقوق بگیران دولتی و شاغلین امور فرهنگی به رغم دارا بودن جایگاه اجتماعی و اقتصادی مهم در جامعه، وضعیت مالی خوبی ندارند، ولی برای پرداختن به مسایل سیاسی و فرهنگی جامعه هم مجال و فرصت بیشتری دارند و هم نسبت به سایر طبقات و اقشار جامعه از تغییرات اصلاح طلبانه در زمینه‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی استقبال بیشتری می‌نمایند. در واقع «گرایش اصلی این طبقه متوجه صنعتی کردن کشور در کنار تصمیم و اجرای عدالت اجتماعی است و از گسترش فرهنگ که موجب اتحاد و وحدت ملی و دستیابی به سایر اهداف می‌شود، حمایت می‌نماید.»

طبقه متوسط جدید با نقش برجسته‌ای که در عرصه‌های فرهنگی، مدیریتی و اقتصادی جامعه دارد، به مرور نظام ارزشی جدید و هنجارهای نوینی می‌سازد که ساختار سنتی نمی‌تواند حافظ آنان باشد. به تبع حضور همه جانبه است که خواستار مشارکت هر چه بیشتر و سهمین شدن در نهاد قدرت دولتی است. حال اگر دگرگونی‌های اصلاح طلبانه در بخش‌های فرهنگی و صنعتی در به قدرت رسیدن طبقه متوسط جدید کمک رساند، می‌توان انتظار دموکراتیزه شدن جامعه را داشت. ولی اگر به جای دموکراتیزه شدن جامعه و توسعه صنعتی، نظام سوداگری - دلالتی رشد نماید و طبقات سنتی به رغم تحولات سیاسی و اجتماعی صورت گرفته، خط دهنده اصلی سیاست و اقتصاد باشند، در آن صورت طبقه متوسط جدید را باید در بازی سیاسی بازنده تلقی کرد، چرا که مجبور هستند مثل گذشته تمام تصمیمات و اقدامات فرهنگی و مالی خویش را با ارزش‌های سنتی و نظام اقتصادی تجاری - دلالتی هماهنگ نمایند.

در کنار دیوانیان، روشنفکران به عنوان یکی دیگر از نیروهای اجتماعی عضو طبقه متوسط جدید منشأ آثار فراوانی در روند نوسازی سیاسی و دگرگونی اجتماعی جوامع مختلف هستند. هر چند که تعاریف و برداشت‌های گوناگونی درباره روشنفکران، چه در مفهوم و چه در کارکرد، ارایه شده، اما در یک تحلیل جمع‌بندی شده، می‌توان ویژگی‌های مهم زیر را برای آن‌ها بر شمرد: «خلق اندیشه‌های نو، فراتر رفتن از سنت‌ها و چارچوب‌های رایج اندیشه، ابراز علاقه جدی به میهن و مصلحت عمومی، مسئولیت‌پذیری و انجام کار فکری مستمر به عنوان حرفه اصلی، نقد وضع موجود سیاسی و اجتماعی و ارایه راه‌حل‌ها و جسارت جستجوگری. تحت تأثیر جسارت جستجوگری است که جریان روشنفکری با تعهد روشنفکرانه ملازمه پیدا می‌کند و روشنفکر با مشکلات واقعی درگیر می‌شود. طرحی نو نه تنها برای جامعه خود بلکه برای کل جهان می‌ریزد.» در واقع طبقه متوسط جدید به طور عام و روشنفکران به طور خاص یکی از پایه‌های اصلی دموکراسی در تمام جوامع به شمار می‌آیند.

نقش طبقه جدید در تحولات سیاسی ایران عصر مشروطیت

ساخت اجتماعی ایران تا قبل از انقلاب مشروطیت مبتنی بر سه طبقه: 1-

ممتاز شامل درباریان، اعیان و اشراف، رهبران ایلات و عشایر

2- شهرنشینان شامل روحانیون و بورژوازی ملی

3- کشاورزان و دامداران بوده است. به رغم این‌که تا قبل از قانون اساسی مشروطیت با تعداد انگشت شمار دیوانی و تحصیل کرده سروکار داریم، ولی نمی‌توان از ظهور و بروز طبقه متوسط جدید به سبک و سیاق جوامع امروزی، سخن گفت. در واقع دگرگونی در ساختار طبقاتی و قشربندی اجتماعی ایران معاصر از مشروطیت به بعد آغاز گردید و بیشترین تغییر و تحول را در زمان سلطنت پادشاهان پهلوی شاهد هستیم. پیش از کودتای سوم اسفند 1299 و روی کار آمدن رضاشاه، با نیروهای اجتماعی کمی سروکار داریم که می‌توان آنان را به مناسبت سطح تحصیلات و مسئولیت‌اداری که به عهده دارند جزو طبقه متوسط جدید به حساب آورد. اما در سال‌های سلطنت رضاشاه همین قشر تا 7 درصد نیروی کار کشور توسعه یافت.

بدین ترتیب طبقه‌ای در کنار طبقات و اقشار دیگر جامعه به وجود آمده بود که آداب و رسوم دیگری را جستجو می‌کرد و خواستار مشارکت جدی در فرایند تصمیم‌گیری سیاسی و اقتصادی برخورداری از امتیازات سیاسی و مدنی بیشتری بود،

هر چند که گروه‌های تشکیل دهنده طبقه متوسط در 72 سال عمر مشروطیت به استثنای مقاطع کوتاهی از تاریخ سیاسی، فرصت مشارکت فعال و جدی سیاسی را به دست نیاورند، ولی بدون تردید کارگزاران اصلی نوسازی اداری، اجتماعی و صنعتی بودند.

اولین سوالی که باید برای آن پاسخ مناسبی بیابیم، این است که پیدایش طبقه متوسط جدید در ایران ناشی و حاصل چه شرایط و عواملی است؟ بدون تردید، تأسیس مؤسسات تمدنی و گسترش کمی و کیفی نظام آموزشی و به طور کلی وجود تحصیل کردگان در هر سطحی از جوامع دستخوش دگرگونی‌های اجتماعی، یکی از عوامل مهم شکل‌گیری و گسترش طبقه متوسط جدید است. این امر با رفتن ایرانیان به خارج از کشور در قرن نوزدهم شروع و با اعزام تعداد زیادی دانشجو به کشورهای اروپایی و تغییر نظام آموزشی رسمی و اجباری در سال‌های سلطنت پهلوی اول به اوج رسید. دولت‌های عصر مشروطیت اعم از این که تحت تأثیر تحولات فزاینده فرهنگی و تکنولوژیک غرب قرار گرفته بودند و یا اینکه عوامل و شرایط داخلی آنان را به نوسازی همه جانبه اقتصادی و اجتماعی تحمیل می‌کرد، مجبور بودند جهت تأمین نیروهای مناسب و کارآمد برای جامعه دستخوش دگرگونی ایران، به تأسیس مراکز آموزشی عمومی و عالی اقدام بورزند. لذا نخست نظام آموزشی به طور اساسی تغییر کرد و از شکل خصوصی-مکتبی به نظام آموزشی دولتی-اجباری تبدیل شد.

یکی دیگر از اعضا طبقه متوسط جدید در کنار تحصیل کردگان، شامل نیروهایی می‌شوند که به عنوان حقوق بگیر در بوروکراسی‌های اداری، مالی و سیاسی حکومتی به کار مشغول هستند. در زمان قاجاریه با دیوان سالاری کوچکی که در تیول درباریان و دودمان‌های دیوانی قدیم و رهبران خان‌ها و عشایر بود، سروکار داریم.

اما در سال‌های سلطنت رضاشاه تغییرات مهمی در نظام اداری کشور صورت گرفت. دیوان سالاری خارق‌العاده گسترش یافت و مشاغل دولتی به کنترل طبقه متوسط جدید تحصیل کرده درآمد. به تدریج مستوفیان قدیمی، میرزاهای موروثی و وزیران مرکز نشین فاقد تجربه و کارآیی لازم توسط هزاران کارمند تمام وقت در ده وزارتخانه امور خارجه، جنگ، عدالیه، راه، معارف، تجارت، پست و تلگراف، کشاورزی، صنایع و کشور جایگزین شدند.

طبقه متوسط جدید در حال شکل‌گیری سال‌های سلطنت رضا شاه، اعم از تحصیل کردگان و دیوانیان، وجود رضاشاه را برای جلوگیری از گسترش هرج و مرج و تجزیه ایران و نیز انجام اصلاحات ضروری می‌دانستند و بدین خاطر در این راه

چه کشوری و چه لشکری به او کمک‌های شایانی کردند، اصولاً تأمین امنیت سیاسی در سراسر کشور و نوسازی اجتماعی از خواسته‌های تمام طبقات و اقشار جامعه ایران پس از مشروطیت را تشکیل می‌داد.

پس از طرح و اجرای اصلاحات ارضی، دولت برای به دست آوردن پایگاه اجتماعی و تحقق برنامه‌های نوسازی صنعتی و اجتماعی خویش احتیاج بیشتری به کارکنان پیدا کرد.

با روز افزون شدن قدرت و تمرکز شدید شاه پس از اصلاحات ارضی، دیوان سالاران عالی‌رتبه آزاداندیش و مستقل توسط انسان‌های ضعیف و مطیع جایگزین شدند. اکثر مقامات جدید ناکارآمد و فاقد استقلال رأی و عاجز از داوری مستقل بودند. ضمن این‌که تحقیر انگیزه‌ها و ایده‌آل‌های سیاسی نخبگان دیوان سالار توسط محمدرضا شاه، وفاداری سیاسی و تعهد ایدئولوژیک آنان را نسبت به او تضعیف و تمایل آن‌ها به حمایت از شاه، به ویژه در مواقع بحران‌ها به شدت کاهش می‌داد.

سوال اصلی این است که عامل اصلی رشد طبقه متوسط جدید در 37 سال سلطنت پهلوی دوم که از 5/1 درصد به 12/8 درصد کل جمعیت کشور افزایش داشت، چه بوده است؟ واقعیتی است انکارناپذیر که توسعه اقتصادی، صنعتی و گسترش روابط سرمایه‌داری به پیدایش و گسترش نیروهای اجتماعی نوینی منجر شد که تحصیلات و قدرت ایفای وظایف اجرایی و فنی از خصوصیات اعضاء این نیروها بود. طبقه جدید در وهله اول خواستار استقرار و تأمین آزادی‌های مدنی و سیاسی بودند، ولی همیشه با مقاومت و مخالفت دولت در تحقق این خواسته‌ها روبه‌رو می‌شدند. از یک طرف بنا به ضرورت نوسازی و دگرگونی اجتماعی ظهور طبقه متوسط جدید برای اداره امور کشور امری اجتناب‌ناپذیر بود. ولی از طرف دیگر دولت تمام امکانات و ابزارهای نظامی، انتظامی و اطلاعاتی را برای کنترل آنان به کار می‌گرفت. ضمن این‌که ساختار و سرشت تکاثر طلبانه نظام بین‌المللی بر این بحران شدت می‌بخشید.

توسعه جهانی سرمایه‌داری، به تدریج ایران را نیز تحت پوشش خود در آورد و با تشدید آن پس از جنگ جهانی دوم باقیمانده سرمایه‌داری ملی ایران را شدیداً به خود وابسته کرد و موجبات ظهور بورژوازی کمپرادور¹ یا وابسته را فراهم آورد. از آن تاریخ به بعد با جامعه‌ای سروکار پیدا می‌کنیم که از جنبه طبقاتی در یک طرف اقلیتی صاحب قدرت سیاسی و اقتصادی مورد حمایت نظام بین‌الملل ولی از مردم دور افتاده و از طرف دیگر طبقه کارگر و طبقات متوسط سنتی و

¹ Comprador bourgeoisie.

جدید قرار گرفته‌اند. البته در این ارتباط طبقه متوسط جدید هم از جنبه کارکرد و هم به خاطر نقشی که در نوسازی اجتماعی بر عهده دارد از ویژگی‌های بسیار متنوع و مختلفی نسبت به سایر طبقات برخوردار است:

- 1- اعضا طبقه متوسط جدید به خانواده‌های سنتی، کارگری، دهقانی و دیوانی تعلق دارند؛
- 2- دارای تحصیلات بوده، برای تأمین زندگی بر علم و دانش و مهارت خود تکیه می‌کنند؛
- 3- حقوق بگیر دولت هستند و یا به نحوی به تاسیسات دولتی وابسته‌اند، به نحوی که بخش اصلی کارکنان سه قوه مجریه، مقننه و قضاییه را تشکیل داده و موقعیت‌های کلیدی بخش‌های مالی، صنعتی و خدماتی را اشغال نموده‌اند؛
- 4- آنان کارگزاران اصلی دولت‌سازی و نوسازی اجتماعی در 53 سال سلطنت پهلوی‌ها بودند. یا به عبارتی طبقه متوسط جدید حاصل گرایش شدید نظام اقتدارگری سنتی پهلوی به نوسازی بوده است؛
- 5- اعضای طبقه متوسط، اعم از حقوق بگیران و تحصیل کردگان به خلیقات سنتی وفادارند و در باورهای دینی رفتار عقلی و نه جزمی دارند؛
- 6- اکثریت اعضا طبقه متوسط ایران را نسل جوان تشکیل می‌دهند؛
- 7- از لحاظ سیاسی اکثر آنان نسبت به طبقه حاکم بی‌اعتمادند، چرا که دستگاه اقتدارگری سنتی پهلوی سعی داشت تنها نیازمندی‌های مالی آنان را تأمین کند و نسبت به خواسته‌ها و امیال و آرزوهای سیاسی آنان بی‌اعتنا بود. به نوشته ساموئل هانتینگتون «یک جامعه سنتی هر چه در مسیر نوسازی حرکت کند در تطبیق با فرایند مشارکت سیاسی که پیامد گریز ناپذیر نوسازی است با دشواری بیشتری مواجه می‌شود.

بازار و بازاریان

اهمیت و اعتبار سرنوشت‌ساز تاریخی بازار در تاریخ ایران نه تنها به خاطر این است که اساس و ستون فقرات ساخت اجتماعی و اقتصادی جامعه ایران را تشکیل می‌داده، بلکه همچنین به خاطر داشتن ارتباط تنگاتنگ تاریخی و سازمانی با مراکز و مؤسسات مذهبی است. به عبارت دیگر بازار با خصوصیات شرقی خود در حکم قلب اقتصادی شهر و مساجد و مدارس مذهبی در حکم پایگاه‌های فرهنگی و ایدئولوژیک بوده‌اند.

براساس تجارب تاریخی، اقتصاد ایران بخصوص پس از مشروطیت، آمیزه نامناسبی بوده از اقتصاد دولتی متکی بر درآمدهای ناشی از فروش منابع زیرزمینی، نظام اقتصاد سرمایه‌داری آزاد، با مالکیت خصوصی و نظام اقتصاد پیشه‌وری و صنفی. با استقرار جمهوری اسلامی نظام چهارمی، یعنی اقتصاد تعاونی بر سه نوع قبلی افزوده شده است.

در بررسی طبقاتی جامعه ایران نی با یک چنین چندگانگی روبه‌رو هستیم، به ویژه که امروزه نیروهای اجتماعی سنتی که در جوامع صنعتی سال‌ها است از صحنه سیاسی حذف شده و یا در طبقات جدید ادغام شده‌اند، در جمهوری اسلامی قدرت را انحصاراً در اختیار گرفته‌اند. هیچ نقطه مشترک مهمی و در مقاطع تاریخی مشخصی بین نقش سه طبقه فرادست، فرودست و متوسط ایران با طبقات جوامع صنعتی اروپا نمی‌توان یافت. به ندرت جامعه‌ای را می‌توان شناسایی کرد که در آن طبقه‌ای همانند طبقه متوسط سنتی ایران در طول تاریخ سیاسی نقش بازی کرده باشد. بازاریان که از قدیمی‌ترین لایه‌های اجتماعی ایران محسوب می‌شوند در اتحاد سازمانی و تاریخی با روحانیت شیعه در طول تاریخ ایران در هر نوع حرکت اجتماعی و سیاسی شرکت داشته‌اند. تلاش سازمان‌یافته بازاریان برای تشکیل مجلس و کلای تجارت، مشارکت مؤثر بازاریان بالاخص کسبه و تجار در پیروزی نهضت تنباکو و جنبش مشروطیت، حضور در مجلس مؤسسان و نقش سرنوشت‌ساز و سازمان‌یافته با روحانیون در سقوط احمدشاه و سلسله قاجار، نقش کاسبکاران و پیشه‌وران در تولید «امتعه عمومی» و تقویت بورژوازی ملی در سال‌های آخر سلطنت رضاشاه، مشارکت بازاریان همراه با روحانیون در به قدرت رسیدن دکتر محمد مصدق و نهضت ملی کردن صنعت نفت، عضویت فعال در سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی ضد استبدادی چون نهضت مقاومت ملی، جبهه ملی، هیأت‌های مؤتلفه اسلامی، مشارکت همه جانبه بازاریان در قیام خرداد 1342 در حمایت از روحانیون و بالاخره نقش بسیار مؤثر بازاریان از طریق اعتصابات عمومی در تهران و شهرستان‌ها علیه دستگاه حکومتی و نهضت ضد استبدادی در سال‌های 1356 و 1357 که منجر به استقرار جمهوری اسلامی گردید. طبیعی است که نه تنها همبستگی تاریخی و سازمانی مسجد و بازار، روحانیون و بازاریان، زمینه‌ساز حضور و مشارکت پیشه‌وران، تجار و کاسبکاران در روندهای سیاسی است، بلکه عامل اساسی قدرت آنان را باید همچنین در تداوم قدرت و نقش مالی و اقتصادی بازار جستجو کرد.

تعریف مفاهیم

در دیدگاه سنتی، بازار همراه با مسجد و ارگ شاهی اسلکت جامعه شهری تشکیل می‌داده که عموماً به صورت دالان‌های سرپوشیده و گنبدی متشکل از قیصریه‌ها، سراها، تیمچه‌ها، کارگاه‌های کوچک سازماندهی امور اقتصادی و مالی و تأمین مایحتاج عمومی را به عهده داشتند. به نوشته احمد توکلی و محسن رنایی بازار علاوه بر محل دادوستد، عملکرهای متفاوت دیگری را نیز به عهده داشته است. در واقع چند حالت مرتبط با یکدیگر را می‌توان بازار نامید: بازار یعنی؛ 1- مکان خرید و فروش کالا؛ 2- مجموعه شرایطی که داد و ستد یا مبادله کالا را امکان‌پذیر می‌سازد؛ 3- سازوکارها و فرایندهای درونی بازار که معاملات را شکل می‌دهند؛ 4- عواملی که دادوستد به دست و نفع طرفین صورت می‌پذیرد.

در این مورد که بازاریان همراه با روحانیون از لایه‌های اصلی شکل‌دهنده طبقه متوسط می‌باشند میان جامعه‌شناسان و تاریخ‌نگارا اجتماعی اجماع نظر است. طبقه متوسط در هر جامعه‌ای اقشار مختلفی را در بر می‌گیرد که دارای منشأ اجتماعی و خواسته‌ها و گرایش‌های سیاسی متفاوتی هستند. این طبقه به دو گروه سنتی و جدید تقسیم می‌شود. طبقات متوسط جدید در برگیرنده کارمندان، تحصیل کردگان، مدیران، صاحبان مشاغل آزاد، مانند پزشکان، حقوق‌دانان و طبقه متوسط سنتی را روحانیون و خرده بورژوازی شهری تشکیل می‌دادند. «بورژوازی سنتی قدیمی‌ترین و اصیل‌ترین لایه بورژوازی ایران را تشکیل می‌دهد که پایگاه عمده آن در بازار است... در میان لایه‌های بورژوازی تنها بورژوازی سنتی به علت قدمت تاریخی، پایگاه گسترده طبقاتی، ایدئولوژی ریشه‌دار و سنن صنفی از استحکام و اعتبار مادی و اجتماعی برخوردار بوده است»

صرف‌نظر از این‌که تجار بزرگ در بازار شهرهای ایران عصر قاجاریه و پهلوی اول در رأس هرم قدرت، منزلت و ثروت قرار داشته و از اعیان شهر به شمار می‌آمدند، سلسله مراتب اجتماعی اصناف و گروه‌های فعال تولیدی و خدماتی بازار را می‌توان به ترتیب ذیل مشخص کرد:

گروه اول را پیشه‌وران و کسبه معتبر مانند بنکداران، فرش فروشان، عطاران، زرگران و منبت کاران، چینی و بلور فروشان، صاحبان مشاغل خدماتی معتبر مانند معماری و صاحبان صنایع فلزی، نساجی تشکیل می‌دادند؛

گروه دوم شامل کسبه و پیشه‌وران معمولی مانند نجار، آهنگر، مسگر، سراج، کفاش، بقال، قصاب و میوه فروش می‌شد. در درجه سوم مراتب اجتماعی، کسبه و پیشه‌وران جزء مانند سمسار، نعل‌بند، پالان دوز، سنباده‌کار، زهتاب، پیله‌ور، شیرینی‌پز قرار داشتند.

در مرحله آخر کارگران ساختمانی، حملان، طبق‌کش‌ها، هیزم شکن‌ها و... قرار می‌گیرند.

به موازات رشد کمی و کیفی طبقه متوسط جدید ناشی از اصلاحات و اقدامات نوسازگرایانه رضاشاه، اعضا طبقه متوسط سنتی نقش اقتصادی و شأن و منزلت اجتماعی خود را تا اندازه‌ای از دست دادند، به نحوی که تعاریف و مفاهیم سنتی بازار و بازاریان برای جامعه امروزی ایران نمی‌تواند کاربرد داشته باشد. به عبارت دیگر با روی کار آمدن رضاشاه پهلوی به علل مختلف ذیل، سرشت و کارکرد سنتی بازار و بازاریان مورد سؤال قرار گرفت:

1- تهاجم و نفوذ گسترده کالا و سرمایه خارجی؛

2- افزایش حرفه‌ها و تنوع کالاها؛

3- افزایش جمعیت و گستردگی نیازمندی‌های عمومی؛

4- فعالیت‌های سودجویانه و بلند پروازانه گروه‌های اجتماعی نورسیده؛

5- تعقیب سیاست عدم حمایت بازار و بازاریان توسط دستگاه حکومتی

6- و بالاخره با بورژوازی شدن جامعه، تأسیس فروشگاه‌های زنجیره‌ای، بوتیک‌ها، سوپرمارکت‌ها و پاساژها، بازار خصوصیات سنتی خود را به مثابه کانون اصلی اقتصاد شهری از دست داد، به نحوی که امروزه شهروندان قادر هستند نیازمندی‌های عمومی خود را خارج از بازار سنتی در هر نقطه از شهر تأمین نمایند.

علاوه بر این، در جامعه سنتی ایران قبل از پهلوی تفاوت و تمایز میان طبقات و اقشار و مراتب اجتماعی چه از جنبه بهره‌مندی از مواهب مادی و چه از بابت شأن اجتماعی وجود داشته، پایین بودن ثروت عمومی، ساده زیستن و هماهنگی میان تمامی شهروندان - بدون در نظر گرفتن جایگاه طبقاتی - در انجام مراسم مذهبی و وجود ارتباط و تماس روزانه میان آنان به خاطر کوچک بودن و کم جمعیت بودن شهرها موجب پیدایش نوعی همگنی اجتماعی و تداوم آن میان اقشار و طبقات مختلف جامعه شده بود. در حالی که در گذار جامعه از صورت‌بندی اجتماعی ارباب - رعیتی به شبه بورژوازی شاهد گسترش اختلاف طبقاتی و بروز شکاف‌های اجتماعی و سیاسی و فرهنگی متعددی هستیم که هر یک از آن‌ها به نحوی به جابجایی اقشار و مراتب اجتماعی و بی‌اعتباری نقشی سنتی طبقات و قائل شدن نقش جدیدی برای آنان کمک نموده‌اند.

بازار و بازاریان در آستانه انقلاب اسلامی

در جامعه ایران دوران قاجار متأثر از شرایط بیرونی شاهد تغییرات جزئی در شیوه تولید، ابزار تولید و ترکیب طبقاتی هستیم. تولید شبانکاره‌گی نسبت به دوره‌های قبل از جنبه کمی به طرز چشمگیری، حدود 50 درصد کاهش یافت، در حالی که شیوه تولید بورژوازی، خرده کلاسی به دو برابر افزایش یافت. همچنین در آغاز قرن بیستم، ساختار طبقاتی ایران شکل جدیدی به خود گرفته و در کنار طبقات سنتی (زمینداران، دهقانان، روحانیون و بازاریان) با شکل‌گیری طبقه کارگر، دیوانیان و روشنفکران با تمایلات و خواسته‌های جدید روبه‌رو می‌باشیم.

کودتای سوم اسفند 1299 به تاریخ چندین قرنی حکومت ایلات خاتمه بخشید. رضاشاه با تحولات بنیاد که در ساختار اقتصادی، نظام آموزشی، اداری و نظامی ایجاد کرد، شکل و محتوای زندگی جامعه و روابط اجتماعی را دگرگون ساخت. از جنبه اجتماعی شانزده سال سلطنت رضاشاه دوره کلیدی گذار جامعه ایران از تولید شبانکارگی ایلاتی به دوره کامل تولید بورژوازی، خرده کلاسی است. زمین‌داران قدرت سیاسی خود را به نحوی از دست دادند و به خاطر گسترش شهرها تعداد روستاییان با مهاجرت به شهر کاهش یافت. روحانیون از جنبه کمی و کیفی به خاطر از دست دادن استقلال مالی (اوقاف)، دولتی شدن آموزش و پرورش و قضا و ایجاد موانع بی‌شمار فعالیت‌های سازمانی و مذهبی، شأن و اعتبار سنتی خود را از دست دادند. هر اندازه که دولت از روحانیت فاصله می‌گرفت به بازار و بازاریان وابسته‌تر می‌شد. ریچارد کاتم می‌نویسد:

رضاشاه می‌خواست ایران را یکپارچه صنعتی و مدرن سازد و در این رهگذر، مخالفان طبیعی او روحانیان و زمینداران بودند. پس متحدان طبیعی رضاشاه بازاریان و روشنفکران بودند.

در سال‌های سلطنت رضاشاه به خاطر گسترش بورورکراسی‌های اداری، 8 وزارتخانه با حدود 20 هزار کارمند به 14 وزارتخانه با حدود 250 هزار کارمند افزایش یافت. و با توجه به سرمایه‌گذاری‌های پر حجم دستگاه حکومتی و بخش خصوصی در ایجاد صنایع به ویژه صنایع نظامی، بافندگی، غذایی، سیمان و کبریت و گسترش زیر ساخت‌های اجتماعی از جمله راه‌آهن، راه‌های شوسه، طبقه کارگر شکل سازمانی و حرفه‌ای جدیدی به دست آورد. بدون تردید دولت «یک استراتژی صنعتی شدن جایگزینی واردات را دنبال می‌کرد تا صنایعی احداث کند که نیازمندی‌های داخلی کشور را تأمین نمایند و نیازی به واردات نباشد.

در سال‌های سلطنت رضاشاه اکثر پیشه‌وران و کاسبکاران همانند گذشته بدون تأثیرپذیری از سیاست‌های دولت و دگرگونی‌های اقتصادی، در بازار ماندند و به کسب و کار خود ادامه دادند، ضمن این‌که کالاهایی که عرضه می‌کردند با

نیازهای جامعه شهری هماهنگ شده بود. این گروه از بازاریان به خاطر سیاست‌های حمایتی دولت در تولید کالاهای داخلی از رونق کمی و کیفی نسبتاً خوبی برخوردار شدند. تعدادی از بازرگانان با پشتوانه مالی زیاد، محیط بازار را ترک کرده و به تنهایی یا با همکاری و مشارکت سرایه‌ای و مدیریتی دیگران به ایجاد صنایع و تولید سرمایه‌داری روی آوردند. برخی دیگر از بازاریان که توان مقاومت در مقابل هجوم سرمایه و کالا را نداشتند و اصولاً آماده نبودند که خود را از لحاظ اندیشه و ابزار با شرایط جدید به وجود آمده هماهنگ سازند، مشاغل بازاری را کاملاً رها کردند. روی هم رفته می‌توان گفت دستگاه حکومتی رضاشاه به دو علت سیاسی نتوانست با بازاریان اعم از بازرگانان و تجار و پیشه‌وران و کاسبکاران خرده‌پا همانند گذشته ارتباط برقرار سازد. اولاً در این امر بین تاریخ‌نگاران اجماع نظر است که بازار سنگر سنتی اسلام بوده است. بنابراین بازار به خاطر ایجاد محدودیت فعالیت‌های مسجد و روحانیون، کانون نارضایتی از دولت محسوب می‌شود، هر چند که نارضایتی‌ها هیچ‌گاه علنی ابراز نگردید و هیچ مخالفتی به شکل سازمانی در این مقطع تاریخی صورت نپذیرفت. ثانیاً به رغم این که بازاریان در امور دادوستد و تجارت از آزادی عمل برخوردار بودند و در بسیاری مواقع از حمایت‌های دولت بهره می‌گرفتند، ولی به هیچ وجه امکان فعالیت سیاسی نداشتند. در واقع دولت به طرق مختلف فعالیت بازاریا و رؤسای اصناف را زیر نظر داشت و هرگونه فعالیت در جهت تشکیل جلسه و انجمن بدون اطلاع پلیس محلی از آنان سلب شده بود.

اشغال نظامی ایران در شهریور 1320 بیشترین فرصت فعالیت مجدد را برای روحانیون فراهم کرد. در سال‌های جنگ روحانیون موفق شدند تمام امکانات و امتیازات از دست داده سال‌های سلطنت رضاشاه را به دست آورند، به نحوی که شمار طلاب در حوزه‌های علمیه و مدارس دینی به سرعت افزایش یافت و در مدت زمانی کوتاه به حدود 3 هزار نفر رسید. اکثریت روحانیون اعم از مراجع، مجتهدین و طلاب به سیاست روی آوردند و در اتحاد با بازاریان، هم‌پیمانان سنتی خویش و همراه با تحصیل‌کردگان، دیوانیان و سیاستمداران وطن‌دوست در برپایی دولت ملی و رهایی از قید و بندهای استعماری شرکت نفت ایران و انگلیس فعالانه مشارکت ورزیدند. البته جدا از فضای باز سیاسی موقتی سال‌های 32-1320 عوامل متعدد دیگری مانند استقلال مالی، همبستگی درون گروهی و منزلت سنتی آنان میان مردم موجب رشد کمی و کیفی روحانیون شده بود. همراه با روحانیون تعداد بسیار زیادی از معتبرترین و معروفترین بازاریان به پیروی از راه مصدق به جبهه ملی پیوستند و با اهدای کمک‌های مالی و حضور سازمان یافته در جنبش ملی کردن صنعت نفت نقش ارزشمند تاریخی خود را انجام دادند. یکی از دلایل هواداری اصناف و بازاران از دکتر محمد مصدق به خاطر تلاش

او در مجلس چهاردهم در طرد سلطه خارجیان و علیه فساد مالی مقامات دولتی با همکاری برخی از تجار ثروتمند اتاق بازرگانی بود.

در سرتاسر سال 1342 مردم به رهبری روحانیت با نیروهای امنیتی شاه درگیر بودند. در سال 1342 شاهد ائتلاف مجددی هستیم که در مخالفت و مقابله با دستگاه حکومتی بین مسجد و بازار، روحانیون و بازاریان انجام می‌گرفت که نقطه اوج این مقاومت و مخالفت در قیام 15 خرداد 1342 تجلی پیدا کرد. دستگاه حکومتی هرگونه سیاست و روشی را که به منظور جلوگیری از همبستگی سازمانی این دو نیروی اجتماعی به کار گرفت مؤثر واقع نگردید و بورژوازی سنتی و خرده‌بورژوازی شهری یعنی تجار خرده‌پا، پیشه‌وران، کاسبکاران، همانند گذشته به عنوان پایه قدرت مالی نهاد روحانیت و سنگر جنبش‌های مردمی نقش خود را بازی کردند. بورژوازی ملی و خرده‌بورژوازی سنتی برخلاف اقشار و طبقات دیگر جامعه ایران معاصر، با موضع‌گیری‌ها و خواسته‌های معینی که عمدتاً متأثر از راه و رسم تشکیلات صنفی و اعتقادات مذهبی بود، وارد صحنه مبارزات سیاسی شدند.

پس از طرح و اجرای اصلاحات ارضی جامعه و اقتصاد از وضعیت بورژوازی تجاری متأثر از سیاست‌های عمرانی - اقتصادی دولت و وابستگی مالی به محافل قدرتمند بیرونی، به تدریج وارد مرحله‌ای از صورت بندی اجتماعی با برتری طبقه سرمایه‌داری مالی و صنعتی گردید. به عبارت دیگر نوسازی صنعتی و دگرگونی اجتماعی سال‌های صدرات امیرعباس هویدا ساختار طبقاتی را متحول کرد. نیروها و لایه‌های اجتماعی فعال در بازار با اصلاحات اقتصادی و حمایت دولت از بخش صنعتی و تولیدی، با تنگناها و محدودیت‌های زیادی روبه‌رو شد. در واقع سیاست رسمی دستگاه حکومتی در راستای تضعیف بورژوازی ملی و خرده بورژوازی سنتی و تشویق و تقویت سرمایه‌داری مالی و صنعتی بود. بدین خاطر بازار و بازاریان به تدریج به دولت تحصیلدار (رانتیر) و اقتصاد جهانی وابسته شدند.

دولت از یک طرف تمام امکانات سرمایه‌گذاری بزرگ صنعتی را فراهم می‌کرد و از سوی دیگر بازاریان از لحاظ وام، میزان بهره و اجازه کار و قوانین اجرای تحت فشار قرار می‌داد و با تعیین قیمت کالاها، هر کاسبکار و مغازه‌دار و پیشه‌ور و تولیدکننده را که از نرخ مصوب تخطی می‌نمود، جریمه و یا زندانی می‌نمود. ایجاد بانک‌ها و مراکز جدید خرید کالا، گسترش سوپرمارکت‌ها و فروشگاه‌های بزرگ زنجیره‌ای کورش از دیگر عوامل ناراضی‌تای بازاریان از دولت بود. با مهاجرت خیل عظیم روستاییان به شهرها، تعداد زیادی از آنان به مثابه رقیب به صنف مغازه‌داران پیوستند. دولت سیاست‌های اعتباری و نفتی را به زیان بازرگانان و پیشه‌وران تنظیم می‌کرد، اصناف را توسط سازمان اطلاعات و امنیت کشور

(ساواک) تحت کنترل می‌گرفت و بازاریان را مسئول اصلی تورم قلمداد می‌کرد. حزب رستاخیز ملت ایران که در سال 1354 تأسیس گردید، اصناف را زیر پوشش اتاق بازرگانی هر شهر قرار داد و تجار و بازرگانان غیر بازاری و مورد تایید خود را به تصدی آن گماشت و حدود ده هزار نفر را در گروه‌های مختلف بازرسی سازمان داد و ظاهراً برای مبارزه با گران‌فروشان و محتکران روانه بازارها نمود. به نوشته فرد هالیدی، دادگاه‌های صنفی 20 هزار فروشگاه را جریمه نقدی کردند، 23 هزار نفر را به تبعید فرستادند و 8 هزار نفر از کسبه خرده پا و مغازه‌دار که اکثر آن‌ها بازاری بودند به زندان‌های 20 ماه تا 5 سال محکوم شدند.

نیکی کدی در کتاب ریشه‌های انقلاب اسلامی، درباره اقدامات شاه علیه بازاریان می‌نویسد:

رژیم پهلوی در طول سالیان متمادی سعی کرد که از طریق ساختن خیابان‌ها، مغازه‌ها، مدارس و مؤسسات جدید در فاصله‌ای دور از بازار حتی‌المقدور قدرت آن را تضعیف کند، همچنین از کارهای دیگر رژیم... کنترل توزیع کالا و مبارزه علیه گران‌فروشان سودجو و... بالاخره محدود کردن اعتبارات کم بهره دولتی در مورد بازاری‌ها بود.

طبیعی بود که با این اقدامات نارضایتی میان خرده بورژوازی سنتی افزایش یابد. بازاریان با درک خطرات ناشی از این نوع اقدامات غیرمنطقی و جاه طلبانه شاه که تمامی آن در راستای تأمین نافع بورژوازی بزرگ و سرمایه‌داران کمپرادور بود، زودتر از دیگر اقشار و طبقات اجتماعی با بهره گرفتن از کمک‌های روحانیون به مخالفت با دستگاه حکومتی پرداختند. محمد سوادگر علت مخالفت خرده بورژوازی سنتی با دستگاه حکومتی و بورژوازی کمپرادور حاکم را ناشی از عوامل ذیل ارزیابی می‌کند:

«1- هراس از پیامدهای سیاست فرهنگی و نوگرایی شاه، که با زیر پا گذاشتن ارزش‌های مذهبی و فرهنگ سنتی همراه بود؛

2- گسترش بی‌بند و باری بوروکراسی دولتی و بیگانگی‌اش با خواسته‌ها و علایق مردم؛

3- ادامه سیاست درهای باز در مورد کالاهای خارجی و انواع فرآورده‌های کشاورزی که صنایع دستی و سنتی را در معرض تهدید قرار داده بود...

4- برکناری جامعه بازار از تصمیم‌گیری‌ها و حتی مشاوره در مورد سیاست‌های مالیاتی، واردات و صادرات که ارتباط مستقیم با منافع بازاریان داشت...

5- بازاریان همان‌گونه که سیاست ضد روحانیت شاه را تأیید نمی‌کردند، سیاست ضد ملی او را در براندازی دولت مصدق نیز توجیه نکردند.»

به این دلایل باید سه علت دیگر مخالفت بازاریان با دستگاه حکومتی را اضافه کرد که تلاش سازمان‌های امنیتی - پلیسی شاه که به ایجاد تفرقه میان بازاریان و متلاشی کردن همبستگی اجتماعی آن‌ها کمک می‌کرد و دوم گسترش سرمایه‌داری صنعتی و نفوذ همه جانبه غرب در ایران که باعث آسیب‌دیدگی بازاریان از وابستگی فزاینده اقتصاد ایران به اقتصاد سرمایه‌داری جهانی گردید بود. این مسأله باعث شد در سال‌های 1343 تا 1357 وضع خرده بورژوازی ایران تضعیف شود. تضعیف بازاریان نفوذ روحانیون بر بازار را تشدید کرد. و آخر الامر این‌که به اعتقاد فرد هالیدی چیزی که بازاریان را خشمگین‌تر کرد اقدامات دولت در جهت تکمیل کنترل خود بر آنان بوده است.»

تجربه تاریخی نشان می‌دهد که نیروهای اجتماعی فعال در بازارها با هدایت روسا، اصناف و ریش سفیدان و داشتن ارتباط تنگاتنگ با مسجد و روحانیون بیش از آن‌که بر اثر تضادهای طبقاتی رو در روی یکدیگر قرار بگیرند با ایجاد ارتباط مالی و خانوادگی و برپایی محافل بحث و گفتگو، همیشه سعی کردند همبستگی سنتی میان خود و بازار را حفظ و تقویت نمایند. و حتی اگر اختلافی میان آنان بروز می‌کرد، به خاطر داشتن دشمن مشترک، یعنی دارا بودن وجه مشترک ناراضیتی، اختلافات خود را میانجی‌گری ریش سفیدان حل و فصل می‌نمودند. بدین خاطر رژیم هیچ‌گاه نتوانست برخلاف انتظار موفق به از هم پاشیدگی اجتماعی کاسبکاران و پیشه‌وران گردد.

بازاریان در سال‌های قبل از انقلاب اسلامی، به رغم توانایی گسترده مالی دولت توانستند استقلال خود را در برابر دولت رانتیر پهلوی به دلایل ذیل حفظ نمایند:

اول این‌که بازار با بیش از 250 هزار مغازه و حجره 3/2 دادوستد خرده فروشی، 3/4 تجارت عمده فروشی و 50 درصد تولید صنایع دستی را در اختیار داشت.

دوم این‌که بیشتر بازاریای خود اشتغال بودند و از نظر الی به ندرت به دولت وابسته بودند، به عبارت دیگر مشغله دادوستد و مالی آنان به نحوی که کمتر به دولت اجازه مداخله می‌داد.

دلیل سوم این است که دامنه نفوذ بازار و بازاریان، حتی مناطق وسیع خارج از بازار، مناطق غیر شهری، روستاها و مراکز کوچک تجاری را از بابت تأمین نیازمندی‌های آنان در بر می‌گرفت.

چهارم این که بازاریان علاوه بر نفوذی که بر کارگران خود داشتند، بر هزاران دست فروش، دلال و خرده فروش‌های کوچک نیز نفوذ داشتند.

و نهایتاً این که، بازار به طور سنتی با تشکیلات مذهبی، دارای پیوندهای اجتماعی، مالی، سیاسی، ایدئولوژیک و تاریخی بود که این خود باعث حمایت نهاد مذهب از آن‌ها می‌گردید.

کشمکش‌های سیاسی

هر چند در تعریف کشمکش‌های سیاسی مانند سایر پدیده‌های سیاسی اجماع نظری میان علمای علوم اجتماعی وجود ندارد و هر یک از آنان با برجسته کردن جنبه‌های خاصی از مسأله کشمکش‌های سیاسی به بخشی از واقعیت‌های مربوط به موضوع اشاره دارند، ولیکن با توجه به تجارب به دست آمده از مطالعه تاریخ سیاسی جوامع، به ویژه جوامع در حال گذار، می‌توان به تعریفی جمع‌بندی شده و قابل قبول دست یافت که هم به صورت بی‌ثباتی سیاسی و هم در شرایط خاصی، به صورت خشونت سیاسی تجلی می‌یابد. کشمکش به معنی محدود آن، یعنی صف‌آرایی نقش‌های اجتماعی در برابر یکدیگر است، یا به معنی نوعی از مبارزه بر سر منابع و ارزش‌ها، حداقل میان دو گروه اجتماعی است که دست کم در پی آسیب رساندن و خنثی کردن یکدیگر هستند. کشمکش‌های سیاسی در معنای گسترده عبارت است از «هر نوع رویارویی آشکار، عمدی، و نسبتاً با دوام، خواه خشونت‌آمیز و خواه مسالمت‌جویانه، خواه نامنظم و خواه منظم (نهادینه) بین افراد و گروه‌ها بر سر منابع، قلمرو و نحوه اعمال قدرت سیاسی است که این رویارویی از حد عدم توافق و مجادلات معمولی و موقت میان کارگزاران سیاسی فراتر می‌روند و به صورت جبهه‌بندی‌ها و رویارویی‌های پایداری که حفظ یا تغییر وضع موجود را هدف قرار می‌دهد، ظاهر می‌شوند». در واقع، کشمکش‌های سیاسی نه تمامی فرایندهای زندگی روزمره اجتماعی را در بر می‌گیرد و نه صرفاً با رویارویی خشونت‌آمیز سیاسی و اجتماعی محدود می‌شود، بلکه شامل موقعیت‌ها و درگیری‌هایی می‌شود میان هیأت حاکم با گروه‌های سیاسی و اجتماعی رقیق که بیرون از حوزه حاکمیت در تلاش برای تأمین منافع خویش و دست‌یابی به مراکز قدرت سیاسی و اقتصادی هستند و یا میان اعضای دولت و جناح‌های سیاسی درون حاکمیت که بر سر حوزه‌های اقتدار و تخصیص منابع مالی و احتمالاً ارزش‌ها، صورت می‌گیرد.

ویژگی اصلی اکثر قریب به اتفاق کشمکش‌های سیاسی عبارتند از: انباشتگی، تنوع، دارا بودن ماهیت تخصمی و سرنوشت براندازانه، ضمن این که این دو ویژگی مهم و بادوام زیر در سرشت تمامی کشمکش‌های سیاسی وجود دارد: 1-

بی‌ثباتی‌های سیاسی پی در پی برآمده از این کشمکش‌ها و 2- خشونت حاکم بر بخش اعظم آن‌ها، در واقع، خشونت سیاسی با بی‌ثباتی سیاسی که به معنای تغییر مکرر کابینه‌ها و درگیری نخبگان سیاسی بر سر به دست آوردن مناصب کلیدی است، نه در سرشت و ماهیت، بلکه در ابزارهایی که نیروهای اجتماعی درگیر برای تغییر وضع موجود به کار می‌برند، فرق می‌کنند. البته خشونت سیاسی که نیروها و گروه‌های رسمی و غیررسمی به صورت مستقیم و غیرمستقیم علیه یکدیگر به کار می‌برند، عمومی‌ترین و حادث‌ترین شکل کشمکش‌های سیاسی در کشورهای دستخوش دگرگونی اجتماعی و سیاسی است. بر این اساس، خشونت سیاسی به مثابه شکل خصمانه و غیر دموکراتیک کشمکش‌های سیاسی، دارای چهار عنصر محوری است:

1- حملات، جمعی و گروهی است؛ 2- به قصد و با هدف تغییر و تحول وضع موجود صورت می‌گیرد؛ 3- هدفی درون سرزمینی و کشور شمول‌دار؛ 4- واکنش‌ها و حملات عمدتاً از سوی نیروهای اجتماعی غیر رسمی است. به اعتقاد هانا آرنت، چنانچه دولتی نسبت به خواسته‌های مشروع مردم بی‌اعتنا باشد، باید در انتظار واکنش آنان و ناظر بر از دست دادن هر چه سریع‌تر مشروعیت و مقبولیت و در نهایت، قدرت فائقه خود باشد. در چنین شرایطی است که «ترس از کف رفتن قدرت» آنان را وسوسه می‌کند که خشونت را جانشین قدرت کنند. به عبارت دیگر، دولت که در برابر واکنش نیروهای مخالف توان مقابله را از راه‌های قانونی از دست می‌دهد، بیش از پیش از منشأ قانونی قدرت فاصله می‌گیرد و پا به پای این روند، خشونت شدیدتر و غیرانسانی‌تر و همه جانبه‌تر می‌گردد. «با نشان دادن خشونت به جای قدرت، شاید بتوان به پیروزی دست یافت، اما بهایی که باید برای آن پرداخت، بسیار سنگین است.»

نیروها و سازمانهای سیاسی در سالهای پس از انقلاب:

پس از فروپاشی رژیم قدیم نیروهای سیاسی و اجتماعی عمده‌ای آزاد شدند و برای تصرف بلوک قدرت و یا مشارکت در آن به نزاع با یکدیگر پرداختند. فرآیند بازسازی ساختار دولت و قدرت در طی همین مبارزات صورت پذیرفت. در طی همین مبارزات گروه‌ها و احزاب سیاسی در حول منابع اقتصادی و اجتماعی طبقات خاص شکل گرفتند. روی هم رفته چهار بلوک از نیروها و احزاب سیاسی در سال‌های پس از پیروزی انقلاب پدیدار شدند: یکی احزاب غیر لیبرال و بنیادگرای متعلق به روحانیت سیاسی؛ دوم احزاب و گروه‌های سکیولاریست و لیبرال متعلق به طبقه‌ی متوسط جدید؛ سوم گروه‌های اسلام‌گرای رادیکال متعلق به بخشی از طبقه‌ی روشنفکران و تحصیل‌کردگان و چهارم احزاب هوادار سوسیالیسم.

فصل سوم: احزاب و گروههای بنیاد گرای اسلامی

این دسته از احزاب و گروهها گرچه ریشه در دوران قبل از انقلاب داشتند ولی عمدتاً پس از انقلاب تشکیل یافتند. احزاب بنیادگرا به تحول از نظام سلطنتی به حکومت جمهوری قانع نبودند بلکه خواستار ترکیب مذهب و سیاست و تأسیس حکومت دینی یا روحانی و اجرای اسلام از طریق نظام سیاسی بودند. همین گروهها بر اساس اندیشه‌های سیاسی آیت‌الله خمینی در کتاب ولایت فقیه از نوعی حکومت دینی و اسلامی به رهبری فقها و روحانیون حمایت می‌کردند. احزاب بنیادگرا عمدتاً متشکل از روحانیت متوسط و پائین بودند و مورد پشتیبانی بازار و اصناف قرار داشتند. از آنجایی که مشاغل روحانی جاذبه‌ای در نزد طبقات شهرنشین نداشت اغلب روحانیون خرده‌پا دارای پایگاه اجتماعی روستایی بودند. هسته‌ی اصلی تشکیلات بنیادگرای اسلامی را مریدان و پیروان و شاگردان آیت‌الله خمینی تشکیل می‌دادند. مهم‌ترین حزب اسلامی از این نوع حزب جمهوری اسلامی بود که در سال 1358 توسط پیروان و شاگردان آیت‌الله خمینی تشکیل شد. بر اساس مرام‌نامه‌ی حزب جمهوری اسلامی، حاکمیت ناشی از خداوند است و همه‌ی قوانین و مصوبات می‌باید مبتنی بر شرع اسلام باشند و رهبری و ریاست کشور می‌باید در دست فقها قرار گیرد.¹ تشکلات و سازمان‌های دیگری نیز از جانب روحانیون سیاسی در آن سال‌ها تشکیل شد که از آن جمله‌اند: جامعه‌ی مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم و جامعه‌ی روحانیت مبارز تهران. این دو گروه‌های اصلی قدرت در پس حزب جمهوری اسلامی به شمار می‌رفتند. گروههای اسلامی دیگری چون سازمان اسلامی فجر، حزب توحید، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، حزب‌الله و غیره نیز بر حول مواضع آیت‌الله خمینی شکل گرفتند. روی هم رفته گروههای اسلامی بنیادگرا پایگاه و ارتباط توده‌ای گسترده‌تری داشتند و از امکانات بیشتری برای بسیج مردمی در مقایسه با احزاب دیگر برخوردار بودند و به ویژه اهرم‌های قدرت عمده‌ای چون کمیته‌ها و دیگر نهادهای انقلابی را در دست داشتند.

احزاب و گروههای لیبرال طبقه متوسط

هسته‌ی اصلی این دسته از احزاب و گروهها را اپوزیسیون قدیم رژیم شاه تشکیل می‌داد و مهم‌ترین خواست آنها تأمین آزادی‌های سیاسی و اجتماعی از طریق محدود کردن ساختار قدرت سیاسی و ایجاد نوعی مشروطیت یا جمهوری بود. آرمان‌هایی اصلی انقلاب مشروطه خواست اساسی این دسته از احزاب و گروهها را تشکیل می‌داد. حکومت جمهوری و

¹- جمهوری اسلامی 25 تیر 1358.

دموکراسی پارلمانی خلاصه خواست آنها بود. با این حال چنین خواست‌ها و آرمان‌های برای توده‌های مردم بسیج شده در طی انقلاب چندان جاذبه و یا حتی معنایی نداشت. احزاب و گروه‌های لیبرال بیشتر از جانب صاحبان حرفه‌های آزاد، روشنفکران مستقل، صاحب منصبان عالی رتبه و گروه‌های تجاری حمایت می‌شدند.

جبهه‌ی ملی مهم‌ترین تشکل لیبرال دموکراتیک محسوب می‌شد که مرکب از حزب ایران (به رهبری کریم سنجابی) و حزب مردم ایران (به رهبری داریوش فروهر) بود. انجمن حقوق‌دانان ایران رابطه‌ی نزدیکی با جبهه‌ی ملی داشت. پس از پیروزی انقلاب جبهه‌ی ملی خواستار تصویب قانون اساسی جدیدی به سبک قوانین اساسی کشورهای دموکراتیک اروپای غربی شد.¹ همچنین جبهه‌ی ملی از نظام بازار آزاد و مالکیت خصوصی و سیاست‌های لیبرالی دفاع می‌کرد. به هر حال جبهه ملی در طی سال‌های پس از انقلاب رو به ضعف و انقراض رفت. اختلافات داخلی موجب انشعاب جبهه دموکراتیک ملی (به رهبری متین دفتری) شد. پشتیبانی جبهه‌ی ملی از جهت‌گیری مذهبی انقلاب به رهبری روحانیون در درون آن اختلافاتی برانگیخته بود. به ویژه جبهه‌ی دموکراتیک ملی مخالف مداخله‌ی فزاینده‌ی روحانیون در سیاست بود.²

در بین احزاب و گروه‌های لیبرال طبقه‌ی متوسط، نهضت آزادی گرایش مذهبی بیشتر و آشکارتری داشت و رهبران عمده‌ی آن پس از انقلاب، به واسطه‌ی ائتلاف با روحانیون و گروه‌های اسلام‌گرا، در حکومت موقت انقلابی صاحب مناصبی شدند. با این همه نهضت آزادی هم هوادار دموکراسی پارلمانی و مخالف تئوکراسی یا حکومت دینی بود.³ همچنین نهضت آزادی از نظام بازار آزاد و بخش خصوصی در اقتصاد حمایت می‌کرد.⁴

یکی از احزاب لیبرال دموکراتیک جدیدی که در طی سال‌های اولیه‌ی انقلاب پیدا شد، حزب جمهوری‌خواه خلق مسلمان بود که در آغاز در بین هواداران آیت‌الله شریعتمداری شکل گرفت که از آرمان‌های دموکراتیک حمایت می‌کرد. حزب مذکور به تدریج پیروان و هوادارانی در بین روشنفکران، صاحب حرفه‌های آزاد و طبقه‌ی متوسط جدید پیدا کرد. با شفاف شدن آرمان‌های حزب میان جناح روحانی و غیرروحانی آن اختلاف افتاد و عمده روحانیون آن را ترک کردند. حزب جمهوری‌خواه خلق مسلمان خواهان تصویب قانون اساسی غیرمذهبی به شیوه‌ی قوانین اساسی اروپا و از طریق برگزاری مجلس موسسان ملی بود.

¹ - کیهان، 3 تیر 1358.

² - کیهان، 18 اسفند 1358.

³ - اطلاعات، 28 شهریور 1358.

⁴ - همان.

یکی دیگر از تشکلات فعال متعلق به این دسته از احزاب، گروه جنبش (به رهبری دکتر حاج سیدجوادی) بود که اعضاء آن را عمدتاً حقوق‌دانان، روشنفکران و استادان دانشگاه تشکیل می‌دادند. این گروه با کانون نویسندگان و انجمن حقوق-دانان و سازمان ملی دانشگاهیان پیوند نزدیکی داشت.

به طور کلی احزاب و تشکلات لیبرال متعلق به طبقه‌ی متوسط جدید، کوچک و فاقد پایگاه حمایت توده‌ای بودند. در جو سیاسی ملتهب و افراط‌گرایانه‌ی سال‌های اولیه انقلاب حمایت از دموکراسی و آزادی و قانون‌گرایی چندان جاذبه‌ای نداشت.

احزاب چپ‌گرای اسلامی

این دسته از احزاب و گروهها با گسترش ایدئولوژی اسلام سیاسی در بین روشنفکران و تحصیل‌کردگان طبقه‌ی متوسط جدید قبل از انقلاب تکوین یافته بودند. اسلام سیاسی روشنفکران رادیکال‌گرایش‌ها ی شبه سوسیالیستی و غرب‌ستیزانه داشت و سنت اسلامی را به شیوه‌ای انقلابی تعبیر و تفسیر می‌کرد. مهم‌ترین احزاب و سازمان‌های متعلق به این دسته عبارت بودند از جنبش مسلمان مبارز، جنبش انقلابی مردم مسلمانان، جنبش اسلامی شوراها و سازمان مجاهدین خلق. پایگاه اصلی این دسته از گروهها و احزاب در دانشگاهها و در جنبش دانشجویی قرار داشت شعار اصلی آنها «دموکراسی شورایی» یعنی استقرار «شوراهای اسلامی» در همه موسسات و نهادهای دولتی بود، زیرا به نظر آنها اساس حکومت در اسلام همان شورا است. جنبش مسلمانان مبارز (به رهبری حبیب‌الله پیمان) خواستار ملی کردن صنایع، سلب مالکیت-های بزرگ، برقراری شوراهای کارگری در کارخانه‌ها و انجام اصلاحات ارضی بود. به نظر آن گروه در اسلام مالکیت، اجتماعی و در حقیقت متعلق به خدا است. از این دیدگاه میان اسلام و مالکیت خصوصی از آغاز تباین وجود داشته است.¹

مجاهدین خلق نیز خواهان ملی کردن صنایع و سرمایه‌ها، تشکیل ارتش خلقی و استقرار شوراها بودند. دانش‌آموزان و دانشجویان پایگاه اصلی آن سازمان را تشکیل می‌دادند. جنبش انقلابی مردم مسلمان (به رهبری دکتر سامی) نیز تقاضاهای مشابهی داشت. در بین این دسته از احزاب و گروهها تنها سازمان مجاهدین خلق پایگاه اجتماعی گسترده‌تر و منابع و امکانات سازمانی بیشتری داشت و به عنوان یکی از رقبای قدرت در سال‌های پس از انقلاب ظاهر شد. مجاهدین

¹- امت، 24 مرداد 1358.

در طی نامه‌ای به آیت‌الله خمینی خواست‌های خود را از میان برداشتن طبقات انحصارطلب و استثمارگر، معافیت کارگران و کشاورزان از مالیات و اعطای حقوق خودگردانی به اقلیت‌های قومی خلاصه کردند.¹ به هر حال مجاهدین مخالف حکومت دینی و خواستار برقراری حکومتی ائتلاف مرکب از احزاب اسلامی و رادیکال بودند.

احزاب و گروههای سوسیالیست و مارکسیست

نیروی چپ در سال‌های اولیه‌ی انقلاب مرکب از مجموعه‌ای از گروه‌ها و دسته‌بندی‌های کوچکی بود که بر پایه‌ی جنبش‌های دانشجویی شکل گرفته بودند. خواست‌های اصلی نیروی چپ در آن سال‌ها ملی کردن صنایع بانک‌ها، قطع رابطه با «امپریالیسم آمریکا»، ایجاد ارتش مردمی و اعطای حقوق خودمختاری به اقوام و اقلیت‌های قومی بود. با این حال گروه‌های مختلف چپ از لحاظ تاکتیکی اختلاف بسیار داشتند. برخی با بنیادگرایان همدردی نشان می‌دادند و برخی دیگر به گروه‌های لیبرال و یا رادیکال‌های اسلامی متمایل بودند. به هر حال گروه‌های چپ پایگاه اجتماعی گسترده‌ای نداشتند و به هیچ‌وجه از توانایی رقابت با گروه‌های اسلامی در امر بسیج توده‌ای و سیاسی کردن جمعیت برخوردار نبودند. از سوی دیگر حرکت‌های کارگری که در سال‌های اولیه‌ی انقلاب پدیدار شد روی هم رفته از جنبش سیاسی چپ مجزا و منفک بود. مهم‌ترین گروه‌ها و احزاب چپ عبارت بودند از، سازمان فدائیان خلق، سازمان پیکار، سازمان طوفان، سازمان حکومت کمونیستی، حزب کمونیست کارگران و دهقانان ایران، سازمان انقلابی، حزب کارگران سوسیالیست، سازمان کارگران مبارز، کمیته‌ی مارکسیست-لنینیست، سازمان جوانان انقلابی و حزب توده‌ی ایران.

سازمان فدائیان خواستار تشکیل شوراهای کارگری و دهقانی، انحلال ارتش شاهنشاهی و ملی کردن کل سرمایه‌های صنعتی و مالی بود.² این سازمان در امر اتخاذ استراتژی دچار اختلاف داخلی شد و به دو گروه منشعب گردید. یکی گروه اکثریت که در حمایت از احزاب لیبرال و احزاب بنیادگرا دچار نوسان و دودلی بود و دیگری گروه اقلیت که گروه اکثریت را به فرصت‌طلبی متهم کرد و خواستار مسلح کردن توده‌ها برای تحقق انقلاب سوسیالیستی بود. سازمان پیکار از هرگونه سازش با احزاب لیبرال و احزاب بنیادگرا سرباز زد و به ویژه با استقرار حکومت دینی به مخالفت برخاست. در مقابل حزب توده از همان آغاز از بنیادگرایان و احزاب اسلامی حمایت کرد. صاحب‌نظران حزب توده نزاع میان احزاب لیبرال و بنیادگرا را نزاعی میان بورژوازی و توده‌ها تعبیر می‌کردند و اعتقاد داشتند که احزاب اسلامی طلایه‌ی ظهور جنبش

¹ - دیدگاه‌های مجاهدین خلق درباره قانون اساسی. تهران 1358.

² - روزنامه اطلاعات، 5 اسفند 1357

کارگری هستند.¹ ظاهراً هدف اصلی حزب توده از حمایت از انقلاب کوشش برای رادیکالیزه کردن آن و نهایتاً کسب پایگاه قدرتی برای خودش بود. در عین حال حزب توده از اصلاحات ارضی، ملی کردن صنایع و تجارت خارجی و افزایش نقش دولت در کنترل اقتصاد حمایت می‌کرد.

منازعات سیاسی و شکل‌گیری بلوک قدرت

پس از انقلاب بلوک قدرت توسط احزاب لیبرال طبقه‌ی متوسط جدید و گروه‌های بنیادگرا و روحانیون که به ویژه متکی به حمایت توده‌ها و طبقات بازاری بودند، اشغال شد. چنانکه دیدیم این دو دسته از احزاب و سازمان‌های سیاسی دارای پایگاه‌های اجتماعی نسبتاً متفاوت و متمایزی بودند. بازرگانان، سرمایه‌داران، حقوق‌دانان، کارمندان عالی رتبه، قضات، صاحبان حرفه‌های آزاد و دیگر اجزاء طبقات متوسط جدید از احزاب و گروه‌های لیبرال و میانه‌رو حمایت می‌کردند، هرچند به واسطه‌ی جو سیاسی ملتهب و فقدان سابقه‌ی جدی در جهت‌گیری‌های سیاسی، در حمایت خود پایدار و مصمم نبودند. از سوی دیگر بازاریان و کسبه و اصناف و بخش عمده‌ی توده‌های شهری و طبقات پائین از ایدئولوژی اسلام‌گرایی و روحانیون و بنیادگرایان مذهبی حمایت می‌کردند. ائتلاف اولیه میان این دو دسته از احزاب نهایتاً بر سر شکل حکومت و ماهیت سیاست داخلی و خارجی از هم گسیخت. سرانجام گروه‌ها و احزاب لیبرال و میانه‌رو از بلوک قدرت اخراج شدند و احزاب بنیادگرای اسلامی به منظور تحکیم قدرت خود دست به بسیج توده‌ای در مقیاسی گسترده زدند و در نتیجه الگوی مشارکت توده‌ای در سال‌های اولیه انقلاب (تا سال 1368) مستولی شد. نوع مبارزه قدرت و شیوه‌ی بسیج سیاسی و ماهیت سیاست‌های اجتماعی این دوران به استقرار حکومتی پوپولیست انجامید که مهم‌ترین ویژگی آن مشارکت توده‌ای، بسیج سیاسی، جمهوریت یا دموکراسی محدود، نظام ولایت فقیه یا فقیه سالاری و نوعی حکومت دینی بود.

ظهور الگوی مشارکت توده‌ای در سال‌های اولیه انقلاب لازمه‌ی نوع مبارزه‌ی قدرتی بود که در عرصه‌ی سیاسی جامعه جریان داشت. در آن سال‌ها گرچه دولت موقت دستگاه رسمی و قانونی حکومتی را که از رژیم قدیم بر جای مانده بود، اداره می‌کرد ولی در کنار آن نهادهای انقلابی بخش عمده‌ای از قدرت واقعی را در دست داشتند. اگر دولت موقت که مرکب از سرآمدان و نخبگان انقلابی بود از بالا توسط رهبر انقلاب منصوب شده بود، نهادهای انقلابی که در طی انقلاب

¹ - کیانوری، حزب توده‌ی ایران چه می‌گوید، تهران 1358.

شکل گرفته بودند، به تدریج قدرت را از پائین تصرف می کردند. در همین سال ها، کمیته های انقلابی و شوراهای اسلامی که در ادارات، کارخانه ها و مراکز مختلف سازمان یافتند بخش عمده ی قدرت واقعی را در دست گرفتند.

لازمه ی پیشرفت کار این گونه گروه های انقلابی در مقابل دولت موقت ادامه ی فرآیند بسیج سیاسی و توده ای و تشویق مشارکت به شیوه ای پوپولیستی بود. دولت موقت در واقع ائتلافی از احزاب و گروه های اپوزیسیون کوچک و محدود دوران پیش از انقلاب بود و از جبهه ی ملی (حزب ایران)، حزب ملت ایران و نهضت آزادی تشکیل شده بود. پیوند اجتناب ناپذیر دیوانی و ساختاری میان دولت موقت و حکومت قدیم نیز آن را در چشم افراطیون و بنیادگرایان، غیرانقلابی و حتی محافظه کار می نمود. از سوی دیگر نهادهای انقلابی توده ای محصول فرآیند انقلاب بودند. دادگاه ها، کمیته ها و پاسداران انقلاب به تدریج در مقابل دادگاه ها، پلیس و ارتش قدیم قدرت واقعی را در دست گرفتند. در هر شهری تعدادی از کمیته های انقلابی در سطح محلات وجود داشت. در شهر تهران 14 کمیته انقلابی تحت اقتدار کمیته مرکزی انقلاب قرار داشت. در شهر تبریز 34 و در شهر اصفهان 17 کمیته انقلابی وجود داشتند که کم و بیش در بین خود به رقابت نیز می پرداختند. سپاه پاسداران انقلاب که به منظور حراست از انقلاب به فرمان آیت الله خمینی تشکیل شد در آن سال ها مرکب از 10000 نفر بود. در رأس نهادهای انقلابی شورای انقلاب قرار داشت که بر کمیته های انقلابی، سپاه پاسداران و دادگاه های انقلاب نظارت می کرد.

مبارزه ی قدرت میان دولت موقت به عنوان ائتلاف احزاب میانه رو و لیبرال با نهادهای انقلابی که تحت تسلط روحانیون قرار داشتند سرانجام به زوال و اضمحلال آن دولت انجامید. از چشم انداز احزاب و مشارکت آنها در قدرت ناکامی دولت موقت گام مهمی در محدودسازی فضای رقابت و مشارکت سیاسی محسوب می شد. به طور کلی وضعیت حاکمیت دوگانه به زیان احزاب و گروه های لیبرال و میانه رو به سود گروه ها و سازمان های تندرو تمام شد.

به طور کلی دولت موقت در صدد بود از طریق اقدامات احتیاط آمیز خود مجاری مشارکت سیاسی محدودی ایجاد کند لیکن سیل خواسته ها و منازعات اجتماعی از یک سو و بسیج گرایی گروه های تندرو از سوی دیگر بساط دولت موقت را به زودی برچید و در نتیجه ی آن نوع و شکل مشارکت و فعالیت سیاسی کاملاً دگرگون شد و سیاست در کشور خصلت توده ای و بسیج گرایی پیدا کرد.

منازعات میانه روها و تندروها پس از انقلاب که تقریباً پس از پیروزی انقلاب آغاز شد در شکل گیری مسیر انقلاب و شیوه ی مشارکت سیاسی تأثیر تعیین کننده ای داشت. در آغاز چندان اختلاف نظری درباره ی تأسیس «جمهوری اسلامی»

وجود نداشت، اما احزاب و گروهها و گرایشهای فکری مختلف طبعاً تعبیر متفاوتی از چنان نظام حکومتی داشتند. در فراندم فروردین 1358 تقریباً همه احزاب و گروههای سیاسی همراه با اکثریت قریب به اتفاق جمعیت به تأسیس جمهوری اسلامی رأی دادند، لیکن این فراندوم تنها برای گزینش نام نظام سیاسی بود و هنوز هیچ متنی به عنوان قانون اساسی دربارهی ماهیت آن نظام تدوین نشده بود. پس از آنکه حزب جمهوری اسلامی توسط اعضای روحانی شورای انقلاب که درعین حال کنترل کمیتههای انقلابی، سپاه و دادگاههای انقلاب را در دست داشتند، تشکیل شد، به تدریج ماهیت حاکمیت دوگانه آشکارتر شد و بین دولت موقت از یک سو و تشکلات انقلابی جدید از سوی دیگر تعارضی آشکار شکل گرفت. فرآیند اسلامی شدن یا «سنتی شدن» انقلاب به تدریج گروههای حاکم در دولت موقت را تحت فشار فزایندهای قرار می داد. در نتیجه ساختار قدرت در معرض تحولات مهمی قرار گرفت. در مرداد سال 1358 به واسطهی مشکلات ناشی از دوگانگی مراجع اقتدار، توافقی میان دولت موقت و شورای انقلاب برای اعمال «حکومت مشترک» حاصل شد و پنج تن از اعضای شورای انقلاب به مناصب معاونت وزارت منصوب شدند و در مقابل پنج تن از اعضاء دولت موقت به عضویت در شورای انقلاب پذیرفته شدند.

مهمترین اختلاف نظر میان گروههای لیبرال و بنیادگرایان اسلامی بر سر قانون اساسی پیدا شد که در تعیین مسیر انقلاب و ماهیت حکومت نقش بسیار تعیین کنندهای ایفا کرد. دولت موقت پیش نویس قانون اساسی مورد نظر خود را تهیه کرد و خواستار آن بود که مجلس موسسانی برای بررسی و تصویب آن پیش نویس تشکیل شود.¹ در این پیش نویس که شباهت آشکاری با قانون اساسی مشروطیت داشت و روی هم رفته دارای خصلتی سکیولار بود، شورای نگهبانی مرکب از پنج روحانی و شش حقوق دان به منظور تضمین تطابق مصوبات مجلس با احکام اسلامی در نظر گرفته شده بود. در مقابل گروهها و احزاب اسلام گراهم با پیش نویس پیشنهاد شده و هم با اندیشه تشکیل مجلس موسسان مخالفت ورزیدند و به ویژه دولت موقت را از توصیف قانون اساسی جدید با واژه «دموکراتیک» برحذر داشتند. در حقیقت گروههای اسلام گرا به تدریج به کنه خواسته ها و نظرات خود در مورد نظام سیاسی مطلوب خویش پی بردند و اینک از موضع قدرت در پی متحقق ساختن آنها بودند.

انتخاب مجلس خبرگان آشکارا میان گروههای لیبرال و احزاب اسلام گرا تعارض ایجاد کرد در تهران دو ائتلاف عمده از احزاب شکل گرفت: یکی ائتلاف احزاب و گروههای اسلامی به ویژه حزب جمهوری اسلامی، مجاهدین انقلاب اسلامی،

¹ - کیهان، اسفند 1357

سپاه پاسداران، شورای انقلاب، فدائیان اسلام و جامعه‌ی روحانیت مبارز تهران که روی هم فهرست ده نفره‌ای که عمدتاً مرکب از اعضای حزب جمهوری اسلامی (و 7 تن از آنها روحانی) بود عرضه کردند؛ دوم ائتلاف احزاب میانه‌رو و لیبرال شامل جبهه ملی، حزب جمهوری‌خواه خلق مسلمان، حزب رادیکال و برخی گروه‌های کوچک‌تر که همگی انتخابات مجلس خبرگان را تحریم کردند. با این حال نهضت آزادی در انتخابات شرکت کرد و فهرست ده نفره‌ای به عنوان نامزد عرضه داشت. دو ائتلاف دیگر از احزاب نیز در رابطه با انتخابات مجلس خبرگان تشکیل شد: یکی ائتلاف احزاب چپ و رادیکال اسلام‌گرا شامل سازمان مجاهدین خلق، سازمان اسلامی شورا جاما و جنبش مسلمان مبارز (در فهرست نامزدهای ائتلاف چهار تن با فهرست نهضت آزادی و دو تن با فهرست ائتلاف احزاب اسلامی مشترک بودند)؛ دوم ائتلاف احزاب چپ غیرمذهبی شامل سازمان فدائیان خلق، پیکار و چهار گروه کوچک‌تر. در سراسر کشور 80٪ از کاندیدهای مجلس خبرگان از روحانیون بودند.¹ در انتخابات مجلس شورای خبرگان قانون اساسی آیت‌الله خمینی رهبر انقلاب از مردم خواست که به احزاب و گروه‌های اسلامی رأی دهند. از 73 تن اعضای مجلس 60 تن روحانی و عضو حزب جمهوری اسلامی یا جامعه‌ی روحانیت مبارز تهران و یا جامعه‌ی مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم بودند. بقیه از اعضای و هواداران نهضت آزادی بودند.

برخلاف احزاب وابسته به دولت موقت، احزاب و سازمان‌های اسلامی و بنیادگرا امکانات ایدئولوژیک و سازمانی لازم برای بسیج توده‌ای را در اختیار داشتند. الگوی مشارکت توده‌ای به واسطه‌ی مساعی سیاسی همین گروه‌ها به الگوی مشارکت مسلط در دهه‌ی اول انقلاب تبدیل شد. شخصیت کاریزمایی آیت‌الله خمینی و ساختار قدرتی که در اختیار گروه‌های اسلام‌گرا قرار گرفته بود، ابزارهای لازم برای بسیج و مشارکت توده‌ای را فراهم می‌ساخت. بدین‌سان احزاب مذکور با توجه به بحران جاری در بلوک قدرت و به منظور تجزیه‌ی صفوف خود از احزاب لیبرال و میانه‌رو به بسیج توده‌ای دست زدند و از آن طریق به تحکیم مواضع قدرت خود پرداختند. در این فرآیند متمرکز ساختن حملات بر «امپریالیسم آمریکا» مهم‌ترین ابزار ایدئولوژیک بسیج توده‌ای بود. در همین رابطه احزاب لیبرال و میانه‌رو به همکاری با آمریکا متهم شدند. تصرف سفارت آمریکا اوج شکاف و اختلاف میانه‌روها و اسلام‌گرایان را رقم زد و منجر به استعفای دولت موقت شد. در این شرایط شورای انقلاب کنترل امور را به دست گرفت و بدین‌سان روی هم رفته چرخش قابل ملاحظه‌ای به

¹ - کیهان، 8 تا 12 مرداد 1358.

سود احزاب اسلام‌گرا و به زیان گروه‌ها و احزاب لیبرال صورت پذیرفت. در این میان میانه‌روها و لیبرال‌ها به اتهام همکاری با «امپریالیسم آمریکا» مورد حمله و مؤاخذه قرار گرفتند.

با تسلط گروه‌های اسلام‌گرا موج تازه‌ای از پوپولیسم و رادیکالیسم ایدئولوژیک به عنوان پشتوانه‌ی بسیج توده‌ای ظاهر شد. گروه‌های مذکور به منظور حفظ و پیشبرد بسیج عمومی از ضرورت حل مسائل و مشکلات اقتصادی توده‌ها داد سخن می‌دادند. شورای انقلاب اینک دولت موقت را به محافظه‌کاری و جلوگیری از گسترش امواج انقلاب متهم می‌کرد و از لزوم انجام اصلاحات ارضی به نفع دهقانان، مبارزه با «فئودالیسم» و اتخاذ اقدامات رفاهی برای توده‌ها سخن می‌گفت. به ویژه حزب جمهوری اسلامی در راه انداختن این موج تازه بسیار فعالیت می‌کرد

حزب جمهوری اسلامی نقش «حزب واحد مسلط» را به شیوه‌ی احزاب رادیکال راست‌گرا ایفا کرد و به مشارکت توده‌ای و بسیج عمومی از طریق سازمان‌ها و تشکلات خود در سراسر کشور سروسامان می‌داد. رهبران حزب خود کنترل شورای انقلاب، وزارت‌خانه‌های عمده، دستگاه قضایی و سپاه و کمیته‌ها را در دست داشتند. البته رهبران حزب در نخستین انتخابات ریاست جمهوری پس از تصویب قانون اساسی به دلیل منع روحانیون از نامزد شدن در آن انتخابات از جانب رهبر انقلاب، نتوانستند ریاست جمهوری اسلامی را هم به دست آورند، لیکن سرانجام پس از سقوط ابوالحسن بنی‌صدر نخستین رئیس‌جمهوری اسلامی که حزب جمهوری اسلامی را به «انحصار طلبی» متهم می‌کرد آن منصب نیز به تصرف حزب افتاد. به علاوه حزب جمهوری اسلامی در نخستین مجلس شورای اسلامی با ائتلاف با گروه‌های اسلام‌گرای دیگر مانند جامعه روحانیت و فدائیان اسلام اکثریت مجلس (130 کرسی از 245 کرسی) را در دست داشت. همین اکثریت پارلمانی بود که با اقدامات و انتصابات رئیس‌جمهوری به مخالفت برخاست و سرانجام محمدعلی رجائی را به رغم تمایل رئیس‌جمهوری به نخست‌وزیری گماشت و بالاخره پس از حکم رهبر انقلاب، بنی‌صدر را برای تصدی منصب ریاست جمهوری ناصالح شناخت. پس از ماجرای بنی‌صدر ضدیت گروه‌های اسلام‌گرا با «لیبرالیسم» شدت بی‌سابقه‌ای پیدا کرد. رهبر انقلاب جبهه‌ی ملی و نهضت آزادی را به عنوان دشمنان اسلام و حزب کفار توصیف نمود. اینک آشکارا اعلام شد که هدف انقلاب اسلامی ایجاد حکومت دینی خالص به شیوه‌ای کاملاً ضد لیبرالی بوده است

بدین‌سان پس از سقوط دولت موقت گروه‌ها و احزاب اسلام‌گرا ایدئولوژی رادیکال پوپولیستی بسیج‌گرایانه‌ای عرضه داشتند که چارچوب مشارکت توده‌ای در طی سال‌های بعد را تشکیل می‌داد. در این ایدئولوژی آشکارا «مستضعفین بر ضد مستکبرین» تحریک می‌شدند. بنا به نظر حزب جمهوری اسلامی «سرمایه‌داران تصور می‌کنند که مالکیت خصوصی

حدی ندارد و در نتیجه مخالف مصادره‌ی اموال و اتخاذ هر اقدامی به نفع مستضعفین هستند»¹ حزب مذکور همچنین مبارزه‌ای بر ضد «بورژوازی لیبرال» آغاز کرد و در جریان تصفیه‌ی هیأت مدیره‌ی شرکت‌ها و کارخانه‌ها، اعضای حزب را جایگزین کرد. رهبر انقلاب اعلام داشت که: «ما این همه مالکیت‌های بزرگ را به حال خود رها نمی‌کنیم»² چنین مواضعی طبعاً لازمه این مرحله از بسیج توده‌ای در شرایط جنگ و مبارزه‌ی قدرت بود. طبعاً در بین طبقه‌ی روحانی حاکم در خصوص سیاست‌های اقتصادی اتفاق نظر وجود نداشت. بخش سنتی‌تر روحانیت که با بازار پیوند نزدیک‌تری داشت از اقداماتی مانند ملی کردن تجارت، توزیع اراضی، مصادره‌ی اموال و مداخله در امور اقتصادی ناراضی بود و همین بخش بود که پس از کسب استیلا از سال 1368 به بعد روند بسیج توده‌ای را کند کرد.

روی هم رفته ایدئولوژی پوپولیستی بسیج توده‌ای در طی سال‌های دهه‌ی اول انقلاب (و در طی دوران جنگ) بر بسیج سیاسی طبقات پائین و رادیکالیسم اقتصادی تأکید می‌گذاشت. گرچه مدتی طول کشید تا حزب جمهوری اسلامی آمادگی لازم برای نفوذ در سندیکاها، کارگری و تعدیل ایدئولوژی خود به منظور جلب نظر آنها را پیدا کند، لیکن ضعف و زوال زودرس جنبش چپ کار آن حزب را تسهیل می‌کرد.

به طور کلی بسیج اصناف بازار و شوراهای کارگری و دهقانی و بخش‌های مختلف جمعیت اساس پوپولیسم و مشارکت توده‌ای در حکومت اسلامی را تشکیل می‌داد، هر چند قدرت سیاسی اساساً در دست طبقه‌ی سیاسی روحانیت و گروه‌های اقرار آن بود که عمدتاً دارای پایگاه بازاری بودند. برای مدتی، ساختار حزب جمهوری اسلامی (تا سال 1366) چارچوبی برای بسیج و مشارکت توده‌ای انگیزه شده از بالا فراهم می‌ساخت و احتمالاً اگر آن حزب منحل نمی‌شد، نهاده‌مندی و سابقه‌ی لازم برای مشارکت سیاسی تا حدی تأمین می‌گردید، لیکن با انحلال و تجزیه‌ی حزب جمهوری اسلامی به دسته‌ها و جناح‌ها، آن احتمال عجلتاً منتفی شد.

ویژگی‌های ایدئولوژیک دولت جامع القوا

از حیث ویژگی‌های دولت ایدئولوژیک و جامع القوا که در حقیقت استمرار دوران اولیه‌ی انقلاب بودند، دو ویژگی کلی قابل ذکر است: 1) سیاسی کردن کل جامعه و علائق اجتماعی به این معنی که عرصه‌ها و حوزه‌های خصوصی زندگی روی هم رفته دارای حیاتی مشروط بوده‌اند و طبعاً حکومت و نیروهای وابسته به آن به هر دلیلی و در هر زمانی حق

¹ - جمهوری اسلامی، 4 مهر 1360.

² - جمهوری اسلامی، 28 شهریور 1360.

مداخله در آن عرصه‌ها را برای خود محفوظ می‌داشته‌اند. (2) این که سیاسی کردن جامعه و علائق اجتماعی تنها از چشم‌انداز ایدئولوژی مسلط یعنی سنت‌گرایی اسلامی یا اسلام‌گرایی سنتی صورت می‌گرفته که چندان مجالی برای دگراندیشی باقی نمی‌گذارد و یا آن را تحمل نمی‌کند، از این‌رو به تبع سلطه سراسری ایدئولوژی، حیطة اقتدار حکومت اسلامی دست‌کم در عرصه‌ی نظر و ایدئولوژی هیچ محدودیتی نمی‌شناسد و فراگیر است. از لحاظ ساختار قدرت نیز به ویژه در سال‌های اولیه‌ی این دوران میان نهادهای مختلف سیاسی وحدت و هماهنگی وجود داشت؛ اختلاف‌نظر عمده و تضعیف‌کننده‌ای در درون الیگارشی حاکم پدید نیامده بود و نهادهای اجرایی، قانون‌گذاری، قضایی و غیره در دست جناح مسلط هیأت حاکمه قرار داشت. از سال 1366 که حزب جمهوری اسلامی منحل شد و معلوم گشت که شیوه‌ی حکومت تک‌حزبی با ماهیت حکومت اسلامی سازگار نیست تا سال 1376 که زمینه‌های کثرت‌گرایی سیاسی نسبی پدیدار شد، گروه‌های صاحب قدرت و نفوذ نیمه رسمی مناصب اقتدار را در اختیار داشتند؛ به این معنی که وحدت تقریباً کاملی میان گروه‌های صاحب «قدرت» و «اقتدار» وجود داشت. میزانی از اختلاف در گرایش‌های سیاسی که میان مصادر اصلی اقتدار یعنی نهاد ولایت فقیه، دولت و مجلس به چشم می‌خورد اغلب ناشی از ماهیت و رسالت نهادهای مربوطه و تعهد صاحبان آنها به آن مناصب و نهادها بود. به علاوه دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی و کنترل بر شکل‌گیری و عملکرد انجمن‌ها و تشکل‌های مختلف و اداره انحصاری رسانه‌های همگانی بر انسجام و اقتدار دولت می‌افزود. با این همه چنانکه اشاره شد، ساختار قدرت در ایران با الگوی دولت تمامت خواه فاصله‌های قابل ملاحظه‌ای داشت و این فاصله در طی سال‌های دهه‌ی 1370 افزایش یافت و در نتیجه برخی ویژگی‌های متعلق به نوع نظام دموکراسی صوری انبساط بیشتری پیدا کرد.

ایدئولوژی نظام جمهوری اسلامی بر چند اصل اساسی استوار بوده است. اصل اساسی، تأکید بر سنت اسلامی به عنوان منشأ همه ارزش‌ها و هنجارهای مقبول است؛ حقوق و تکالیف و امتیازات اجتماعی تنها در چارچوب سنتی پذیرفته می‌شوند که به وسیله‌ی فقها تعبیر و تفسیر می‌شود. هیچ چیز خارج از سنت اسلامی به این تعبیر اصالت و ارزش ذاتی ندارد. سنت اسلامی و اجرای آن نه به عنوان ابزاری برای رسیدن به هدفی دیگر چون تکامل و توسعه‌ی اجتماعی بلکه خود به عنوان هدف اصلی تلقی می‌شود. حکومت اسلامی نیز به نام اصول و ارزش‌های استعلایی و برینی عمل می‌کند که تشکیل‌دهنده سنت به تعبیر فوق‌اند. تحقق و اجرای سنت خود والاترین ارزش تلقی می‌شود و نظام ولایت فقیه مسئولیت اجرای احکام اسلامی و نظارت بر آن را دارد. از این دیدگاه شیوه‌ی زندگی و اخلاقیات اموری فردی یعنی

وابسته به انتخاب و وجدان فرد محسوب نمی‌شوند بلکه از چشم‌انداز سنت اسلامی تعریف و تعیین می‌شوند. حکومت اسلامی مجری قانونی کلی محسوب می‌شود که در سنت اسلامی مندرج است و برای همه امور زندگی انسان حکم دارد. برطبق همین سنت اسلامی روحانیت و علمای دینی از موقعیت ممتاز و متمایزی از حیث حق حکومت برخوردارند. فقها به عنوان علمای دین و سنت از امتیاز دسترسی به منابع معرفت دینی برخوردارند و به عنوان جانشینان یا نمایندگان امامان شیعه خود را دارای حق انحصاری حکومت می‌شمارند. از این‌رو مخالفت با حکومت اسلامی به معنای مخالفت با اسلام و احکام آن به شمار می‌رود. در نتیجه روحانیون نمایندگان و پاسداران و مفسرین اصلی سنت اسلامی هستند و اقتدار سنت اسلامی منوط به اقتدار سیاسی طبقه‌ی روحانیون و علمای دین است.

ولایت مطلقه فقیه کانون اصلی اقتدار در جمهوری اسلامی است و مشروعیت آن ناشی از حاکمیت خداوند تلقی می‌شود، هرچند مجلس خبرگان رهبری به عنوان نهادی منتخب در «کشف» شخص صالح به عنوان ولی فقیه نقش دارد. در مقابل، نهاد دموکراتیکی چون مجلس و ریاست جمهوری عناصر اصلی «دموکراسی صوری» بوده‌اند و همین خود زمینه‌ی نهادی شبه دموکراسی را تشکیل می‌دهد. ترکیب عناصر مربوط به الگوی دولت توتالیتر، الگوی دموکراسی صوری و الگوی شبه دموکراسی در ساختار قدرت جمهوری اسلامی خود منشأ اصلی تعارضات و تحولات و تعبیر مختلف از ماهیت آن نظام بوده است. ساختار قانون اساسی جمهوری اسلامی همانند برخی قوانین اساسی مختلط قدیم مرکب از عناصر مختلف اتوکراسی انتخابی، اریستوکراسی یا الیگارشی (طبقه‌ی روحانیت) و دموکراسی (انتخابات مستقیم رئیس‌جمهور و پارلمان) است. رهبر بر قوای سه‌گانه حکومتی نظارت دارد و محور اصلی نظام سیاسی را تشکیل می‌دهد.

به طور کلی در جمهوری اسلامی، سنت اسلامی جانشین ایده‌ی کلی و مطلق می‌شود که در دولت‌های ایدئولوژیک دیگر به عنوان دولت اندام‌وار، جنبش توده‌ای یا قومیت همچون محور اصلی همبستگی ظاهر می‌گردد و فرد هویت و آزادی خود را در استغراق در آن می‌یابد. کل حقوق و تکالیف و ارزش‌ها و هنجارها در متن سنت اسلامی نهفته است و فرد تنها در این متن حقوق و ارزش پیدا می‌کند. در ایدئولوژی انقلاب اسلامی، نه دولت یا حزب و یا طبقه‌ی خاصی بلکه سنت اسلامی که روحانیت مفسر اصلی آن است، تعظیم و تکریم می‌شود. میان سنت و افکار عمومی به عنوان محمل ظهور آن ضرورتاً پیوندی در کار نیست بلکه روحانیت و در رأس آن ولایت فقیه مظهر اصلی سنت اسلامی تلقی می‌شود. از این‌رو سنت اسلامی و تفسیر رهبر از آن رشته‌ی اصلی پیوند نظام جمهوری اسلامی را تشکیل می‌دهد.

فصل چهارم: گفتمانهای سیاسی عمده در تاریخ معاصر ایران

به طور کلی زندگی و کردارهای سیاسی در هر جامعه‌ای در چارچوب گفتمان سیاسی مسلط تعین می‌یابد. هر گفتمانی شکل خاصی از زندگی و کردارهای سیاسی را ممکن می‌سازد و هویت و خودفهمی‌های فردی را به شیوه‌ی ویژه‌ای تعریف می‌کند و برخی از امکانات زندگی سیاسی را متحقق و برخی دیگر را حذف می‌نماید. شیوه‌ی ظهور، تسلط و سرانجام زوال گفتمان‌های مسلط بحث پیچیده‌ای است که در اینجا بدان نمی‌پردازیم. نکته مورد نظر در بحث حاضر آن است که چون هر گفتمان سیاسی حاوی اصول و قواعدی است که کردارهای سیاسی را متعین می‌سازند، تحول گفتمانی لازمه‌ی تحول در آن کردارهاست. ساختار سیاسی حوزه‌ای است که در پرتو گفتمان شکل می‌گیرد و با تغییر گفتمان‌ها ساختارها دگرگون می‌شوند و از نو تعین می‌یابند. از سوی دیگر استقرار و سلطه‌ی هر گفتمانی نیازمند پشتیبانی آن از جانب نیروها و قدرت‌هایی است.

گفتمان پاتریمونیالیسم سنتی

پاتریمونیالیسم سنتی گفتمان مسلط در ایران پیش از ظهور فشارها و نفوذ تجدد غربی بود که در قالب جنبش اصلاحات دوران قاجاریه و نهضت مشروطیت ظهور نمودند. این گفتمان همچون گفتمان‌های دیگر مرکب از عناصر مختلف و متعددی بوده است که از آن جمله باید نظریه‌ی شاهی ایرانی، نظریه‌ی سیاسی شیعه به تعبیر دوران صفویه، شیوه‌ی خاص استبداد دوران قاجار و پدرسالاری قبیله‌ای را نام برد. بنابراین پاتریمونیالیسم سنتی گفتمان سلطنتی-مذهبی خاصی بود که تحت شرایط خاص دوران قاجار شکل گرفته بود. پاتریمونیالیسم سنتی ایران به طور کلی بر اقتدار و اطاعت مطلقه، پدرسالاری سیاسی، قداست دولت و رابطه‌ی مستمر آن با خدا، رابطه میان حکام و علمای دین و ساختار قدرت عمودی یک‌جانبه و غیرمشارکتی و غیررقابتی تأکید می‌گذاشت. بنابراین پاتریمونیالیسم سنتی به عنوان گفتمان طبعاً امکانات بسیار محدودی برای شکل‌گیری فردیت و کردارهای سیاسی فردی و آزادی عمل و اندیشه فراهم می‌کرد و در عوض فضای ساختاری لازم را برای اطاعت‌پذیری، فرصت‌طلبی، اقتدارگرایی، انفعال سیاسی، اعتراض خاموش، ترس گسترده و بدبینی و بی‌اعتمادی سیاسی شکل می‌داد.

در پرتو پاتریمونیالیسم سنتی ایران، فرهنگ سیاسی و کردارهای اجتماعی و نیز روابط قدرت در درون ساختار دولت پاتریمونیالیستی شکل می‌گرفت. در فرهنگ سیاسی پاتریمونیالیستی حاکم ایده‌آل همچون قهرمان و شخصیتی مقدس

تصویر می‌شود که منشأ همه خیرات است. اما در عمل فرهنگ پاتریمونیالیستی فضایی از بدگمانی و بی‌اعتمادی در میان اتباع و بین ایشان و حکام تولید می‌کند. چنین فرهنگی توانایی اتباع برای زندگی مدنی و جمعی را به حداقل کاهش می‌دهد. برطبق پژوهش‌های گسترده‌ای که درباره‌ی فرهنگ پاتریمونیالیستی در ایران صورت گرفته است ویژگی‌های اصلی این فرهنگ بدگمانی افراد به یکدیگر، قدرت‌طلبی، سوءظن به حکومت، ترس فراگیر، احساس بی‌کفایتی و نظیر اینها بوده است.¹ طبعاً فرهنگ سیاسی پاتریمونیالیستی با این ویژگی‌ها جایی برای رقابت و مشارکت سیاسی ایجاد نمی‌کرد و تا آن‌جا که عناصر این فرهنگ همچنان ادامه دارند، موانعی بر سر راه زندگی دموکراتیک ایجاد می‌کنند. اما چون فرهنگ سیاسی محصول گفتمان‌های مسلط است، با تغییر گفتمان‌ها و به ویژه ظهور گفتمان دموکراسی در قرن بیستم تحولات عمده‌ای در فرهنگ سیاسی عامه رخ نموده است که وقوع انقلاب‌ها و مبارزات دسته جمعی و مشارکت توده‌ای و مدنی از مظاهر اصلی آن به شمار می‌روند. بنابراین نگرش‌های ذات‌گرایی که خلق و خوی اجتماعی و سیاسی ثابتی برای مردم قائل هستند، نادرستند و خصلت تاریخی و گفتمانی آن را نادیده می‌گیرند.

در خصوص کردارهای سیاسی نیز، دولت پاتریمونیالی که در سایه‌ی گفتمان پاتریمونیالیسم سنتی ایران شکل گرفت، مبتنی بر اندیشه‌ی اقتدار و مرکزیت شاه به عنوان مالک جان و مال مردم و صاحب کل مملکت بود. لطف و قهر شاه اساس سیاست به شمار می‌رفت و وی به دلخواه خود عطایای خویش را میان اعضاء خانواده و کارگزاران و چاکران خویش توزیع می‌نمود. الگوی اساسی دولت پاتریمونیالی همان خانواده‌ی بزرگ شاه بود. با این حال در عمل ویژگی اساسی دولت پاتریمونیال وجود مراکز قدرت پراکنده و چندگانه بوده است. شاه مجبور بود با ایجاد رقابت و توازن میان نیروهای محلی و مراکز قدرت مختلف و فرمانداران منتفذ قدرت خویش را محفوظ بدارد. با ضعف و زوال دولت پاتریمونیال در عصر قاجار تعدد و پراکندگی منابع قدرت افزایش یافت و به واسطه‌ی تأثیرات گوناگون نفوذ اروپا طبقات منتفذ و گروه‌های نفوذ عمده‌ای پیدا شدند و یا در مواضع قدرت خود استحکام یافتند.

به طور خلاصه آنچه در ادبیات مربوطه به عنوان ذات و هویت ایرانی توصیف شده است، در حقیقت فرآورده استیلای گفتمان پاتریمونیالیسم سنتی بوده است. در آن دوران جز نهاد خانواده و مذهب که هر دو اقتدارمدار و پدرسالارانه بودند، مجرای دیگری برای جامعه‌پذیری فرد وجود نداشت و در نتیجه فرهنگ پاتریمونیالیستی مستمراً به وسیله‌ی آنها و در رأس آن دو، نهاد دولت، بازتولید می‌شد. با این حال عناصر فرهنگی از خصلت ماندگاری چشم‌گیری برخوردارند و تنها به

¹ - M..Zoins, The Political Elite of Iran. Princeton University Press, 1971.

تدریج و در درازمدت فرسایش می‌یابند. دلیل بحث از گفتمان پاتریمونیالیسم سنتی در اینجا نیز همین تداوم عناصر فرهنگ و برخی ابعاد ساختار سیاسی پاتریمونیالیستی است که در درون گفتمان‌های سیاسی قرن بیستم نیز بازتولید شده‌اند و بخش عمده‌ای از درون‌مایه‌های آن را تشکیل می‌دهند. مدرنیسم مطلقه‌ی پهلوی گسست کاملی نسبت به گذشته نبود بلکه در آن عناصر عمده‌ای از پاتریمونیالیسم سنتی با ایدئولوژی درآمیخت. به همین‌سان گفتمان سنت-گرایی ایدئولوژیک با بازتولید ساختارهای سیاسی دو گفتمان قبلی، عناصری از آن دو را با ایدئولوژی اسلام سیاسی و سنت‌گرایی تلفیق کرده است.

2- گفتمان مدرنیسم مطلقه‌ی پهلوی

مهم‌تری گفتمان سیاسی مسلط در ایران در قرن بیستم، گفتمان مدرنیسم مطلقه‌ی پهلوی بود. این گفتمان نیز مجموعه‌ی پیچیده‌ای از عناصر مختلف از جمله نظریه‌ی شاهی ایرانی، پاتریمونیالیسم سنتی، گفتمان توسعه و نوسازی به شیوه‌ی مدرنیسم غربی، قانون‌گرایی و مردم‌گرایی بود و خود در طی زمان ترکیبات بیشتری پیدا کرد. در این گفتمان بر اقتدارگرایی، اصلاحات از بالا، عقلانیت مدرنیستی، ناسیونالیسم ایرانی، مرکزیت سیاسی، مدرنیسم فرهنگی، سکولاریسم و توسعه‌ی صنعتی تأکید می‌شد. دولت مطلقه‌ای که در پرتو این گفتمان ظهور کرد، در پی آن بود تا جامعه و اقتصاد ایران را از صورت‌بندی سنتی و ماقبل سرمایه‌دارانه به صورت‌بندی مدرن و سرمایه‌دارانه عبور دهد و از این حیث برخی کارویژه‌های زیربنایی در حوزه‌ی نوسازی اقتصادی و اجتماعی به عمل آورد. بدین‌سان گفتمان مدرنیسم مطلقه با خصلت عقل‌گرایانه، اقتدار‌گرایانه و بهنجار سازانه‌ی خود آسیب‌های عمده‌ای به گروه‌ها و فرهنگ جامعه‌ی سنتی وارد می‌کرد. در این گفتمان، سنت، مذهب، قومیت‌ها، عشایر و گروه‌های سنتی می‌بایست به عنوان اغیار گفتمانی از عرصه‌ی قدرت اخراج شوند. در نتیجه علمای دینی، اصناف، تجار بازار، فرقه‌های دینی و اقلیت‌های قومی از سیاست-های نوسازی پهلوی آسیب می‌دیدند. اجرای این‌گونه سیاست‌ها نیازمند تمرکز ابزارها و منابع قدرت سیاسی در دست دولت مطلقه بود. از سوی دیگر چنین تمرکز قدرتی موجب انقیاد نیروهای اجتماعی و سیاسی می‌شد.

در گفتمان مدرنیسم مطلقه پهلوی چندان جایی برای مشارکت و رقابت سیاسی وجود نداشت. دولت پهلوی به طور کلی اصلاحاتی اجتماعی و اقتصادی در درون ساختار جامعه و فرهنگ سنتی انجام می‌داد که گرچه مقاومت‌های گوناگونی برمی‌انگیخت، لیکن مرحله‌ای ضروری در تحول ساختاری جامعه و دولت سنتی در ایران را تشکیل می‌داد.

3- گفتمان سنت‌گرایی ایدئولوژیک

این گفتمان در واکنش به مدرنیسم مطلقه‌ی پهلوی پدیدار شد و در آغاز دو تعبیر متفاوت از آن عرضه گردید: یکی از جانب روشنفکران مذهبی و دیگر از سوی برخی روحانیون ناراضی. اما روی هم رفته این گفتمان بازتاب علایق و ارزش‌های طبقات رو به افول جامعه‌ی سنتی بود که در معرض نوسازی و اصلاح و انقلاب از بالا قرار گرفته بودند. از سوی دیگر ظهور جامعه‌ی توده‌ای جدید به واسطه‌ی نوسازی در عصر پهلوی زمینه‌ی مساعدی برای گسترش سنت‌گرایی ایدئولوژیک فراهم کرد و این دو در وقوع انقلاب اسلامی تأثیری بسزا داشتند. در این گفتمان سنت اسلامی به عنوان راه‌حلی برای مسائل جامعه و عصر مدرن به ایدئولوژی تبدیل شد. روی هم رفته این گفتمان محصول فشارهای جامعه‌ی مدرن و زوال جامعه سنتی بود که احساسی از ترس و ناامنی در بین شئون و طبقات سنتی ایجاد می‌کرد. این گفتمان خود مرکب از عناصر مختلفی چون نظریه‌ی سیاسی شیعه، برخی از وجوه پاتریمونیالیسم سنتی، برخی از عناصر مدرنیسم (مانند پارلمانتاریسم)، نوعی مردم‌گرایی و اقتدار کاریزمایی بوده است. سنت‌گرایی ایدئولوژیک جهان مدرن و شیوه‌ی زندگی دموکراتیک را به عنوان دشمن اصلی قلمداد کرده و به مظاهر مختلف تجدد غربی تاخته است. این گفتمان به ویژه با پلورالیسم، جامعه مدنی، لیبرالیسم، روشنگری غرب و نیز ناسیونالیسم ایرانی سر ستیز داشته است و در مقابل بر رهبری، انضباط اجتماعی و اخلاقی، ارزش‌های سنتی، نخبه‌گرایی سیاسی و کنترل فرهنگی تأکید گذاشته است.

گفتمان سنت‌گرایی ایدئولوژیک دو گرایش عمده در درون خود داشته است. یکی گرایش کاریزمایی و پوپولیستی که از سال 1358 تا 1368 غالب بود و دیگری گرایش محافظه‌کارانه و سنتی‌تری که از 1368 تا 1376 حاکم شد. در واقع گرایش اول موجب احیاء و تجدید سنت‌گرایی به عنوان ایدئولوژی مسلط در مقابل ایدئولوژی‌های مدرن گردید. بر طبق این دو گرایش، زندگی و کردارهای سیاسی در درون گفتمان سنت‌گرایی ایدئولوژیک تعیین خاصی می‌یابد. در آغاز نظام جمهوری اسلامی بر اساس اقتدار کاریزمای-سنتی آیت‌الله خمینی شکل گرفت. پس از تصویب قانون اساسی، ترکیبی از اقتدار کاریزمایی و سنتی در نهاد ولایت فقیه ایجاد شد. در فاصله‌ی سال‌های 1358 تا 1368 گفتمان سنت‌گرایی ایدئولوژیک میان دو گرایش کاریزمایی و سنتی‌تر در نوسان بود هرچند عنصر کاریزمایی غلبه داشت. اما در دوره‌ی بعد با نهادینه و روالمند شدن نهاد ولایت فقیه عنصر سنت‌گرایی غلبه یافت و طبقه‌ی حاکمه‌ی روحانی تشخیص و تعیین بیشتری پیدا کرد. روی هم رفته گفتمان سنت‌گرایی ایدئولوژیک در پی ایجاد اتباعی مطیع و تابع اقتدارهای سنتی بوده است. وفاداری و اعتماد و ارادت شخصی و مذهبی به رهبران و ارزش‌های مقبول آنها، اساس کردارهای سیاسی در این

گفتمان را تشکیل می‌دهد. طبعاً در چنین گفتمانی جایی برای فردگرایی، نقد و انتقاد، رقابت فکری، کثرت‌گرایی و شیوه‌ی زندگی دموکراتیک وجود ندارد. در مقابل اطاعت‌پذیری، سرسپردگی، سکوت و انفعال در این گفتمان امکان پرورش می‌یابند. سنت‌گرایی ایدئولوژیک به عنوان گفتمان مستولی و غالب به نحو فزاینده‌ای با فرآیندهای جهانی شدن در عرصه‌های اقتصاد، فرهنگ و ارتباطات، (که در صحنه داخلی در چارچوب فشارها و نیروهای معطوف به دموکراتیزاسیون ظاهر شده)، در تقابل قرار گرفته است و همین تقابل یکی از محورهای اصلی منازعات و کشمکش‌های جاری در جامعه و نظام سیاسی ایران را تشکیل می‌دهد.

4- گفتمان دموکراسی

سه گفتمان بالا گفتمان‌های مسلط در قدرت بوده‌اند اما چون هر جا قدرت هست، مقاومت هم هست، در طی تاریخ سیاسی ایران در قرن بیستم در مقابل گفتمان‌های سیاسی هژمونیک، گفتمان مقاومت دموکراسی ظهور یافته است. این گفتمان که از دوران انقلاب مشروطه شکل گرفت بر کردارهایی چون محدودیت قدرت، قانون‌گرایی، مشارکت، رقابت، تحمل و تساهل، نوگرایی و قرائت دموکراتیک از دین تأکید گذاشته است. از نظر تاریخی گفتمان دموکراسی سه ظهور اصلی داشته است: اولاً این که در مقابل پاتریمونیاالیسم قاجار در قالب جنبش انقلابی مشروطه ظهور یافت؛ ثانیاً در مقابل مدرنیسم مطلقه‌ی پهلوی در قالب نهضت ملی و انقلاب سال 1357 ظهور پیدا کرد و ثالثاً در مقابل استیلای سنت‌گرایی ایدئولوژیک پس از انقلاب اسلامی و به ویژه پس از سال 1376 در قالب نهضت جامعه‌ی مدنی تجسم یافته است. در آخرین قرائتی که از این گفتمان پس از انتخابات خرداد 1376 ظاهر شد عناصر مختلفی چون قانون‌گرایی به شیوه‌ی جنبش مشروطه، ضدیت با استبداد به شیوه نهضت ملی و تعبیری مدرن و دموکراتیک از اسلام به شیوه‌ی جریان روشنفکری دینی در آن یافت می‌شوند. چنانکه بعداً بیشتر توضیح خواهیم داد، گفتمان جامعه‌ی مدنی و مردم‌سالاری و اصلاحات سیاسی در واکنش به بحران ایدئولوژیک عمیقی در ضمیر سیاسی جامعه ایرانی رخ نموده است. گفتمان پاتریمونیاالیسم سنتی در آغاز قرن بیستم دچار زوال شد، هرچند برخی از عناصر آن در گفتمان‌های بعدی تداوم یافتند. همچنین گفتمان مدرنیسم مطلقه‌ی پهلوی ظرفیت لازم برای پیشبرد شیوه‌ی زندگی دموکراتیک و جامعه‌ی مدنی را دارا نبود. گفتمان سنت‌گرایی ایدئولوژیک که بعد از انقلاب استیلا یافت، جامعه‌ای توده‌ای و نظامی بسته در پرتو خود تولید کرد که مناسبتی با مشارکت خودجوش، رقابت ایدئولوژیک یا فقط ظرفیت تشکیل جناح‌ها و گروه‌های نفوذ و غیررسمی را داشته و یا در بسیج سیاسی توده‌ها توفیق یافته است.

از دیدگاه گفتمانی، ساختارهای بالقوه در پرتو گفتمان‌های مسلط تعین و فعلیت خاص پیدا می‌کنند. از سوی دیگر جامعه‌ی ایران در عصر نوسازی اجتماعی و اقتصادی تمایل به کثرت‌گرایی دارد ولی این تمایل ساختاری به طور کامل در پرتو گفتمان‌های هژمونیک امکان بروز نیافته است، حال آن که در پرتو گفتمان دموکراتیک فرصت و امکان بیشتری برای تحقق تمایلات کثرت‌گرایانه موجود در ساختار جامعه‌ی سیاسی ایران پدید می‌آید. از یک سو با ضعف و زوال گفتمان سنت‌گرایی ایدئولوژیک و از سوی دیگر با فعال شدن تمایلات ساختاری کثرت‌گرایانه، گفتمان دموکراتیک از لحاظ ساختاری امکان استیلای فزاینده‌ای می‌یابد. چنین به نظر می‌رسد که شرایط اجتماعی، سیاسی، فکری و جهانی امروز خواه ناخواه هم به بسط و غلبه‌ی گفتمان دموکراسی می‌انجامد و هم تمایلات کثرت‌گرایانه‌ی ساختاری را فعال می‌سازد و این دو البته دو جنبه از واقعیت یگانه‌ای هستند. آینده‌ی دموکراسی در ایران بنابراین بستگی به امکاناتی دارد که در پرتو گفتمان دموکراتیک برای فعال شدن نهادهای مدنی و تشکیلات سیاسی و مشارکت و رقابت آنها در عرصه عمومی پدید می‌آید. برخی شکاف‌های سیاسی-اجتماعی فعال در حال حاضر مانند شکاف بین سنت‌گرایی و مدرنیسم، اسلام و سکولاریسم و قانون‌گرایی و اقتدارگرایی مطلقه مبانی تمایل ساختاری جامعه‌ی سیاسی ایران به کثرت‌گرایی را تشکیل می‌دهند.

به طور کلی نیروهای داخلی پشتیبان گفتمان مردم‌سالاری در طی قرن بیستم در ایران به دلایل مختلف از جمله ضرورت دخالت دولت در امر توسعه اقتصادی، ضعف تاریخی طبقات اجتماعی و جامعه‌ی مدنی، غلبه گروه‌های قدرت سنتی و استمرار عناصر نیرومندی از پاتریمونیالیسم در موضع ضعف قرار گرفتند اما در پرتو فرآیندهای جهانی شدن در عرصه‌های مختلف اقتصادی، فرهنگی و ارتباطی موانع مذکور رو به ضعف می‌روند و فشارها و نیروهای مساعد گفتمان دموکراسی تقویت می‌شوند. در فصول بعد عوامل ثبات و استمرار دولت ایدئولوژیک و نیز عوامل دگرگونی و تحول در آن را بررسی خواهیم کرد.

آشنایی با برخی مفاهیم مهم در جامعه‌شناسی سیاسی (نظام سیاسی و دولت)

مقدمه

نماد عینی زندگی سیاسی، در قالب نظام سیاسی و دولت متبلور می‌شود. فرق عمده بین نظام سیاسی و دولت در نحوه تحلیل و الگوی مطالعاتی آنهاست. چنانکه فرق نظام سیاسی و سلطه سیاسی نیز در نحوه تحلیل آنهاست. در این فصل در دو بخش به بررسی اجمالی این دو مفهوم می‌پردازیم.

بخش اول : نظام سیاسی

قبلاً اشاره کردیم که نظریه عام سیستم‌ها از دو سرچشمه متفاوت نشأت گرفت :

1- دیدگاه زیست‌شناختی (بیولوژیک) : این دیدگاه را فن برتالانفی در سال‌های پس از جنگ جهانی اول، بر پایه مشاهدات خود درباره سلول زنده و مبادلاتی که با پیرامون خود دارد، تدوین کرد.

2- نظریه سیبرنتیک : نظریه سیبرنتیک را نوربرت واینر در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم و بر پایه پدیده‌های فنی مثل جعبه سیاه تدوین کرد.

واضع نظریه‌ی عام سیستم‌ها برتالانفی بود که در دهه 1950 مشاهدات خود را در قالب یک نظریه جهان شمول عرضه کرد. یعنی الگوی سیستم‌ها را می‌توان به صورت عمودی (از بی نهایت ریز تا بی نهایت درشت) و افقی (یعنی در مورد همه چیز) گسترش داد. دیوید ایستون این نظریه را برای تحلیل زندگی سیاسی به کار گرفت و به دلیل سهولت، جامعیت و لحاظ تحرک‌ها و دگرگونی‌ها مورد استقبال قرار گرفت.

طرز عمل نظام سیاسی

مجموعه عناصر و عوامل سیاسی یعنی نهادها، نیروها، مراجع، بازیگران و قواعد بازی سیاسی در ارتباط با هم و در کنش و واکنش با یکدیگر ساختار سیاسی جامعه را به وجود می‌آورند. این ساختار مجهز به یک زیر سیستم تصمیم‌گیری است و اهداف خود را در مورد پیرامون از طریق قانونگذاری، بخشنامه و ... به مرحله اجرا می‌گذارد. نفوذ نظام سیاسی بر تمامی جامعه فعال‌تر از نفوذ دیگر خرده نظام‌های جامعه است، زیرا این نظام دارنده قدرت برتر است و بیشترین اقبال را برای در اختیار گرفتن منابع جامعه دارد. پیرامون نظام سیاسی عبارت است از سایر نظام‌های اجتماعی مثل نظام

فرهنگی، آموزشی، اقتصادی و بویژه ساختار اجتماعی، این پیرامون در برابر تصمیمات یا کنش های نظام سیاسی از خود واکنش نشان می دهد که به این کنش و واکنش بازخورد (Feed-back) می گویند، واکنش پیرامون به حرکت نظام سیاسی به دو صورت قابل تصور است: حمایت یا تقاضا. اگر حمایت باشد نظام سیاسی با تأیید پیرامون روبروست و اگر با تقاضا روبه رو باشد باید در تصمیم های خود تجدید نظر کند، به این ترتیب نظام سیاسی و پیرامون آن پیوسته در حال تطبیق و تطابق هستند و اگر روزی این فرآیند به بن بست برسد فاصله نظام و پیرامون افزایش یافته، موجب نابودی نظام سیاسی می شود (انقلاب). این بن بست به دو گونه به وجود می آید: 1- ارادی: که بیشتر در مورد نظام های ایدئولوژیک صدق می کند، 2- ناتوانی: که به دلیل ضعف مدیریت پیش می آید.

هر نظام سیاسی از دو قسمت یا عنصر عمده ترکیب می یابد که عبارتند از ساختار و کارویژه و اینک شرح هر یک:

الف) ساختار سیاسی

مجموعه نهادها و مراکزی که قدرت سیاسی را در دست دارند و یک کلیت واحد را به وجود می آورند، ساختار سیاسی می نامند، این کلیت (ساختار) متأثر از تمامی خصلت ها و ویژگی هایی است که به جامعه مربوطه هویت می بخشند، به طور کلی می توان دو نوع ساختار عمده را از هم تفکیک کرد: 1. ساختار ساده و غیر تخصصی که در جوامع سنتی دیده می شود با ویژگی های: عدم تفکیک کارویژه ها و ارگانها، عدم تخصص نفرات و اجزاء ساختار، و فرهنگ سیاسی کورکورانه و انقیادی، 2. ساختار پیچیده با ویژگی های تنوع، تخصص، نهادینگی که در جوامع صنعتی و مجهز به فرهنگ سیاسی مشارکتی شکل می گیرد.

در تشریح ساختار سیاسی باید ابتدا «به آرایش نیروها و توزیع یا تمرکز قدرت» توجه کرد و سپس به «نهادها و سازمان ها» از یک سو «افراد و نفراتی که به ایفای نقش می پردازند» از سوی دیگر پرداخت:

1) قدرت سیاسی

قدرت سیاسی مهم ترین معیاری است که می تواند ماهیت و نوع ساختار سیاسی را آشکار سازد و این نقطه مشترک تمام نظریه های سیاسی (از آرنست تا وبر) است. استقرار قدرت سیاسی در یک جامعه به سه صورت قابل تصور است:

1- تمرکز کامل قدرت در دست یک نفر: در این حالت البته باز هم کسانی هستند که شاه با آنها به تقسیم محدود قدرت بپردازد، در این حالت نظام سیاسی در قالب نوعی فئودالیت، خودکامگی، استبداد، تیرانی و یا نوعی استبداد خیر خواهانه جلوه گر می شود.

2- توزیع محدود قدرت بین عده‌ای خاص: در این حالت عده‌ای در قالب اشرافیت یا الیگارشی قدرت را در دست می‌گیرند.

3- توزیع کامل قدرت: در این حالت شاهد یک رژیم دموکراتیک خواهیم بود که قدرت به آحاد مردم تعلق دارد.

البته هیچگاه نمی‌توان صورت خالص و نابی از این سه حالت به دست داد. بویژه آنچه تشخیص واقعیت را دشوار می‌سازد، تفاوت بین عنوان و واقعیت است. هیچ جامعه‌ای را نمی‌توان پیدا کرد که در آن مردم همانگونه که از لحاظ حقوقی مساوی هستند، از نظر سیاسی و قدرت هم در یک ردیف باشند. ادبیات سیاسی نیمه دوم قرن بیستم که از مارکسیسم الهام گرفته است به طور عمده به تشریح ساختار قدرت در جوامع سرمایه‌داری پرداخته و نشان داده که حتی در کشورهای دموکراتیک سرمایه‌داری چگونه قدرت به طور نامساوی بین افراد و طبقات تقسیم شده است. امروزه دو اصل به عنوان راهکارهای پرهیز از تمرکز قدرت به کار می‌رود: 1. اصل تفکیک قوا و تقسیم قدرت بین نهادهای سه گانه 2. استقلال نسبی زیر مجموعه‌ها یا زیرسیستم‌های نظام سیاسی.

(2) نهادها و سازمانها :

نهادها جزء پیچیده‌ترین مظاهر زندگی اجتماعی هستند، زیرا ریشه در خاطره جمعی دارند و بنا به نیازها در طول زمان شکل می‌گیرند. نهادها را نباید با سازمان‌ها اشتباه گرفت. بعضی از نهادها در یک سازمان و تشکیلات عینی و دائمی تبلور می‌یابند و پاره‌ای دیگر حالت انتزاعی خود را حفظ کرده، در تظاهرات مقطعی تجلی می‌یابند. هر نهادی اعم از ازدواج، کلیسا، ارتش یا پارلمان در درجه‌اول معرف «مجموعه‌ای از اعمال، وظایف، آیین‌ها و قواعد رفتاری بین اشخاص» است. اما یک نهاد مجموعه‌ای از «باورها و تصورات» مربوط به این اعمال هم هست که به معرفی معانی خود پرداخته و خود، خود را توجیه می‌کند. در نتیجه با این وجه دوگانه (اعمال و باورها) است که می‌توان به درک نهاد پرداخت. وجود نهادهای متنوع و مجزا از یکدیگر در وجود سازمان‌ها، از ویژگی‌های جوامع امروز است. هیچ نظامی بدون وجود نهادهای خاص خود قادر به ادامه حیات نیست. سازمان، سازماندهی و مدیریت سازمان از پیچیدگی جوامع امروز است. بزرگترین سازمان سیاسی همان دستگاه دیوانی دولتی است که به دلیل رابطه تنگاتنگی که با نظام سیاسی دارد پاره‌ای آن را با خود دولت یا نظام سیاسی اشتباه می‌گیرند. پارلمان یک نهاد است که به یک سازمان هم مجهز است اما وزارت کشور و وزارت امور خارجه فقط سازمان هستند. سازمان ابزاری است که عملکرد و نظارت سیاسی را سهولت می‌بخشد. به عبارت دیگر انجام کارویژه‌های سیاسی که فلسفه وجودی این نظام هاست به کارایی‌های سازمان سیاسی جامعه بستگی دارد. تشکیلات اداری از دیرباز مورد توجه حکومتگران بوده است. ایران و چین از قدیمی‌ترین جوامعی هستند

که در آن تشکیلات اداری پیچیده ای به زندگی سیاسی سازمان می‌داده است، اما متون سیاسی امروز بیشتر به دستگاه دیوانی و سازمانی نظر دارند که در اروپای بعد از نوزایی (رنسانس) بتدریج شکل گرفت و تسلط بر همین دستگاه یکی از مهم ترین موارد منازعات سیاسی را تشکیل می‌دهد. امروزه تصور دولت بدون دستگاه دیوانی امری محال به نظر می‌رسد.

(3) زیر مجموعه های نظام سیاسی

نظریه نظام ها از این ویژگی برخوردار است که تقسیم بی نهایت را می پذیرد، یعنی می توان یک نظام سیاسی را تا بی نهایت به زیر نظامهایی تقسیم کرد. بورلاتسکی عناصر متشکله نظام سیاسی در جوامع سرمایه داری را به چهار عنصر تقسیم می کند:

- سازمانهای سیاسی

- هنجارهای سیاسی

- روابط سیاسی

- آگاهی سیاسی

به طور کلی برخی از مهم ترین زیر مجموعه های نظام های سیاسی عبارتند از :

- نظام حزبی : که می توان آن را مهم ترین زیر مجموعه دانست که آخرین مرحله توسعه سیاسی در غرب است و بعد از دولت بیشترین سهم از زندگی سیاسی را به خود اختصاص می دهد.

- نظام اداری : فدرال یا متمرکز و ...

- نظام تقنینی : پارلمان، شوراهای محلی و ایالتی و ...

- نظام نظارت : بازرسی و ...

گفتیم که هر نظام سیاسی متشکل از ساختار و کارویژه است، اینک پس از آشنایی با ساختار سیاسی به بحث کارویژه های یک نظام سیاسی می پردازیم.

(ب) کار ویژه های نظام سیاسی

بورلاتسکی عملکردهای نظام سیاسی را بدین ترتیب برمی شمارد :

- تعیین اهداف و وظایف جامعه

- بسیج منابع

- یگانه کردن تمامی عناصر جامعه (ادغام اجتماعی)

- مشروعیت، یعنی تطبیق دادن حیات سیاسی عملی جامعه با هنجارهای سیاسی رسمی و قانونی.

اما اساسی ترین کار ویژه نظام سیاسی عبارت است از ایجاد نظم، عدالت و هماهنگی بخش های مختلف زندگی اجتماعی به منظور رسیدن به نفع همگانی یا مصلحت عمومی. برای رسیدن به این هدف نظام سیاسی باید از کارآیی های لازم برخوردار باشد. این کارآیی ها عبارتند از :

1- کارآیی نظارت : یعنی توان نظارت و هماهنگی رفتار افراد و گروه ها از هر طریق ممکن از جمله راه های اداری و وضع قوانین. فرق دولت های تمامتخواه و دموکراتیک در نحوه نظارت آنهاست.

2- کارآیی استفاده از منابع : استفاده نظام سیاسی از منابع برای حفظ خود و انجام وظایفش ضروری است. این منابع به دو دسته طبیعی و انسانی تقسیم می شوند. اما مهم تر از منابع طبیعی، منابع نیروی انسانی است. در واقع بهره وری از منابع طبیعی هم در گرو داشتن نیروی انسانی است.

3- کارآیی توزیع : که عبارت است از توان توزیع صحیح و مناسب کالا، خدمات و افتخارات بین افراد و گروه های اجتماعی. امروزه نظام پولی نقش مهمی در توزیع مناسب ثروت ها دارد. مالیات بر درآمد ها و یارانه به اعضای کم درآمد جامعه از راه های توزیع مناسب ثروت است.

4- کارآیی پاسخگویی : که توان پاسخگویی نظام سیاسی را در برابر تحریکات پیرامون و تقاضای برآمده از سوی افراد و گروه ها به نمایش می گذارد. پاره ای از نظام ها در برابر تقاضاهای پیرامون واکنش سریع و مناسب نشان می دهند. این امر به فرهنگ سیاسی، نوع رژیم، و اهمیت فرد در نظام اجتماعی بستگی دارد.

5- کارآیی سمبلیک (نمادین) : مثل یادآوری افتخارات ملی و تأکید بر ارزش ها، اسطوره ها و اعیاد. این کارآیی در برانگیختن احساسات و ایجاد همبستگی بین مردم بسیار مفید است.

اگر نظام این کارآیی ها را داشته باشد، آنگاه به کارویژه های ورودی و خروجی یک نظام سیاسی می پردازد که از نظر آلموند و وربا عبارتند از :

الف) کار ویژه های ورودی

- بیان خواسته ها و منافع به صورت جمع بندی شده که این وظیفه را معمولاً گروه های ذی نفوذ و صنفی انجام می دهند.

- تألیف منافع و خواسته ها در قالب یک راهکار و شعار اساسی و سیاسی که معمولاً کار احزاب سیاسی است.

ب) کار ویژه های خروجی

- تدوین قوانین، که توسط قوه مقننه انجام می شود.
- راهکارهای اجرایی قوانین که توسط قوه قضائیه پی گیری می شود.
- کاربست عملی قوانین که قوه مجریه عهده دار آن است.
- ارتباطات سیاسی یا تبادل اطلاعات سیاسی بین حکومت گران و ایجاد یک چارچوب مشخص روابط سیاسی این کارویژه ها سه نتیجه به بار می آورند :

- 1- تبدیل: یعنی خواسته های متعدد و متنوع را به تصمیم های سیاسی تبدیل می کند.
- 2- تطبیق: یعنی نظام سیاسی خود را با تحولات محیط همگام و هماهنگ می سازد.
- 3- تطابق: یعنی نظام سیاسی پیرامون سیاسی را با خود هماهنگ می سازد. این نتیجه سبب می شود تا نظام سیاسی تأثیرات مطلوب خود را بر پیرامون بر جای گذارد و از ایجاد فاصله بین نظام سیاسی و پیرامون جلوگیری شود. نتیجه ایجاد این فاصله ، از بین رفتن مشروعیت و ایجاد بحران و بر باد رفتن نظام سیاسی است.

بخش دوم : دولت

دولت بزرگترین نهاد، سازمان، بازیگر و مهم ترین رکن نظام سیاسی یک جامعه محسوب می شود. هدف ما در اینجا بیشتر نوعی جامعه شناسی دولت و جایگاه آن در نظام سیاسی است.

چگونگی شکل گیری دولت های جدید

خاستگاه دولت های جدید اروپای غربی بود که دلیل آن را باید در تاریخ و جغرافیای آن سامان جستجو کرد. پری آندرسون علت اصلی پیرایش سرمایه داری جدید و گذار فئودالیت به دولت مطلقه را « ساخت متصلب فئودالیت اروپای غربی » همراه با عوامل خاص که در تاریخ و فرهنگ آن سرزمین وجود داشته است، مثل حقوق روم (مبتنی بر تفکیک بین حقوق عمومی و خصوصی) می داند. اما والرشتاين بر عامل اقتصادی تکیه دارد و معتقد است در عصر جهانی شدن تجارت و شکل گیری سرمایه تجاری، اروپای غربی به دلیل دسترسی به دریا بستر مناسب این سرمایه داری قرار گرفت . به نظر وی «الزامات سرمایه داری در حال تولد» به تنهایی قادرند تقسیم کار جدید بین المللی و جایگزین شدن دولت — ملت به جای ساختارهای فئودالی و امپراتوری در حال زوال را تبیین کنند.

از نظر عینی دو تحول در بنیادهای نظری و ساختار اجتماعی دو قرن آخر دوره قرون وسطی به شکل گیری دولت مطلقه که اولین مرحله ساخت دولت های جدید بود کمک کرد:

1- اصل دوگانگی یا جدایی حوزه دین و مذهب از یکدیگر (نظریه دو شمشیر) : این تحول نظری در قرن سیزدهم و قرون بعدی به آزاد گذاشتن دست امپراتور در امور دنیوی و سیاسی انجامید، سن توماس داکن بهتر از همه ضرورت شهر زمینی و وجود نظم سیاسی را خارج از حوزه مذهب تشریح کرد.

2- دگرگونی های اجتماعی: همراه با تحول نظری فوق الذکر دو تحول اجتماعی نیز مدد کار قدرت سیاسی متمرکزی شد که هسته دولت های جدید بود، - دعوای فئودال ها با یکدیگر و به داوری خواستن شاه، - فرار دهقانان و توسل قدرت های فئودالی به شاه برای جلوگیری از این وضعیّت، شاه که هم از زمینه های فکری بهره می گرفت و هم از این بحران ها توانست بر قدرت خود بیفزاید و بتدریج از قدرت های محلی خلع ید به عمل آورد.

بنابراین مراحل توسعه سیاسی اروپا بدین شرح است :

1. شکل گیری دولت مطلقه و همگون سازی پیرامون از سوی آن و ایجاد یک دستگاه دیوانی مستقل.
2. مشارکت پیرامون در تصمیم گیری های مرکز و تعیین نمایندگان خود به عنوان ناظر بر دولت مرکزی.
3. ایجاد نظام حزبی.

به این ترتیب مجموعه ای از عوامل و شرایط به اضافه طرز فکر خاصی که نسبت به قدرت سیاسی به وجود آمد، زمینه نهادینه شدن قدرت سیاسی را فراهم ساخت. دولت اروپایی از پایان قرن هیجدهم بتدریج از طریق «استعمار» و تقلید سایر جوامع «قدم در راه جهانی شدن گذاشت. به طبع «نقش سرمایه داری» در جهانی شدن دولت اروپایی بسیار مهم بود. در عین حال «جنبه کارکردی این دولت ها» عامل اصلی پذیرش آنها از سوی دیگر جوامع است.

انواع دولت

انواع مختلفی از دولت های جدید را که از آغاز تا به امروز شکل گرفته، می توان به ترتیب تاریخ به صورت زیر معرفی کرد:

1) دولت مطلقه

مفهوم حاکمیت مطلقه مفهوم اساسی و محور نظریه دولت مطلقه است. مهمترین نظریه پردازان دولت مطلقه ژان بدن و توماس هابز هستند. آ.جی. کارلایل و آ.و. کارلایل گفته اند اصل اساسی نظریه بدن این بود که می بایستی در درون دولت جایی برای اقتدار مطلق و کامل وجود داشته باشد. نمونه بارز دولت مطلقه، دولت لویی سیزدهم و چهاردهم

در فرانسه بود و کارویژه مهم این دولت ها، یکسان سازی پیرامون اجتماعی بود. تمرکز کامل قدرت، اقدام دولت در هر زمینه ای را ممکن می ساخت و توجیه عقلایی آن هم « مصلحت دولت » بود. چنین دولتی ناگزیر به تکیه زدن به یک دستگاه دیوانی سلسله مراتبی و متمرکز بود که خود سرآغاز پیدایش دستگاه دیوان سالار کنونی تلقی می شود.

(2) دولت مشروطه

واژه constitutionalism که در زبان انگلیسی و فرانسه برای تعریف دولت های مشروطه به کار می رود به معنای تأسیس و همچنین قانون اساسی است. در اینجا قدرت دولت به قانون محدود می شود و حوزه های خاصی را می پوشاند. این دولت نتیجه مبارزات مردم در راه به دست آوردن آزادی و حق نظارت بر اعمال دولت است. این مبارزات از قرن هیجدهم (مرحله دوم توسعه سیاسی) آغاز شد و نتایج آن بیشتر در قرن نوزدهم ظاهر شد. قوانین اساسی بلژیک، فرانسه و اسپانیا در نیمه اول قرن نوزدهم مؤید توسعه جنبش مشروطیت در اروپا بود.

(3) دولت لیبرال

مقصود از دولت لیبرال دولتی است که بر پایه لیبرالیسم اقتصادی و سیاسی سعی دارد تا حد ممکن در امور اقتصادی و جریانهای سیاسی مداخله نکند. این عدم مداخله بیشتر متوجه امور اقتصادی است زیرا لیبرالیسم اساساً نظریه ای اقتصادی است، اما آزادیهای سیاسی مردم و گروه ها را نیز باید به رسمیت بشناسد. پس دولت لیبرال خود نوعی از دولت مشروطه تلقی می شود. گرایش اساسی در نیمه دوم قرن نوزدهم این بود که دولت ها هر چه بیشتر از مداخله خود در امور اقتصادی و اجتماعی بکاهند. سرآمد این دولت ها، دولت انگلستان و بویژه حزب لیبرال این کشور بود. پس از آن امریکا پرچمدار این اندیشه شد و در سال های پس از جنگ اول جهانی اصرار داشت اصل لیبرالیسم اقتصادی به عنوان یکی از پایه های نظام بین المللی مورد پذیرش همه قرار گیرد.

(4) دولت ارشادی

دولت های رفاهی و ارشادی هر دو شکلی از دولتهای لیبرال اند. دولت های ارشادی در دهه 1930 شکل گرفتند. نظریه کینز در دهه 1920 ثابت می کرد که قانون عرضه و تقاضا به تنهایی قادر به تنظیم امور بازار نیست، زیرا ممکن است پدیده ای به نام رکود - تورم (stagflation) بروز کند که به رغم رکود، قیمتها همچنان بالا باشد. چاره این بحران، مداخله دولت و اتخاذ تدابیر ارشادی است. از این رو دولت مجاز می شود در امور اجتماعی و اقتصادی دخالت و از بحران های فزاینده جلوگیری کند.

(5) دولت رفاهی

این دولت ها در سال های پس از جنگ جهانی دوم در غرب شکل گرفتند که در واقع عبارت بودند از دولت برنامه ریزی که زمینه های رفاه همه جانبه مردم را فراهم و از تمرکز سرمایه در مراکز و مؤسسات خصوصی جلوگیری کنند، مگر آنکه چنین تمرکزی با سعادت و رفاه مردم منافات نداشته باشد.

(6) دولت نولیبرال

این دولتها که محصول بحران های اقتصادی دهه های 1970 و 1980 هستند، در واقع نقطه مقابل دولت های رفاهی بودند. تاجر در انگلستان و ریگان در آمریکا که پیشگامان این حرکت بودند، دست کارفرمایان را در کاهش دستمزدها و اخراج کارگران باز گذاشتند و از مالیات بر درآمد صنایع کاستند.

تعریف دولت

دولت مدرن آن طور که تالکوت پارسونز معرفی می کند عبارت است از «کامل ترین شکل نظام سیاسی که مناسب ترین شرایط را برای یک کنش سیاسی کارآمد در اختیار دارد و چنین تصور می رود که برای رسیدن به مرحله کمال خود به شکوفایی توسعه اقتصادی و گیتی گرایی جامعه نیاز دارد». دولت مورد نظر پارسونز دولتی حقوقی است که از شکل گیری یک نظام قانونی منتج شده و مشروعیت خود را از اصل حاکمیت قانون اخذ می کند. چنین دولتی نمی تواند چیزی جز یک دولت دموکراتیک باشد که توسعه آن بر نهاد پارلمان و اصل شهروندی استوار خواهد بود.

تحلیل جامعه شناختی فراگیر از دولت بر معیارهای زیر مبتنی است: نقش اجتماعی دولت، ساخت سازمانی دولت، حقوق و قدرت های بالقوه مختص دولت در مقایسه با دیگر نهادهای اجتماعی، سرشت روابط دولت با جامعه، طبقات و مردمان. در حالی که روابط اقتصادی و ساخت اجتماعی در نوع دولت تأثیر اساسی دارند، برای قضاوت در مورد شکل آن می بایست ساخت سیاسی، شکل حکومت و سازمان دولتی، رژیم سیاسی و پویایی های سیاسی را مورد مطالعه قرار دهیم.

دو تعبیر متفاوت از دولت وجود دارد:

1. همه سازمانهایی که در طول تاریخ عهده دار امور همگانی جامعه خود بوده اند، دولت نامیده می شوند. تفاوت این دولت ها با دولت های سازمان یافته و دیوانسالار کنونی به شکل و کمیت آنها مربوط است و نه سرشت آنها.
2. در مقابل دیدگاه بالا کسانی مثل آندرو وینسنت و ژرژ بوردو دولت را پدیده ای کاملاً جدید می دانند که نباید آن را با هر جامعه ای که از نظر سیاسی سازمان یافته است اشتباه گرفت. وینسنت می گوید «استدلال ما این است که دولت

پدیده نسبتاً متأخری است که سابقه اش به قرن شانزدهم بر می گردد ...»، ژرژ بوردو نیز بر عنصر نهادینگی دولت های جدید انگشت گذاشته، دولت را « قدرت نهادینه» تعریف می کند. بوردو می گوید هر جامعه ای که از نظر سیاسی سازمان یافته باشد یک دولت نیست. این سازمان یافتگی معرف وجود قدرت است و نه دولت. نکته مهمی که بوردو به آن اشاره می کند فرق بین قدرت و دولت است. دولت یکی از اشکال قدرت سیاسی است و نه تنها شکل آن. نکته دوم نهادینگی است. باید در نظر داشت که قدرت سیاسی از فرد به نهاد واگذار شده است. پس باید با تمام تحلیل های غیر نهادی از دولت از جمله تعریف ماکس وبر از دولت و همچنین تعریف مارکسیستها از دولت به عنوان « ابزار سلطه طبقه مسلط » وداع کرد.

فرق دولت با نظام سیاسی

نظام سیاسی مجموعه عمل و عواملی را در نظر می آورد که با ارتباط بین خود یک کل پویا و متحول را به وجود می آورد. به این ترتیب نظام سیاسی « اعم از » دولت، احزاب، نهادها و سازمان هاست. نظام سیاسی علاوه بر دولت بسیاری از ساخت های سیاسی دیگر را نیز در بر می گیرد. در عین حال دولت مهمترین رکن و عنصر نظام سیاسی را تشکیل می دهد.

ماهیت و سرشت دولت

اگر بخواهیم به نظریه هایی که به سرشت و جایگاه دولت پرداخته اند اشاره کنیم، می توانیم آنها را به این صورت دسته بندی کنیم:

1. دولت هگلی: دولت هگلی دولتی اصیل و بنیادین است که با پیشرفت بشر و تکامل عقل او و شفاف شدن روحش از حالت هیولایی به صورت در می آید. از آنجا که چنین دولتی نماینده هستی یک جامعه تلقی می شود، قدر قدرت، آزادی بخش و متعالی نیز هست. این دولت محصول تاریخ هم هست، زیرا تاریخ چیزی جز شفاف شدن روح بشر نیست. همراه با روح بشر، شکل زندگی سیاسی نیز تحول می یابد. از نظر هگل تاریخ از شرق شروع و به غرب ختم می شود. وی تاریخ بشر را به چهار مرحله تقسیم می کند:

- دوران کودکی: شرق محور است و شکل حکومت استبدادی است.

- دوران بلوغ: یونان محور است و شکل حکومت دموکراسی است.

- حاکمیت انتزاعیات: رم محور است و شکل حکومت آریستوکراسی است.

- پیری و کمال و بلوغ کامل: امپراتوری ژرمنی (آلمان) محور است و پادشاهی شکل حکومت است. در اینجا تقابل دولت و کلیسا از بین می رود و دولت دیگر فروتر از کلیسا نیست. این مرحله نقطه پایان تاریخ جهانی است.

هگل نشان می دهد که دولت در نظر او نتیجه بلوغ تاریخ و آگاهی روحانی یعنی نقطه کمال بشر است. محصول اندیشه هگل دولت مطلقه و شاید تمامخواهی است که الزاماً باید مظهر خیرخواهی و روشنگری باشد و نه از نوع توتالیتار هیتلر و استالین. 2. دولت کارگزار و نماینده: در این انگاره مهم نیست که دولت چه شکلی به خود می گیرد، مهم این است که دولت نماینده و کارگزار مردم است. دولت به فرد خاصی اعم از طبقه یا حزب تعلق ندارد، بلکه بنگاهی است که باید امور همگانی را سامان دهد. از سوی دیگر چنین دولتی محصول قرارداد و اراده است و نه موجودی فی ذاته اصیل و ابدی. تمام دولت‌هایی که از آغاز تا به امروز در غرب شکل گرفته اند، از ویژگی های بالا برخوردار بوده اند. دولتی که نماینده مردم است و باید در مقابل مردم پاسخگو باشد.

3. دولت مارکسی یا دولت زائد یا دولت طبقاتی: از نظر مارکس وجود دولت نتیجه یک انحراف در تاریخ بشر است. این انحراف از میل و اراده‌ی یک طبقه کوچک سرچشمه می گیرد که می خواهد به ناحق بر اکثریت سلطه داشته باشد. چنین سلطه ای جز در پناه یک دستگاه سرکوبگر به نام دولت امکان پذیر نیست. از این رو دولت موجودی زائد است که با « پایان یافتن نبرد طبقاتی » فلسفه وجودی خود را از دست خواهد داد. ماکس وبر هم به گونه ای دیگر دولت را محصول سلطه گروهی برگزیده دیگر می داند.

4. دولت کارکردی: دورکیم دولت را نتیجه تقسیم کار اجتماعی می داند. تقسیم کار اجتماعی به دلیل افزایش جمعیت و پیچیدگی امور اجتماعی اجتناب ناپذیر است. پیدایش دولت، شهروندان را از قید نظارت پیرامون، وفاداری های محلی و کلیسا خلاص می کند. پس از دورکیم، کارکردگرایان بویژه تالکوت پارسونز نظریه کارکردی دولت را توسعه دادند، در نتیجه دولت کارکردی هم دولتی ازلی، ذاتی و برتر نیست بلکه تشکلی است در کنار سایر تشکلهای اجتماعی.

5. دولت خیالی: نظریه های پست مدرن در مورد قدرت، دولت و سیاست هنوز به مرحله کمال و شفافیت نرسیده اند. اما نتیجه این نگرش که قدرت نوعی استراتژی است که در همه جا یافت می شود این است که نتوان به یک فیزیک عمومی از قدرت دولت یکپارچه و مسلط بر جامعه دست یافت. در عین حال دولت حاصل جمع قدرت های کوچکی است که در جامعه پخش شده است، بدون آنکه از اصالت و اهمیت برخوردار باشد. میشل فوکو به جای توجه به دولت، توجه خود را به بدن انسان معطوف می دارد که مرکز تمام داد و ستد های اجتماعی است و معتقد است حاصل قدرت بلافاصله

روی بدن نمایان می شود. ژیل دلوز و فلیکس گواتاری هم اهمیت خاص به بدن به عنوان مکان اعمال خواسته ها فائلند. در مجموع دولت در این دیدگاه ها یا سازمانی بی حاصل و زائد تلقی می شود و یا نهادی توهمی و خیالی که نمی تواند نماد زندگی جمعی یا واقعیات اجتماعی تلقی شود.

وظایف دولت

در ابتدا لازم است به تفاوت کارویژه که پیش تر به آن پرداختیم با وظیفه پردازیم. کارویژه (Function) اثری خودبه-خودی است و بیشتر در مورد تحلیل سیستمیک به کار می رود. اما وظیفه عملی آگاهانه است. وظایف دولت دو دسته اند: 1. وظایف اولیه که عبارت است از صیانت نفس و محافظت از اجزاء وجود خود و بهبود وضعیت آنها، 2. وظایف ثانویه که در زیر به آنها می پردازیم :

الف) وظایف دولت در برابر عناصر متشکله خود :

سرزمین: فرق سرزمین دولت با سرزمین امپراتور یا رئیس قبیله در این است که سرزمین دولت یک میراث جمعی تلقی می شود و نه ملک و دارایی حاکم. وظایف دولت در برابر سرزمین عبارتند از : 1. حفاظت از مرزها 2. تنظیم رابطه افراد جامعه با چارچوب جغرافیایی شان به صورت پیوندی ارگانیک و در عین حال عاطفی 3. نظامت سرزمین که شامل ایجاد تعادل بین مناطق مختلف، بهره وری از منابع طبیعی، ایجاد راهها و... می شود. اساساً دولت قبل از هر چیز باید یک محیط یکپارچه، متعادل و باثبات برای خود به وجود آورد. این مهم در اروپا به وسیله دولت های مطلقه به انجام رسید .

ملت : دولت های امروز که به دولت - ملت مشهورند عنصر دوم خود را از انقلاب فرانسه به بعد باز یافتند . هر دولتی که صاحب ملتی یکپارچه، همبسته و متحد باشد از قدرت و قوام و پشتوانه عظیمی برخوردار است . از این رو باید اندیشه ملت را به طور جدی مورد توجه قرار داد، زیرا نسبت دولت به ملت نسبت همان گلدانی (دولت) است که روی یک میز (ملت) قرار دارد . مسأله ملت سازی به معنای « کاهش وجوه اختلاف » بین مردمانی که در سرزمین معین زندگی می کنند و « افزایش وجوه اشتراک » و ایجاد رابطه و همبستگی بین آنها در بحث توسعه سیاسی جایگاه خاصی دارد.

یکپارچگی ملی زمینه مشروعیت سیاسی را نیز تقویت می کند چرا که اگر در سرزمینی تفرقه قومی و ملی و مذهبی وجود داشته باشد هر یک از گروه های اجتماعی معیار خاصی را مبنای مقبولیت رژیم سیاسی قرار می دهند .

حاکمیت : حاکمیت مفهومی انتزاعی است که از زمان ژان بدن (1529 - 1596) تاکنون پیوسته در کانون اندیشه های مربوط به حقوق سیاسی قرار داشته است. بود و نبود آن هم تا حد زیادی به جامعه بین المللی ارتباط دارد. وظیفه دولت ها در حفظ حاکمیت خود بسیار جدی است. در عین حال امروز وابستگی متقابل اقتصادی، وجود نیروهای فرا ملی و مداخله سازمان های بین المللی حاکمیت دولت ها را تضعیف کرده است. این وضعیت تا حدی از اختیار دولت ها خارج است و تا حدی نیز ممکن است به سود آنها باشد.

حکومت : اگر مسأله حاکمیت حل شود، سازمانی لازم است تا به این حاکمیت عینیت ببخشد. آن سازمان حکومت است که با اراده مردم و تأیید آنها شکل می گیرد. سه عنصر دیگر حالتی تأسیسی دارند و وظیفه ای بر عهده آنها نیست، تنها حکومت است که به عنوان عنصر زنده، کار تدوین استراتژی، برنامه ریزی و انجام وظایف دولت را بر عهده دارد و در نتیجه به صورت چشم گیرترین عنصر دولت در عرصه زندگی یک ملت جلوه گر می شود و باید از کارآیی بالایی برخوردار باشد.

(ب) وظایف دولت در قبال جامعه :

وظایف دولت در قبال جامعه به دو نوع کلی وظایف سیاسی و وظایف اجتماعی تقسیم می شوند که بدان می پردازیم :

1) وظایف سیاسی دولت در قبال جامعه :

وظیفه سیاسی دولت در قبال جامعه این است که از طریق « آموزش » همه مردم را به صورت فعال و مرتبط با نظام سیاسی درآورد و به یک پایگاه اجتماعی مستحکم دست پیدا کند. اقدام دولت در این زمینه را می توان تحت عنوان ادغام سیاسی (political integration) مورد بررسی قرار داد. ادغام سیاسی فرآیندی است که طی آن فرد در فرهنگ جامعه ادغام و خود را با جامعه ای که محیط او را تشکیل می دهد تطبیق می دهد و به صورت یک بازیگر برای نظام سیاسی در می آید، یا به طور خلاصه به شهروند تبدیل می شود. این فرآیند که به همسویی نظام سیاسی و پیرامون آن کمک می کند، سلطه سیاسی را نیز سهولت می بخشد. زیرا هر چه افراد بیشتری وارد چرخه زندگی سیاسی شوند، ثبات، قوام و کارآیی نظام سیاسی هم افزایش پیدا می کند. در این فرآیند ابتدا قواعد فرهنگی و نظام ارزشی جامعه به فرد منتقل می شود (اجتماعی کردن سیاست) ، سپس کنش فرد در زندگی سیاسی و جمعی جهت مناسب با ارزش ها و قواعد پیدا می کند (جهت گیری سیاسی) و در نهایت تعامل مناسبی بین فرد و نظام سیاسی و اجتماعی به وجود می آید (مشارکت سیاسی) .

بنابراین فرآیند ادغام سیاسی سه مرحله دارد که اینک به آن می پردازیم :

مرحله اول: اجتماعی کردن سیاست یا جامعه پذیری سیاسی (political socialization)

جامعه پذیری سیاسی عبارت است از آشنا ساختن افراد و گروه‌های اجتماعی با قواعد، ارزش‌ها و اصول اخلاقی و فرهنگی جامعه خود و نظام سیاسی حاکم بر آن از طریق آموزش مستمر و پی‌گیر. در واقع در اینجا بعد مثبت همان چیزی است که گرامشی و آلتوسر از آن به عنوان دستگاه ایدئولوژیک دولت یاد می‌کردند. در روند اجتماعی کردن سیاست سه بعد مؤسس زندگی انسان یعنی شخصیت، فرهنگ و جامعه با هم پیوند می‌خورند. این پیوند دو نتیجه دارد:

1. ساخت پذیری شخصیت فرد و تطبیق آن با هویت جمعی²، القای فرهنگ عمومی به افراد و ادغام آنها در جمع.

اساس اجتماعی کردن سیاست بر آموزش استوار است. از سوی دیگر اجتماعی کردن سیاست با فرهنگ سیاسی پیوند نزدیکی دارد. یکی از نویسندگان فرانسوی فرهنگ سیاسی را از زاویه نگرش نسبت به نظام سیاسی موجود به سه دسته تقسیم می‌کند:

1. فرهنگی که در جهت حمایت از نظام سیاسی موجود قرار دارد.
 2. فرهنگی که خواهان اصلاحات است.
 3. فرهنگی که خواهان برخورد انقلابی با نظام سیاسی موجود است.
- اما نقش آموزشی هر سه نوع فرهنگ سیاسی یکی است و آن اعتلای سطح دانش سیاسی افراد است. آگاهی سیاسی نیز به نوبه خود باعث کنش سیاسی افراد می‌شود.
- آموزش سیاسی کودکان نیز اهمیت زیادی دارد. دیوید ایستون با تأکید بر این مقدمه که زمان شکل‌گیری طرز فکر سیاسی در انسان مربوط به دوران قبل از بلوغ است مطالعه وسیعی را در مورد دنیای سیاسی کودکان آغاز کرد. وی به ارائه الگویی از اجتماعی کردن سیاست در بین کودکان پرداخت که چهار مرحله را در بر می‌گیرد:

1. مرحله حساسیت نسبت به مسائل سیاسی
 2. مشخص کردن مسائل سیاسی و برقراری ارتباط با نظام از طریق آشنایی با چند چهره برجسته سیاسی
 3. آرمانی کردن اقتدار سیاسی و ایجاد حالات نفرت یا عشق نسبت به آن
 4. نهادینه سازی و آشنایی با نظام سیاسی
- رژیم‌های سیاسی موقعی در آموزش سیاسی موفق خواهند بود که کار آنها با صداقت و واقع بینی همراه باشد و از تبلیغات زننده و اجبار مردم بهره‌یزند و به جای آن بر نکات مورد علاقه مردم انگشت بگذارند.

مرحله دوم : جهت گیری سیاسی

آموزش سیاسی به عنوان محرک خارجی، باعث یک نگرش خاص در درون ذهن فرد می شود که به آن طرز فکر (attitude) می گویند. طرز فکر حد واسطه بین آموزش و کنش سیاسی است. طرز فکر خود سه وجه دارد که عبارتند از - وجه ادراکی : که به انسان شناخت و آگاهی می دهد.

- وجه عاطفی : که به نحوی با نظام آموزشی در ارتباط بوده، بد و خوب قضایا را روشن می سازد.

- وجه رفتاری یا کنشی : که ذهنیت انسان را به عرصه عمل می کشاند (مشارکت) .

مرحله سوم : مشارکت سیاسی

مشارکت سیاسی نقطه نهایی ادغام سیاسی و نقطه اوج توسعه سیاسی به شمار می رود. هدف نهایی آموزش های سیاسی این است که فرد از حالت انفعالی خارج شده، به صورت شهروندی فعال در مسائل سیاسی جامعه خود مشارکت کند. پس مشارکت سیاسی نقطه نهایی زندگی سیاسی محسوب می شود که تمام علل و عوامل فردی و جمعی در آن دخیلند. رأیی که در صندوق می افتد عصاره کل زندگی سیاسی است. در نتیجه می توان مشارکت سیاسی و بحران مشارکت را معیار سنجش زندگی سیاسی یک جامعه قرار داد. بحران مشارکت یاد آور همه بحران های توسعه از بحران هویت و مشروعیت گرفته تا بحران های جامعه پذیری سیاسی، ادغام و توزیع است .

2) وظایف اجتماعی دولت در قبال جامعه

دولت به عنوان قوی ترین و گسترده ترین نهاد اجتماعی ممکن است منشأ هر نوع تأثیر خوب یا بدی باشد، اما تأثیرات منطقی آن به فلسفه وجودی آن بر می گردد. دولت برای این شکل گرفته که نظم را برقرار سازد. از آنجا که اختلافات اجتماعی همیشه وجود دارد و نظم فراهم آمده نیز هر لحظه ممکن است واژگون شود، حضور دولت هم امری ضروری و همیشگی است . ایجاد نظم نیز مستلزم ایجاد تعادل یا عدالت در معنای افلاطون آن است . در اینجا « نظم در معنای تعادل » تلقی می شود. از این رو اولین وظیفه دولت ایجاد تعادل است . در اینجا به این وظیفه و سایر نقش های اجتماعی دولت می پردازیم :

- **ایجاد تعادل اجتماعی** : عدالت در فلسفه افلاطون به معنای این است که هر کس و هر چیز در جای خود قرار گیرد .

این عدالت با مساوات، دموکراسی و آزادی مباینیت دارد یا در تعارض است، اما با حق در تعارض نیست. تغییر فرمول

دموکراسی از حکومت مردم بر مردم به حکومت نخبگان منتخب مردم بر مردم را می توان نمادی از این آشتی فرض کرد. این نظریه که حکومت وظیفه دارد تعادل را در جامعه برقرار سازد با نظریه های منازعه در باب دولت از جمله نظریه مارکسیست ها تعارض کامل دارد. دولت باید عامل کاهش تنش های اجتماعی و جلوگیری از منازعات گسیخت آور باشد. حال اگر دولت بخواهد تنش ها و تعارض های اجتماعی را به طور کامل حل کند ، ناگزیر است که « عدالت اجتماعی » را به اجرا بگذارد . شواهد تاریخی نیز حاکی از اهمیت تعادل و عدالت در جامعه است. چنانکه مونتسکیو و نیز ویل دورانت به هم خوردن تعادل در جامعه روم را علت سقوط این جامعه می دانند .

- سایر نقش های اجتماعی دولت : هر چند گستردگی دولت از وسعت نظام سیاسی کمتر است، کار ویژه های آن بسیار پیچیده تر و سنگین تر است. نظام سیاسی حالتی خنثی و طبیعی دارد که انتظار استراتژی و عصبیت از آن نمی رود، در حالی که دولت به عنوان یک بازیگر آگاه باید پاسدار ارزش ها و طراح برنامه هایی باشد که گاه ممکن است از عقلانیت نیز به دور باشد. حتی دولت کارگزار تحولات و گذار جامعه از سنت به تجدید یا هدایت جامعه از بحران سیاسی به شکوفایی اقتصادی هم هست، در حالی که آنچه از نظام سیاسی انتظار می رود این است که فقط در جهت حفظ وضع موجود عمل کند و نه در جهت دگرگونی آن. به طور کلی وظایف دولت بر حسب وضعیت جامعه و شرایط تاریخی آن فرق می کند اما در مجموع هر مسأله ای که به زندگی جمعی و حیات اجتماعی مربوط باشد، جزء وظایف دولت محسوب می شود .

کارکرد دولت

سه دیدگاه کلی در مورد « کارکرد دولت » وجود دارد :

1. یک دیدگاه دولت را از نظر کارکردی، کارگزار « رفع حوایج مردم » تلقی می کند.
2. در دیدگاه دوم دولت به عنوان ابزاری در خدمت یک طبقه یا گروه خاص است. از این دیدگاه دولت از استقلال اندکی برخوردار است که بر طبق نظریه های نئومارکسیست « معرف منافع سرمایه » است و بر اساس نظریه های نئو وبری « معرف منافع دیوانسالاران و خبرگان » است که آن را از درون در اختیار دارند.
3. دیدگاه سوم به دنبال راه حل میانه ای بوده و به تفسیری پای بند است که بر تناوبی از تعادل و عدم تعادل بین دولت و جامعه انگشت می گذارد.

نظارت دولت

نظارت دولت بر جامعه نیز به سه حالت قابل تصور است :

1. نظارت کامل و پذیرفتن تمام مسئولیت همراه با تمرکز تصمیم گیری در دست دولت که نماد آن حکومت‌های تمام‌تخواه هستند.
2. مداخله نسبی دولت که به صورت سیاست های ارشادی و دولت های رفاهی جلوه گر می شود.
3. برکنار بودن دولت و عدم مداخله در امور اقتصادی و باز گذاشتن دست بخش خصوصی در حوزه اقتصاد (لیبرالیسم) و آزادی کامل جامعه مدنی در حوزه سیاست و فرهنگ. البته این خط‌مشی خود نوعی مداخله به نفع سرمایه داران و توانمندان خواهد بود که نمونه آن سیاست های نولیبرالیستی تاچر و ریگان است.

ساختار قدرت در دولت

ساختار قدرت در دولت های جدید بر خلاف رژیم‌هایی که شاخص آنها قدرت فردی است، بسیار پیچیده است. زیرا باید بین حاکمی که پایه گذار دولت است و حکومتگران که این قدرت را به اجرا می گذارند و توانمندی دولت که اجرای تصمیمات آنها را تضمین می کند، تفکیک قائل شد. واقعیت نشان می دهد که در ورای حکومتگران در حال گذار، یک قدرت ثابت یا یک اقتدار حاکم وجود دارد که ثابت است و می تواند حکومتگران را از قدرت بیندازد. این همان « قدرت دولتی » است که از استقلال و ثبات برخوردار است. پیچیدگی ساختار قدرت به طور عمده از وجود دو عنصر متفاوت انسانی و غیر انسانی در دستگاه دولت سرچشمه می گیرد. حاکمیت که از پیچیده ترین موضوع های حقوق عمومی است مسیر پر پیچ و خمی را پشت سر گذاشته است : حاکمیت الهی، حاکمیت فردی و حاکمیت ملی. اینکه قدرت دولتی باید در خدمت چه هدفی باشد نیز بر حسب دولت و جامعه فرق می کند. برای مدت ها « منفعت همگانی » هدف عالیه دولت ها را تشکیل می داد، اما پس از مدتی انتقادات زیادی از این هدف مهم به عمل آمد. آرمان های دیگری مثل تحقق یک ایدئولوژی، رسیدن به حاکمیت پرولتاریا یا حزب الله نیز قابل طرح است. اینک در ذیل بحث ساختار قدرت در دولت به مباحث دارندگان قدرت، دستگاه اداری دولت و ساختار قدرت در جوامع مختلف می پردازیم.

1 (دارندگان قدرت :

نهادهای و سازمان ها یک بخش از نظام سیاسی را تشکیل می دهند. بخش اصلی تر آن مربوط به کسانی است که قدرت را در دست دارند. مردم شناسی سیاسی یکی از جدیدترین رشته های مطالعات سیاسی است که به «پایگاه اجتماعی

دارندگان قدرت» و «چگونگی ورود آنها به قدرت» و «نوع رابطه‌ای که بین آنها (دارندگان قدرت) «برقرار می‌شود، می‌پردازد. نسل اول نخبه‌گرایان، قدرت را متعلق به یک گروه متنفذ و نخبه‌ای می‌دانستند که یا به لحاظ برتری‌های طبیعی یا به دلیل تشکل سازمانی توانسته‌اند رهبری جامعه را به دست بگیرند. اما جوامع صنعتی امروز شاهد یک طبقه حاکمه پیچیده‌تری از مدیران صنعتی، نظامی و سیاسی هستند که مورد توجه کسانی مانند رایت میلز قرار گرفته است. باید توجه داشت که ساختار سیاسی هر جامعه راه‌های سازمان‌یافته انجام فعالیت‌های سیاسی توسط افراد هستند. یعنی عنصر انسانی را به هیچ روی نباید نادیده گرفت. از حیث راه‌های انجام فعالیت‌های سیاسی (ساختار سیاسی) سه نوع نظام سیاسی قابل تفکیک است:

- نظام‌های تمام‌تخواه

- نظام‌های کاملاً دموکراتیک

- دموکراسی‌های محدود

در مجموع نظریه‌هایی که در باب هیأت حاکمه اشاره شده‌اند، عبارتند از:

1. نظریه نخبه‌گرایان: از جمله نظرات پاره‌تو، موسکا، میخلز و میلز، به این نظریات در بحث چهارچوب‌های نظری به تفصیل پرداخته ایم.

2. نظریه کثرت‌گرایان: به بحث پلورایسم نیز در فصل مربوط در چهارچوبها پرداخته‌ایم. مهمترین نظریات این بحث نظریه پلیرشی رابرت دال و نظریه ریمون آرون در باب تمایز و رقابت بین گروه‌های متخلف قدرتمند است. آرتور بنتلی و دیوید ترومن به ترتیب در کتاب‌های «روند حکومت» و «روند حکومتی» معتقدند مجموعه‌ای از گروه‌های ذی‌نفوذ که در رقابت و تعامل با یکدیگر قرار دارند، در نهایت در یک نقطه به توافق می‌رسند و اسم این توافق را تصمیم حکومتی می‌گذارند. این دو نظریه پرداز هیچ اعتقادی به قدرت نهادینه و نهادها ندارند و «گروه‌های اجتماعی و منافع آنها» را اساس پویایی سیاسی می‌دانند.

3. نظریه‌های مارکسیستی و نئومارکسیستی: مارکسیست‌ها قدرت را از آن طبقات حاکم و مسلط می‌دانند اما نظریه نئومارکسیست‌ها در مورد استقلال دولت را می‌توان به سه گروه تقسیم کرد:

- جریان اول: این جریان منکر هر گونه استقلال برای دولت بوده، آن را محصول ساختار اقتصادی معرفی می‌کند. پس دولت همچنان در دست طبقه سرمایه‌دار است.

- جریان دوم: کلود آف (کلاوس اوفه) در آلمان و اوکراین در آمریکا معرف این دیدگاه هستند و معتقدند دولت در دست یک طبقه خاص نیست، اینان خود را به تحلیل سیستمیک آمریکایی نزدیک کرده، سیاست را چونان موضوعی خاص در نظر می‌گیرند و به «بحران‌های ساختاری سرمایه داری» به عنوان زمینه ساز مداخلات دولت تأکید می‌کنند.

- جریان سوم: این جریان مربوط به مارکسیستهای ساختارگراست که تحلیل‌های لویی آلتوسر را ملاک قرار می‌دهند. این دیدگاه بیشتر از طرف نیکوس پولانزاس مطرح شده است که استقلال نسبی دولت را به رسمیت می‌شناسد، براساس نظر پولانزاس دولت در دست فراکسیونهای مختلف طبقه سرمایه دار قرار می‌گیرد و این خود عامل استقلال دولت است. در بحث مارکسیسم از فصل چهار چوب‌های نظری به تفصیل بیشتری در این باب سخن گفته ایم.

2) دستگاه اداری

دستگاه اداری دولت‌ها پدیده‌ی بسیار جدیدی است که شروع آن به آغاز کار حکومت‌های مطلقه بر می‌گردد. ماکس وبر زمینه‌های سیاسی پیدایش بوروکراسی جدید را بخوبی تشریح می‌کند: وقتی در میانه نزع شاه و قدرتهای فئودالی، شاه در موقعیت بهتری قرار گرفت، تصمیم گرفت قدرت را به تمامیت در دست خود متمرکز کند، استراتژی او در این زمینه شبیه به روند سرمایه داری جدید بود. سلطان برای اینکه خود را از قدرت‌های محلی بی‌نیاز سازد سعی کرد ابزارهای قدرت یعنی نیروهای نظامی و اقتصادی خاص خود را به وجود آورد. در مبارزه با طبقات ممتاز (فئودال‌ها)، شاهان بر قشری از اجتماع تکیه کردند که از نظر سیاسی به هیچ یک از طبقات ممتاز وابسته نبودند و آمادگی قبول خدمت داشتند، این گروه‌های ناوابسته عبارت بودند از روحانیون، تحصیل‌کردگان اومانیست، اعیان دربار، اشرافیت کوچک و حقوقدانان. این کارگزاران جدید پادشاه، بتدریج مشاغل مناسب دولتی را بخود اختصاص داده و خود به یک گروه متشکل تبدیل شدند.

گزینه‌ی اداری مبتنی بر شایستگی باعث شد، تا کارکنان اداری دولت از گروه‌ها و اقشار متفاوت اجتماعی ترکیب شده باشند. همین نکته به نظر ژرف شومپتر علت اصلی استقلال دولت است. نکته‌ای که تمام تحلیل‌های مارکسیستی از ماهیت اجتماعی دولت را زیر سؤال می‌برد. دیگر نمی‌توان گفت که دولت ابزاری است در دست طبقه مسلط. در عین حال این تحلیل همچنان صلابت خود را در نزد عده‌ای از اندیشمندان حفظ کرده است. مثلاً ویلیام دامهوف معتقد است مناصب بالای دستگاه اداری آمریکا در دست یک طبقه ممتاز باقی مانده است. در عوض عده دیگری مثل آرتور بنتلی،

دیوید ترومن، رابرت دال و پُلَسبِی (پلورالیست ها) معتقدند که حکومت، محل ملاقات و اعمال فشار گروه های متفاوت اجتماعی است و نخبگان حاکم از طبقه های مختلف اجتماعی تشکیل می شوند.

در مجموع در بحث بوروکراسی، نکات زیر اساسی اند :

- دستگاه اداری برای ادرة جامعه و حفظ سلطه سیاسی اجتناب ناپذیر است.

- این دستگاه به سرعت به سوی غیر شخصی شدن، تخصص و عقلانیت به پیش می رود.

- دستگاه بوروکراسی از دو قسمت ستاد و صف تشکیل شده است. بنگاه های سلطه گر از یک سو به یک ستاد مشترک و

از سوی دیگر به ابزارهای مادی اداره کردن نیاز دارند. بنابراین دستگاه اداری از یک سو به افراد فرهیخته و برنامه ریز نیاز

دارد و از سوی دیگر به افراد اجرایی قوی که آن برنامه ها را بخوبی به مرحله اجرا بگذارند.

- نوع دستگاه اداری از وحدت گرا تا تکثرگرا، متمرکز و فدرالیست با نوع رژیم سیاسی ارتباط مستقیم دارد.

- دستگاه اداری با خطر خودمحوری و اینکه از حالت وسیله به هدف تبدیل شود، رو به روست. این وجه از بوروکراسی موضوع

انتقادهای زیادی بوده است. برای مثال ویلیام وایت از کارمندی که به صورت پیچ و مهره بی جان یک دستگاه تبدیل می شود

به عنوان « انسان سازمانی » یاد کرده که می خواهد تمام مسائل فرهنگی، انسانی و حیاتی سیاست اجتماعی را در دست های

بی روح خود بفشارد.

- غرب خاستگاه دستگاه اداری جدید است اما شرق مبدع اولین دستگاه پیچیده اداری است.

- عملکرد دستگاه اداری به وجود افراد شایسته و تجربه شغلی آنها بستگی دارد.

نظام اداری ایران در زمان جمهوری اسلامی از دو زاویه تحول یافته است. یکی از زاویه عضوگیری و خروج آن از انحصار

طبقات خاص و دیگری از زاویه گسترش کمی، اما از نظر کیفی تحولی مشاهده نمی شود.

از آنجا که در همه موارد باید بین جامعه سنتی و جامعه مدرن تفکیک قائل شد، اینک به بررسی ساختار قدرت دولت در

این دو جامعه می پردازیم.

ساختار قدرت دولت در جامعه سنتی

دولت در جوامع سنتی به طور عمده بیانگر تمرکز قدرت و تکیه به زور عریان است. چهار ویژگی این جوامع یعنی جامعه

مدنی ضعیف و عدم وجود یک ضد قدرت سازمان یافته و نهادینه، ضعف فرهنگ عمومی، پیرامون ناآرام و متشنج و عدم

وجود راهکارهای حقوقی و سازمانی باعث شده تا حضور قدرت دولت در این جوامع بسیار محسوس و سنگین باشد.

نتیجه این امر این است که سه عنصر مورد نظر در ساختار قدرت دولتی یعنی حاکمیت، حکومت کنندگان و قدرت در ابهام کامل قرار گرفته و اسیر ساختارهای سنتی و پاتریمونیال می شوند، حاکمیت به نیروهای متافیزیک نسبت داده می شود و حکومت در دست خانواده های متنفذ قدیمی قرار می گیرد و قدرت دولت در خدمت منافع حکومتگران قرار می گیرد. در مجموع رابطه دولت و جامعه در جوامع سنتی به سه صورت نوپاتریمونیال، مشتری گونگی و اقتدارگرایی ظهور می کند:

- **سلطه پاتریمونیال**: این سلطه مستلزم آنچنان دستگاه دیوانی است که کاملاً زیر نظر سلطان یا فرد قدرتمندی که در رأس جامعه قرار دارد، قرار داشته باشد و شخصاً اعضای آن را انتخاب کرده، سلسله مراتب آن را سازمان دهد و جهت آن را مشخص کند.

- **وضعیت مشتری گونگی**: در این وضعیت روابط بین حکومتگران و حکومت شوندگان در قالب روابطی جریان می یابد که ژان فرانسوا مدراد آن را رابطه وابستگی شخصی توصیف می کند که بر مبادله سودآور متقابل دو نفر با منافع نابرابر یعنی کارفرما و مشتری استوار است.

- **اقتدارگرایی**: در این حالت دولت بدون هر گونه ملاحظه ای فرامین و خواسته های خود را به حکومت شوندگان تحمیل می کند و جلوی هرگونه مشارکتی را می گیرد.

ساختار قدرت دولت در جامعه صنعتی

در این جوامع حاکمیت ملت به عنوان اصل اساسی حکومت پذیرفته شده و قدرت دولت در خدمت اهداف ملی و غیر مشخص قرار دارد، راهکارهای مناسب برای جلوگیری از تمرکز قدرت و فساد آن به کار گرفته می شود و جامعه مدنی قوی و نهادینه با نظامی از نظارت کارآمد بر اساس دولت وجود دارد. در عین حال بحث حکومتگران و اینکه چه کسانی به قله های قدرت دولتی دست پیدا می کنند یکی از پیچیده ترین بحث های جامعه شناسی سیاسی اینگونه جوامع را تشکیل می دهد. رابطه دولت و جامعه در جوامع پیشرفته به طور عمده بر موازین قانونی و حالات غیر شخصی استوار است. در عین حال نوعی حالت مشتری گونگی نیز مشاهده می شود که از طریق رؤسای احزاب، سندیکاها و تشکلهای دیگر صورت می گیرد. اصطلاح «لابی» یا چانه زنی های دالانی در امریکا مؤید این نوع روابط سیاسی- اجتماعی بین حکومتگران و حکومت شوندگان است.

در جوامع صنعتی نیز سه نوع حکومت قابل تفکیک است:

- حکومت‌های تمام‌تخواه: که رابطه‌ای یکسویه با پیرامون خود برقرار کرده، در تمام شئون زندگی فردی و اجتماعی دخالت می‌کنند و هر گونه امکان نظارت از پایین را از بین می‌برند.
- حکومت‌های اقتدارگرا: امکان اعمال نظارت در حوزه سیاسی را از مردم سلب کرده و انحصار فعالیت‌های سیاسی را به خود اختصاص می‌دهند، اما در زندگی خصوصی مردم دخالت نمی‌کنند.
- حکومت‌های دموکراتیک: در این حکومت‌ها مردم از حق مشارکت، نظارت و از آزادی‌های فردی و اجتماعی برخوردارند.

نمونه سوالات تستی

1- کدام نظریه پرداز اولین بار نظریه سیستمی را برای تحلیل زندگی سیاسی به کار گرفت؟

- (1) فن بر تالانفی (2) نوربرت واینر (3) دیوید ایستون (4) تالکوت پارسونز

2- بن بست ارادی در نظام سیاسی که ناشی از انعطاف ناپذیری نظام سیاسی در مقابل تحولات پیرامون

است، بیشتر در کدام نظام ها رخ می دهد؟

- (1) ایدئولوژیک (2) نظام های سرمایه داری (3) نظام های دموکراتیک (4) تمام نظام های سیاسی

3- عبارت « مجموعه نهادها و مراکزی که قدرت سیاسی را در دست دارند و یک کلیت واحد را به وجود می

آورند » تعریفی است برای :

- (1) نهاد سیاسی (2) ساختار سیاسی (3) ایدئولوژی (4) کارویژه سیاسی

4- مهم ترین معیاری است که می تواند ماهیت ساختار سیاسی را آشکار سازد.

- (1) ایدئولوژی (2) کارویژه های پنهان (3) قدرت سیاسی (4) فرهنگ سیاسی

5- از نظر بورلاتسکی عناصر متشکله نظام سیاسی در جوامع سرمایه داری عبارتند از :

(1) نظام اداری، نظام تقنینی، نظام نظارت، نظام فرهنگی

(2) قوه مقننه، قوه مجریه، قوه قضائیه، ساختار فرهنگی

(3) فرهنگ سیاسی، کار ویژه های سیاسی، ایدئولوژی سیاسی، دولت

(4) سازمان های سیاسی، هنجارهای سیاسی، روابط سیاسی، آگاهی سیاسی

6- کدام یک، از عملکردهای نظام سیاسی از نظر بورلاتسکی نیست؟

- (1) تعیین اهداف جامعه (2) ادغام سیاسی

- (3) مشروعیت (4) مهندسی فرهنگی - ارزشی

7- کدام کارآیی نظام سیاسی نقش زیادی در ایجاد همبستگی بین مردم دارد؟

- (1) کارآیی نظارت
- (2) کارآیی سمبلیک
- (3) کارآیی توزیع
- (4) کارآیی استفاده از منابع

8- کار ویژه تألیف منافع و خواسته‌ها، جزء کار ویژه های نظام سیاسی است که معمولاً توسط انجام می شود.

- (1) ورودی - گروه های ذی نفوذ
- (2) ورودی - احزاب سیاسی
- (3) خروجی - گروه های فشار
- (4) خروجی - قوه مقننه

9- وی علت اصلی پیدایش سرمایه داری جدید و گذار از فئودالیته به دولت مطلقه را ساخت متصلب فئودالیته می داند.

- (1) والرشتاین
- (2) تدا اسکاچ پل
- (3) پری آندرسون
- (4) ماکس وبر

10- آخرین مرحله از سیر توسعه سیاسی اروپا عبارت است از

- (1) ایجاد نظام حزبی
- (2) شکل گیری دولت مطلقه
- (3) مشارکت سیاسی
- (4) شکل گیری دولت رفاهی

11- عامل اصلی پذیرش دولت اروپایی از سوی دیگر جوامع کدام است؟

- (1) استعمار
- (2) جذابیت های ظاهری الگوی اروپایی
- (3) نقش سرمایه داری
- (4) کارکردی بودن این دولتها

12- کار ویژه اصلی دولت مطلقه کدام است؟

- (1) توسعه صنعتی
- (2) اصلاح فرهنگ سیاسی
- (3) یکسان سازی پیرامون اجتماعی
- (4) مقابله با تهاجم خارجی و حفظ تمامیت سرزمین

13- نظریه کینز در دهه 1920، پایه نظری شکل گیری کدام نوع از دولت ها گردید؟

- (1) دولت های ارشادی (2) دولت رفاهی (3) دولت لیبرال (4) دولت نولیبرال

14- این نوع دولت محصول بحران های اقتصادی دهه 70 و 80 میلادی است که نقطه مقابل دولت رفاهی می باشد؟

- (1) دولت مطلقه (2) دولت در سایه (3) دولت نولیبرال (4) دولت نوساز

15- وی بر عنصر نهادینگی دولت های جدید انگشت گذاشته، دولت را قدرت نهادینه تعریف می کند؟

- (1) ژرژ بوردو (2) آندرو وینسنت (3) کال مارکس (4) ماکس وبر

16- دولت مورد نظر وی دولتی اصیل و بنیادین، و نتیجه بلوغ تاریخ و نقطه کمال بشر است؟

- (1) جان لاک (2) توماس هابز (3) هگل (4) میشل فوکو

17- این دو اندیشمند نقش زیادی در شکل گیری انگاره دولت کارکردی داشته اند.

- (1) ژیل دلوز، فلیکس گواتاری (2) دورکیم، پارسونز
(3) فوکو، پارسونز (4) وبر، دورکیم

18- به معنای کاهش وجوه اختلاف و افزایش وجوه اشتراک بین مردمانی که در سرزمین معین

زندگی می کنند و ایجاد رابطه و همبستگی بین آنها می باشد.

- (1) دولت سازی (2) ملت سازی (3) ادغام اجتماعی (4) جامعه پذیری سیاسی

19- فرآیندی را که طی آن فرد در فرهنگ جامعه خود ادغام و خود را با جامعه تطبیق می دهد، می نامند.

- (1) ادغام سیاسی (2) مشارکت سیاسی (3) نهادینگی سیاسی (4) جهت گیری سیاسی

20-.....، حد واسط بین آموزش و کنش سیاسی است.

- (1) ایدئولوژی (2) فرهنگ سیاسی (3) طرز فکر (4) آگاهی سیاسی

21- مراحل فرآیند ادغام سیاسی به ترتیب عبارتند از :

- (1) اجتماعی کردن سیاست، مشارکت سیاسی، جهت گیری سیاسی
- (2) جهت گیری سیاسی، مشارکت سیاسی، اجتماعی کردن سیاست
- (3) دانش سیاسی، بینش سیاسی، کنش سیاسی
- (4) اجتماعی کردن سیاست، جهت گیری سیاسی، مشارکت سیاسی

22- مقصود از "داده های فردی" در فرآیند مشارکت سیاسی کدام است؟

- (1) آموزش
- (2) طرز فکر
- (3) ویژگی های فردی و شخصیت اجتماعی
- (4) دانش شخص

23- مهم ترین وظیفه اجتماعی دولت در قبال جامعه عبارت است از:

- (1) آموزش سیاسی افراد
- (2) ایجاد تعادل اجتماعی
- (3) حمایت از طبقه مسلط
- (4) نمایندگی منافع نخبگان جامعه

24- بر اساس نظریه های نئو وبری، دولت

- (1) در خدمت همه مردم جامعه خویش است.
- (2) در خدمت یک طبقه خاص است و آن طبقه سرمایه داران است.
- (3) در خدمت یک طبقه خاص است و آن طبقه روشنفکران است.
- (4) در خدمت یک طبقه خاص است و آن طبقه دیوانسالاران و نخبگان هستند.

25- حاکمیت به عنوان یکی از موضوع های حقوق عمومی کدام مسیر را پشت سر گذارده است؟

- (1) الهی، فردی، ملی
- (2) فردی، ملی، الهی
- (3) الهی، ملی، فردی
- (4) ملی، فردی، الهی

26- مؤلف کتاب های « روند حکومتی » و « روند حکومت » به ترتیب کدام اندشمندان هستند؟

- | | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| (1) آرتور بنتلی - دیوید ترومن | (2) دیوید ترومن - آرتور بنتلی |
| (3) رایت میلز - ربرت میخلز | (4) نوربرت واینر - باب جسوپ |

27- این دو نظریه پرداز هیچ اعتقادی به قدرت نهادینه و نهادها ندارند و گروه های اجتماعی و منافع آنها را

اساس پویایی سیاسی می دانند.

- | | |
|-------------------------------|---------------------------|
| (1) آرتور بنتلی ، دیوید ترومن | (2) ماکس وبر، کلاوس اوفه |
| (3) دورکیم، تالکوت پارسونز | (4) میشل فوکو، هانتینگتون |

28- کلود اوفه و اوکندر بر چه عاملی به عنوان زمینه ساز مداخلات دولت تأکید می کنند؟

- | | |
|--|----------------------------|
| (1) اختلاف بین طبقات مختلف طبقه سرمایه دار | (2) آسیب های اجتماعی و فقر |
| (3) بحرانهای ساختاری سرمایه داری | (4) ایجاد عدالت اجتماعی |

29- وی همچنان دولت را در دست یک طبقه مسلط دانسته و معتقد است مثلاً مناصب بالای دستگاه اداری

امریکا در دست یک طبقه ممتاز است :

- | | | | |
|--------------------|-------------------|---------------|-----------|
| (1) نیکوس بولانزاس | (2) ویلیام دامهوف | (3) رابرت دال | (4) پلسبی |
|--------------------|-------------------|---------------|-----------|

30- کدام اندیشمند را نمی توان در ردیف پلورالیست ها قرار داد؟

- | | | | |
|-----------------|-----------------|---------------|-----------------|
| (1) آرتور بنتلی | (2) دیوید ترومن | (3) رابرت دال | (4) لویی آلتوسر |
|-----------------|-----------------|---------------|-----------------|

31- مفهوم " انسان سازمانی " توسط چه کسی و برای توصیف چه چیزی به کار رفته است ؟

- | | |
|----------------------------------|--|
| (1) ماکس وبر - انسان قرن نوزدهمی | (2) ویلیام وایت - کارمند اسیر دستگاه اداری |
| (3) هگل - انسان بورژوا | (4) کارل مارکس - کارگران اسیر سرمایه داری |

32- مفهوم مصلحت دولت در کدام نوع از دولت ها به کار گرفته شده است؟

- (1) ارشادی (2) رفاهی (3) لیبرال (4) مطلقه

33- از نظر لیبرال ها بهترین دولت، دولت است.

- (1) اقتصادی (2) کمینه (3) قدر قدرت (4) نظارت گر

34- نقطه نهایی فرآیند جامعه پذیری سیاسی چیست؟

- (1) آموزش سیاسی (2) استقلال دولت (3) مشارکت سیاسی (4) مشروعیت

35- «فرآیندی که به وسیله آن افراد با نظام سیاسی آشنا شده، ادراکشان از سیاست شکل گرفته و واکنش

هایشان نسبت به پدیده های سیاسی مشخص می شود»، تعریف کدام واژه سیاسی است؟

- (1) ارتباطات سیاسی (2) اجتماعی شدن سیاست (3) رفتار سیاسی (4) مشارکت سیاسی

پاسخنامه سوالات تستی

- 1- گزینه 3 صحیح است. واضع نظریه ی عام سیستم ها برتالانفی بود که در دهه 1950 مشاهدات خود را در قالب یک نظریه جهان شمول عرضه کرد. دیوید ایستون این نظریه را برای تحلیل زندگی سیاسی به کار گرفت و به دلیل سهولت، جامعیت و لحاظ تحرک ها و دگرگونی ها مورد استقبال قرار گرفت.
- 2- گزینه 1 صحیح است. بن بست ارادی در نظام سیاسی بیشتر در مورد نظام های ایدئولوژیک صدق می کند.
- 3- گزینه 2 صحیح است. مجموعه نهادها و مراکزی که قدرت سیاسی را در دست دارند و یک کلیت واحد را به وجود می آورند، ساختار سیاسی می نامند. این کلیت (ساختار) متأثر از تمامی خصلت ها و ویژگی هایی است که به جامعه مربوطه هویت می بخشند.
- 4- گزینه 3 صحیح است.
- 5- گزینه 4 صحیح است. بورلاتسکی عناصر متشکله نظام سیاسی در جوامع سرمایه داری را به چهار عنصر تقسیم می کند: سازمانهای سیاسی، هنجارهای سیاسی، روابط سیاسی، آگاهی سیاسی.
- 6- گزینه 4 صحیح است. عملکردهای نظام سیاسی از نظر بورلاتسکی عبارتند از: تعیین اهداف و وظایف جامعه، بسیج منابع، ادغام اجتماعی و مشروعیت.
- 7- گزینه 2 صحیح است.
- 8- گزینه 2 صحیح است.
- 9- گزینه 3 صحیح است. پری آندرسون علت اصلی پیدایش سرمایه داری جدید و گذار فئودالیت به دولت مطلقه را « ساخت متصلب فئودالیت اروپای غربی » همراه با عوامل خاص که در تاریخ و فرهنگ آن سرزمین وجود داشته است، مثل حقوق روم می داند.
- 10- گزینه 1 صحیح است. مراحل توسعه سیاسی اروپا بدین شرح است: 1. شکل گیری دولت مطلقه و همگون سازی پیرامون از سوی آن و ایجاد یک دستگاه دیوانی مستقل، 2. مشارکت پیرامون در تصمیم گیری های مرکز و تعیین نمایندگان خود به عنوان ناظر بر دولت مرکزی، 3. ایجاد نظام حزبی.
- 11- گزینه 4 صحیح است. عوامل پذیرش دولت سرمایه داری از سوی جوامع عبارتند از: استعمار، تقلید، نقش سرمایه داری و... اما عامل اصلی جزء کارکردی این دولت ها بوده است.

- 12 - گزینه 3 صحیح است . نمونه بارز دولت مطلقه، دولت لوئی سیزدهم و چهاردهم در فرانسه بود و کارویژه مهم این دولت ها، یکسان سازی پیرامون اجتماعی بود
- 13 - گزینه 1 صحیح است ،نظریه کنیز در دهه 1920 که ثابت می کرد قانون عرضه و تقاضا به تنهایی قادر به تنظیم امور بازار نیست و مداخله دولت ضروری است ، زمینه ساز شکل گیری دولت ارشادی گردید .
- 14 - گزینه 3 صحیح است .
- 15 - گزینه 1 صحیح است.
- 16 - گزینه 3 صحیح است . دولت هگلی دولتی اصیل و بنیادین است که با پیشرفت بشر و تکامل عقل او و شفاف شدن روحش از حالت هیولایی به صورت در می آید.
- 17 - گزینه 2 صحیح است . دورکیم دولت را نتیجه تقسیم کار اجتماعی می داند، تقسیم کار اجتماعی به دلیل افزایش جمعیت و پیچیدگی امور اجتماعی اجتناب ناپذیر است، پیدایش دولت، شهروندان را از قید نظارت پیرامون، وفاداری های محلی و کلیسا خلاص می کند، پس از دورکیم، کارکردگرایان بویژه تالکوت پارسونز نظریه کارکردی دولت را توسعه دادند.
- 18 - گزینه 2 صحیح است .
- 19 - گزینه 1 صحیح است ،ادغام سیاسی فرآیندی است که طی آن فرد در فرهنگ جامعه خود ادغام شده و خود را با جامعه ای که محیط او را تشکیل می دهد تطبیق می دهد و به صورت یک بازیگر برای نظام سیاسی در می آید، یا به طور خلاصه به شهروند تبدیل می شود.
- 20 - گزینه 3 صحیح است.
- 21 - گزینه 4 صحیح است.
- 22 - گزینه 3 صحیح است.
- 23 - گزینه 2 صحیح است.
- 24 - گزینه 4 صحیح است. یکی از دیدگاه های رایج، دولت را به عنوان ابزاری در خدمت یک طبقه یا گروه خاص می داند، از این دیدگاه دولت از استقلال اندکی برخوردار است که بر طبق نظریه های نئومارکسیست « معرف منافع سرمایه » است و بر اساس نظریه های نئو وبری « معرف منافع دیوانسالاران و خبرگان » است که آن را از درون در اختیار دارند

- 25- گزینه 1 صحیح است.
- 26- گزینه 2 صحیح است، آرتور بنتلی و دیوید ترومن به ترتیب در کتاب های « روند حکومت » و « روند حکومتی » معتقدند مجموعه ای از گروه های ذی نفوذ که در رقابت و تعامل با یکدیگر قرار دارند، در نهایت در یک نقطه به توافق می رسند و اسم این توافق را تصمیم حکومتی می گذارند.
- 27- گزینه 1 صحیح است.
- 28- گزینه 3 صحیح است. لکودافه و اوکز معتقدند دولت در دست یک طبقه خاص نیست. اینان خود را به تحلیل سیستمیک امریکا نزدیک کرده و سیاست را چنان موضوعی خاص در نظر می گیرند و بر بحران های ساختاری سرمایه داری به عنوان زمینه ساز مداخلات دولت تأکید می کنند.
- 29- گزینه 2 صحیح است.
- 30- گزینه 4 صحیح است. لویی آلتولر یک مارکسیست ساختارگر است.
- 31- گزینه 2 صحیح است. ویلیام وایت از کارمندی که به صورت پیچ و مهره بی جان یک دستگاه تبدیل می شود، به عنوان « انسان سازمانی » یاد کرده که می خواهد تمام مسائل فرهنگی، انسانی و حیات اجتماعی را در دست های بی روح خود بفشارد.
- 32- گزینه 4 صحیح است. در دولت مطلقه، تمرکز کامل قدرت، اقدام دولت در هر زمینه ای را ممکن می ساخت و توجیه عقلایی آن هم « مصلحت دولت » بود.
- 33- گزینه 2 صحیح است. دولت لیبرال سعی دارد تا جای ممکن در امور اقتصادی و جریانهای سیاسی مداخله نکند. پس دولت ؟ است.
- 34- گزینه 3 صحیح است. مشارکت سیاسی نقطه نهایی ادغام سیاسی و نقطه اوج توسعه سیاسی به شمار می رود. هدف نهایی آموزش های سیاسی این است که فرد از حالت انفعالی خارج شده، به صورت شهروندی فعال در مسائل سیاسی جامعه خود مشارکت کند. پس مشارکت سیاسی نقطه نهایی زندگی سیاسی محسوب می شود که تمام علل و عوامل فردی و جمعی در آن دخیلند. رأیی که در صندوق می افتد عصاره کل زندگی سیاسی است.
- 35- گزینه 2 صحیح است.

عوامل تاثیر گذار بر زندگی سیاسی

مقدمه

در بحث از عوامل تاثیر گذار بر زندگی سیاسی می توان این عوامل را تحت دو عنوان کلی عوامل پایدار و عوامل نیمه پایدار بررسی کرد. در بحث از عوامل پایدار به بررسی عوامل طبیعی و نیز تاثیر عوامل فرهنگی بر عرصه سیاست می پردازیم. عوامل پایدار یا همچون عوامل طبیعی از اراده انسان خارجند و یا همچون عوامل فرهنگی اگر از اراده انسان خارج نباشند به سختی و در طولانی مدت دگرگون می شوند. در بحث از عوامل نیمه پایدار به تاثیر ساختارهای اجتماعی، عوامل اقتصادی و نیز عوامل روانی بر زندگی سیاسی خواهیم پرداخت. عوامل نیمه پایدار عواملی هستند که امکان دگرگونی آنها از نسلی به نسل دیگر وجود دارد و اراده انسان می تواند در این دگرگونی موثر واقع شود. حال به طور مبسوط به این دو دسته عوامل و زیر مجموعه های هر کدام می پردازیم.

بخش اول: عوامل پایدار موثر در زندگی سیاسی

الف) عوامل طبیعی: اقلیمی، جغرافیایی و منابع طبیعی

1. عوامل اقلیمی

از زمان ارسطو تاثیر عوامل اقلیمی بر زندگی اجتماعی و سیاسی مورد توجه بوده و تا امروز ده ها نظریه و ایدئولوژی پیرامون نحوه این تاثیر گذاری شکل گرفته است. از جمله صاحب نظرانی که به این بحث پرداخته اند عبارتند از: - مونتسکیو، منسجم ترین تعاریف در قرون حاضر با کتاب روح القوانين مونتسکیو آغاز گردید که در واقع بازگویی نظریه های ارسطو بود. کتابهای 14 تا 21 روح القوانين به تاثیر عوامل اقلیمی و جغرافیایی بر زندگی فردی (بیولوژیک)، جمعی و سیاسی مردمان مختلف اختصاص دارد. از نظر وی هوای سرد، الیاف خارجی بدن را منقبض کرده و باعث افزایش فعالیت آنها می شود. در نتیجه در مناطق سردسیر قلب قوی تر است و باعث اعتماد به نفس، تهور و گذشت می شود. در حالی که ساکنین اقلیم های گرم ویژگی های خلاف این را دارند. این خصلت ها به نوبه خود بر وضع قوانین اثر می گذارند. از آنجا که در مناطق سردسیر مردم فعال تر و منظم ترند قانون گذاری به اعتدال می گراید و با خلق و خو و وضع مزاج و بدن مردم هماوا می گردد.

- ریمون آرون: وی در اثر مشهور خود « صلح و جنگ بین ملت ها » که به بررسی عوامل تاثیرگذار بر سیاست خارجی کشورها می پردازد، به نقد استنتاج مونتسکیو پرداخته و می گوید: « نمی توان رابطه علی را که مونتسکیو بین آب و هوا و ویژگی های مردم برقرار می کند، پذیرفت. هر چه آگاهی های ما بیشتر می شود، تصورات سخت و جزم گونه نیز بی اعتبارتر می شوند. به علاوه نمونه های گرما و سرما یا خشکی و رطوبت یا صحرا و کوهستان آنقدر مختلف اند که نمی توان نوع خاصی از سازمان اجتماعی را با گونه عامی از آب و هوا مرتبط دانست ».

با وجود این نظرات متناقض، در اینکه آب و هوا تاثیر زیادی در نوع زندگی، ساختمانها، سبک معیشت و ... برجای می گذارد و نوع معیشت هم مستقیم و غیرمستقیم بر وضع قوانین و اداره یک جامعه تاثیر می گذارد شکی نیست. اما هرگز نمی توان میزان و چگونگی این تاثیر را اندازه گرفت. گوردن چایلد نیز معتقد است جغرافیا با چالشی که فراروی انسان گذاشت به بنیادهای اولیه تمدن شکل بخشید .

2. موقعیت جغرافیایی یا ژئوپلیتیک

موقعیت جغرافیایی یا ژئوپلیتیک نیز از عوامل مهمی است که مورد توجه جامعه شناسان قرار گرفته است. تفکیک های اصلی که می توان در این زمینه صورت داد تفکیک بین جوامع جزیره ای و جوامع قاره ای از یک سو و بین جوامعی که به دریا راه دارند و جوامعی که راه ندارند از سوی دیگر است. برخی از نظراتی که پیرامون تاثیر عامل جغرافیا بر سیاست مطرح شده اند به این شرح اند :

- موریس دوورژه: وی معتقد است مردمان جزایر، بیشتر از مردمان قاره ها به سوی آزادی کشش دارند. دریا جزایر را از امپراتوریهای بزرگ جدا می کند و توسعه طلبان نمی توانند به آنجاها دست اندازی کنند. وقتی حمله صورت نگیرد نیازی به سربازگیری و مالیاتهای سنگین به وجود نمی آید. در نتیجه دولت نیازی به سختگیری ندارد و مردم قدرت اقتصادی خود را حفظ کرده و از آزادی بیشتری برخوردار می شوند. مصداق بارز این نظریه انگلستان است. البته ژاپن نیز مثال نقض این نظریه است که با وجود جزیره ای بودن و داشتن همان ویژگی های جغرافیایی انگلستان تا بعد از جنگ جهانی دوم گرفتار استبداد بود. در نتیجه ریمون آرون نتیجه می گیرد که عامل جغرافیا به تنهایی نمی تواند وضعیت یک کشور را تبیین کند .

- ویدال دولابلانش (1845-1918): وی که پدر جغرافیای فرانسه است، به نقش انسان در تعدیل عوامل جغرافیایی اشاره می کند و می گوید « نه تنها رابطه مکانیک و مستقیمی بین یک نوع آب و هوا یا زمین و یک نوع نظام اجتماعی یا سیاسی خاص وجود ندارد، بلکه قدرت انسان می تواند نفوذ طبیعت را به شدت کاهش دهد » .

- کارل مارکس (نظریه شیوه تولید آسیایی): مارکس به رغم فلسفه تاریخ خود که همه جوامع را مشمول گذار از مراحل تاریخی معروف خود می دانست، بزودی متوجه تفاوت های اساسی و چشمگیری شد که تاریخ شرق را از غرب جدا می کند. نظریه شیوه تولید آسیایی توجیهی برای تفاوت بین نظریه و واقعیت بود. به نظر مارکس « شرایط اقلیمی و جغرافیایی، بویژه سرزمین های صحرایی گسترده باعث نوعی آبیاری مصنوعی از طریق قنات ها و سایر فعالیت های آبرسانی مصنوعی شده است که پایه کشاورزی شرقی را تشکیل می دهد ». از نظر مارکس این تفاوت در مبانی طبیعی کشاورزی شرق و غرب باعث تمرکز قدرت در دست سلطان و مانع شکل گیری یک قشر فئودال به سبک اروپا شده است. این نیروی متمرکز (سلطان) می بایست جمعیت های اندک و پراکنده در سرزمین های وسیع را به هم پیوند داده و کار تقسیم آب بین آنها را سامان دهد .

- کارل ویتفوگل: وی در دهه 1950 تلاش کرد تا بر مبنای شیوه آبیاری به توجیه شکل خاص حاکمیت در شرق بپردازد. از نظر وی؛ کمبود آب مساله اصلی جوامع آسیایی، مصر و پرو بوده است. به همین دلیل این جوامع به سوی یک قدرت متمرکز مبتنی بر یک دستگاه دیوانی سرکوبگر ره سپردند. این قدرت متمرکز ادامه همان قدرت میراب است که کار تقسیم آب را برعهده داشته است.

- آلفرد ماهان (1840-1914): او در کتاب « نفوذ قدرت دریایی در تاریخ » دستیابی به دریا و داشتن قدرت دریایی را برای ملت ها سرنوشت ساز توصیف کرد و به دنبال انتشار کتاب او مسابقه بی سابقه ای در زمینه نیروی دریایی آغاز شد .

- مکیندر (1867-1947): وی معتقد بود هر کس بر « قلب جهان » حکومت کند بر کل جهان حکومت خواهد کرد. از نظر وی « هارتلند » قسمتی از شرق آلمان و قسمتی از لهستان تا اکراین را در بر می گرفت .

- کارل هوس هوفر (1860-1946): نظریه وی در مورد اسرار مرزها و فضای حیاتی است که براساس آن دولت ها را به موجود زنده ای تشبیه می کند که رشد کرده و فضای بیشتری را اشغال می کنند و در نتیجه مرزها همراه بارشد ملتها تغییر کرده و گسترده تر می شوند. این نظریه دستمایه تجاوزطلبی های آلمان نازی شد.

نکته دیگر اینکه مطالعات مربوط به جغرافیای سیاسی در چهار سطح بین المللی، منطقه ای، ملی و محلی صورت می گیرند:

1- در سطح بین المللی: برای مثال کارهای امانوئل والرشتاین در مورد نظم جهانی و تفاوتی که بین اروپای شرقی و اروپای غربی قائل می شود و این تفاوت را به «دسترسی اروپای غربی و عدم دسترسی اروپای شرقی به دریا در آستانه ورود به سرمایه داری تجاری» نسبت می دهد در این سطح مطرح شده است.

2- در سطح منطقه ای: برای مثال نظریه ای که گورباچف در مورد خانه مشترک اروپایی از اورال تا آتلانتیک در سالهای 1985-1986 مطرح کرده بود در سطح منطقه ای است .

3- در سطح ملی: به عنوان مثال نظریه هوس هوفر که قبلاً ذکر کردیم.

4- در سطح زیرملی و محلی: به عنوان مثال نظریه آندره زیگفرد (1875-1959) که در مورد رابطه مناطق جغرافیایی و جهت گیری آرای سیاسی به مطالعه پرداخت.

در مجموع جامعه همیشه در چارچوب جغرافیایی خود شکل می گیرد، به حیات خود ادامه می دهد، از آن اثر می پذیرد و از همین طریق نیز رابطه ای پیوسته بین جغرافیا و سیاست برقرار است که نباید در مطالعات جامعه شناسی سیاسی از قلم بیفتد .

ب) تاریخ

تاریخ نیز از عامل پایدار مؤثر در زندگی سیاسی است. یکی از ویژگی های مشترک تمام نظریه های علوم اجتماعی در قرن نوزدهم نگرش تاریخیگری بود که خود یکی از محصولات عصر روشنگری و تجدد محسوب می شد. بر پایه نظام دانش یا (اپیستمه) تجدد، جوامع بشری پیوسته رو به پیش می روند و ترقی، جزء پیوسته تاریخ بشر است. چنین بود که بسیاری از جامعه شناسان و متفکران علوم اجتماعی قرن نوزدهم در پی تعیین مراحل این ترقی و پیشرفت برآمدند. از جمله :

- اگوست کنت: که سه مرحله تاریخی را «بر پایه تحول روح بشر» بر می شمرد که عبارت بودند از: 1- مرحله نیروهای مرموز و نسبت دادن امور به خدایان، 2- مرحله متافیزیک که با نوعی استدلال متافیزیکی همراه بود، 3- مرحله عقلایی یا پوزیتیویسم که استدلال انسان بر پایه عقل و عینیت استوار است .

- کارل مارکس: وی به مراحل مثل کمون اولیه، برده داری، فئودالیسم، سرمایه داری، سوسیالیسم و کمونیسم قائل بود .

- دورکیم: وی دو نوع جامعه کلی را از هم تفکیک می کرد: سنتی و صنعتی. این نگرش در قرن بیستم هم تکرار شد و تمام نظریه های توسعه گرای دهه های 1950 و 1960 مراحل یکسانی از توسعه را برای همه جوامع در نظر می گرفتند .

- مکتب آنال: در آستانه دهه 1930 مکتب آنال که هانری لوفور و مارک بلوک آن را بنیان گذاشتند، خدمت بزرگی به توسعه علم تاریخ کرد. آنها تاریخ را نه به صورت مجزا از یکدیگر یا با تاکید بر رویدادهای خاصی مثل انقلابها یا دگرگونی رژیم های سیاسی بلکه به گونه ای ساختاری و در ارتباط با یکدیگر مورد مطالعه قرار می دادند. اهمیت این روش در این بود که توجه خاصی به مسائل فرهنگی، روانی و خلیات و سیاق معیشت مردمان مبذول می کرد. این مکتب در دهه 1970 از نو دچار انقلاب شد. آن ساختار شکست و تاریخ تا آنجا که می شد به قطعات ریز زمانی و موضوعی تقسیم شد؛ چنانکه گویی هیچ رویدادی یا هیچ موضوعی با هیچ موضوع دیگر ارتباط ندارد. به این ترتیب تاریخ به تاریخ ها تبدیل شد و هیچ رشته مسلسلی در آن تصور نشد. آنها که به نسل سوم مکتب آنال مشهورند، مثل لوروا لادوری، پی پرنورا و ژاک لوگف دوباره به مطالعه موضوعات گذشته پرداختند تا ثابت کنند آنچه تاکنون گمان می رفت که در ارتباط با یکدیگر بوده اند، هیچ ارتباطی با هم ندارند.

- مکتب جامعه شناسی تاریخی: احیای مکتب جامعه شناسی تاریخی در پایان دهه 1970 از تفرقه بیش از حد تاریخ جلوگیری کرد. بر پایه اصول این مکتب یک خط جهان شمول تحول تاریخی وجود ندارد، اما گسیخت کامل هم وجود ندارد بلکه هر جامعه ای در طول تاریخ شکل می گیرد، تحول می یابد، با رویدادهای خاصی آشنا می شود و استراتژی های خاصی در برخورد با مسائل ابداع می کند و تمام اینها داغ خود را بر پیشانی آن جامعه می گذارد. بنابراین هر جامعه ای تاریخ خاص خود را دارد که قابل فرو کاستن به تاریخ یک جامعه دیگر نیست. پایه گذاران جامعه شناسی تاریخی منتسکیو و آلکسی دوتوکویل بودند که شرایط طبیعی و اجتماعی جوامع مختلف را در نظر می گرفتند. کسانی که در احیای این نظریه سهم به سزایی داشته طیفی از متفکران مارکسیست مثل برینگتون مور، اسکاچپول و پری اندرسون بودند که به مارکسیست های تاریخ گرا مشهورند. اما سهم کسانی مثل نیست، رکان، لیپست، استره ایر و آرکی ایر را نباید از نظر دور داشت.

در مجموع برای شناخت یک جامعه باید به تاریخ همان جامعه رجوع کرد زیرا نمی توان الگوی خاصی از تحولات تاریخی را در نظر گرفت و همه جوامع را تابع آن دانست. نزاعها و روندهای سیاسی هر جامعه نتیجه تحولاتی است که در تاریخ آن جامعه صورت پذیرفته است. در یک کلام نظام سیاسی یک جامعه محصول تاریخ آن جامعه است.

ج) عوامل فرهنگی

از آنجا که شروع مطالعات اجتماعی در قالب رشته ها و موضوعهای مشخص، با عصر اثبات‌گرایی (پوزیتیویسم) مقارن بود، مقولات فرهنگی فضای مناسبی برای رشد پیدا نکردند، زیرا ادغام مطالعات فرهنگی در چنین چارچوب تنگ و متعارضی ناممکن می نمود. این تعارض از آنجا ناشی می شود که فرهنگ از مقولات غیرمادی است، در حالی که اثبات‌گرایی مبتنی بر عینیت و کمیت است. در عین حال فرهنگ قبل از آنکه موضوع یک رشته خاص باشد، پیوسته در کانون اندیشه های اجتماعی قرار داشت. اولین بار مردم شناسان و جامعه شناسانی چون فرانتس بوآس در آلمان، دورکیم در فرانسه و برونسیلاو مالینفسکی در انگلستان در پی ارائه تعریفی علمی از فرهنگ برآمدند. بویژه مالینفسکی در کتاب « نظریه‌ای علمی از فرهنگ »، فرهنگ را از دیدگاه کارکردگرایی مورد بررسی قرار داد.

در سالهای پس از جنگ جهانی دوم فرهنگ به عنوان یک موضوع کلیدی در قلب تحلیل های کارکردگرایی رشته مردم شناسی قرار گرفت. از بین سیستمیستها (نظام گرایان)، پارسونز به فرهنگ و نقش مذهب و مقدسات در درون یک نظام فرهنگی توجه خاصی مبذول داشت. در میانه این مطالعات و توجهات بود که پاره ای از سیاست شناسان بحث فرهنگ سیاسی را به میان آوردند. جامعه شناسان اروپایی همراه با پاره‌ای از جامعه شناسان آنگلوساکسون به جامعه شناسی تاریخی فرهنگ که در آن توجه خاصی به امر مقدس و نقش مذاهب در شکل‌گیری حوزه های فرهنگی و نظام های سیاسی مبذول می شود روی آوردند، زیرا هسته مرکزی یک نظام فرهنگی، نظام ارزشی آن است که رابطه مستقیمی با مذهب دارد. به غیر از پاره ای پیروان مکتب به اصطلاح واقع بینی که منکر هرگونه رابطه ای بین فرهنگ و سیاست می شدند و همچنین پاره ای از نگرش های متأثر از مارکسیسم مثل نظریه اسکاچیل یا والرش‌تاین، بقیه مطالعات قرن بیستم به نحوی بین سیاست و فرهنگ رابطه برقرار می ساختند.

سه نظریه درمورد رابطه فرهنگ و سیاست

از میان مطالعاتی که درباره‌ی رابطه فرهنگ و سیاست صورت گرفته می توان سه نظریه عمده را در مورد رابطه سیاست و فرهنگ از هم تفکیک کرد:

الف) نظریه فرهنگ‌گرایی و تعیین‌کنندگی فرهنگ:

بر اساس نظریه فرهنگ‌گرایی، فرهنگ بن‌مایه تمامی کنش های اجتماعی از جمله سیاست است. از جمله مهم ترین فرهنگ‌گرایان و اندیشه‌های اساسی هر کدام بدین شرح است:

- برونیسلاو مالینفسکی: وی تعریفی از فرهنگ دارد که در آن فرهنگ اعم از ابتدایی یا پیچیده به عنوان کلیتی اجتماعی مشتمل بر ابزارهای مادی و جنبه های غیر مادی زندگی انسان مثل باورها و عادات معرفی می شود که به انسان اجازه می دهد با مسائل ملموسی که فراروی او قرار می گیرند مقابله کند، بر اساس این تعریف فرهنگ نه تنها به تصورات و رفتارهای فردی جهت می دهد بلکه تعیین کننده رفتارهای جمعی است .

- کلیفورد گیرتز : وی در یک قالب سیستمیک فرهنگ را آنچنان نظامی معرفی می کند که دارای عناصر و ابعاد گوناگون است و این عناصر در ارتباط با یکدیگر یک کلیت تام به وجود می آورند، از نظر وی مختصات اصلی یک نظام فرهنگی عبارتند از :

1- فرهنگ ادغامگراست، زیرا موجب پیوندهای اجتماعی است، تعامل های اجتماعی و کنش و واکنش بین بازیگران فقط در صورتی امکان پذیر است که کمیته ای از رمزگان (کدها)، معانی یا روابط بین معنا و معنا بخش در میان آنها وجود داشته باشد.

2- فرهنگ هنجاری است، زیرا قواعد جهت گیریهای کنشهای اجتماعی را به افراد تحمیل می کند.

3- فرهنگ جامع است، زیرا عناصر مختلف زندگی اجتماعی را در قالب منطق وحدت بخش رمزگان معنایی خود گرد هم می آورد، به عبارت دیگر به برکت شبکه ای از معانی و تفاسیر مشترک، تمام فعالیت ها و روابط مؤسس یک جامعه را به هم پیوند می دهد.

- گی روشه: وی نیز بانگاهی سیستمیک سه کارویژه برای یک نظام فرهنگی برمی شمارد که عبارتند از :

1- کار ویژه جامعه سازی، یعنی فرهنگ به وجود آورنده جامعه است، زیرا تمام عوامل عینی و مادی پیوندهای اجتماعی به وسیله نظام فرهنگی در عبارات نمادین (سمبلیک) باز تولید و باز تفسیر شده و معنا و قوام و انسجام می یابند.

2- کار ویژه روانی - اجتماعی، که به شخصیت فرد الگو و نمونه بخشیده، قواعد رفتار اجتماعی را در اختیار او قرار می دهد .

3- کار ویژه انسان شناسی، که فضای زندگی انسان را انسانی کرده، از فضای زندگی حیوانات متمایز می سازد .

گی روشه در تایید نظر خود مبنی بر اینکه فرهنگ به کنش اجتماعی جهت می بخشد یادآور می شود که تلفیق پنج عنصر اساسی در این جهت دهی نقش دارد : الگوهای فرهنگی، نقش های اجتماعی، اقلام، ارزش ها و نمادها.

- استانی هوفمن: وی معتقد است سیاست خارجی کشورها تحت تاثیر فرهنگ عمومی آنها قرار دارد که وی در قالب سبک ملی (national style) از آن یاد می کند .

- ژان ژاک روهیه: وی از خلق و خوی ملی به عنوان خط ممتد فرهنگ و تعیین کننده رفتار سیاسی و اجتماعی ملل مختلف یاد می‌کند. این خلق و خوی ملی است که نهادهای سیاسی و اجتماعی را به وجود می‌آورد و رفتار یک ملت با ملتهای دیگر را نظم می‌دهد .

- آلکسی دو توکویل : وی در کتاب دموکراسی در آمریکا، اخلاق پوریتانیسم را پایه فرهنگ عمومی و سیاسی آمریکایی‌ها قلمداد می‌کند .

- گابریل آلموند و سیدنی وربا (دیدگاه فرهنگ سیاسی): دیدگاه فرهنگ سیاسی در قلب تحلیل کارکردگرایانه از پدیده های سیاسی قرار می‌گیرد. کار اساسی در این زمینه اثر گابریل آلموند و سیدنی وربا در زمینه فرهنگ مدنی بود. سوالی که آنها در پی پاسخ به آن بودند این بود که بنیادهای فرهنگی دموکراسی چیست؟ آنها سعی کردند با اشاره به سه سنتی که در جامعه شناسی سیاسی غرب شکل گرفته است یعنی برداشت فلسفی، جامعه شناختی و روان شناختی به این سوال پاسخ دهند. تعریف آنها از فرهنگ عبارت است از «جهت گیری روانی در برابر موضوعات اجتماعی، یا به عبارت دیگر درونی کردن نظام سیاسی در روانشناسی خاص هر فرد». از این رو فرهنگ سیاسی عبارت است « نحوه نگرش و بینش هر فرد نسبت به نظام و شخصیتهای سیاسی و نگرش شخصیتهای سیاسی نسبت به مردم ». آلموند و وربا همسویی بین فرهنگ و نظام سیاسی را موجب ثبات نظام سیاسی می‌دانند و در این راستا سه سطح فرهنگ سیاسی را که با سه نوع نظام سیاسی همخوانی دارند از هم تفکیک می‌کنند :

- 1- فرهنگ ساسی محدود یا parochial : این نوع فرهنگ سیاسی با نظامهای سیاسی ابتدایی و بسته سازگار است .
- 2- فرهنگ سیاسی تبعی یا انقیادی: در این سطح مردم از آگاهی برخوردارند اما به دلیل ترس یا احترام ، تابع محض قدرت سیاسی اند . این فرهنگ با نظام های سنتی که در آن سطحی از انفکاک ساختاری و تقسیم مشاغل وجود دارد اما مشارکت و توسعه سیاسی وجود ندارد، همخوانی دارد .
- 3- فرهنگ سیاسی مشارکتی: در این سطح هم آگاهی وجود دارد و هم مشارکت و این فرهنگ با نظامهای دموکراتیک غربی همسویی دارد .

از نظر آلموند و وربا، « فرهنگ مدنی » آرمانی که در عملکرد بهینه نظام دموکراسی مفید است، عبارت است از فرهنگی مختلط همراه با تعادل و هم‌آوایی بین سه سطح یاد شده.

حاصل این نگرش ها در مجموع این است که باید بنیانهای فرهنگی هر نظام اجتماعی را به طور جداگانه در نظر گرفت و فرهنگ اقتداری خاص هر جامعه را تعریف کرد .

ب) نظریه فرهنگ به عنوان تابعی از قدرت سیاسی

مارکس و ماکس وبر هر دو بر این باورند که قدرت فرهنگ های مختلفی که در رقابت با یکدیگر رودرروی یکدیگر قرار می گیرند تابع مستقیمی از قدرت اجتماعی گروه هایی است که حامل یا حامی این فرهنگها هستند. در آموزه های مارکس فرهنگ بازتابی از شرایط اجتماعی است و فرهنگ مسلط چیزی جز ارزشها و باورهای همان طبقه مسلط نیست. ماکس وبر نیز جامعه شناسی سیاسی فرهنگ یعنی شرایط سیاسی خاصی که در آن یک فرهنگ بر فرهنگهای دیگر غلبه می یابد را از یاد نمی برد.

پارکین هم هنگامی که القاء می کند که یک نظام ارزشی (به عنوان رکن اصلی نظام فرهنگی) بدون حمایت یک قدرت نهادینه امکان نشر و پایداری پیدا نمی کند، در واقع در همین دسته جای گرفته و فرهنگ را تابعی از قدرت سیاسی می داند. نمونه های تاریخی فرضیه پارکین عبارتند از امپراتوری های ساسانی (که مذهب زرتشت را نشر داد)، صفوی (که مذهب تشیع را رسمی اعلام کرد) و عثمانی (که زبان ترکی و مذهب سنی را گسترش داد). یعنی در تمام این موارد یک قدرت سیاسی نوع خاصی از فرهنگ و نظام ارزشی را بسط می دهد و نه بر عکس.

انتقادی که به این نگرش (که فرهنگ را تابع قدرت سیاسی می داند) وارد است این است که بسیاری از انقلابات فرهنگی برخواسته از پایین و در نبرد با قدرت حاکمه بوده است. بعثت اکثر انبیا و نیز جنبشها و نهضتهای مجهز به یک ایدئولوژی نمونه هایی از این فرآیند معکوس هستند.

ج) نظریه فرهنگ و سیاست در تعامل با یکدیگر

- تالکوت پارسونز: وی فرهنگ و سیاست را در یک چارچوب ساختاری و در کنار سایر عوامل قرار می دهد. فرهنگ در انگاره پارسونز خود یکی از چهار زیر سیستم اجتماعی است که زیر سیستم سیاسی را از طریق سیاستمدارانی که خود دست پرورده نظام فرهنگی جامعه هستند و هم از طریق نهادهای فرهنگی تحت تاثیر قرار می دهد. اما زیرسیستم سیاسی نیز از طریق سیاستهای فرهنگی، نظارت بر مراجع فرهنگ ساز و فرهنگ پرور بویژه مطبوعات و رسانه ها و بالاخره کالاهای فرهنگی زیر سیستم فرهنگی را تحت تاثیر قرار می دهد. در عین حال وقتی بحث دگرگونی جامعه به میان می آید فرهنگ نقش بسیار مهمی در انگاره پارسونز پیدا می کند، چنانکه گویی تحولات اجتماعی تابعی از تحول در نظام فرهنگی محسوب می شوند.

- پی یو بورديو : نگرش بورديو به رابطه فرهنگ و سياست نيز به همين نحو است با اين تفاوت كه تلقی بورديو از مساله فرهنگ با تلقی پارسونز فرق می كند. بورديو فرهنگ را در چارچوب نگرش طبقاتی مورد ملاحظه قرار می دهد و در نتیجه به چیزی به نام فرهنگ عمومی كمتر علاقه يا توجه نشان می دهد و برعكس به فرهنگ گروه های مختلف مثل كارگران يا دانشجويان و تفاوت فرهنگی اين گروه ها يا تفاوت های فرهنگی بر پايه جایگاه طبقاتی افراد توجه دارد.

بخش دوم : عوامل نیمه پایدار موثر در زندگی سیاسی

عوامل نیمه پایدار را می توان به سه دسته کلی اجتماعی، اقتصادی و روانی تقسیم كرد. اینگونه عوامل را از آن رو نیمه پایدار می نامیم كه امکان دگرگونی آنها از يك نسل به نسل دیگر وجود دارد. درعین حال ممكن است اين عوامل نیمه پایدار قرن ها بدون كوچكترین دگرگونی به حیات خود ادامه دهند. حال به اين عوامل می پردازیم.

الف) تاثیر ساختارهای اجتماعی بر زندگی سیاسی

ساختار اجتماعی عبارت است از مجموعه عوامل جمعی كه با ارتباط بین خود يك مجموعه به هم مرتبط، کلی و پیچیده را به وجود می آورند. از نگاه مردم شناسی، صور بنیادین قشر بندیهای اجتماعی بر چهار پایه استوار است: 1- نظام خویشاوندی كه به روابط خانوادگی و پیوندهای عاطفی سازمان می دهد؛ 2- سرزمین یا مكانی كه نظام خویشاوندی در آن شكل می گیرد؛ 3- تنظیم سلسله مراتبی طبقات سنتی؛ 4- تقسیم نقشها و موقعیتهای بین مرد و زن.

1) تقسیم بندی های کلی جوامع :

در اینجا، ساختار کلی جامعه و نوع نظم حاكم بر آن مورد توجه قرار می گیرد. جامعه شناسان معتبر قرن نوزدهم بویژه فردیناند تونیس، امیل دوركیم، هربرت اسپنسر و دیگران تقسیم بندیهای معتبر و جالبی را در این زمینه ارائه داده اند كه به آن اشاره می كنیم.

- فردیناند تونیس (1855- 1936) : وی جوامع را بر حسب نوع روابط درونی، میزان انسجام، میزان پیچیدگی و چند معیار دیگر به دو دسته اصلی تقسیم می كند :

1. گمینیشتافت : كه مناسب ترین معادل انگلیسی آن community است و در زبان فارسی شاید معادل جماعت، گروه اجتماعی یا اجتماع برای آن پسندیده باشد. گمینیشتافت مبین همان اجتماعاتی است كه در گذشته ما قبل تجدد به صورت يك خانواده بزرگ یا قبیله و قوم تجلی می كرد و جلوه هایی از آن در عصر تجدد نیز مشاهده می شود. روابط

اجتماعی در گمیشافت بر پایه عاطفه، سنت خویشاوندی و دوستی قرار دارد. به عبارت دیگر مبنای طبیعی گمیشافت «در آداب عامیانه، عرفیات و تصورات طبقه عوام» وجود دارد. این جامعه با جامعه مبتنی بر روابط مکانیک مورد نظر دورکیم شباهت بسیار دارد. در نظر تونسین محافظه کار، گمیشافت از گزلفافت معتبرتر است اما از نظر اورکیم جامعه ارگانیک پیشرفته تر محسوب می شود. اجتماع را می توان به انواعی مانند خونی، مکانی، همسایگی و دوستی تقسیم کرد. ملاک اجتماع بر همبستگی و پیوستگی استوار است.

2. گزلفافت : که مناسب ترین معادل انگلیسی آن society و معادل فارسی آن تقریباً همان «جامعه» است. از نظر تونسین هر جا که فرهنگ شهرنشینی شکوفه می کند و به ثمر می نشیند گزلفافت به عنوان ابزار ضروری آن ظاهر می شود. گزلفافت یا جامعه نقطه مقابل گمیشافت یا جماعت قرار دارد. در گزلفافت نوع رابطه انسانها با یکدیگر و عامل پیوند آنها کاملاً متفاوت است. در اینجا محبت و علاقه جای خود را به اکراه، و خدمت رسانی جای خود را به سودجویی، و حمایت جای خود را به رقابت می سپارد و پیوند و همبستگی که در گمیشافت حالتی طبیعی و اصیل داشت در گزلفافت حالتی تصنعی و عرضی پیدا می کند. در واقع آنچه مورد نظر تونسین بود همان چیزی است که از آن بعنوان جوامع امروزی و مدرن یاد می شود. اگر ملاک اجتماع بر همبستگی و پیوستگی استوار است، ملاک جامعه برعکس بر انفکاک و جدایی استوار است. به قول خود تونسین در جامعه افراد به گونه ای ارگانیک به هم پیوند نخورده اند بلکه به گونه ای ارگانیک از هم جدا شده اند. این در حالی است که نگاه دورکیم بر «پیوند ارگانیک» استوار است نه بر «جدایی ارگانیک».

- ماکس وبر : وبر هم با اندیشه ای نزدیک به تونسین عبارات اجتماع و جامعه را با فعل متعدی به کار می گیرد : اجتماعاتی و جامعه ای ، وی می گوید اجتماعاتی نوعی روابط اجتماعی است که بر پایه احساسات و ذهنیت (سنت و عاطفه) افراد در تعلق به یک اجتماع استوار است و جامعه ای، روابطی است که بر پایه مصالحه بین منافع استوار باشد و محرک این مصالحه را نیز عقلانیت معطوف به ارزش یا هدف تشکیل می دهد.

- امیل دورکیم (1858- 1917) : وی نیز دو نوع جامعه را از هم تفکیک می کند که عبارتند از :

1. جامعه مبتنی بر همبستگی مکانیک : این جامعه مبتنی بر پیوندهای عاطفی، احساسی و اطاعت بی چون و چرا یا پیوندهای مکانیک است. در این جامعه فرد از طریق خویشاوندی، پابندی شدید به سنتها و اطاعت محض از نرمها و عادات و همچنین اطاعت کورکورانه از رئیس قبیله به جامعه خود متصل می شود و هیچ واسطه ای از قبیل حزب یا

باشگاه بین او و کلیت جماعت حایل نمی شود. در جامعه مکانیک صورت نانوشتن ای از سلسله مراتب اجتماعی و تقسیم بندی های درونی نیز وجود دارد که موید هیچگونه تقسیم کار یا توزیع نقش های اجتماعی نیست. در این جامعه نقش های سیاسی نیز بسیط یا نمادین است، مثل رئیس قبیله یا یک پادشاه با تشکیلات مختصر. بهترین معرف این نوع جامعه همان قبیله یا خانواده های بزرگ و کلان است که معادل همان گمینشافت در بحث تونیس قرار می گیرد.

2. جامعه مبتنی بر همبستگی ارگانیک: از نظر دورکیم همبستگی مکانیک که در آغاز تنها شکل جامعه بشری بود به تدریج صحنه را ترک کرده و جای خود را به همبستگی ارگانیک می دهد. این جامعه مبتنی بر روابط غیر شخصی و اندامواره یا پیوندهای ارگانیک می باشد. از نظر وی معرف جامعه مبتنی بر پیوند ارگانیک، همین جوامع مدرن امروزی هستند. در جوامع امروز نقش ها مشخص است و پیوند افراد از طریق تشکل های واسط مثل باشگاه، سندیکا و حزب صورت می گیرد. نظام سیاسی هم پیچیده تر است و ساختارها از یکدیگر منفک می گردند. آنچه که منجر به تحول و توسعه و گذار از همبستگی مکانیک بر همینگی ارگانیک است، همانا «تقسیم کار اجتماعی» است که وجه تمایز دو نوع جامعه اساسی نیز قرار می گیرد. اساسا دولتهای جدید از نظر دورکیم نتیجه تقسیم کار اجتماعی هستند.

- هربرت اسپنسر: او جوامع را به دونوع تقسیم می کند:

1. جامعه نظامی: این جامعه با تمرکزگرایی شدید و قشربندی متصلب اجتماعی نظیر کاستها و فقدان استقلال و آزادیهای فردی مشخص می شود.

2. جامعه صنعتی: در این جامعه شاهد کاهش مداخلات دولتی و افزایش استقلال و آزادیهای فردی هستیم. از نظر اسپنسر گذار از جامعه نظامی به جامعه صنعتی امری گریزناپذیر است که در فرآیند توسعه و پیشرفت بتدریج صورت می گیرد. تقسیم بندی هایی که تاکنون بررسی کردیم برمبنای «ساختار کلی جامعه و نوع نظام حاکم بر آن» مطرح شده اند. اما معیار دیگری که برای گونه شناسی ساختارهای کلی جوامع به کار رفته است تقسیم جوامع بر پایه «مراحل تاریخی» است که در اندیشه متفکران قرن نوزدهم و نیز وفاداران به نگرش تجدد یا نوسازی (مدرنیسم) از جایگاه خاصی برخوردار است. از جمله این متفکران عبارتند از:

- اگوست کنت: وی پیشرفت جوامع را تابعی از پیشرفت کلی و غیرقابل بازگشت «اندیشه بشر» توصیف می کند و

معتقد است تمام جوامع بشری و به تبع آن ابناء بشر از سه مرحله تاریخی می گذرند:

1. مرحله تئوریک: این مرحله خود شامل سه مرحله آیینی، چندخدایی و تک خدایی می شود. در این مرحله انسان علت رویدادها و عامل پدیده ها را به نیروهای قدسی و آن دنیایی نسبت می دهد. این مرحله با جوامع سلسله مراتبی و نظامی مشخص می شود که محور اصلی کنش جمعی بر فتح استوار است. نقطه اوج آن هم قرون وسطای اروپاست.

2. مرحله متافیزیک: در این مرحله پدیده ها با نوعی احتجاجات متافیزیکی یا به زبان معمولی فلسفه بافی تبیین می شوند. در این مرحله درعین آنکه شاهد توسعه صنعت هستیم سازمان نظامی جامعه از بین نمی رود و فعالیتهای اجتماعی بر محور تولید و فتح استوار است.

3. دوره ثبوتی (پوزیتیویستی): در این مرحله اندیشه انسان بر پایه عینیات و علم استوار می شود و جامعه شاهد نظام اجتماعی اندامواره ای است که پایه های آن را علم و صنعت تشکیل می دهد .

- کارل مارکس: وی نیز مراحلی از تاریخ پیشرفت بشر را بر می شمارد که بر محور شیوه تولید استوار است. این مراحل عبارتند از : دوره اشتراکی یا کمون اولیه، مرحله برده داری، مرحله فئودالیسم، مرحله سرمایه داری، عصر سوسیالیسم ، مرحله کمونیسم و مرحله نهایی کمونیسم (در بحث چهارچوبهای نظری به آرای مارکس مفصلاً پرداخته ایم) .

- تالکوت پارسونز : وی آخرین جامعه شناسی است که به تقسیم بندی کلاسیک جوامع سنتی و مدرن وفادار بود .

1. جامعه سنتی : جامعه ای است عاطفی با نگرش محلی، انتسابی بودن مشاغل همراه با تداخل وظایف ، قشربندی اجتماعی بر پایه سن و جنس .

2. جامعه مدرن : جامعه ای است غیر عاطفی (عقلایی) با نگرش جهانشمول، اکتسابی بودن مشاغل و تفکیک وظایف، قشربندی اجتماعی بر مبنای طبقات اجتماعی. جامعه مدرن همچنین عام گرا، ویژه نگر و شایسته سالار است.

- سوارتزنبگ : تقسیم بندی وی بیشتر بر پایه توسعه صورت می گیرد. وی بنابراین دو نوع جامعه را تمیز می دهد .

1. جامعه توسعه نیافته : که با دو ویژگی « کم توسعه یافتگی » و « زیادی قدرت » مشخص می شود. از جمله شاخص های کم توسعه یافتگی، عدم همگونی اجتماعی، فقر و ناکارکردی نظام سیاسی می باشند. وی جنبه های سیاسی این جوامع را با ویژگی زیادی قدرت توصیف می کند. این زیادی قدرت که در واقع همان حضور همه جانبه دولت در همه زمینه هاست به این دلیل چشم گیر است که دخالت دولت برای رفع نقایص برشمرده شده در سطر بالا عمدتاً با زور و خشونت همراه است .

2. جامعه پیشرفته: که با دو ویژگی «توسعه یافتگی» و «کمی قدرت» مشخص می شود. جوامع توسعه یافته که مراحل مختلف (انقلاب ملی، انقلاب قدرت، انقلاب مشارکت و انقلاب رفاهی) را پشت سر گذاشته و از جامعه ای همگن و اقتصادی قانونمند و رفاه نسبی و عملکرد مناسب نظام سیاسی و اجتماعی برخوردارند، نیازی به اعمال خشونت و حضور مداوم در صحنه های اجتماعی ندارند.

2) جامعه مدنی و جامعه توده وار

تقسیم بندی هایی که تا کنون بررسی کردیم همه در ذیل بحث تقسیم بندی های کلی جوامع قرار می گرفت. برخی دیگر از تقسیم بندی های جوامع بر اساس دوگانگی جامعه مدنی و نوع دیگری از جامعه مطرح شده اند که در اینجا بدان می پردازیم. جامعه مدنی تاکنون در برابر سه مفهوم یا پدیده قرار گرفته است که به ترتیب تاریخی عبارتند از وضعیت طبیعی، دولت و جامعه توده وار. اینک به هر سه حالت اشاره می کنیم:

الف) جامعه مدنی در برابر وضعیت طبیعی: تمام کسانی که به اصحاب قرارداد مشهورند از هابز تا لاک و روسو قائل به تمایزی بین دوره ای از زندگی بشر که در آن با حیوان فرقی نداشته است و دوره ای دیگر که دوره نظم و قانون است، بوده اند. پس از خروج از وضعیت طبیعی و توقف در جامعه مدنی، دولت ظهور می کند. در اندیشه هگل نیز جامعه مدنی بین خانواده به عنوان هسته اولیه زندگی اجتماعی و دولت به عنوان نماد عالی زندگی اجتماعی قرار می گیرد. جامعه مدنی مقدمه و بستر دولت بوده و قوام و بقای دولت ها به وضعیت جامعه مدنی آنها بستگی دارد. این عرصه هم عرصه مفاهمه و مصالحه و تعامل آرا بین افراد و گروه هاست و هم عرصه کشمکش. در اینجا این سوال پیش می آید که چه فرقی بین حوزه عمومی و جامعه مدنی وجود دارد؟ در این مورد به دو تفاوت اساسی اشاره می کنیم:

1. حوزه عمومی گستره وسیع تری از جامعه مدنی دارد که در آن دولت، ملت و گروهها در جهت حفظ و بقای جامعه خود به تلاش، مفاهمه و ارائه طریق می پردازند. در حالی که جامعه مدنی که حد فاصل بین حوزه خصوصی و نظام سیاسی است عرصه تقابل و رقابت هم هست و خود ضد قدرتی در برابر قدرت دولت محسوب می شود.

2. جامعه مدنی شکل های اقتصادی، مذهبی و عقیدتی را در برمی گیرد. در حالی که حوزه عمومی حوزه عقل همگانی و مشارکت در تصمیم گیریهای است که به سرنوشت جامعه مربوط می شود.

ب) جامعه مدنی در برابر جامعه سیاسی یا دولت: جامعه مدنی در این معنا عبارت است از هر آنچه که خارج از حیطه شمول دولت قرار بگیرد و در قلمرو خصوصی اشخاص نیز نباشد. یعنی بین محدوده قدرت سیاسی و حوزه امور خصوصی

قرار می گیرد. در ادبیات سیاسی امروز بیشتر همین معنا از جامعه مدنی مورد توجه است. این برداشت از جامعه مدنی محصول دوره های بعد از دولت های مطلقه است. اولین گام در توسعه سیاسی اروپا، تمرکز قدرت و خلع ید از قدرتهای فئودالی بود که نماد آن دولت های مطلقه ای بودند که در قرون 16 و 17 سر برآوردند. در این مرحله سلطانی قدرتمند محیط یکپارچه و همواری بوجود آورده و تمام خرده فرهنگها را در یک فرهنگ ملی ادغام کرد. گام یا مرحله بعدی در توسعه سیاسی اروپا مشارکت این پیرامون یکپارچه در قدرت سیاسی و درفرآیند تصمیم گیری است. دراین مرحله محدوده دولت تنگتر شده و قلمرو آن مشخص می شود. اولین حوزه ای که خود را از زیر بار بختک دولت رها می سازد حوزه اقتصاد است. بدیهی است که در تاریخ اروپا و نیز ایران عصر صفویه، قاجاریه و پهلوی، نهادهای مذهبی قبلاً نیز نماد یک ضد قدرت و حوزه مستقل و غیردولتی را تشکیل می داده اند. اما آنچه امروزه در تبیین پیدایش جامعه مدنی به آن رجوع می کنند همین استقلال حوزه های اقتصادی و بازار و تجارت است که به حوزه های دیگر تسری پیدا می کند در این معنا حوزه عملکرد دولت و جامعه مدنی نسبتی معکوس با یکدیگر دارند به این معنا که هر چه قلمرو دولت گسترده تر باشد قلمرو جامعه مدنی محدودتر خواهد بود و برعکس. به همین دلیل نوع رابطه ای که بین دولت و جامعه مدنی برقرار می شود تعیین کننده رژیم سیاسی آن کشور نیز هست. رژیم توتالیتار رژیم است که دو حوزه دیگر یعنی جامعه مدنی و حریم زندگی خصوصی مردم و شهروندان را نیز مورد تعدی قرار می دهد. در اینجا جامعه مدنی را می توان به درجاتی از 1 تا 100 درجه بندی کرد. حتی در یک رژیم توتالیتار قوی هم جامعه مدنی درحالت نطفه ای آن وجود دارد (یعنی 1 و نه صفر). یک حرکت توتالیتار قبل از آنکه قدرت را در دست گیرد، ارکان جامعه مدنی مثل مطبوعات، احزاب و سندیکاها را هدف قرار می دهد تا جامعه مدنی را به جامعه توده وار تبدیل کند. اولین اقدام این حرکتها ممنوعیت احزاب سیاسی و لغو امتیاز نشریات است. این درحالی است که وجود یک جامعه مدنی قوی قبل از هرچیز به نفع دولت است. به دو دلیل :

1. ثبات سیاسی و عمر دولت ها دریک جامعه مدنی بهتر تضمین می شود که نمونه آن دولت های دموکراتیک اروپایی هستند .
2. روند تصمیم گیری سیاسی در جوامع مدنی پایدار از سهولت بیشتر برخوردار است، زیرا احزاب و تشکلهای دیگر دولت را در جریان افکار و آرای مردم قرار می دهند .

ج) جامعه مدنی در برابر جامعه توده وار : جامعه توده وار با نبود جامعه مدنی متفاوت است. در واقع خطر پیدایش جامعه توده وار پس از شکل گیری جامعه مدنی و دست کم پس از حضور مردم در صحنه امکان می یابد، زیرا جامعه توده وار

عبارت است از جامعه مدنی ای که در آن تشکلهای جامعه مدنی از بین رفته است. خطر پیدایش جامعه توده وار همیشه پس از شروع روند دموکراسی و درحالت نبود نهادهای قوی دموکراتیک یا وجود نهادهای لرزان مدنی احساس می شود . اغلب اندیشمندان جامعه شناسی سیاسی بین جامعه توده وار و رژیم های توتالیتار رابطه مستقیم برقرار می بینند :

- هانا آرنه: از نظر وی حرکت های توتالیتار در تمام جوامعی امکان پذیر است که توده هایی وجود دارند که به هر دلیل گرایش شدیدی به سازمان سیاسی در خود احساس می کنند. این آگاهی از منفعت مشترک نیست که توده ها را به هم پیوند می دهد، زیرا آنها از منطق خاص طبقاتی هم برخوردار نیستند. عبارت «توده ها» تنها براشخاصی اطلاق می شود که شاخص آنها شمار آنهاست و یا بی تفاوتی آنها .

- ویلیام کورن هوزر: وی معتقد است انتظار دموکراتیک از جامعه توده وار متضمن سه وضعیت اساسی است:

الف) ذره ای شدن فزاینده (زوال اجتماع)

ب) فشار عمومی برای حصول ایدئولوژیهای جدید (در جستجوی یک اجتماع)

ج) توتالیتریسم (برتری مطلق یک اجتماع دروغین). جامعه توده وار از نظر وضعیت اجتماعی، ذره ای یا اتمیزه و از نظر ذهنی معرف جماعتی از خود بیگانه است. فقدان روابط مستقل موجد از خود بیگانگی اجتماعی گسترده ای است که جاذبه حرکت های توده ای را افزایش می دهد. خلاصه آنکه افراد پراکنده و تنها قابلیت بسیج فوری پیدا می کنند و از آنجا که توتالیتریسم حالتی از یک بسیج کامل به شمار می رود، جامعه توده وار بشدت در برابر حرکتها و رژیم های توتالیتاری آسیب پذیر است.

با این وجود خطر توتالیتریسم تنها متوجه جوامع توده وار به سبک آلمان نازی نیست بلکه جوامع پیشرفته و یا صنعتی را نیز تهدید می کند. جوامعی که تشکلهای نهادهای دموکراتیک در آنها وجود دارد و از ریشه و قدرت نیز برخوردار است اما به دلایلی رغبت به گرد آمدن در اینگونه تشکلهای و استفاده از آزادیهای دموکراتیک از بین رفته است .

3) جامعه همگن و جامعه ناهمگن

در عصر جدید دو نوع جامعه بخوبی از یکدیگر قابل تمیزند. یکی جوامعی که در آن اکثریت گسترده ای از جمعیت از زبان، مذهب و تاریخ یکسانی برخوردارند و دیگر جوامعی که چونان موزائیک رنگارنگی از اقوام و نیروها و گویش های متفاوت تشکیل شده اند. جوامع نوع اول بیشتر مربوط به اروپای غربی و بعضاً مربوط به سرزمین هایی است که به دست یک قوم فتح شده اند، مثل فرانسه و مصر. همگونگی اجتماعی در کشورهای اروپایی محصول کار ویژه های دولتهای

مطلقه در قرون 16 و 17 و 18 در این کشورهاست. اولین گام در توسعه سیاسی اروپای غربی شکل گیری دولت مطلقه بود که باتمركز قدرت در دست پادشاه و خلع يد از فتودالها صورت پذيرفت. از كار ويژه هاى اين دولتها يكي هم مستحيل كردن خرده فرهنگها در فرهنگ غالب بود. از آنجا كه جوامع جهان سوم اغلب به اين همگونگى دست پيدا نكرده اند، اولين وظيفه اين كشورها (هم از بعد وظائف ملي وهم از زاويه حفظ خویش) ايجاد يك محيط اجتماعى مطمئن و با ثبات است. بدون اين كار هيچ قدمى نمى توان فراتر گذاشت. در جوامعى كه هيچ راهى براى ادغام وجود نداشته باشد گروه هاى قومى و زباني در چارچوب يك دموكراسى consensual يا توافق چند گروهى به نوعى همزيستى مسالمت آميز دست پيدا كرده اند (مثال: سوئيس). نظام فدرال و كنفدرال هم راه حل ديگرى است، كه فقط در كشورهاي پيشرفته صنعتى امكان پذير است كه در آنجا فرهنگ دموكراسى از ريشه ژرفى برخوردار است. اين تجربه در كشورهاي جهان سوم به تجزيه و جنگ داخلى منجر خواهد شد .

(4) اجزاء ساختار اجتماعى

در درون هر جامعه اى قشربندى ها و سلسله مراتبى شكل مى گيرد كه جامعه را از حالت بى شكل و بى چهرگى خارج ساخته و به آن هويت و نماد مى بخشد. هر چه سازمان اجتماعى پيچيده تر و پيشرفته تر باشد، اين تمايزها هم بيشتر مى شود. عامل اصلى تفاوت گذارى اجتماعى موضوع بحث وجدال بسيار بوده است. به عنوان مثال سه انديشمند برجسته عامل اصلى تمايزهاي اجتماعى را بدین شكل مى دانند:

ويلفردو پاره تو: ويژگيهاي فردى و طبيعى

اميل دوركيم: تقسيم كار اجتماعى

كارل ماركس: شيوه توليد

وراثت هم در جوامع گذشته عامل مهمى در تداوم حيات يك قشر بود. قشربنديهاي اجتماعى معمولاً حالت سلسله مراتبى هم بخود مى گيرند. پيرلاروك سه عامل را در تعيين سلسله مرتب اجتماعى موثر مى داند:

1- نقش هر طبقه در جامعه

2- سبك زندگى هر طبقه

3- سلوك روانى و وجدان جمعى

از نظر متفکرین غربی بزرگترین عنصر درونی یک جامعه و مهمترین جزء ساختار اجتماعی طبقه است. اما مطالعه جوامع غیراروپایی از تعمیم این نظر جلوگیری می کند، زیرا در جوامع غیر اروپایی گروهبندی های اجتماعی دیگری وجود دارند که نسبت به طبقه در آن جامعه از اهمیت و نقش بیشتری برخوردارند. به عنوان مثال ایلات، عشایر و قبایل در تاریخ ایران جای طبقات اجتماعی را در تاریخ اروپا می گیرند. اما طبقات اجتماعی در هیچ جا مانند اروپا شفاف نبوده و مرزهای مشخصی ندارند. به همین دلیل نقش طبقات در اروپا بارز و تعیین کننده بود و آثار جامعه شناختی در مورد آنها نیز غنی است.

در اینجا به برخی از نظرات در مورد طبقات اجتماعی به کوتاهی اشاره می کنیم:

- کارل مارکس: برخلاف تصور همگان که بحث طبقات اجتماعی و مبارزه بین آنها را کار مارکس می دانند، این بحث از دیرباز در ادبیات سیاسی و اجتماعی اروپا جایگاه خاصی داشته است. آنچه وی انجام داد به گفته خودش این بود که :

1- اثبات کرد وجود طبقات فقط با مراحل توسعه تاریخی پیوند دارند که خود تابعی از تولید است.

2- نبرد طبقاتی ضرورتاً به دیکتاتوری پرولتاریا ختم می شود.

3- دیکتاتوری پرولتاریا خود زمینه ساز حذف نبرد طبقاتی و ایجاد یک جامعه بی طبقه می گردد.

از نظر مارکس شیوه تولید، مرکب از نیروهای تولید و روابط تولید، تعیین کننده مرز طبقات اجتماعی هم هست. هر کس درفرآیند تولید جای یکسانی را اشغال می کند، عضو یک طبقه است .

- ژرف شومپتر: وی که مهمترین جامعه شناسی است که پس از مارکس و وبر به بحث طبقات اجتماعی پرداخته است، به چهار مساله اشاره می کند که تعریف طبقات را تحت الشعاع خود قرار می دهند :

1- مساله طبیعت و ذات پدیده طبقه و اینکه مثلاً آیا ذات یک طبقه اقتصادی است یا اجتماعی یا چیز دیگر .

2- کار ویژه طبقه یا نقش آن در مجموعه اجتماعی که به آن تعلق دارد .

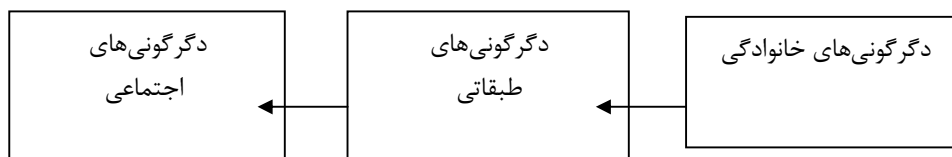
3- انسجام درونی طبقات که باعث تمایز یک طبقه از طبقه دیگر می شود .

4- فرماسیون یا چگونگی شکل گیری طبقه و اینکه چرا نظام اجتماعی از هر نوع که باشد هرگز همگن و یکپارچه نبوده و به طبقات متفاوتی تقسیم می شود .

نکته دیگری که شومپتر به آن اشاره می کند مساله تحرک و جابجایی در درون یک طبقه است که خود بنای دگرگونی های اجتماعی قرار می گیرد. از نظر شومپتر تعلق فرد به یک طبقه با تولد او همراه است. بنابراین شرایط اجتماعی فرد

خارج از اراده و خواست او تعیین می شود. فرد عضو یک خانواده و خانواده عنصر پایه یک طبقه است. دگرگونی و تحرک طبقاتی نیز از طریق دگرگونی در همین عنصر پایه (خانواده) صورت می گیرد که پیوسته در حال تغییر است. از طرف دیگر ساختار اجتماعی یک ملت زمانی تغییر می کند که روابط بین طبقات مختلف آن جامعه عوض شود. در انگاره شومپتر شیوه تولید، پایه و مایه طبقات اجتماعی نیست بلکه در درجه اول شایستگی های فردی در ایفای نقش های اجتماعی معیار اصلی قشربندیهای اجتماعی قرار می گیرد. در این انگاره، طبقه خود عنصری قائم بالذات تصور نشده است، در نتیجه دگرگونی های اجتماعی هم ریشه در دگرگونی اجتناب ناپذیر اجزاء و عناصر جامعه دارد . پس از نظر شومپتر، دگرگونیهای اجتماعی از پایین به بالا جهت گیری شده و دگرگونی های خانوادگی به دگرگونی های طبقات و دگرگونی های طبقاتی به دگرگونیهای اجتماعی منجر می شود .

به این شکل :



- نیکوس پولانزاس : وی که از مارکسیست های ساختارگرا است در کتاب خود به نام « طبقات اجتماعی در سرمایه داری امروز » تحولات طبقات در دنیای سرمایه داری را به بحث گذاشته است که عمدتاً مربوط به تکثیر و تضاد طبقه یا گروههای خرده بورژوا می شود .

- رالف دهرندرف : یکی از کسانی که مبنای جدیدی برای تعریف طبقات قرار داد و مشمول اتهام تجدیدنظرطلبی و در نهایت ارتداد شد، رالف دهرندرف آلمانی بود. از نظر او نبرد طبقاتی مهمترین نوع برخوردهای اجتماعی است و دگرگونی های عمده اجتماعی نیز ریشه در برخوردهای طبقاتی دارد. اما وی معتقد است برخوردهای اجتماعی ممکن است ریشه غیر طبقاتی نیز داشته باشد و محدود کردن علل نزاعهای اجتماعی به برخورد طبقات غیر واقع بینانه است. چنانکه دگرگونیهای اخیر بویژه در جوامع صنعتی بتدریج و بدون حادثه و بدون تبعیت از نبرد طبقات، به وقوع پیوسته است .

دهرندرف برخلاف مارکسیسم کلاسیک که مالکیت را تعیین کننده اصلی وضعیت یک طبقه اجتماعی تلقی می کرد، « قدرت » را عنصر اساسی طبقه می داند و به این ترتیب وی نوعی متعین سیاسی را جایگزین متعین اقتصادی مارکس می سازد. بر پایه نظر دهرندرف طبقات اجتماعی بر محور ترتیبات ساختاری نظم اجتماعی استوار می شوند اما موقعیت

آنها از تقسیم قدرت در سازمان اجتماعی نشات می گیرد، نظر دهرندرف از بسیاری جهات برای تحلیل مسائل اجتماعی جوامع شرق مناسب تر است ، افزون بر این قدرت سیاسی در همه جوامع یکی از عوامل مهم در افزایش وزن اجتماعی فرد و گروه محسوب می شود و نمی توان آن را تابع صرف عامل اقتصادی قرار داد .

- پییر بوردیو: بوردیو نیز از ساختارگرایان اثر پذیرفته از مارکسیسم است، کار مهم او این بود که توجه پژوهشگران را در مطالعه طبقات اجتماعی از «تولید» به «مصرف» معطوف ساخت، وی وضعیت طبقات و نبرد آنها را تابع سه عامل قرار داد:

1- هابیتوس (habitus) یا مجموعه ملکات و عاداتی که انسان پیدا می کند، از آنجا که افرادی که در وضعیت اجتماعی یکسانی قرار داشته باشند عادات مشابهی پیدا می کنند، می توان گفت عادات و ملکات افراد یک طبقه اجتماعی شبیه یکدیگر است .

2- سرمایه (capital) که عبارت است از مجموعه امکاناتی که فرد یا گروه در اختیار دارد تا به یک عمل دست بزند، در نتیجه تحصیلات و تخصص هم جزئی از سرمایه محسوب می شود .

3- محدوده عمل (champ) ، یا فضا یا دنیا یا محدوده ای که عاملان در آن برحسب موقعیتی که دارند تعریف و طبقات متعارضی با یکدیگر ارتباط پیدا کرده و رو در روی یکدیگر قرار می گیرند، به تبع نهادهای حقوقی، نظام سیاسی و قواعد باری هم جزئی از همین فضا و محدوده به حساب می آیند ، در نتیجه فرمول به شکل زیر در می آید:

$$\text{Pratique} = (\text{habitus} \times \text{capital}) + \text{champ}$$

در این چارچوب ساختاری اقتصاد یا قدرت یا هر عامل دیگر جنبه نسبی پیدا کرده و جایگاه کارگزار (طبقه) بر حسب « عادات و ویژگی هایی که دارد » و « سرمایه ای که در اختیار اوست » با در نظر گرفتن « وضعیت سایر کارگزاران » مشخص می شود ، دیگر نمی توان طبقات اجتماعی را بر پایه شیوه تولید تعریف کرد، بلکه با مطالعه مصرف نیز که جزئی از ویژگی های یک طبقه می باشد، می توان به جایگاه اجتماعی آن پی برد، از طرف دیگر کارگزار اسیر صرف ساختار هم نیست و خود قادر است در محدوده فضای مربوطه و با توجه به سرمایه خود دست به تدوین یک استراتژی بزند .

طبقه و قدرت سیاسی

در بحث اینکه طبقه و نبرد طبقاتی ذاتاً با قدرت سیاسی پیوند می خورد مجدداً به پولانزاس رجوع می کنیم، سازه پولانزاس قدری پیچیده و دوپهلوست زیرا وی از یک سو به صراحت اولویت تاثیر مبارزه طبقاتی بر دستگاه های دولتی را مورد تاکید قرار داده و دولت را برآیند این مبارزه ها می داند و از سوی دیگر استقلال نسبی دولت را به رسمیت شناخته

و نقش آن را در بازتولید روابط بین طبقات اجتماعی به ویژه هژمونی طبقه مسلط، نقشی اساسی تلقی می‌کند. در واقع از نظر وی دولت کلیتی با ماهیت ابزاری نیست بلکه خود نوعی رابطه یا بطور دقیق‌تر تراکم رابطه است و دستگاه‌های دولتی نیز به روابط طبقاتی عینیت و تجسم می‌بخشند .

پولانزاس استقلال نسبی دولت را به دو دلیل توجیه می‌کند :

1. این استقلال تا حدی نتیجه وجود فراکسیونها و اقشار متضادی است که بر دستگاههای دولتی پنجه افکنده اند ، در عین حال دولت سرمایه داری در ورای این تعارض ها معرف نوعی همگونی است که از وحدت قدرت طبقه مسلط سرچشمه می گیرد .

2. دلیل دیگر استقلال نسبی دولت وجود دستگاه ایدئولوژیک دولتی است که قدرت خاصی به روبنای سیاسی می بخشد. (در فصل مارکسیسم به طور مشروح تر به نظریات مختلف و از جمله نظریه پولانزاس راجع به استقلال یا ابزارگونی دولت سرمایه‌داری مدرن پرداخته ایم).

برینگتون مور نیز در بحث رابطه بین طبقه با نوع رژیم سیاسی به نقش طبقه بورژوا در هدایت و گرایش رویدادهای سیاسی پرداخته است. به نظر وی رابطه گسست ناپذیری بین طبقه متوسط یا بورژوا و رژیم دموکراتیک وجود دارد. به عبارت دیگر دموکراسی درهمه جا برشانه‌های بورژوازی حمل می‌گردد. تدا اسکاچ پل هم راه مور را ادامه داد و در پی ریشه یابی دو نوع انقلاب اجتماعی مثل آنچه در فرانسه و چین و روسیه رخ داد و انقلاب سیاسی مانند آنچه در انگلستان و آلمان و ژاپن رخ داد برآمده است. در انگاره اسکاچ پل رابطه ای بین جامعه کشاورزی و انقلاب اجتماعی برقرار می گردد. این بحث که کدام طبقه در خدمت انقلاب است یا کدام طبقه نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا می کند تا به امروز ادامه دارد. از بحث طبقه سیاسی یا طبقه حاکم در اندیشه متفکران موج دوم نخبه گرایی تا بحث کارگران یقه سفید که رایت میلز و مارکوزه مطرح می کردند و معتقد بودند توان انقلابی خود را از دست داده اند و بالاخره بحث طبقات جدید خرده بورژوازی یا بورژوازی که پولانزاس مطرح می کند همه در راستای همین موضوع یعنی رابطه طبقه و قدرت قرار دارد .

(5) میزان جمعیت

کم و زیادی جمعیت اثر مستقیمی بر زندگی سیاسی می گذارد، اما تعیین این کم و زیادی به عوامل دیگری مانند سرزمین و نوع سازماندهی و میزان صنعتی بودن یا سنتی بودن جامعه بستگی دارد، در اینجا به کوتاهی به سه رابطه اصلی بین جمعیت و موضوعات سیاسی می پردازیم:

1- رابطه بین جمعیت، جنگ و انقلاب: «مونتی» در فصل بیست و سوم «اندیشه ها» ی خود نظریه جمعیتی جنگها و نظریه انقلابها را به شدت با هم پیوند می دهد و جنگها را به منزله حجامت جمهوری می داند که اندامها را پاک می کند و نمی گذارد از فرونی خون آسیب ببینند، اولریش فن هوتن هم در سال 1518 نوشت که جنگ لازم است تا جوانان از گردونه خارج شوند و جمعیت کاهش پذیرد، مالتوس هم معتقد بود افزایش جمعیت به صورت تصاعدی 2، 4، 8، 16 صورت می گیرد، درحالی که مواد غذایی به صورت 2، 4، 6، 8، 10، 12، 16، 32، 64، 128، 256، 512، 1024، 2048، 4096، 8192، 16384، 32768، 65536، 131072، 262144، 524288، 1048576، 2097152، 4194304، 8388608، 16777216، 33554432، 67108864، 134217728، 268435456، 536870912، 1073741824، 2147483648، 4294967296، 8589934592، 17179869184، 34359738368، 68719476736، 137438953472، 274877906944، 549755813888، 1099511627776، 2199023255552، 4398046511104، 8796093022208، 17592186044416، 35184372088832، 70368744177664، 140737488355328، 281474976710656، 562949953421312، 1125899906842624، 2251799813685248، 4503599627370496، 9007199254740992، 18014398509481984، 36028797018963968، 72057594037927936، 144115188075855872، 288230376151711744، 576460752303423488، 1152921504606846976، 2305843009213693952، 4611686018427387904، 9223372036854775808، 18446744073709551616، 36893488147419103232، 73786976294838206464، 147573952589676412928، 295147905179352825856، 590295810358705651712، 1180591620717411303424، 2361183241434822606848، 4722366482869645213696، 9444732965739290427392، 18889465931478580854784، 37778931862957161709568، 75557863725914323419136، 151115727451828646838272، 302231454903657293676544، 604462909807314587353088، 1208925819614629174706176، 2417851639229258349412352، 4835703278458516698824704، 9671406556917033397649408، 19342813113834066795298816، 38685626227668133590597632، 77371252455336267181195264، 154742504910672534362390528، 309485009821345068724781056، 618970019642690137449562112، 1237940039285380274899124224، 2475880078570760549798248448، 4951760157141521099596496896، 9903520314283042199192993792، 19807040628566084398385987584، 39614081257132168796771975168، 79228162514264337593543950336، 158456325028528675187087900672، 316912650057057350374175801344، 633825300114114700748351602688، 1267650600228229401496703205376، 2535301200456458802993406410752، 5070602400912917605986812821504، 10141204801825835211973625643008، 20282409603651670423947251286016، 40564819207303340847894502572032، 81129638414606681695789005144064، 162259276829213363391578010288128، 324518553658426726783156020576256، 649037107316853453566312041152512، 1298074214633706907132624082305024، 2596148429267413814265248164610048، 5192296858534827628530496329220096، 10384593717069655257060992658440192، 20769187434139310514121985316880384، 41538374868278621028243970633760768، 83076749736557242056487941267521536، 166153499473114484112975882535043072، 332306998946228968225951765070086144، 664613997892457936451903530140172288، 1329227995784915872903807060280344576، 2658455991569831745807614120560689152، 5316911983139663491615228241121378304، 10633823966279326983230456482242756608، 21267647932558653966460912964485513216، 42535295865117307932921825928971026432، 85070591730234615865843651857942052864، 170141183460469231731687303715884105728، 340282366920938463463374607431768211456، 680564733841876926926749214863536422912، 1361129467683753853853498429727072845824، 2722258935367507707706996859454145691648، 5444517870735015415413993718908291383296، 10889035741470030830827987437816582766592، 21778071482940061661655974875633165533184، 43556142965880123323311949751266331066368، 87112285931760246646623899502532662132736، 174224571863520493293247799005065324265472، 348449143727040986586495598010130648530944، 696898287454081973172991196020261297061888، 1393796574908163946345982392040522594123776، 2787593149816327892691964784081045188247552، 5575186299632655785383929568162090376495104، 11150372599265311570767859136324180752990208، 22300745198530623141535718272648361505980416، 44601490397061246283071436545296723011960832، 89202980794122492566142873090593446023921664، 178405961588244985132285746181186892047843328، 356811923176489970264571492362373784095686656، 713623846352979940529142984724747568191373312، 1427247692705959881058285969449495136382746624، 2854495385411919762116571938898990272765493248، 5708990770823839524233143877797980545530986496، 11417981541647679048466287755595961091061972992، 22835963083295358096932575511191922182123945984، 45671926166590716193865151022383844364247891968، 91343852333181432387730302044767688728495783936، 182687704666362864775460604089535377456991567872، 365375409332725729550921208179070754913983135744، 730750818665451459101842416358141509827966271488، 1461501637330902918203684832716283019655932542976، 2923003274661805836407369665432566039311865085952، 5846006549323611672814739330865132078623730171904، 11692013098647223345629478661730264157247460343808، 23384026197294446691258957323460528314494920687616، 46768052394588893382517914646921056628989841375232، 93536104789177786765035829293842113257979682750464، 187072209578355573530071658587684226515959365500928، 374144419156711147060143317175368453031918731001856، 748288838313422294120286634350736906063837462003712، 1496577676626844588240573268701473812127674924007424، 2993155353253689176481146537402947624255349848014848، 5986310706507378352962293074805895248510699696029696، 11972621413014756705924586149611790497021399392059392، 23945242826029513411849172299223580994042798784118784، 47890485652059026823698344598447161988085597568237568، 95780971304118053647396689196894323976171195136475136، 191561942608236107294793378393788647952342390272950272، 383123885216472214589586756787577295904684780545900544، 766247770432944429179173513575154591809369561091801088، 1532495540865888858358347027150309183618739122183602176، 3064991081731777716716694054300618367237478244367204352، 6129982163463555433433388108601236734474956488734408704، 12259964326927110866866776217202473468949912977468817408، 24519928653854221733733552434404946937899825954937634816، 49039857307708443467467104868809893875799651909875269632، 98079714615416886934934209737619787751599303819750539264، 196159429230833773869868419475239575503198607639501078528، 392318858461667547739736838950479151006397215279002157056، 784637716923335095479473677900958302012794430558004314112، 1569275433846670190958947355801916604025588861116008628224، 3138550867693340381917894711603833208051177722232017256448، 6277101735386680763835789423207666416102355444464034512896، 12554203470773361527671578846415332832204710888928069025792، 25108406941546723055343157692830665664409421777856138051584، 50216813883093446110686315385661331328818843555712276103168، 100433627766186892221372630771322662657637687111424552206336، 200867255532373784442745261542645325315275374222849104412672، 401734511064747568885490523085290650630550748445698208825344، 803469022129495137770981046170581301261101496891396417650688، 1606938044258990275541962092341162602522202993782792835301376، 3213876088517980551083924184682325205044405987565585670602752، 6427752177035961102167848369364650410088811975131171341205504، 12855504354071922204335696738729300820177623950262342682411008، 25711008708143844408671393477458601640355247900524685364822016، 51422017416287688817342786954917203280710495801049370729644032، 102844034832575377634685573909834406561420991602098741459288064، 205688069665150755269371147819668813122841983204197482918576128، 411376139330301510538742295639337626245683966408394965837152256، 822752278660603021077484591278675252491367932816789931674304512، 1645504557321206042154969182557350504982735865633579863348609024، 3291009114642412084309938365114701009965471731267159726697218048، 6582018229284824168619876730229402019930943462534319453394436096، 13164036458569648337239753460458804039861886925068638906788872192، 26328072917139296674479506920917608079723773850137277813577744384، 52656145834278593348959013841835216159447547700274555627155488768، 105312291668557186697918027683670432318895095400549111254310977536، 210624583337114373395836055367340864637790190801098222508621955072، 421249166674228746791672110734681729275580381602196445017243910144، 842498333348457493583344221469363458551160763204392890034487820288، 1684996666696914987166688442938726917102321526408785780068975640576، 3369993333393829974333376885877453834204643052817571560137951281152، 6739986666787659948666753771754907668409286105635143120275902562304، 13479973333575319897333507543509815336818572211270286240551805124608، 26959946667150639794667015087019630673637144422540572481103610249216، 53919893334301279589334030174039261347274288845081144962207220498432، 107839786668602559178668060348078522694548577690162289924414440996864، 215679573337205118357336120696157045389097155380324579848828881993728، 431359146674410236714672241392314090778194310760649159697657763987456، 862718293348820473429344482784628181556388621521298319395315527974912، 1725436586697640946858688965569256363112777243042596638790631055949824، 3450873173395281893717377931138512726225554486085193277581262111899648، 6901746346790563787434755862277025452451108972170386555162524223799296، 13803492693581127574869511724554050904902217944340773110325048447598592، 27606985387162255149739023449108101809804435888681546220650096895197184، 55213970774324510299478046898216203619608871777363092441300193790394368، 110427941548649020598956093796432407239217743554726184882600387580788736، 220855883097298041197912187592864814478435487109452369765200775161577472، 441711766194596082395824375185729628956870974218904739530401550323154944، 883423532389192164791648750371459257913741948437809479060803100646309888، 1766847064778384329583297500742918515827483896875618958121606201292619776، 3533694129556768659166595001485837031654967793751237916243212402585239552، 7067388259113537318333190002971674063309935587502475832486424805170479104، 14134776518227074636666380005943348126619871175004951664972849610340958208، 28269553036454149273332760011886696253239742350009903329945699220681916416، 56539106072908298546665520023773392506479484700019806659891398441363832832، 113078212145816597093331040047546785012958969400039613319782796882727665664، 226156424291633194186662080095093570025917938800079226639565593765455331328، 452312848583266388373324160190187140051835877600158453279131187530910662656، 904625697166532776746648320380374280103671755200316906558262375061821325312، 1809251394333065553493296640760748560207343510400633813116524750123642650624، 3618502788666131106986593281521497120414687020801267626233049500247285301248، 7237005577332262213973186563042994240829374041602535252466099000494570602496، 14474011154664524427946373126085988481658748083205070504932198000989141204992، 28948022309329048855892746252171976963317496166410141009864396001978282409984، 57896044618658097711785492504343953926634992332820282019728792003956564819968، 115792089237316195423570985008687907853269984665640564039457584007913129639936، 231584178474632390847141970017375815706539969331281128078915168015826259279872، 463168356949264781694283940034751631413079938662562256157830336031652518559744، 926336713898529563388567880069503262826159877325124512315660672063305037119488، 1852673427797059126777135760139006525652319754650249024631321344126610074238976، 3705346855594118253554271520278013051304639509300498049262642688253220148477952، 7410693711188236507108543040556026102609279018600996098525285376506440296955904، 14821387422376473014217086081112052205218558037201992197050570753012880593911808، 29642774844752946028434172162224104410437116074403984394101141506025761187823616، 59285549689505892056868344324448208820874232148807968788202283012051522375647232، 118571099379011784113736688648896417641748464297615937576404566024103044751294464، 237142198758023568227473377297792835283496928595231875152809132048206089502588928، 474284397516047136454946754595585670566993857190463750305618264096412179005177856، 948568795032094272909893509191171341133987714380927500611236528192824358010355712، 1897137590064188545819787018382342682267975428761855001222473056385648716020711424، 3794275180128377091639574036764685364535950857523710002444946112771297432041422848، 7588550360256754183279148073529370729071901715047420004889892225542594864082845696، 15177100720513508366558296147058741458143803430094840009779784451085189728165691392، 30354201441027016733116592294117482916287606860189680019559

بهترین الگویی که می تواند رابطه متقابل اقتصاد و سیاست را به نمایش بگذارد، الگوی پارسونز است. در نظریه سیستمی پارسونز جامعه به چهار زیر سیستم اصلی تقسیم می شود که عبارتند از اقتصاد، سیاست، جامعه پذیری و فرهنگ و زیر سیستم همبستگی اجتماعی. رابطه این چهار زیر سیستم رابطه ای متقابل است اما زیر سیستم اقتصادی نقشی بنیادی دارد زیرا حیات فردی و اجتماعی به آن وابسته است. رابطه سیاست و اقتصاد از طریق زیر سیستم فرعی تطبیق و تطابق برقرار می شود. بنابر نظر پارسونز پایه نظام پولی و اعتباری در سیاست قرار دارد. در اساس نظام اقتصادی بر پایه تصمیمات مراجع سیاسی استوار است و حجم پول لازم برای سرمایه گذاری نیز به همین تصمیم ها بستگی دارد. در مقابل اقتصاد هم در بازگشت سرمایه و اعتبار، تولیدات اقتصادی را به عنوان پشتوانه فعالیت های سیاسی عرضه می دارد که برای زیرسیستم سیاست امری ضروری است.

گذشته از نظریات پارسونز، بیشتر نظریه ها و تحلیلهای اقتصادی از پدیده های سیاسی مربوط به رابطه پیشرفت اقتصادی و توسعه سیاسی است و پاره ای دیگر ناظر به رابطه بین پیشرفتهای اقتصادی و حالات یا پدیده های خاص سیاسی. اینک به این دو جنبه کلی می پردازیم:

1- پیشرفت اقتصادی به عنوان شرط اساسی توسعه سیاسی :

تمام نظریه پردازان توسعه سیاسی که در دهه های 1950 و 1960 به گونه ای خطی و جهانشمول مراحل توسعه سیاسی را برشمرده اند، از نظریه مارکسیسم اثر پذیرفته و رسیدن به سطح خاصی از رونق و پیشرفت اقتصادی را به عنوان پیش بایسته اجتناب ناپذیری برای توسعه سیاسی مطرح ساخته اند. در اینجا به سه تن از مهم ترین این نظریه پردازان اشاره می کنیم :

- رابرت دال : وی در کتاب « مقدمه ای بر نظریه دموکراسی » صورت قابل تحقق دموکراسی را پلپارشی یا تعدد مراکز قدرت می نامد و دستیابی به همین سطح از توسعه سیاسی را نیز در گرو پشت سر گذاشتن مراحل از رشد اقتصادی و رسیدن به سطح خاصی از توسعه اجتماعی - اقتصادی می داند. وی به صراحت اعلام می دارد که پلپارشی بی کم و کاست صورت سیاسی مدرن ترین جوامع صنعتی است. دال همچنین براساس تقسیم بندی روست که به آن می پردازیم بین تولید ناخالص ملی سرانه از یک سو و میزان پلپارشی رابطه مستقیمی برقرار می سازد و نتیجه می گیرد که تمام کشورهای مصرف بالا مجهز به نظام پلپارشی هستند در حالی که از 15 کشور سنتی فقط یک کشور به پلپارشی دست یافته است .

- روس روست: وی در کتاب گرایشها در سیاست‌های جهان، شاخصهای اجتماعی - اقتصادی را به شاخص های سیاسی مثل مشارکت، هزینه های عمومی، عضویت در احزاب و غیره پیوند داده و با مطالعه وضعیت 107 کشور، پنج وضعیت از توسعه سیاسی را از هم تفکیک می کند که هر مرحله با وضعیت خاص اقتصادی آن دوره مطابقت دارد:

مرحله اول: جوامع سنتی - ابتدایی

مرحله دوم: تمدنهای سنتی

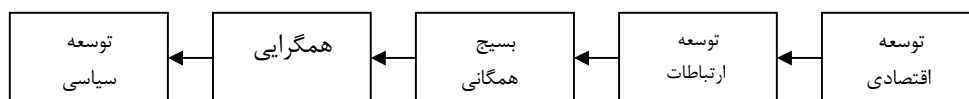
مرحله سوم: جوامع در حال گذار

مرحله چهارم: جوامعی که انقلاب صنعتی را پشت سر گذاشته اند.

مرحله پنجم: جوامعی که به سطح مصرف بالای توده‌ای رسیده‌اند.

وی هدویی شاخصهای توسعه اقتصادی و هامایی را در این 107 کشور به نمایش گذاشته است.

- کارل دویچ: وی در کتاب ناسیونالیسم و ارتباطات اجتماعی توسعه سیاسی را مربوط به تحولاتی می داند که باید در پیرامون سیاسی صورت پذیرد. از نظر او ادغام و همگرایی در محیط یعنی همان ملت سازی، لازمه پیشرفت است و مهمترین مساله کشورهای تازه تاسیس شده، واگرایی است. همگرایی هم حاصل نمی شود مگر با بسیج همگانی که خود درگرو توسعه ارتباطات است و توسعه ارتباطات نیز تنها در پرتو توسعه اقتصادی حاصل می شود. بنابراین از نظر دویچ رابطه بین توسعه سیاسی و اقتصادی به صورت زیر قابل نمایش است:



- دانیل لرنر: وی نیز که محور پژوهش خود را بر چگونگی گذار از سنت به تجدید قرار داده است، این گذار را موقوف به توسعه ارتباطات اجتماعی می کند که آن هم مستلزم توسعه شهر نشینی، سواد آموزی، انتشار اطلاعات و ... است. به طبع این زمینه‌ها حاصل نمی شود مگر با رسیدن به سطح خاصی از توسعه اقتصادی (و فور)

2- تاثیر پیشرفتهای اقتصادی بر وجوه خاصی از زندگی سیاسی

الف) توسعه اقتصادی و رقابتهای سیاسی: سیمور مارتین لیپست بین توسعه اقتصادی و رقابتهای سیاسی رابطه مستقیمی برقرار می کند، رقابت سیاسی از نظر لیپست یکی از عناصر اصلی بازی دموکراسی است که در نبود رفاه

اقتصادی به میزان زیادی کاهش پیدا می کند. شاخص های لیپست در تعیین توسعه اقتصادی عبارتند از درآمد، صنعتی شدن، شهر نشینی، میزان باسوادی و

ب (توسعه اقتصادی و ثبات سیاسی : رابرت دال و بروس روست در کارهای مشترکی که انجام دادند، رابطه مستقیمی بین سطح توسعه اقتصادی – اجتماعی از یکسو و ثبات سیاسی از سوی دیگر برقرار کردند. از نظر روست در یک کشور هر چه میزان تولید ناخالص ملی و سایر شاخص های نوسازی که با آن همراه است بالاتر باشد، موفقیت حل و فصل مسالمت آمیز درگیریهای سیاسی بیشتر خواهد بود. وی بین عدالت اجتماعی و مساوات اقتصادی از یک سو و ثبات سیاسی از سوی دیگر رابطه مستقیمی برقرار می کند.

ج (توسعه اقتصادی و نزول خشونت سیاسی : هیبس بین « صعود تولید ناخالص ملی » و « نزول خشونت سیاسی » رابطه برقرار کرده است. در کشورهایی که شکاف بین فقیر و غنی زیاد است، خشونت های سیاسی گاه به حدی است که باعث سقوط حکومت ها می شود. ظهور یا رونق حرکت های نفاشیست ها در کشورهای اروپایی نیز به طور مستقیم تحت تاثیر بحرانهای اقتصادی قرار داشت.

مسائل اقتصادی و سیاست های اقتصادی همچنین بر زندگی شخصی افراد، سیاست خارجی و داخلی دولتها، وضعیت نبردهای اجتماعی و سیاسی، جابجایی قدرت و تحکیم و تزلزل موقعیت یک حکومت تاثیرات قطعی دربردارد که پیش بینی آن کار دشواری است.

ج (تاثیر عوامل روانی بر زندگی سیاسی (روانشناسی و سیاست)

هر چند ورود روانشناسی به قلمرو سیاست مربوط به عصر حاضر نیست، اما جهش روانشناسی سیاسی و به عبارت بهتر تحلیل مسائل سیاسی از دیدگاه روانشناسی به دهه 1930 بر می گردد. در آن زمان 2 سوال و یک انگیزه بن مایه این حرکت قرار گرفت :

1. اعمال و رفتار نازی ها که در چهارچوب هیچ منطقی نمی گنجید و ذهن پژوهشگر خودبخود متوجه مسائل روانی عاملان جنایاتی می شد که فراتر از منطق سیاست و قدرت طلبی دست به خشونت می زدند .
2. جاذبه ای که حرکت های فاشیستی برای مردم از جمله برای کارگران به وجود آورده بود و پژوهشگران مارکسیست توجیه طبقاتی برای آن نداشتند .

3. نکته دیگری که نباید از آن غفلت ورزید، انگیزه های سیاسی و ایدئولوژیک در طرح مسائلی روانی بود، بویژه در امریکا در این باره مبالغه زیادی صورت گرفت تا فروید را به عنوان پادزهر مارکس به کار برند، چرا که اگر امکان داشت سرخوردگی را به جای نبرد طبقاتی به عنوان عامل تعارض های سیاسی جلوه دهند، پیروزی بزرگی نصیب سرمایه داری می شد. اما مارکسیستها پیش دستی کرده و فرویدیسم را به خدمت گرفته و از آن عامل مکملی برای مارکسیسم ساختند. به هر حال بر اساس مطالعات انجام شده می توان تمام نظریه های روان شناسی سیاسی را به دودسته عمده نظریه های فردی و نظریه های جمعی تقسیم کرد. اینک به این دو دسته به کوتاهی می پردازیم .

1. نظریه های فردی :

- فروید : وی اساسا سرکوب غرایز را لازمه تمدن می دانست و معتقد بود کودک باید به زودی با دنیای شیرین کودکی وداع گفته و با سختیهای زندگی آشنا شود و اصل واقعیت را به جای اصل لذت بشناسد. اما تعارض ناشی از این جابجایی در ذهن او باقی می ماند. با عقب راندن لذت، فرد به یکی از این دو حالت روی می آورد. یا این تلخکامی را به قسمت ناخودآگاه ذهن پس می راند و دچار خیالات واهی و ناخوشیهای عصبی می شود یا شادکامیهای دیگری مثل والاگرایی، رقابتهای ورزشی، کامیابیهای سیاسی و اقتصادی و غیره را جایگزین لذت از دست رفته می سازد. هر یک از این حالات یعنی پس راندن یا جایگزینی مسیر زندگی شخصی را تعیین می کند.

- آدلر : وی نیز به منشا فردی رفتارهای اجتماعی انسان نظر دارد. او معتقد است آدمیهایی که از نقص جسمانی رنج می برند به خودکامگی گرایش می یابند، مانند هیتلر، موسولینی، استالین و فرانکو که همگی کوتاه قد بودند .

- ایسنگ : وی که روانشناسی انگلیسی است، تقسیم بندی جالبی از حالات روانی که با گرایشهای سیاسی انطباق می یابند به دست می دهد. او معتقد است دو حالت عمده بین خشن و ملایم در انسانها مشاهده می شود که با دو گرایش عمده سیاسی یعنی راست و چپ قابل تلفیق است که از تلفیق آنها چهار گروه سیاسی به وجود می آید. انسانهای خشنی که به راست گرایش پیدا کنند طیف فاشیستها را به وجود می آورند و اگر به چپ گرایش پیدا کنند طیف کمونیستها را. انسانهای ملایم اگر به راست گرایش پیدا کنند گروه لیبرالها را و اگر به چپ گرایش پیدا کنند گروه سوسیالیستها را تشکیل می دهند.

- تئودور آدورنو: از نظر او نیز ریشه قدرت طلبی در آشفتگی های روانی فرد یافت می شود که خود تحت تاثیر غرایز قرار دارد . آدورنو در سال 1950 کتاب « شخصیت قدرت طلب » را در توصیف هیتلر نوشت اما نظریه اش را تعمیم داد و ویژگی های شخصیت قدرت طلب را بدین شکل بر شمرد:

1. سخت هواخواه انطباق خود با عرف و سنت است.
 2. کورکورانه از نظام های ارزشی متعارف پیروی می کند .
 3. مطیع و منقاد و وفادار قدرتهاست .
 4. دیدی سطحی از یک جهان اجتماعی به شکل نیک و بد و سیاه و سفید دارد .
- به گفته آدورنو اینگونه شخصیت ها در دوان آرامش که نظم اجتماعی تهدید نمی شود به احزاب محافظه کار می پیوندند، اما اگر این نظم مورد تهدید واقع شود تجاوز طلبی آنان خودبه خود شدت می گیرد و آنان را به سوی نهضت های فاشیستی می راند .

2. نظریه های جمعی (حالت روانی به عنوان تابعی از محیط اجتماعی)

بسیاری از روان شناسان به جای یافتن ریشه های درونی حالات روانی، به عوامل بیرونی بویژه شرایط دوران کودکی رجوع می کنند . در اینجا ابتدا پای خانواده و سپس نظام آموزشی و بالاخره کل جامعه به میان کشیده می شود. در ادامه به مهم ترین این صاحب نظران و آرای ایشان به کوتاهی اشاره می کنیم :

- هربرت مارکوزه : وی از کسانی است که نظام سرکوب جامعه را که شامل خانواده ، مدرسه و دستگاه های دولتی و مذهبی می شود مسئول گرایش به خشونت در جامعه معرفی می کند. مارکوزه معتقد است آنچه باعث شکوفایی استعدادها و توسعه تمدنها می شود، کامرانی و کامروایی است و نه سرکوب. زیرا سرکوب میل به تخریب را افزایش داده و تمدنها قربانی نظام سرکوب خود خواهند شد.

- اریک فروم : وی در کتاب « گریز از آزادی » در تشریح علل گرایش به فاشیسم نکته جالبی را مطرح می کند که کاملاً جنبه جمعی دارد. انسان معاصر، انسان آزاد، اما تنها و سرخورده ای است که پس از یک معامله تاریخی به اینجا رسیده است. انسان عصر فئودالیت به آزادی نداشت اما در نظام اجتماعی ادغام شده بود و خود را جزئی از آن احساس می کرد. در حالیکه انسان متجدد آزاد اما تنهاست و مذهبی اختیار کرده که با تنهایی او سازگار است. پروتستانتیسم وساطت کلیسا را از بین برد و فرد را یکسره با عالم لاهوت مرتبط ساخت. اما غم گذشته (نوستالژی) هیچگاه دامن این انسان آزاد را رها نکرد. چنین بود که

در خروش حرکت فاشیسم بازگشتی به گذشته و خروج از تنهایی را احساس کرد و به آن پیوست. به این ترتیب فروم به یک سوال پاسخ داد و آن اینکه چرا انسانها در مقطعی از تاریخ از آزادی گریزان بودند درحالی که همه در ستایش از آن سخن می گفتند. - ویلهلم رایش : وی نیز از مارکسیستهای فرویدیستی بود که می بایست به این سوال پاسخ دهد که چرا کارگران آلمان به جای پیوستن به حزب کمونیست این کشور به نازیها پیوستند. او در کتاب « روانشناسی تو ده های فاشیست » چنین القا می کند که سرکوب جنسی، انسانها را متوهم باری می آورد. از آنجا که در نظام اجتماعی آلمان، نظام سرکوب به قوت و قوام برقرار بود و فرد در بدو تولد در چنین نظام سرکوبگری قرار می گرفت که خانواده، مدرسه، کلیسا و دولت در آن مشارکت همگانی داشتند، آلمانی انسانی متوهم پرورش می یافت و از آنجا که طبقه کارگر با سرکوبی مضاعف روبرو بود، درجه توهمش نیز از دیگران افزونتر بود. این نظام سرکوب نه تنها انسان را متوهم بار می آورد بلکه میل به خشونت را نیز در او افزایش می دهد. چنین بود که انسانهای متوهم دهه 1930 بدون اینکه از خود بپرسند به کجا می روند به دنبال حرکتی راه افتادند که در نهایت نابودی آنها را می طلبید. توصیه های او برای گریز از چنین وضعیتی آزادی مطلق درامور جنسی است. این آزادی انسان را متعادل و بیزار از خشونت بار می آورد و برخلاف تصور همگانی، به بی قیدوبندی هم نمی انجامد .

به هر حال به طور خلاصه داده های روانشناختی از دو طریق فردی و جمعی بر زندگی سیاسی اثر می گذارند. در نتیجه مطالعات مربوطه نیز یا ناظر بر ویژگی های روانی سیاستمداران و افراد قدرتمند و اثرگذار است یا ناظر بر حالات روانی جمعی در یک جامعه خاص .

نمونه سوالات تستی

1- مارکس چه عاملی را مانع اصلی شکل گیری یک قشر فئودال به سبک اروپا در تاریخ شرقی می داند؟

(1) استبداد

(2) تفاوت در مبانی طبیعی کشاورزی شرق و غرب

(3) ویژگی های اخلاقی متفاوت ناشی از قضاوت های اقلیمی

(4) کشاورزی دیمی و عدم نیاز به آب فراوان

2- کدام دو نظریه پرداز معتقد اند نمی توان شرایط اقلیمی و جغرافیایی را با نوع خاصی از سازمان اجتماعی

مرتبط دانست ؟

(2) مارکس، ویتفوجل

(1) مونتسکیو، آرون

(4) دوورژه، مارکس

(3) آرون، دولابلاش

3- چه نظریه پردازانی را می توان به عنوان پایه گذاران جامعه شناسی تاریخی تلقی کرد ؟

(2) لوروا لادوری، پی پرنورا

(1) آکسی دوتوکویل، مونتسکیو

(4) روسو، مونتسکیو

(3) جان لاک، اگوست کنت

4- کدام مکتب منکر هرگونه رابطه ای بین فرهنگ و سیاست می شود ؟

(4) واقع گرایی

(3) مارکسیسم

(2) ساختارگرایی

(1) کارکردگرایی

۵- کدام گزینه به طور کامل بیان کننده اندیشمندان فرهنگ گرا نیست ؟

(2) گی روشه، استانی هوفمن

(1) مالینفسکی، کلیفورد گیرتز

(4) ماکس وبر، پارکین

(3) گابریل آلموند، سیدنی وریا

۶- کدام گزینه بیان کننده کارویژه يك نظام فرهنگی در انگاره گی روشه نیست ؟

(1) کارویژه جامعه سازی (2) کار ویژه سیاستگذاری (3) کار ویژه روانی - اجتماعی (4) کارویژه انسانشناسی

7- این ویژگی که "فرهنگ قواعد جهت گیریهای کنش های اجتماعی را به افراد تحمیل می کند" ، بیانگر

کدامیک از مختصات نظام فرهنگی در انگاره گیرتز است ؟

- (1) هنجاری بودن
- (2) ادغامگرا بودن
- (3) جامع بودن
- (4) تحمیلی بودن و اجبار

8- کدام اندیشمند به فرهنگ گروههای مختلف پرداخته و به تفاوت های فرهنگی بر پایه جایگاه طبقاتی

افراد توجه دارد؟

- (1) پی.یر بوردیو
- (2) پارسونز
- (3) گابریل آلموند
- (4) ماکس وبر

9- از نظر فردینانه تونس، ملاک اجتماع بر و ملاک جامعه بر استوار است .

- (1) جدایی و انفکاک، همبستگی و پیوستگی
- (2) عاطفه و محبت، اکراه و خشونت
- (3) همبستگی و پیوستگی، انفکاک و جدایی
- (4) سودجویی و رقابت، خدمت رسانی و حمایت

10- از نظر وبر، محرک مصالحه بین منافع در روابط جامعه ای چیست ؟

- (1) احساسات و ذهنیت
- (2) سنت و عاطفه
- (3) معنای مشترک فرهنگی
- (4) عقانیت معطوف به ارزش یا هدف

11- عامل اصلی تحول و گذار از همبستگی مکانیک به همبستگی ارگانیک در نظریه دورکیم چیست ؟

- (1) پیشرفت تکنولوژی
- (2) تقسیم کار اجتماعی
- (3) رخت برپستن مذهب از زندگی اجتماعی
- (4) فرهنگ مدرن

12- پیشرفت جوامع در نظریه کنت از چه چیزی نشأت می گیرد ؟

- (1) پیشرفت اندیشه بشر
- (2) پیشرفت تکنولوژی و صنعت
- (3) تحول شیوه تولید
- (4) تقسیم کار اجتماعی

13- شوارتز نبرگ، جنبه های سیاسی جامعه توسعه نیافته را با چه ویژگی ای توصیف می کند ؟

- (1) زیادی قدرت (2) کمی قدرت (3) قدرت بدون پشتوانه (4) خلاء قدرت

14- درباره رابطه و یا تفاوت حوزه عمومی و جامعه مدنی کدام گزاره صحیح است ؟

- (1) جامعه مدنی گستره وسیع تری از حوزه عمومی دارد و عرصه مفاهمه و عقل همگانی است .
(2) حوزه عمومی گستره وسیع تری از جامعه مدنی دارد و عرصه عقل همگانی و مشارکت در تصمیم گیری هاست .
(3) این دو حوزه کاملاً بر هم منطبق اند .
(4) حوزه عمومی عرصه کشمکش است در حالی که جامعه مدنی عرصه مفاهمه و مصالحه است .

15- اولین گام در توسعه سیاسی اروپا چه بود ؟

- (1) شکل گیری دولت اقتدارگرای بوروکراتیک
(2) مشارکت پیرامون یکپارچه در قدرت سیاسی
(3) تمرکز قدرت و شکل گیری دولت های مطلقه
(4) ایجاد ضد قدرت که توسط احزاب سیاسی نمایندگی می شد .

16- کدام اندیشمند « ویژگی های فردی » را عامل اصلی تمایزهای اجتماعی می داند ؟

- (1) کارل مارکس (2) دورکیم (3) شومپتر (4) پاره تو

17- در انگاره شومپتر ، ساختار اجتماعی یک ملت زمانی تغییر می کند که.....

- (1) شیوه تولید دچار تحول شود .
(2) فرهنگ آن جامعه دچار یک انقلاب اساسی شود .
(3) نخبگان جامعه دچار تحول فکری عمیق شوند .
(4) روابط بین طبقات مختلف آن جامعه عوض شود .

18- عنصر اساسی طبقه اجتماعی از نظر رالف دهرندورف کدام است ؟

- (1) قدرت (2) مالکیت (3) ایدئولوژی (4) تعداد نخبگان آن طبقه

19- از نظر آرنت یکی از ضروریات حرکت‌های توتالیتار مثل فاشیسم و نازیسم، است .

- (1) کشور کم جمعیت (2) فرهنگ سیاسی مشارکتی (3) جمعیت زیاد (4) جمعیت پراکنده

20- کدام اندیشمند با مطالعه وضعیت 107 کشور، همسویی شاخص‌های توسعه اقتصادی و توسعه سیاسی را

استنباط کرد؟

- (1) بروس روست (2) رابرت دال (3) کارل دویچ (4) پی‌یر بوردیو

21- کدام گزاره در بیان رابطه بین عوامل اقتصادی و رقابت سیاسی صحیح تر به نظر می‌رسد ؟

- (1) در نبود رفاه اقتصادی، رقابت سیاسی افزایش می‌یابد .
(2) رابطه معناداری بین وضعیت اقتصادی و وضعیت رقابت‌های سیاسی وجود ندارد.
(3) در نبود رفاه اقتصادی، رقابت سیاسی کاهش پیدا می‌کند.
(4) رفاه اقتصادی ابتدا منجر به افزایش و سپس کاهش رقابت سیاسی می‌شود .

22- بر اساس نظریه « هانا آرنت » در کتاب ریشه‌های توتالیتاریسم منشا جنبش‌ها و رژیم‌های توتالیتار

مدرن کدام جامعه است ؟

- (1) توده‌ای (2) سنتی (3) مدنی (4) مدرن

23- کدام معادله از نظر ایسنک، درست است ؟

- (1) راست و اعتدال = لیبرالیسم
(2) راست و اعتدال = سوسیالیسم
(3) چپ و خشونت = سوسیالیسم
(4) چپ و اعتدال = کمونیسم

24- به نظر آلموند و وربا چه ارتباطی بین فرهنگ و سیاست برقرار است ؟

- (1) ساختار و نظام سیاسی تعیین‌کننده فرهنگ سیاسی است.

(2) همسویی بین فرهنگ و نظام سیاسی موجب ثبات سیاسی می شود.

(3) میان فرهنگ سیاسی و نظام سیاسی رابطه متقابل وجود دارد.

(4) بین چهار خرده نظام اجتماعی (فرهنگ، اقتصاد، سیاست و حقوق) رابطه ای متقابل وجود دارد.

25- رفاه عمومی و کم شدن فاصله طبقاتی به کدامیک از حالات زیر دامن می زند ؟

(1) ایدئولوژی زدایی (2) افزایش مشارکت

(3) ایجاد نظام های بسته (4) شخصی شدن قدرت

26- کتاب گریز از آزادی مربوط به کدام یک از دانشمندان زیر است ؟

(1) نیچه (2) فیخته (3) اریش فروم (4) سی یس

27- از نظر کدامیک از متفکرین، جامعه مدنی بر اساس یک قرارداد اجتماعی و در مقابل وضع طبیعی به

وجود آمد ؟

(1) ارسطو (2) فرگسون (3) گرامشی (4) هابز

28- ویژگی های جوامع مدرن از نظر پارسونز کدامند؟

(1) خاص گرایی، ویژه نگری و شایسته سالاری

(2) عام گرایی، ویژه نگری و شایسته سالاری

(3) عام گرایی، ویژه نگری و نسب سالاری

(4) درهم نگری، عام گرایی و نسب سالاری

29- تقسیم فرهنگ سیاسی به فرهنگ محدود، تبعی و مشارکتی از کیست؟

(1) آلموند و وربا (2) آلموند و پاول (3) اینکلز و اسمیت (4) دویچ و لرنر

30 – تعریف مارکس از مفهوم طبقه عبارت است از گروهی از افراد که

(1) مالک ابزار تولید هستند.

(2) مالک ابزار تولید نیستند.

(3) دارای خصوصیات مشترک هستند.

(4) دارای جایگاه و موضع مشترکی در شیوه تولید هستند.

31 - حاکمیت توتالیتریسم، موضع فکری کدامیک از اندیشمندان زیر بوده است ؟

(1) اریک فروم (2) هربرت مارکوزه (3) یورگن هابرماس (4) هانا آرنست

32 - مارکس گروهی از افراد را که دارای جایگاه و موضع مشترکی در شیوه تولید هستند ، می نامد .

(1) پرولتاریا (2) حزب (3) قشر (4) طبقه

33 - جامعه توده‌وار مستعد کدام رژیم سیاسی است ؟

(1) توتالیترا (2) دموکراسی (3) اقتدارطلب (4) هرج و مرج

34 - از نظر فرهنگ‌گرایان کدام عبارت صحیح است ؟

(1) فرهنگ پاروکیال و دموکراسی (2) فرهنگ انقیادی و دموکراسی
(3) فرهنگ مشارکتی و نظام نیمه سنتی (4) فرهنگ سیاسی انقیادی و نظام نیمه مدرن

35 - از نظر آدلر عامل اصلی گرایش افرادی چون هیتلر ، موسولینی، استالین و فرانکو به خودکامگی چه

بوده است ؟

(1) اختلالات جنسی (2) نقص جسمانی
(3) بحران های نوجوانی (4) خشونت والدین نسبت به کودک

36 - بالارفتن تولید ناخالص ملی چه تاثیری بر رفتار سیاسی می گذارد ؟

(1) افزایش خشونت (2) کاهش خشونت
(3) بی‌تفاوتی سیاسی (4) افزایش رقابت سیاسی ناسالم

37- از نظر هربرت مارکوزه، سرکوب غرایز در جوامع سرمایه‌داری سبب چه چیز می‌شود؟

(1) توسعه تمدن (2) تقویت فرهنگ

(3) بی‌توجهی به سیاست (4) افزایش نیروهای مخرب

38- از نظر روان‌شناسان، توسعه فنی سبب تضادهای سیاسی می‌شود .

(1) افزایش (2) کاهش (3) پیچیده نمودن (4) ساده سازی

39- از نظر «اریک فروم» علت اصلی گرایش توده‌های مردمی به فاشیسم، بیش از حد بود .

(1) آزادی (2) محدودیت (3) تنهایی (4) لذت

40- شرط اساسی پیدایش جنبش‌های تمامیت‌خواه یا توتالیتار راست، کدام است؟

(1) در جامعه توده‌وار گریزان از آزادی و هراسان از تهاجم سرمایه‌داری بزرگ شکل می‌گیرد .

(2) در جوامع در حال توسعه با نیازهای شدید به وحدت معنا صورت می‌گیرد .

(3) در جامعه کاملاً سنتی با اقتصاد توسعه نیافته و گریزان از آزادی شکل می‌گیرد .

(4) در جامعه صنعتی پیشرفته در پاسخ به شورش طبقه کارگر صورت می‌گیرد .

پاسخنامه سوالات تستی

- 1- گزینه 2 صحیح است. از نظر مارکس تفاوت در مبانی طبیعی کشاورزی شرق و غرب باعث تمرکز قدرت در دست سلطان و مانع شکل گیری یک قشر فئودال به سبک اروپا شده است .
- 2- گزینه 3 صحیح است . رجوع شود به بحث های آرون و دولابلاش در ابتدای همین فصل که با بقیه نظریه پردازان متفاوت است .
- 3- گزینه 1 صحیح است .
- 4- گزینه 4 صحیح است.
- 5- گزینه 4 صحیح است . مالینفسکی، گیرتز، گیروشه، هوفمن، ژان ژاک روویه، دوتوکویل، آلموند و وربا همه جزء فرهنگ گرایان هستند .
- 6- گزینه 2 صحیح است.
- 7- گزینه 1 صحیح است . از نظر گیرتز مختصات اصلی یک نظام فرهنگی عبارتند از : ادغامگرا بودن، هنجاری بودن و جامع بودن .
- 8- گزینه 1 صحیح است .
- 9- گزینه 3 صحیح است .
- 10- گزینه 4 صحیح است. از نظر وبر جامعه/ی روابطی است که بر پایه مصالحه بین منافع استوار باشد و محرک این مصالحه را نیز عقلانیت معطوف به ارزش یا به هدف تشکیل دهد .
- 11- گزینه 2 صحیح است .
- 12- گزینه 1 صحیح است . کنت پیشرفت جوامع را تابعی از پیشرفت کلی و غیر قابل بازگشت « اندیشه بشر » توصیف می کند .
- 13- گزینه 1 صحیح است . شوارتزبرگ جامعه توسعه نیافته را با دو ویژگی « کم توسعه یافتگی » و « زیادی قدرت » و جامعه پیشرفته را با دو ویژگی « توسعه یافتگی » و « کمی قدرت » توصیف می کند .

14- گزینه 2 صحیح است . حوزه عمومی گستره وسیع تری از جامعه مدنی دارد. جامعه مدنی هم عرصه مفاهمه و مصالحه و هم عرصه کشمکش است درحالی که حوزه عمومی عرصه مفاهمه و عقل همگانی و مشارکت در تصمیم‌گیری- هاست .

15- گزینه 3 صحیح است.

16- گزینه 4 صحیح است.

17- گزینه 4 صحیح است.

18- گزینه 1 صحیح است.

19- گزینه 3 صحیح است.

20- گزینه 1 صحیح است.

21- گزینه 3 صحیح است . از نظر لیپست رقابت سیاسی یکی از عناصر اصلی بازی دموکراسی است که درنبود رفاه اقتصادی به میزان زیادی کاهش می یابد .

22- گزینه 1 صحیح است.

23- گزینه 1 صحیح است . معادله ایسنک به صورت زیر است :

راست و خشونت = فاشیست راست و اعتدال = لیبرال

چپ و خشونت = کمونیست چپ و اعتدال = سوسیالیست

24- گزینه 2 صحیح است . آلموند و وربا همسویی بین فرهنگ و نظام سیاسی را موجب ثبات نظام سیاسی می دانند و در این راستا سه فرهنگ سیاسی را که با سه نوع نظام سیاسی همخوانی دارند از هم تفکیک می کنند .

25- گزینه 1 صحیح است.

26- گزینه 3 صحیح است.

27- گزینه 4 صحیح است . اصحاب قرارداد اجتماعی جامعه مدنی را در معنای مقابل وضع طبیعی قرار می دهند .

28- گزینه 2 صحیح است . پارسونز در فرآیند نوسازی از 5 دسته متغیر الگویی صحبت به میان می آورد که عبارتند از وضعیت سنتی؛ عاطفی، خاص‌گرایانه، منافع جمعی، انتساب، تداخل کارکردها

وضعیت مدرن : غیرعاطفی، عام گرایانه، منافع فردی، اکتساب و شایسته سالاری، تفکیک کارکردها (این بحث از کتاب توسعه در مکاتب تعارض دکتر ساعی نقل شده است).

29- گزینه 1 صحیح است .

30- گزینه 4 صحیح است.

31- گزینه 4 صحیح است.

32- گزینه 4 صحیح است.

33- گزینه 1 صحیح است. افراد پراکنده و تنها از نظر کورن هاووزر قابلیت بسیج فوری پیدا می کنند و از آنجا که توتالیتریسم حالتی از یک بسیج کامل به شمار می رود، جامعه توده وار به شدت در برابر حرکت ها و رژیم های توتالیتیر آسیب پذیر است.

34- گزینه 4 صحیح است .

35- گزینه 2 صحیح است . آدلر معتقد است آدم هایی که از نقص جسمانی رنج می برند، به خودکامگی گرایش می یابند . مانند هیتلر، موسولینی و...

36- گزینه 2 صحیح است. هبیس بین « صعود تولید ناخالص ملی » و « نزول خشونت سیاسی » رابطه برقرار کرده است

37- گزینه 4 صحیح است. مارکوزه معتقد است سرکوب میل به تخریب را افزایش داده و تمدنها قربانی نظام سرکوب خود خواهند شد.

38- گزینه 1 صحیح است.

39- گزینه 3 صحیح است . از نظر فروم انسان مدرن، آزاد ولی تنها و سرخورده است .

40- گزینه 1 صحیح است.

فونکسیونالیسم (کارکردگرایی)

مقدمه (آشنایی با برخی مفاهیم)

شاید بتوان گفت که مسلط ترین نگرش در جامعه شناسی معاصر در غرب نگرش کارکردگرایی یا اصالت کارکرد (فونکسیونالیسم) است. ریشه های فکری این نگرش نخست به «امیل دورکهایم» و سپس به «تالکوت پارسوز» باز می گردد. مفاهیم اصلی این نگرش از جمله مفهوم سیستم (نظام) و فونکسیون (کارویژه) از علوم فنی از جمله آثار لودویک فن برتالنفی و رودلف کلاوسیوس گرفته شده اند. در این برداشت فرض می شود که کل جامعه همانند سیستمی است مرکب از بخش های مختلف که هر یک، کارویژه ها و وظایف خاص خود را انجام می دهد و بین اجزای سیستم روابط مکمل و متقابل وجود دارد. هر سیستم مجموعه ای از اجزای همبسته است که در درون محیط عمل می کند و با آن محیط روابط متقابل دارد. سیستم ممکن است باز یا بسته باشد. سیستم بسته با محیط رابطه و تبادل ندارد و متمایل به تعادل ایستا است و از تاثیر زمان مصون است. در مقابل سیستم باز با محیط تبادل دارد و اجزای آن در معرض تغییر قرار دارند.

هر «سیستم باز» دارای مختصات چهارگانه زیر است:

1. داده یا دورن نهاد (input): آنچه وارد سیستم می شود.
2. بازده یا برون داده (output): آنچه از سیستم خارج می شود.
3. فرآیند (process): عملیاتی که بر روی داده انجام داده می شود تا به بازده تبدیل گردد.
4. بازخورد یا پس خوراند (feedback): که عبارت است از واکنش محیط به برون داده ها یا بازده نظام. بازخورد ممکن است موجب تشدید عملکرد سیستم تا حد اکثر توان آن گردد (پس خوراند مثبت) و یا موجب کاهش آن روند شود (پس خوراند منفی).

آشنایی با برخی از نمایندگان نگرش اصالت کارکرد

اینک با توجه به تفاوت هایی که بین الگوهای جامعه شناسان فونکسیونالیست وجود دارد به آرای برخی از مهمترین آنها یعنی پارسونز، دویچ، اسملسر و گولدنر می پردازیم.

الف) تالکوت پارسونز

کلیات جامعه‌شناسی پارسونز

می‌توان گفت نگرش اصالت کارکرد بیشتر تحت تاثیر آثار عمده پارسونز به ویژه کتاب «ساخت عمل اجتماعی» (1937) گسترش یافته است. پارسونز خود به ویژه تحت تاثیر دورکهایم بود. به نظر پارسونز کارویژه اصلی جامعه «محدود ساختن امیال بی حد و حصر انسان و وضع قواعد و مقرراتی بر این امیال» است. اندیشه پارسونز در این خصوص قابل مقایسه با فروید است. پارسونز همچنین تحت تاثیر وبر قرار داشت زیرا وی نیز بر آن بود که جامعه بشری در حال عقلانی شدن است و عقلانی شدن ملاک تمیز جوامع سنتی و مدرن به شمار می‌رود. در فرآیند عقلانی شدن مداوم جامعه تکامل می‌یابد و کنش‌های انسان به نحو فزاینده‌ای معطوف به هنجارهای عقلانی می‌گردد. رشد عقلانیت در تاریخ موجب افزایش آگاهی و آزادی و بهروزی انسان می‌گردد.

به نظر پارسونز بهترین شیوه برای درک کل واقعیت اجتماعی آن است که آن را به عنوان «سیستم» ادراک کنیم چرا که جامعه نیز همچون سیستم‌های مکانیکی یا ارگانیکی مجموعه‌ای از اجزا است که بین آنها روابط متقابل وجود دارد. چنین مجموعه‌ای صرفاً بر زور و قدرت متکی نیست بلکه بر مکانیسم‌های همبستگی پیچیده و از آن جمله مبانی اخلاقی استوار است. جامعه محدودیت‌های وضع می‌کند تا همبستگی اجتماعی حفظ شود. قدرت نیز تا وقتی از آن استفاده بد نشود برای تداوم نظام اجتماعی ضروری است.

پارسونز هر چند جامعه را به عنوان یک مجموعه و سیستم می‌بیند اما معتقد است که کشمکش و منازعه نیز در آن پدید می‌آید. «قدرت منابع و ارزش‌ها» موجب رقابت می‌گردد و از این رقابت، منازعه برمی‌خیزد. بنابراین توزیع منابع و ارزش‌ها یکی از مهم‌ترین مسائل نظام اجتماعی است و از این رو ضرورت کنترل اجتماعی پیش می‌آید. در جامعه منازعه وجود دارد ولی این منازعه ضرورتاً موجب فروپاشی نظم جامعه نمی‌گردد، زیرا مردم نیازهای مشابه و معیارهای مشابهی برای ارزیابی منابع دارند و از این رو می‌توانند منازعات خود را به حداقل کاهش دهند و روش‌هایی برای تداوم زندگی مشترک و همزیستی بیابند.

عوامل تداوم و استمرار نظام اجتماعی

از دیدگاه پارسونز عوامل همبستگی و استمرار نظام اجتماعی عبارتند از:

1- ارزش ها: ارزش ها غایات زندگی را تعیین و کنش های افراد را به سوی آن هدایت می کنند. کارویژه نظام ارزشی هر جامعه ای «ایجاد مبانی همبستگی اجتماعی» است. نظام ارزشی عنصر اخلاقی و فرهنگی نظام اجتماعی به شمار می رود و به عنوان زیربنای اجتماعی تلقی می شود.

2- هنجارها: هنجارها در سایه ارزش ها پدید می آیند و عمل می کنند و قواعد و روش های عمل اجتماعی را به دست می دهند. نظام حقوقی هر جامعه، نظام هنجاری آن است. هنجارها زمینه تحقق ارزش های جامعه را ایجاد می کنند.

3- نهادها: نهادها تبلور ارزش ها و هنجارها در موسسات اجتماعی هستند.

4- نقش ها: نقش ها عبارتند از مجموعه کارویژه هایی که در درون هر حوزه از نظام اجتماعی هستند که در عمل ارزش ها و هنجارها را در درون نهادها اعمال می کنند.

از نظر پارسونز هر نظام اجتماعی برای حفظ، تداوم و استمرار خود چهار کارویژه اصلی را انجام می دهد. هر یک از زیرسیستم ها یا سیستم های فرعی جامعه عهده دار انجام یکی از این کارویژه ها هستند. این کارویژه ها و زیرنظام های عهده دار آنها عبارتند از:

1- کارویژه حفظ انسجام و همبستگی اجتماعی: این کارویژه توسط «نظام ارزشی جامعه» که شامل نهادهایی چون مذهب، فرهنگ و خانواده است، انجام می شود.

2- ایجاد همبستگی و حل منازعه: نظام حقوق در هر جامعه ای مجری این کارویژه است.

3- کارویژه نیل به هدف: این کارویژه به وسیله نظام سیاسی انجام می شود.

4- کارویژه انطباق با شرایط جدید: نهادهای نظام اقتصادی عهده دار این کارویژه اند.

به نظر پارسونز نظام سیاسی نیز دارای همین کارویژه های چهارگانه است. در دورن نظام سیاسی ایدئولوژی و قانون اساسی کارویژه اول، دستگاه قضایی کارویژه دوم، بوروکراسی کارویژه سوم و دستگاه اجرایی یا حکومت کارویژه چهارم را عهده دار است. مهمترین فرآیند در نظام سیاسی به نظر پارسونز «فرآیند قدرت» است که نقش آن همانند «نقش پول در نظام اقتصادی» است. پارسونز در تعریف قدرت می آورد: «قدرت عبارت است از توانایی کلی نظام سیاسی برای بسیج منابع در جهت نیل به اهداف نظام اجتماعی». بدین سان قدرت به نظر پارسونز در خدمت منافع عامه یعنی کل نظام اجتماعی است. در درون نظام سیاسی ارزش ها و هنجارها اساس اطاعت سیاسی را تشکیل می دهند. نظام های ارزشی و

هنجاری از طریق «مجاری جامعه پذیری» به فرد القا می شوند و در نتیجه، پذیرش اساسی هنجارها و ارزش ها زمینه استمرار قدرت سیاسی به شمار می رود. تقسیم وظایف در نظام سیاسی مبتنی بر تفاوت در نقش های سیاسی است.

شرایط ثبات و نظم سیاسی در جامعه شناسی کارکردی پارسونز

از دیدگاه پارسونز نظام سیاسی وقتی کاراست که کارویژه های خاص خود را به خوبی انجام دهد. نظام ارزشی تامین کننده مشروعیت سیاسی است و به وضع موجود استمرار می بخشد. نظام هنجاری و مجموعه نهادها وسیله محقق ساختن نظام ارزشی هستند. اما ثبات نظام سیاسی مستلزم «استمرار تعادل میان سیستم های فرعی مختلف در درون نظام اجتماعی» است. کل سیستم اجتماعی نیز وقتی باثبات است که میان سیستم های فرعی آن تعادل وجود داشته باشد. به ویژه عدم تعادل میان نظام فرهنگی و ارزشی و بقیه حوزه های نظام اجتماعی و یا به طور کلی محیط، موجب بی ثباتی اساسی می گردد. حتی تحول در نظام فرهنگی و ارزشی کل نظام اجتماعی را نامتعادل می سازد. دیوید ایستون نیز به همین شکل منابع ناهماهنگی و عدم تعادل در جامعه را چهارنوع می داند.

- منابع خارجی موثر بر نظام ارزش ها: مثل اندیشه های خارج از سیستم

- منابع داخلی موثر بر نظام ارزش ها: مثل اندیشه های اصلاحی درونی

- منابع خارجی موثر بر نظام اجتماعی یا محیط: مثل انقلاب صنعتی

- منابع داخلی موثر بر نظام اجتماعی یا محیط: مثل رشد جمعیت

در صورت پیدایش این منابع ناهماهنگی، حالت ناهماهنگی (یا بد کارکردی) چندگانه (multiple dysfunction) پیش می آید. بنابر آنچه گفته شد از دیدگاه جامعه شناسی کارکردی «ناهماهنگی میان حوزه های گوناگون جامعه» منبع اصلی منازعه سیاسی است و از این رو منازعه ممکن است منبع اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی با سیاسی داشته باشد. نظام سیاسی وقتی با ثبات است که به طور منظم داده ها را دریافت و به بازده تبدیل کند. از سوی دیگر اگر مدار داده، فرآیند، بازده و بازخورد گسسته شود نظام سیاسی دچار اختلال می شود. این اختلال ممکن است در هر یک از حوزه های چهارگانه پدید آید:

- در حوزه نهادها: ممکن است کل خواست ها و تقاضاهای جامعه وارد سیستم سیاسی نشود و یا نهادها و سازمان هایی برای انتقال این خواست ها وجود نداشته باشد و یا نظام سیاسی به نحوی کاذب خواست ها و تقاضاها را خود تعیین کند.

- در حوزه فرآیند: ممکن است نظام عقلایی لازم گسترش نیافته باشد.

- در حوزه برون نهادها: ممکن است بازده هیچ گونه ارتباطی با داده ها نداشته باشد و ترجیحات نظام سیاسی باشد.
 - در حوزه بازخورد: ممکن است پیوندهای لازم جهت تطبیق و مقایسه میان داده ها و بازده ها وجود نداشته باشد.
- در همه این موارد نظام سیاسی ارتباط کامل خود را با پیرامون از دست می دهد و دچار اختلال و ناهماهنگی می شود.

انواع تغییرات اجتماعی

براساس نظر پارسونز تغییرات اجتماعی در سه وجه پدید می آیند:

- الف) دگرگونی دوری و تکرارپذیر: دگرگونی حاصل از بحران های ادواری در اقتصاد از این دست است.
 - ب) رشد خطی: به معنی دگرگونی های کمی هر یک از حوزه های اجتماعی است. مانند پیشرفت توانایی های فنی یا افزایش قدرت دولت و یا افزایش مشارکت در سیاست.
 - ج) دگرگونی ساختاری: این دگرگونی تحولی کیفی در ساختارهای مختلف مانند خانواده، شیوه تولید و جز آن است. منطق تغییر ساختاری از دیدگاه پارسونز عبارت است از گذار از همبستگی و انسجام ساختاری به انفکاک و پیچیدگی ساختاری و پیدایش تنش رفتار و مآلا رسیدن به سطح بالاتری از همبستگی.
- پس به طور کلی، براساس نگرش کارکردی، نظم سیاسی مبتنی بر دو دسته از عوامل است:

1- نظام سیاسی کارویژه های خود را به خوبی انجام دهد و با سایر سیستم های فرعی جامعه تبادل و روابط متقابل داشته باشد.

2- میان حوزه های اصلی نظام اجتماعی ناهماهنگی و عدم تعادل شدید پیش نیاید.

ب) کارل دویچ

کارل دویچ با استفاده از مدل سیبرنتیکی در پی عرضه تحلیل دقیق تری از زندگی سیاسی براساس الگوی اصالت کارکرد بوده است. در نظریه سیبرنتیک نیز نظام سیاسی مانند هر نظام دیگری واجد کارویژه هایی است که نهادها مختلف سیستم آنها را اجرا می کنند. اما به نظر دویچ نمی توان نظام سیاسی را با سیستم های مکانیکی همسان گرفت. به نظر او سیستم سیاسی را به نحو بهتر می توان با «سیستم های واجد آگاهی، خاطره و اطلاعات» چنانکه در سیبرنتیک یا علم کنترل و ارتباطات مطرح می شود، مقایسه کرد. نظام سیاسی بیشتر قابل مقایسه با چنین سیستم هایی است. بر این اساس سیستم سیاسی پیام هایی دریافت می کند و آنها را تعبیر و تنظیم می نماید و بر پایه آنها تصمیم می گیرد. داده

های موردنیاز در سیستم های سیبرنتیکی جریان برق، امواج رادیویی و نظایر آن است، اما در مورد نظام سیاسی داده موردنیاز «اطلاعات» است. ارتباط و کنترل و تصمیم گیری براساس اطلاعات صورت می گیرد. ازاین دیدگاه «قدرت سیاسی عبارت است از کنترل بر اطلاعات» و تداوم نظام سیاسی به میزان قدرت یعنی کنترل بر اطلاعات بستگی دارد. هر سیستم سیاسی می باید جهت تضمین تداوم خویش به طور مستمر سه نوع اطلاعات دریافت کند:

1. اطلاعات درباره جهان خارج

2. اطلاعات درباره گذشته و یا حافظه و خاطره

3. اطلاعات درباره اجزا و عملکرد خودش (که نیازمند عملکرد مکانیسم بازخواند است).

ج) نیل اسملسر

نظریه اسملسر از جمله گرایش های متأثر در اصالت کارکرد است. پارسونز به نوعی دترمینیسم (تعیین کنندگی) متقابل میان سیستم های فرعی کل نظام اجتماعی قابل بود و نقش جزء را تنها در حفظ کل سیستم در نظر می گرفت. بنابراین گرایش محافظه کارانه در مکتب تعادل ایستای پارسونز وجود داشت و این نگرش عمدتاً در پی تبیین چگونگی تداوم و استمرار وضع موجود و مستقر بوده است. در مقابل برخی از فونکسیونالیست های متأخر مانند نیل اسملسر نشان داده اند که تحولات تاریخی در زمینه توسعه صنعتی ناهمگون و ناهماهنگ بوده اند و از همین رو تنوع ساختاری در هر مرحله ممکن است انواع گوناگونی از نهادهای مختلف تولید کند. براساس نظر اسملسر همه اجزای کل سیستم از لحاظ تاثیر بر کل و یا بر اجزای دیگر دارای قدرت نفوذ یکسانی نیستند. بنابراین تاکید بر وابستگی متقابل یکسان میان اجزا انحراف آمیز است و از همین رو باید در اصل این قضیه که جامعه همچون سیستم است، تردید کرد. وجود ارتباط متقابل میان اجزای سیستم اجتماعی را نمی توان از پیش مسلم فرض کرد.

د) آلوین گولدنر

گولدنر نیز بر نفوذ و تاثیر ناهمگون اجزای سیستم بر یکدیگر تاکید گذاشته است. براساس نظر گولدنر ساخت سیستم اجتماعی را باید از حیث میزان همبستگی و روابط متقابل اجزاء به دو بخش اساسی تقسیم کرد:

1. در یک بخش هر عنصر ساختاری دارای روابط متقابل با تمام عناصر دیگر است. هر چه حوزه این بخش در کل

سیستم گسترش بیشتری یابد، یعنی هر چه روابط متقابل اجزا در درون سیستم بیشتر باشد، ثبات و تعادل کل نیز بیشتر خواهد بود.

2. در بخش دیگر عنصر ساختاری تنها با یک عنصر دیگر روابط متقابل دارد و از اجزای دیگر گسسته است. هر چه حوزه این بخش در کل نظام گسترش بیشتری یابد، یعنی هر چه روابط متقابل میان اجزا کمتر باشد، زمینه تنش و تغییر گسترش بیشتری می یابد.

نتیجه اینکه برخلاف تصور پارسونز سیستم در درون خود، دارای عناصر و منابع منازعه و تغییر است و نیز میزان تاثیر اجزا و عناصر در حفظ ثبات یا ایجاد تغییر در کل سیستم متفاوت است. برطبق این تحلیل عنصر مختل کننده یابد کار (Dysfunctional) لزوماً از میان نمی رود بلکه ممکن است موجب دگرگونی در کل سیستم گردد. گولدنر این نگرش را در مقابل نگرش تعادل ایستای پارسونز (Homeostasis)، نگرش تغییرزایی یا تکامل (morphogentic) خوانده است.

نقد کارکردگرایی به عنوان الگوی جامعه شناسی سیاسی

برخی انتقادات جدی بر نظریه اصالت کارکرد وارد شده است که در مجموع نشان از آن دارد که این الگو نمی تواند به تکمیل و توسعه جامعه شناسی سیاسی مددی برساند. ما این انتقادات را در شش بند مرتبط با هم ذکر می کنیم:

1- مفاهیم اساسی دیدگاه اصالت کارکرد از علوم مکانیکی اتخاذ شده اند. در نتیجه چنین دیدگاهی آشکارا تمایل دارد تا پدیده های اجتماعی را همانند پدیده های طبیعی و عینی خالی از عنصر ذهنیت و معنی و ارزش در نظر بگیرد، چنانکه گویی میان اجزای یک دستگاه مکانیکی و اجزای جامعه تفاوت کیفی وجود ندارد.

2- نگرش اصالت کارکرد سیستم اجتماعی را مجموعه ای عقلانی فرض می کند که مبتنی بر ساختارها و نگرش های عقلانی کسانی است که نقش های مختلف را احراز می کنند. از این رو تاثیر وجوه و رفتارهای غیرعقلانی در زندگی اجتماعی و سیاسی نادیده گرفته می شود.

3- جامعه شناسی کارکردی با توجه به خصلت انتزاعی آن به ساخت منافع و علایق مستمر بی توجه است. از این نظر نگرش اصالت کارکرد در نقطه مقابل نگرش منازعه اجتماعی به طور کلی قرار می گیرد. این نگرش تنها نهادها و نقش ها را واجد خصلت قدرت سیاسی می داند و نه گروه ها را. گروه های حاکم با احراز نهادها و نقش ها قدرت سیاسی به دست می آورند.

بنابراین در نگرش کارکردی زندگی سیاسی به مفهوم انضمامی آن که مرکب از ستیزها و سازش های منافع و گروه های اجتماعی است از دیده به دور می ماند.

- 4- نگرش اصالت کارکرد به عنصر اساسی قدرت و زور در حفظ نظام سیاسی و اجتماعی کمتر توجه می کند. فرض این نگرش بر آن است که وجود ثبات حاکی از وجود اجماع و همبستگی واقعی و فقدان تضاد است و «سازش و همبستگی» در درون نظام اجتماعی بر «منازعه و کشمکش» اولویت دارد. به سخن دیگر «نظام ارزش ها» مبنای تداوم جامعه است. در حالی که ممکن است آنچه نظام هنجارها و ارزش ها خوانده می شود چیزی جز تسلط ساختاری و ایدئولوژیک نباشد. تسلط اجتماعی عمدتاً در قالب هنجارها و قوانین و به صورت سلطه ایدئولوژیک ظاهر می شود. تسلط وقتی ایدئولوژیک می شود که گروه های تحت سلطه ارزش های گروه مسلط را به نحوی بپذیرند و آن را مشروع تلقی کنند.
- 5- روابطی که میان اجزای سیستم اجتماعی از دیدگاه اصالت کارکرد برقرار است، روابطی صوری و عاری از هرگونه عنصر منفعت و قدرت است که مهمترین عناصر زیست سیاسی انسان را تشکیل می دهند.
- 6- نگرش اصالت کارکرد ساخت ها و نهادها را که خود حاصل «عمل» هستند به عنوان کارگزار تلقی می کند و از عمل و پراکسیس گروه ها و نیروهای اجتماعی سخنی به میان نمی آورد و بنابراین نگرشی وارونه بین است. این نگرش غیرتاریخی، غیرسیاسی و انتزاعی است.

نمونه سوالات تستی

1- از نظر پارسونز بهترین شیوه برای درک کل واقعیت اجتماعی کدام است؟

- (1) آن را تجزیه به اجزا کنیم.
- (2) آن را به عنوان نظام درک کنیم.
- (3) از روش درون فهمی برای درک آن بهره مند شویم.
- (4) آن را در قالب محیطش در نظر بگیریم.

2- ریشه منازعه در جامعه از نظر پارسونز کدام است؟

- (1) طبع شرور انسان
- (2) دیو خویی و ستیزه جویی نخبگان قدرت
- (3) ندرد منابع و ارزش ها
- (4) عدم رشد عقلی بشر

3- از نظر پارسونز، تبلور ارزش ها و هنجارها در موسسات اجتماعی هستند.

- (1) ارزش ها
- (2) نهادها
- (3) نقش ها
- (4) قوانین

4- پارسونز معتقد است کارویژه نظام ارزشی هر جامعه، است.

- (1) نیل به اهداف
- (2) انطباق با شرایط نوین
- (3) حل منازعه
- (4) ایجاد همبستگی اجتماعی

5- از نظر پارسونز کارویژه های حل منازعه، نیل به اهداف و انطباق به ترتیب توسط کدام نظام ها انجام می

گیرد؟

- (1) نظام حقوق، نظام سیاسی، نظام اقتصادی
- (2) نظام سیاسی، نظام اقتصادی، نظام حقوقی
- (3) نظام ارزشی، نظام اقتصادی، نظام سیاسی
- (4) نظام حقوقی، نظام سیاسی، نظام ارزشی

6- از نظر پارسونز در درون نظام سیاسی کدام دستگاه کار ویژه نیل به اهداف را بر عهده دارد؟

- (1) ایدئولوژی (2) نظام حقوقی (3) بوروکراسی (4) قوه مجریه

7- در یک نظام سیاسی ایدئولوژی و قانون اساسی کارویژه را بر عهده دارد.

- (1) حل منازعه (2) انطباق
(3) نیل به اهداف (4) حفظ انسجام و همبستگی اجتماعی

8- از نظر پارسونز قدرت در خدمت کدام یک از بخش ها و طبقات جامعه قرار دارد؟

- (1) طبقه مسلط سرمایه دار و روشنفکران ارگانیک آن
(2) طبقه دلالتین و تجار که مالکیت خاصی ندارند
(3) طبقات متوسط و روشنفکری
(4) منافع عامه و کل نظام اجتماعی

9- از دیدگاه پارسونز استمرار قدرت سیاسی در یک نظام سیاسی در گرو چه چیزی است؟

- (1) سلامت کامل نهادها و نقش ها
(2) پذیرش هنجارها و ارزش های آن نظام از طرف افراد
(3) توجه و اهمیت دادن به بازخوردها در فرآیند تصمیم گیری سیاسی
(4) ایجاد شرایط رفاه اقتصادی و در عین حال خفقان فکری

10- در جامعه شناسی کارکردی پارسونز کدام یک از نظام های فرعی یا خرده نظام ها نقش اساسی تری در

ثبات یا بی ثباتی و تعادل یا عدم تعادل کل نظام اجتماعی دارد؟

- (1) نظام سیاسی (2) نظام فرهنگی و ارزشی (3) نظام اقتصادی (4) نظام حقوقی

11- منبع اصلی منازعه سیاسی از دیدگاه جامعه شناسی کارکردی کدام است؟

- (1) ناهماهنگی میان حوزه های مختلف جامعه (2) فشارهای روانی ناشی از دوران گذار

(3) اختلافات ناشی از شکاف های تاریخی (4) نبرد دائم بین طبقه مسلط و طبقه زیرسلطه

12- براساس مدل سیبرنتیکی کارل دویچ، قدرت سیاسی عبارت است از.....

(1) توانایی تلقین ارزش ها از طریق جامعه پذیری

(2) توانایی نظامی توام با توانایی بسیج افکار عمومی

(3) توانایی نظامی توام با توانایی اقتصادی

(4) کنترل بر اطلاعات

13- به نظر وی سیستم سیاسی را به نحو بهتری می توان با سیستم های واجد آگاهی، خاطره و اطلاعات

چنانکه در سیبرنتیک یا علم کنترل و ارتباطات مطرح می شود مقایسه کرد.

(1) تالکوت پارسونز (2) امیل دورکهایم (3) کارل دویچ (4) آلوین گولدنر

14- وی در مقابل نگرش تعادل ایستای پارسونز نگرش تغییرزایی یا تکامل را مطرح کرده است؟

(1) آلوین گولدنر (2) نیل اسملسر (3) هربرت مید (4) هربرت بلومر

15- چنانچه گروه های تحت سلطه ارزش های گروه مسلط را به نحوی بپذیرند و آن را مشروع تلقی کنند،

سلطه اجتماعی حالت به خود می گیرد.

(1) ابزاری (2) ساختاری (3) ایدئولوژیک (4) قانونی

16- نگرش اصالت کارکرد نگرشی وارونه بین است چرا که.....

(1) عمل و پراکسیس نیروهای اجتماعی را به عنوان کارگزار تلقی می کند.

(2) ساختها و نهادها را به عنوان کارگزار تلقی می کند.

(3) زندگی سیاسی به مفهوم انضمامی آن را مدنظر قرار می دهد.

(4) به ساختارهای غیرعقلانی در زندگی سیاسی توجه نشان می دهد.

17- براساس نگرش کارکردگرایی شرط کسب قدرت سیاسی از طرف گروه های حاکم چیست؟

- (1) شرطی ندارد، آنها فی نفسه دارای قدرت اند
- (2) احراز نهادها و نقش ها
- (3) ورود به میدان منازعه اجتماعی
- (4) پایگاه اجتماعی گسترده

18- کاربرد مفهومی پولیتی polity به جای سیاست policy توسط پارسونز بدین علت است که از دید او سیاست:

- (1) امری ویژه در جامعه است.
- (2) به معنای توزیع هرگونه قدرت است.
- (3) تنها در عرصه حکومت خلاصه نمی شود.
- (4) تنها در عرصه حکومت خلاصه می شود.

19- او می گوید تغییرات اجتماعی در سه وجه دگرگونی خطی، رشد خطی، دگرگونی ساختاری پدید می آید.

- (1) پرستیژ
- (2) لوسین پای
- (3) وربا
- (4) پارسونز

20- از دیدگاه این نظریه پرداز عوامل همبستگی و استمرار اجتماعی عبارت اند از: ارزش ها، هنجارها، نهادها و نقش ها.

- (1) پارسونز
- (2) روبرت میشل
- (3) ماکس وبر
- (4) فرناندو

21- از نظر پارسونز کدام نظام کارویژه حفظ انسجام و همبستگی اجتماعی را بر عهده دارد؟

- (1) ارزشی
- (2) اقتصادی
- (3) حقوقی
- (4) سیاسی

22- او با استفاده از مدل سیبرنتیکی در پی عرضه تحلیل دقیق تری از زندگی سیاسی بر اساس الگوی اصالت کارکرد بوده است

- (1) کارل دویچ
- (2) ماکس وبر
- (2) میشلز
- (4) راسل

23- از دیدگاه پارسونز عوامل همبستگی و استمرار اجتماعی عبارتند از:

- (1) ارزش ها، نهادها، هنجارها، موقعیت ها
- (2) نقش ها، نهادها، هنجارها، تخصص ها
- (3) ارزش ها، هنجارها، نقش ها، منصب ها
- (4) ارزش ها، هنجارها، نهادها، نقش ها

24) او معتقد است کارویژه اصلی جامعه محدود ساختن امیال بی حد و حصر انسان و وضع قواعد و مقرراتی امیال است.

- (1) دور کهایم
- (2) مانهایم
- (3) پارسونز
- (4) میشلز

25- او معتقد به نوعی دترمینیسم مقابل میان سیستم های فرعی کل نظام اجتماعی بود.

- (1) دویچ
- (2) پارسونز
- (3) موسکا
- (4) راسل

26- این نظریه پردازان بر نفوذ و تاثیر ناهمگون اجرای سیستم بر یکدیگر تاکید داشته است.

- (1) آلوین گولدنر
- (2) ماکس وبر
- (3) پاره تو
- (4) موسکا

27- مهم ترین معیار قشربندی اجتماعی از دید پارسونز کدام است؟

- (1) ارزش
- (2) پرستیژ
- (3) نقش
- (4) هنجار

28- کدام یک از گزینه های زیر غلط است؟

- (1) در نظریه جامعه شناختی تالکوت پارسونز محیط معنوی و ارزشی، عامل فرهنگی است.
- (2) نظریه کارکردگرایی تالکوت پارسونز جامعه را همانند سیستمی می بیند که از بخش های مختلف تشکیل یافته است.
- (3) نظریه جامعه شناختی تالکوت پارسونز ریشه در اصالت فایده داشته و نگرش محافظه کارانه دارد.
- (4) ماکس وبر عوامل اقتدار یا مشروعیت سیاسی را به مشروعیت قانونی، سنتی و کاریزمایی تقسیم می کند.

29- مهمترین نماینده مکتب فانکسیونالیسم یا کارکردگرایی کدامیک از جامعه شناسان زیر است؟

- (1) ماکس وبر (2) تالکوت پارسونز (3) هربرت اسپنسر (4) ویلفردو پاره تو

30- چه کسی قدرت در سیاست را به پول در اقتصاد تشبیه می کند؟

- (1) پارسونز (2) تروتسکی (3) لوکاچ (4) مارکس

پاسخنامه سوالات تستی

- 1- گزینه 2 صحیح است. به نظر پارسونز بهترین شیوه برای درک کل واقعیتی اجتماعی آن است که آن را به عنوان یک سیستم ادراک کنیم چرا که جامعه نیز همچون سیستم های مکانیکی یا ارگانیکی مجموعه ای از اجزاست که بین آنها روابط متقابل وجود دارد.
- 2- گزینه 3 صحیح است. از نظر پارسونز ندرت منابع و ارزش ها موجب رقابت می گردد و از این رقابت منازعه بر می خیزد.
- 3- گزینه 2 صحیح است.
- 4- گزینه 4 صحیح است. از نظر پارسونز کارویژه نظام ارزشی هر جامعه ای «ایجاد مبانی همبستگی اجتماعی» است.
- 5- گزینه 1 صحیح است. از نظر پارسونز نظام ارزشی حفظ انسجام و همبستگی اجتماعی، نظام حقوق کارویژه ایجاد همبستگی و حل منازعه، نظام سیاسی کارویژه نیل به اهداف و نظام اقتصادی کارویژه انطباق با شرایط جدید را بر عهده دارند.
- 6- گزینه 3 صحیح است.
- 7- گزینه 4 صحیح است.
- 8- گزینه 4 صحیح است. قدرت از نظر پارسونز عبارت است از توانایی کلی نظام سیاسی برای بسیج منابع در جهت نیل به اهداف نظام اجتماعی. بدین سان قدرت به نظر پارسونز در خدمت منافع عامه یعنی کل نظام اجتماعی است.
- 9- گزینه 2 صحیح است. از نظر پارسونز در درون نظام سیاسی ارزش ها و هنجارها اساس اطاعت سیاسی را تشکیل می دهد. نظام های ارزشی و هنجاری از طریق مجاری جامعه پذیری به افراد القا می شوند و در نتیجه، «پذیرش اساسی هنجارها و ارزش ها» زمینه استمرار قدرت سیاسی به شمار می رود. زوری که برای رعایت ارزش ها و هنجارهای مستقر اعمال گردد مشروع است.
- 10- گزینه 2 صحیح است. پارسونز معتقد است تحول در نظام فرهنگی و ارزشی، کل نظام اجتماعی را نامتعادل می سازد، عدم تعادل میان نظام فرهنگی و ارزشی و بقیه حوزه های نظام اجتماعی و یا به طور کلی «محیط» موجب بی ثباتی اساسی می گردد. وقتی نظام ارزشی و محیط ناهماهنگ گردند، جهت تعادل کلی یا باید محیط تغییر یابد و با نظام ارزشی هماهنگ شود و یا برعکس.
- 11- گزینه 1 صحیح است. ناهماهنگی میان حوزه های گوناگون جامعه منبع اصلی منازعه سیاسی از این دیدگاه است و از این رو منازعه ممکن است منبع اجتماعی، اقتصاد، فرهنگی یا سیاسی داشته باشد.

- 12- گزینه 4 صحیح است. به نظر دویچ ارتباط و کنترل و تصمیم گیری براساس اطلاعات صورت می گیرد. ازاین دیدگاه «قدرت سیاسی عبارت است از کنترل بر اطلاعات» و تداوم نظام سیاسی به میزان قدرت یعنی کنترل بر اطلاعات بستگی دارد.
- 13- گزینه 3 صحیح است. به نظر دویچ نمی توان نظام سیاسی را با سیستم های مکانیکی همسان گرفت. به نظر او سیستم سیاسی را به نحو بهتر می توان با «سیستم های واجد آگاهی، خاطره و اطلاعات» چنانکه در ساینرنتیک یا علم کنترل و ارتباطات مطرح می شود، مقایسه کرد. نظام سیاسی بیشتر قابل مقایسه با چنین سیستم هایی است.
- 14- گزینه 1 صحیح است.
- 15- گزینه 3 صحیح است.
- 16- گزینه 2 صحیح است. نگرش اصالت کارکرد ساخت ها و نهادها را که خود حاصل عمل هستند به عنوان کارگزار تلقی می کند و از عمل و پراکسیس نیروهای اجتماعی سخن به میان نمی آورد و بنابراین وارونه بین است.
- 17- گزینه 2 صحیح است.
- 18- گزینه 3 صحیح است.
- 19- گزینه 4 صحیح است. براساس نظر پارسونز تغییرات اجتماعی در سه وجه پدید می آیند:
الف) دگرگونی دوری و تکرارپذیر: دگرگونی حاصل از بحران های ادواری در اقتصاد از این دست است.
ب) رشد خطی: به معنی دگرگونی های کمی هر یک از حوزه های اجتماعی است.
ج) دگرگونی ساختاری: این دگرگونی تحولی کیفی در ساختارهای مختلف مانند خانواده، شیوه تولید و جز آن است.
- 20- گزینه 1 صحیح است. از دیدگاه پارسونز عوامل همبستگی و استمرار نظام اجتماعی عبارتند از:
1- ارزش ها 2- هنجارها 3- نهادها 4- نقش ها
- 21- گزینه 1 صحیح است. از نظر پارسونز اولین کارویژه هر نظام اجتماعی حفظ انسجام و همبستگی اجتماعی است که نظام ارزشی جامعه که متشکل از نهادهایی چون مذهب، فرهنگ و خانواده است، عهده دار آن است.
- 22- گزینه 1 صحیح است.
- 23- گزینه 4 صحیح است. از دیدگاه پارسونز عوامل همبستگی و استمرار نظام اجتماعی عبارتند از: ارزش ها، هنجارها، نهادها و نقش ها.

- 24- گزینه 3 صحیح است. به طور کلی به نظر پارسونز کارویژه اصلی جامعه محدود ساختن امیال بی حد و حصر انسان و وضع قواعد و مقرراتی بر این امیال است. از این رو اندیشه پارسونز در این خصوص قابل مقایسه با اندیشه فروید است.
- 25- گزینه 2 صحیح است. پارسونز به نوعی دترمنیسم متقابل میان سیستم های فرعی کل نظام اجتماعی قابل بود. براساس نظر او، کل سیستم اجتماعی باید به لحاظ مفهومی بازسازی شود تا اینکه تحلیل اجزای تشکیل دهنده آن ممکن گردد.
- 26- گزینه 1 صحیح است. گولدر بر نفوذ و تاثیر ناهمگون اجزای سیستم بر یکدیگر تاکید گذاشته است. براساس نظر گولدر ساخت سیستم اجتماعی را باید از حیث میزان همبستگی و روابط متقابل اجزاء به دو بخش اساسی تقسیم کرد: 1. در یک بخش هر عنصر ساختاری دارای روابط متقابل با تمام عناصر دیگر است. 2. در بخش دیگر عنصر ساختاری تنها با یک عنصر دیگر روابط متقابل دارد و از اجزای دیگر گسسته است.
- 27- گزینه 2 صحیح است.
- 28- گزینه 1 صحیح است.
- 29- گزینه 2 صحیح است.
- 30- گزینه 2 صحیح است. مهمترین فرآیند در نظام سیاسی به نظر پارسونز فرآیند قدرت است که نقش آن همانند نقش پول در نظام اقتصادی است.

شکافهای اجتماعی، نیروهای اجتماعی و زندگی سیاسی

مقدمه

جامعه شناسی به عنوان دانش مطالعه روابط دولت و جامعه باید به بررسی سه حوزه پیوسته به هم پردازد:

1- شناخت پیچیدگی ها و شکاف ها و تعارضات جامعه به عنوان نقطه عزیمت

2- شناخت گروه بندی ها و نیروهایی که بر اساس خطوط آن شکاف ها در هر جامعه پیدا می شود.

3- شیوه تاثیر گذاری نیروهای اجتماعی بر زندگی سیاسی

رابطه میان نیروهای اجتماعی و زندگی سیاسی زیر عنوان «فرآیند سیاسی» بررسی می شود. از نظر فرآیند سیاسی می توان قدرت سیاسی را به دو نوع تقسیم کرد:

1- قدرت اجتماعی: تعریف آراچ. تونی انگلیسی از قدرت را می توان تعریف قدرت اجتماعی دانست که بر اساس آن: «قدرت عبارت است از توانایی یک فرد یا گروهی از افراد برای تغییر شیوه عمل افراد یا گروه های دیگر در جهت دلخواه آن فرد یا گروه». قدرت اجتماعی مقوله ی پیچیده تری است و انواع بیشتری را در بر می گیرد. نفوذ، فشار، اعتبار و منزلت از اشکال قدرت اجتماعی هستند.

2- قدرت دولتی: تعریف جان لاک از قدرت، تعریف قدرت دولتی است: «به نظر من قدرت سیاسی، حق وضع قوانین همراه با تعیین مجازات مرگ و کلیه مجازاتهای کوچکتر به منظور تنظیم و حفظ مالکیت است.....». قدرت دولتی دارای ضمانت اجرای روشنی است که مبتنی بر توانایی اعمال زور و اجبار (ابزاری یا ساختاری) دستگاه حکومت است. به گفته لاسول «آنچه قدرت را از نفوذ به طور کلی جدا می کند، تهدید اعمال ضمانت اجرا است.»

به نظر رابرت دال، نفوذ عبارت است از «رابطه ای میان بازیگران که در آن یک بازیگر، بازیگر دیگر را به انجام عملی ترغیب می کند که در صورت عدم اعمال نفوذ انجام نمی شد. در جامعه شناسی سیاسی معاصر فرض بر این است که مهم ترین نمود قدرت اجتماعی همان نفوذ است، حال آنکه نفوذ تنها یکی از مظاهر نمایان قدرت اجتماعی است. واژه ی نفوذ را بیشتر در مورد «گروه های غیر استراتژیک» جامعه به کار می برند و برای بیان شبکه پیچیده تر رابطه ی گروه های استراتژیک با قدرت دولتی از مفهوم قدرت و سلطه اجتماعی استفاده می کنند. بنابراین مبحث نیروهای اجتماعی و

سیاسی گسترده تر از بحث گروه های ذی نفوذ و فشار است. «فرآیند سیاسی» به معنی عمیق کلمه کل تجربه زیست سیاسی در یک کشور را دربر می گیرد.

نیروه های سیاسی - اجتماعی ، قدرت اجتماعی را به قدرت سیاسی تبدیل می کنند. مطالعه ی نقش نیروهای اجتماعی در زندگی سیاسی هدف اصلی جامعه شناسی سیاسی از آغاز تکوین آن بوده است. از اولین آثار مهم در این زمینه کتاب «فرآیند حکومت» (یاروند حکومت) از آرتور بنتلی در سال 1908 است که به بررسی نقش گروه های اجتماعی در زندگی سیاسی پرداخت . دیوید ترومن نیز در کتاب «فرآیند حکومتی» (یا روند حکومتی) در سال 1951 مبحث نیروهای اجتماعی را در جامعه شناسی سیاسی غرب احیا کرد.

نفوذ یک گروه اجتماعی بر زندگی سیاسی خود معلول شیوه تولید و روابط تولیدی و چگونگی توزیع قدرت اجتماعی به طور کلی است. بنابراین بحث از سلطه اجتماعی، طبقه حاکمه و ماهیت و پایگاه های اجتماعی دولت، مباحث اساسی جامعه شناسی سیاسی را تشکیل می دهد. با این همه نباید نقش کوتاه برد گروه های نفوذ را نادیده گرفت. چرا که هر چند افرادی چون توماس هابز گروه های اجتماعی را «کرم روده ی دولت» خوانده اند، اما از دیدگاه جامعه شناسی سیاسی وجود چنین گروه هایی امری طبیعی است .

چرا گروه های اجتماعی در زندگی سیاسی دخالت می کند؟

نظام سیاسی مکانیسم اساسی توزیع «ارزش های قدرتبخش» در جامعه است. طبیعی است که گروه های اجتماعی به اقتضای منافع خود بر نظام سیاسی اعمال نفوذ کنند. البته در جامعه شناسی سیاسی تنها نقش و نفوذ نیروها و گروه های اجتماعی در حوزه ی عمومی جامعه یعنی حوزه تصمیم گیری هایی که متضمن علایق کلی جامعه است، مورد بحث قرار می گیرد. جامعه شناسی سیاسی اصولاً با حوزه عمومی و سیاسی جامعه و عوامل و گروه های موثر بر آن سروکار دارد.

بخش اول: شکافهای اجتماعی

از آنجا که در جامعه شناسی سیاسی مبدأ، بررسی جامعه و مقصد، توضیح زندگی سیاسی است ، پس نخستین وظیفه جامعه شناس سیاسی شناخت تعارضات و شکافهای جامعه است که خود مبانی تکوین نیروهای اجتماعی هستند. برخی از جامعه شناسان به جای شکاف از تعارض و تضاد اجتماعی سخن گفته اند. به نظر می رسد که تعارضات و تضادهای اجتماعی مفهومی گسترده تر و انتزاعی تر از مفهوم شکافهای اجتماعی داشته باشد . به هر حال تنوع جامعه شناسی سیاسی کشورهای گوناگون ناشی از نوع و شمار شکافهای اجتماعی و نحوه ی صورت بندی یا ترکیب آنهاست. شکافت

اجتماعی نقاط و خطوط گسلی است که عملاً موجب تقسیم و تجزیه ی جمعیت و تکوین گروه بندیهایی می گردد و این گروه بندی ها ممکن است تشکل ها و سازمان های سیاسی پیدا کنند.

تقسیم بندی شکاف های اجتماعی

در بررسی شکاف های اجتماعی باید به تنوعات جغرافیایی و تنوعات تاریخی جوامع گوناگون توجه داشت . ملاک های گوناگونی برای تقسیم بندی شکاف های اجتماعی وجود دارد از جمله :

الف) از نظر تاثیرگذاری بر زندگی سیاسی

1- شکافهای اجتماعی غیر فعال: شکافی است که از نظر سیاسی خفته و غیر فعال باشد، یعنی اینکه آگاهی سیاسی و سازماندهی و عمل سیاسی بر پایه ی آن صورت نگیرد(مثال طبقه در خود مارکس) . شکافهای مذهبی در جوامع صنعتی در گذشته فعال بوده اند اما امروزه اثر بخشی خود را از دست داده و غیر فعال اند.

2- شکافهای اجتماعی فعال: یعنی شکافی که بر پایه ی آن گروه بندی ها و عمل و آگاهی سیاسی تکوین یابد (مثال طبقه برای خود مارکس) .

نحوه گذار از وضعیت شکاف غیر فعال به وضعیت شکاف فعال متضمن فرایندهای پیچیده ای است که از آن در مبحث «بسیج اجتماعی» بحث می شود. شکاف هایی که در حال حاضر غیر فعالند نیز ممکن است در آینده فعال شوند ، مثل شکاف های طبقاتی در جوامع نیمه صنعتی. جامعه شناس سیاسی قاعدتا تنها با شکافهای فعال و موثر بر حیات سیاسی سروکار دارد و بحث انواع شکاف های اجتماعی و شکاف های غیر فعال بر عهده جامعه شناس است. بنابراین پیش بینی در مورد پویایی و تحول نظام سیاسی هم با شناخت فعالیت یا عدم فعالیت شکاف ها ممکن می شود.

ب) از نظر ضرورت تکوین

1- شکافهای ساختاری: شکافهایی هستند که به مقتضای برخی از ویژگی های دگرگونی ناپذیر و پایدار در جامعه ی انسانی پدید آمده اند و همواره وجود دارند. از جمله :

- شکافهای ناشی از تقسیم کار اجتماعی : که همواره نوعی شکافهای طبقاتی را ایجاد می کند.

- شکاف مبتنی بر جنسیت : که جامعه را به مردان و زنان تقسیم می کند ، البته در جوامع سنتی تر شکاف جنسی در حیات سیاسی موثر نیست (غیر فعال است) ، البته مشارکت زنان در زندگی سیاسی خود متأثر از عوامل طبقاتی بوده و در هر طبقه ای که مردان نقش سیاسی بیشتری یافته، زنان آنها نیز تمایل بیشتری به شرکت در حیات سیاسی دارند.

- شکاف مبتنی بر سن (فاصله ی نسل ها) : این شکاف نیز در جوامع دچار تحولات شده فعال تر از جوامع سنتی است . معمولاً در جوامعی که متوسط عمر در آنها بالاتر است، گرایش به محافظه کاری سیاسی بیشتر است و در مقابل احتمالاً رادیکالیسم سیاسی در جوامع جوان تر، زمینه ی رشد مساعدتری پیدا می کند.

2- شکافهای تاریخی یا تصادفی: شکافهایی هستند که حاصل سرنوشت تاریخی یک کشور هستند و بنابراین ضرورت ساختاری ندارند.

تحولات و تصادفهای تاریخی در تکوین این شکافها در هر جامعه موثرند. از جمله این شکافها عبارتند از :

- شکافهای مذهبی و فرقه ای: «تعبیرپذیری مذاهب» به نحو اجتناب ناپذیری موجب تفرق آنها می گردد. شکاف کاتولیک- پروتستان و شیعی – سنی در ایران از این دست است.

- شکاف دین و دولت : نزاع کلیسا و شهریاران در اروپا یا امرا و خلفا در اسلام از این دست است. انقلاب علمی – صنعتی غرب و تحولات ناشی از آن آتش کشمکش میان دین و دنیا را دامن زد. در ایتالیا به دلیل قدرت و نفوذ کلیسای واتیکان شکاف دین و دولت همواره در سیاست و حکومت موثر بوده است. به طور کلی عواملی مانند میزان داعیه ذاتی یک مذهب نسبت به سیاست ، میزان سازماندهی نهادهای مذهبی و میزان غیر دینی شدن علایق سیاسی در پیدایش شکاف دین و دولت موثر بوده است.

- شکافهای قومی، زبانی و نژادی : این شکافها محصول تصادفات تاریخی و چگونگی تدوین یک کشور از نظر تاریخی بوده اند. مهاجرتهای عمده در سطح جهان و نیز پیدایش دولت های ملی از درون امپراتورهای بر پیچیدگی های قومی و فرهنگی دامن می زنند.

ج) از نظر توسعه ی تاریخی و مراحل تحول اقتصادی

فرآیند نوسازی در جهان متضمن گذار از مراحل متعددی از جمله گذر از مرحله انقلاب کشاورزی به انقلاب صنعتی و انقلاب فرا صنعتی بوده است. در هر مرحله از توسعه ی اقتصادی، شکافهای خاصی پدیدار می شوند و یا در فعالیت آن شکافها تحولاتی روی می دهد.

به این ترتیب سه نوع جامعه قابل تفکیک اند که هر یک شکاف های خاص خود را دارند:

1- شکافهای جامعه ی سنتی : شکاف میان قبایل و خانواده های بزرگ، شکاف های مذهبی، فرقه ای و زبانی در این گونه جوامع موثر و مهم اند.

2- شکافهای جوامع نیمه سنتی - نیمه مدرن (در حال گذار) : این جوامع دارای شکافهای پیچیده ترند چرا که از یک سو شکافهای مربوط به جامعه ی سنتی همچنان فعال اند و از سوی دیگر شکافهای جامعه ی مدرن مثل شکاف طبقات و شکاف نسل ها نمودار می شوند. این جوامع دچار شکاف عمیق و اساسی دیگری نیز هستند که ناشی از همان دوپارگی سراسری آنهاست. این دو پارگی معمولا تحت عنوان ،«اقتصاد دو گانه»، «دوگانگی فرهنگی» و شکاف تجدد و سنت گرای برررسی می شود. به موجب این شکاف طبقات اجتماعی قدیم یعنی اشرافیت، روحانیت، خرده بورژوازی و دهقانان در مقابل طبقات اجتماعی جدید یعنی بورژوازی جدید، روشنفکران و طبقات کارگری قرار می گیرند. در این گونه جوامع زندگی سیاسی سخت تحت تاثیر منازعات و کشمکش های دو نیمه جامعه قرار دارد و دولت به شیوه نوسازی آمیزی مجبور می شود روابط خود را با هر دو بخش تحکیم کند.

3- شکافهای جامعه ی مدرن: در جامعه مدرن صنعتی شکافهای سنتی اغلب غیر فعال می شوند و بنابراین گروهها و نیرو های عمده و فعال در زندگی سیاسی بر مبنای شکافهای جامعه مدرن شکل می گیرند. شکافهای جامعه مدرن ناشی از تحول در نظام تقسیم کار اجتماعی و نظام اقتصادی هستند. در جوامع صنعتی پیشرفته بجز شکافهای عمده ی طبقاتی، شکافهای درون طبقاتی نیز پیدا می شوند و اغلب در کوتاه مدت تاثیر بیشتری بر روی ساخت و سیاستگذاری دولت می گذارند . از جمله این شکاف های درون طبقاتی در درون طبقه ی سرمایه دار عبارتند از : شکاف میان سرمایه ی تجاری و سرمایه ی صنعتی ، سرمایه ی کمپرادور و سرمایه ملی ، سرمایه بزرگ و سرمایه کوچک، سرمایه ی انحصاری و غیر انحصاری و انحصارات بانکی و انحصارات صنعتی.

د) از نظر شیوه ی صورتبندی و ترکیب

1- شکافهای متراکم (Reinforcing cleavages) : چنانچه شکافهای اجتماعی یکدیگر را تقویت کرده و بروی هم بار شوند، این نوع صورتبندی را صورتبندی شکافهای متراکم می خوانند. وقتی شکافهای اجتماعی متراکم باشند، اغلب جامعه دو قطبی می شود و پتانسیل کشمکش اجتماعی افزایش می یابد.

2- شکافهای متقاطع (crosscutting cleavages) : چنانچه شکافهای اجتماعی در یک جامعه یکدیگر را تضعیف کنند «شکافهای متقاطع» نامیده می شوند. وقتی شکافهای اجتماعی یکدیگر را قطع می کنند، با توجه به افزایش نقاط مشترک گروه بندیهای اجتماعی زمینه ی منازعه ی اجتماعی کاهش می یابد.

انواع جوامع از نظر صورت بندی شکافهای اجتماعی

بر اساس شمار و شیوه ترکیب و فعال یا غیر فعال بودن شکاف های اجتماعی انواع گوناگونی از صورت بندی شکافهای اجتماعی به دست می آید:

1- جامعه تک شکافی فعال: در این ساخت تنها یک شکاف عمده از نظر سیاسی فعال است و شکافهای دیگر یا غیر فعال اند و یا اساسا وجود ندارند. انگلستان که دارای یک شکاف طبقاتی فعال است مثال خوبی در این مورد است.

2- جامعه دو شکافی متوازی: در این نوع ساخت اجتماعی دو شکاف عمده و فعال وجود دارد و لیکن این دو متراکم نیستند. در عین حال شکافهای متقاطع غیر فعال دو شکاف اصلی را قطع می کنند و مانع از پاره پاره شدن بافت جامعه می گردند. در اینجا سه حوزه اصلی تکوین احزاب سیاسی وجود دارد و در نتیجه ممکن است یک نظام چند حزبی پیدا شود.

3- جامعه ی تک شکافی متراکم: در این ساخت یک شکاف عمده و فعال وجود دارد، اما دیگر شکافهای غیر فعال بر شکاف اصلی بار می شوند و آن را تقویت می کنند. مثل وقتی که شکاف دین و دولت با شکاف طبقاتی جمع می شود و در نتیجه مثلا احزاب طبقات پایین، مخالف دخالت مذهب در سیاست اند، در حالی که احزاب طبقات بالا از این گونه دخالت حمایت می کنند. ایرلند شمالی و ترکیه نمونه های این جامعه اند.

4- جامعه دو شکافی متقاطع: در این ساخت دو شکاف عمده و فعال یکدیگر را قطع می کنند و در نتیجه شمار و تنوع نیروهای اجتماعی – سیاسی افزایش می یابد. صورت بندی شکاف های اجتماعی در فرانسه، ایتالیا و کشورهای اسکاندیناوی از این نوع است.

5- جامعه سه شکافی متقاطع: در صورتی که سه شکاف فعال و قوی وجود داشته باشد، کثرت ایدئولوژی ها و احزاب سیاسی افزایش می یابد و پتانسیل منازعه نیز شدت می گیرد. دوره، در کتاب احزاب سیاسی خود ساخت شکافت اجتماعی در جمهوری چهارم فرانسه را از این نوع می داند.

بخش دوم: نیروهای اجتماعی

تعریف:

تفاوت شمار و صورتبندی شکافهای اجتماعی در هر کشور، ویژگی خاص سیاست و حکومت در آن کشور را ایجاد می کند. بر پایه ی شکافهای اجتماعی، صف بندی نیروهای سیاسی پدیدار می گردد. « نیروهای اجتماعی مجموعه طبقات و

گروه‌هایی هستند که بر روی زندگی سیاسی به معنای کلی آن تاثیر می‌گذارند و ممکن است به شیوه‌ای مستقیم قدرت سیاسی را در دست بگیرند و یا به شیوه‌های مختلف در آن نفوذ کنند».

بنابراین نیروهای اجتماعی سه ویژگی دارند:

1- مرکب از افرادی هستند که دارای وجوه همسانی از نظر علایق اقتصادی، ارزشی، فرهنگی، صنفی و جز آن باشند.

2- به شرکت در حیات سیاسی علاقمند باشند.

3- به منظور شرکت در حیات سیاسی به خود سازمان می‌دهند و آماده انجام عمل سیاسی می‌شوند.

جامعه‌شناسی سیاسی در سطح خرد و کلان

با توجه به وسعت نیروهای اجتماعی درگیر و تاثیرات آنها بر زندگی سیاسی می‌توان از دو سطح جامعه‌شناسی سیاسی خرد و کلان سخن گفت که ویژگی‌های هر کدام به این شکل است:

الف) ویژگی‌های جامعه‌شناسی سیاسی خرد:

1- به بررسی نقش نیروهای اجتماعی در «دوره‌های ثبات سیاسی» نظر دارد.

2- نقش نیروهای اجتماعی را «در سطح خرد» (مثلاً در اتحادیه‌ها، انجمن‌ها، گروه‌های سازمان یافته، گروه‌های دین‌فوذ و احزاب سیاسی) بررسی می‌کند.

3- تاثیر این نیروها را بر فعالیت و سیاستگذاری «نهادهای مشخص حکومتی» مثل کابینه، مجلس نمایندگان، وزارتخانه‌ها و... مورد بررسی قرار می‌دهد.

ب) ویژگی‌های جامعه‌شناسی سیاسی کلان:

1- بیشتر به «دوره‌های دگرگونی و تغییر اساسی در زندگی اجتماعی و سیاسی» می‌پردازد.

2- به بررسی تاثیر «نیروهای اجتماعی عمده» در دوره‌های دگرگونی می‌پردازد.

3- در دوره‌های ثبات نیز نقش نیروهای عمده‌ی اجتماعی را در سطح کلان «در تکوین و تعیین ماهیت نهادهای سیاسی» (و نه نهادهای مشخص حکومت) بررسی می‌کند. پس مثلاً بررسی رابطه طبقه مسلط اجتماعی با دولت در سطح جامعه‌شناسی کلان صورت می‌گیرد.

پس تفاوت اصلی در این است که جامعه‌شناسی سیاسی خرد «با نیروهای سازمان یافته مشخص» سر و کار دارد، این

نیروها سه ویژگی اساسی دارند: 1. داشتن یک سازمان رسمی، 2. داشتن منابع مالی، و 3. داشتن حداقلی از پیروان.

مهم ترین سودمندی یا فایده ی جدا کردن دو نگرش خرد و کلان در جامعه شناسی سیاسی، تسهیل روش مطالعه تطبیقی نیروهای اجتماعی است. چرا که اولاً گروه های مورد مقایسه باید از نظر «فضای اجتماعی» همسطح باشند. مقایسه دو گروه اجتماعی یکی در سطح خرد و دیگری در سطح کلان سودمند نیست 0 ثانیاً قرابت و شباهت گروه های نفوذ و قرابت و شباهت حوزه ی نفوذ و زمینه ی عمل به بحث تطبیقی کمک می کند. با این وجود بدیهی است که دو سطح کلان و خرد در جامعه شناسی سیاسی با یکدیگر تداخل دارند و جدا کردن آنها در عمل دشوار است. به ویژه از آن رو که خواسته های نیروهای اجتماعی به مفهوم گسترده آن به وسیله ی گروه ها، انجمن ها و تشکلهای خرد آنها عرضه می شود. مثلاً خواسته های جنبش کارگری یا نیروی طبقه ی کارگر به وسیله ی اتحادیه های کارگری و یا از طریق احزاب سیاسی اعمال و اعلام می گردد. تاکید بر هر یک از دو نگرش خرد و کلان موجب تضعیف بینش جامعه شناسی سیاسی می گردد. از یک طرف، صرف بررسی روابط حکومت با سازمانها و گروه های صاحب نفوذی که در حول و حوش آن فعالیت می کنند (سطح خرد) ما را از چشم انداز کلی محروم می کند و از سوی دیگر، تاکید بر نیروهای گسترده (سطح کلان) موجب نا آشنایی ما با «برخوردهای نزدیک» در زندگی سیاسی می گردد.

مراحل تکوین نیروهای اجتماعی

موضوع جامعه شناسی سیاسی (چه خرد و چه کلان)، بحث از نیروهای اجتماعی در مراحل مختلف تکوین آنها و تاثیرشان بر زندگی سیاسی است. انواع نیروهای اجتماعی از لحاظ مراحل تکوین به ترتیب عبارتند از :

- 1- نیروهای پایه : زمینه کلان شکافهای اجتماعی را تشکیل می دهد. مثلاً طبقه ی کارگر، یک نیروی پایه است.
- 2- نیروهای حرکت و یا جنبش: گروه بندیهای عمده و جنبش ها را نیروهای حرکت گویند. مثل جنبش های کارگری در مثال ما.
- 3- نیروهای نفوذ : شامل سطح سازمان ها و تشکل هاست ، مثل کنفدراسیون کارگران یا احزاب کارگری در مثال ما. در بحث را بطله ی نیروهای پایه ی، جنبش و نفوذ، ممکن است برخی استثنائات و جود داشته باشد از جمله :
 - ممکن است یک نیروی نفوذ مستقیم، استوار بر دو نیروی پایه باشد: انجمن کارگران هندی در انگلیس مبتنی بر نیروهای پایه ی طبقه کارگر و نیز یک اقلیت قومی است.
 - ممکن است یک نیروی نفوذ گرچه به ظاهر مبتنی بر یک نیروی پایه ی خاص باشد اما در عین حال به وسیله ی نیروی پایه ی دیگری برانگیخته شده باشد. مثل هنگامی که جنبش طبقاتی جنبش قومی را در جهت علایق خود برانگیزد.

- ممکن است نیروی پایه ی یک گروه نفوذ از آنچه انتظار می رود نیروی پایه آن باشد متفاوت باشد. مثلاً گروه پایه بسیاری از احزاب سوسیالیست در کشورهای در حال توسعه، اقشار متوسط روشنفکری بوده است.

- ممکن است یک جنبش اجتماعی چندین گروه پایه داشته باشد. مثل جنبش فاشیسم در اروپا که مبتنی بر چندین گروه پایه از جمله دهقانان، خرده بورژوازی و اشراف بود. گروه های روشنفکری نیز نیروی پایه یگانه ای ندارند و نمی توان منشأ آنها را یک تقسیم بندی طبقاتی دانست. در ایران اغلب بازار نیروی پایه ی جنبشهای سیاسی - مذهبی بوده است .

انواع نیروهای پایه از لحاظ عضویت

به طور کلی نیروهای پایه از لحاظ عضویت به دو دسته عمومی تقسیم می شوند:

- 1- نیروهای پایه ی انتسابی : عضویت در این نیروها ارادی نیست بلکه معمولاً با تولد و یا در مراحل مختلف زندگی شخص در این نیروها جای می گیرد. گروه های قومی، سنی، جنسی و نژادی از این دسته اند. قبایل، اقوام، گروه های فرهنگی و نظایر آن در سیاست و حکومت کشورهای نیمه صنعتی همچنان از نقش قابل ملاحظه ای برخوردار هستند. ترکیب قومی در هر جامعه ای موجب پیدایش گروه های نفوذ انتسابی می گردد.
- 2- نیروهای پایه ی اکتسابی : گروه های فکری، طبقاتی، صنفی، احزاب سیاسی، اتحادیه ها و سازمان های مختلف عضویت غیر انتسابی یا اکتسابی دارند. گذار از همبستگی انتسابی به همبستگی اکتسابی خود حاکی از تحول و نوسازی جامعه است. بنابراین با نوسازی جامعه بر شمار نیروهای اجتماعی مبتنی بر عضویت اکتسابی افزوده می شود . مهمترین نیروهای اجتماعی در جوامع مدرن مبتنی بر عضویت غیر انتسابی هستند.

شیوه ها و اشکال عمل نیروهای اجتماعی

الف) علت تفاوت در شیوه های عمل نیروهای اجتماعی

نیروهای اجتماعی در نظام های سیاسی گوناگون شیوه های رفتار گوناگونی از خود نشان می دهند. این تفاوت بستگی به عوامل مختلفی دارد که در اینجا به ذکر آن می پردازیم :

- 1- فرهنگ جامعه : به ویژه فرهنگ سیاسی هر جامعه بر اهداف عمل سیاسی تاثیر می گذارد و نوع وسایل متناسب برای تعقیب آنها را معین می کند.
- 2- سرشت و خصلت هر نیرو یا گروه : مثلاً شیوه عمل یک جنبش مذهبی با اتحادیه کارفرمایی، و اتحادیه کارفرمایی با اتحادیه کارگری متفاوت است.

3- ماهیت منابع یک گروه: مثلاً برخی گروه‌ها توانایی دادن امتیازات مالی را دارند و برخی تنها می‌توانند به اعتصاب متوسل شوند.

4- شیوه‌ی توزیع قدرت سیاسی: در نظام‌های دموکراتیک که ساخت قدرت باز و دوجانبه دارند نیروهای به شیوه‌های مسالمت‌آمیز و دموکراتیک متوسل می‌شوند. همچنین نیروها در این نظام‌ها آشکار و قابل مطالعه‌اند. بر عکس در نظام‌های سیاسی بسته که قدرت یکجانبه است، نقش نیروهای اجتماعی در شرایط ثبات سیاسی پنهان‌تر است و باید در این موارد به بررسی باند بازیها و نفوذها در درون بوروکراسی پرداخت. در اینگونه نظام‌ها نقش نیروهای اجتماعی معمولاً در شرایط «بحران و گذار» آشکارتر می‌شود.

5- نوع نظام سیاسی: مثلاً فدرال یا غیر فدرال بودن بر حوزه و شدت عمل گروه‌های سیاسی و اجتماعی تاثیرگذار است.

ب) اشکال عمل نیروهای اجتماعی

در شرایط ثبات سیاسی گروه‌های اجتماعی معمولاً از طریق روابط شخصی یا گروهی، فشار یا اعطای منابع مالی و وعده و وعید نفوذ خود را اجرا می‌کنند. بده و بستان و معاملات سیاسی رایج‌ترین روش در همه‌ی کشورهاست. به این معنی زندگی سیاسی شبکه‌ی گسترده و کم و بیش پنهانی از روابط شخصی، گروهی و بده و بستان سیاسی است. کوشش برای اعمال نفوذ، خود به معنی پذیرش عملی نظام حکومتی مستقر است. گروه‌های نفوذ معمولاً ترجیح می‌دهند «دوستان» را مورد نفوذ قرار دهند تا «دشمنان» را. زیرا چنین نفوذی معمولاً محتاطانه‌تر و بی‌سروصداتر است. بر عکس در مورد دشمنان، گروه‌های نفوذ معمولاً به هیاهو و جلب افکار عمومی متوسل می‌شوند. شیوه‌ی اعمال نفوذ گروه‌های اجتماعی بر نهادهای تصمیم‌گیرنده مثل پارلمان بستگی به عواملی چون وجود احزاب، نوع نظام پارلمانی، شیوه‌ی تفکیک قوا و غیره دارد. کمیته‌های پارلمانی به ویژه به محل اعمال نفوذ گروه‌های فشار تبدیل می‌شوند. شیوه‌های اعمال نفوذ امروزه بسیار پیچیده شده است تا آنجا که لابی‌یست‌ها «مشاورین پارلمانی» خوانده می‌شوند. همچنین آن دسته از نمایندگان مجلس که تکیه‌گاه نیرومندی در بین گروه‌های نفوذ ندارند، بیشتر در معرض اعمال نفوذ قرار می‌گیرند. پس ممکن است پیشاپیش میان نمایندگان و گروه نفوذ، وابستگی سازمانی یا گروهی وجود نداشته باشد.

عوامل موثر بر رفتار نمایندگان پارلمان در مقابل فشارها و نفوذها نیز متعدّدند که از آن جمله می‌توان بجز نفوذ گروه‌ها، از عقاید شخصی، ایدئولوژی حزبی و توقع پیروزی در انتخابات بعدی نام برد. در مواردی که قدرت گروه مورد نظر گسترده نیست، ممکن است اعمال نفوذ یا فشار جنبه‌ی آشکار و دسته‌جمعی پیدا کند (مثل فرستادن طومار یا نامه

های سرگشاده‌ی دسته‌جمعی). همچنین هر چه موقعیت پارلمان ضعیف‌تر باشد و یا ضعیف‌تر شود، اعمال قدرت گروه‌ها بر آن کاهش می‌یابد و گروه‌ها در عوض رهبران احزاب و یا قوه‌ی مجریه را به عنوان محل اعمال نفوذ در نظر می‌گیرند.

عوامل موثر بر توانایی نیروها و گروه‌های اجتماعی

چندین عامل در میزان توانایی و قدرت نیروها و گروه‌های اجتماعی موثر است از جمله:

الف) ساخت و سازمان درونی گروه

در ذیل این بحث چند عامل مهم مطرح می‌باشد که عبارتند از:

1- میزان توانایی مالی گروه: برخی گروه‌ها مثل سازمانهای تجاری و صنفی و کارفرمایی به صورت مستقیم و برخی دیگر چون اتحادیه‌های کارگری به صورت غیر مستقیم و از طریق بسیج منابع مالی، مخارج خود را تامین می‌کنند.

2- شمار اعضا و انضباط درونی گروه: نمایندگان پارلمان و احزاب سیاسی به منظور جلب حمایت انتخاباتی به گروه‌هایی که دارای اعضای کثیری هستند، توجه بیشتری نشان می‌دهند. با این وجود شمار کثیر اعضای بدون سازماندهی و انضباط امتیازی به شمار نمی‌رود.

3- شمار و نوع متحدین گروه: یک گروه نفوذ اگر بتواند گروه اجتماعی وسیع‌تر و از نظر افکار عمومی مقبولتری (مثل آموزگاران، دانشجویان، زنان، جوانان و غیره) را با خود همراه کند، به ویژه اگر گروه وسیع‌تر سیاسی نباشد و تقاضاهای آن در جهت منافع عمومی تلقی شود، نفوذ گروه مورد نظر افزایش می‌یابد.

4- ترکیب عمودی یا افقی چندین سازمان اجتماعی: در بین چندین سازمان اجتماعی یا فدراسیون و کنفدراسیون، سازمانی که بتواند نقش رهبری را بر عهده گیرد و از موقعیت مسلط برخوردار شود، قدرت و نفوذ بیشتری خواهد داشت.

5- وجود یا عدم وجود گروه رقیب سازمان یافته: در جایی که رقیبی نباشد، گروهی بالقوه کم قدرت نیز می‌تواند آزادانه تاخت و تاز کند.

ب) رابطه با احزاب و سازمانهای سیاسی:

در زمینه‌ی تاثیر رابطه با احزاب و سازمان‌های سیاسی بر میزان قدرت گروه‌های اجتماعی چند رابطه‌ی زیر قابل استنتاج است:

1- هر چه پایگاه اجتماعی و طبقاتی احزاب سیاسی مرکب‌تر و هر چه تعداد احزاب سیاسی بیشتر باشد، احتمال افزایش توانایی و فعالیت گروه‌های نفوذ بالا می‌رود.

- 2- وقتی چندین حزب به جلب حمایت یک گروه نفوذ علاقمند باشند، طبعاً توانایی سیاسی آن گروه افزایش می یابد.
- 3- احتمال سلب حمایت یک گروه نفوذ از حزبی و انتقال آن حمایت به حزبی دیگر یعنی امکان جولان سیاسی، توانایی آن گروه را افزایش می دهد .
- 4- اگر حزبی کاملاً به یک گروه نفوذ وابسته باشد، توانایی حزب در ارتباط با گروه های قدرت دیگر کاهش می یابد.
- 5- در برخی موارد وابستگی به یک حزب، شان و اهمیت و نفوذ عمومی یک گروه نفوذ (مثل روحانیون) را خدشه دار می سازد .
- 6- فرصت طلبی و محافظه کاری احزاب، زمینه را برای تقویت گروه های نفوذ آماده می سازد. بر عکس حکومت های اصلاح طلب و انقلابی به ویژه وقتی تازه به قدرت رسیده باشند و هدفشان تغییرات عمده در نظام امتیازات اجتماعی باشد، احتمالاً کمتر در معرض نفوذ گروه های ذینفع قرار می گیرند.
- 7- به طور کلی در زمینه ی نوع رابطه ی احزاب و گروه های نفوذ، ممکن است یک یا چندین حزب «اقمار» یک گروه نفوذ به شمار روند و یا برعکس یک یا چندین گروه «اقمار» یک حزب باشند.
- ج) وضعیت حقوقی
- طبعاً اجازه ی قانونی فعالیت گروه ها لازمه ی عمل سیاسی آنهاست. قوانین اساسی معمولاً محدودیتها یا امکاناتی برای فعالیت گروه ها و نیروهای اجتماعی در نظر می گیرند. طبعاً مقررات محدود کننده و مانع تراشانه منجر به کاهش و مقررات حمایت کننده سبب افزایش قدرت و توانایی گروه ها می شود.
- د) میزان نفوذ پذیری حکومت
- میزان نفوذ یک گروه ذینفع بستگی به میزان نفوذ پذیری حکومت به مثابه ی موضوع نفوذ نیز دارد. چرا که موضوع نفوذ منفعل و صرفاً کار پذیر نیست بلکه خودش در روند نفوذ تاثیر می گذارد و ممکن است نسبت به گروهی بیش از گروه دیگر نفوذ پذیر باشد. به هر حال در زمینه ی نفوذ گروه ها در حکومت نکات زیر بر جسته می نماید:
- 1- حکومتها در مقابل برخی گروه ها که به مرکز قدرت نزدیکتر ند، نفوذ پذیرند.
 - 2- دیدگاه پذیرا و مثبت دستگاه اجرایی نسبت به نفوذ گروه ها معمولاً تابع عوامل چندی مانند «نوع و ماهیت گروه مورد نظر» و به ویژه «میزان نمایندگی منافع اجتماعی مختلف» توسط آن گروه است. با این وجود صرف نظر از میزان نمایندگی منافع مختلف، موقعیت خود گروه مورد نظر هم تعیین کننده است .
 - 3- ممکن است حکومت با توسل به مفهوم مصلحت عمومی، در مقابل نفوذ گروههایی مقاومت کند.

4- وقتی تنها یک سازمان نماینده‌ی منافع یک گروه باشد، میزان نفوذ پذیری حکومت نسبت به آن گروه افزایش می‌یابد. در مقابل وقتی چندین سازمان منافع یک گروه را نمایندگی کنند، احتمالاً قدرت آن گروه در چندین زمینه پراکنده می‌شود.

5- میزان نفوذ یک گروه ارتباط چندانی با تعداد اعضاء یا شکل ظاهری سازمان ندارد. گروه‌های بزرگ ولی فاقد سازماندهی و تجانس منافع (مثل سازمانهای مصرف‌کنندگان) نفوذ کمتری از بسیاری از سازمانهای کوچکتر ولی دارای منابع مالی بیشتر و سازمان قوی‌تر، دارند.

6- در اغلب حکومتها قوه‌ی اجرایی مقصد اصلی اعمال نفوذ گروه‌های اجتماعی است.

7- از میان ارکان مختلف قوه‌ی مجریه نیز بوروکراسی دولتی است که مقصد عمده‌ی اعمال نفوذ را تشکیل می‌دهد.

8- در مجموع در زمینه‌ی رابطه‌ی گروه‌های اجتماعی و بوروکراسی مسائل عمده‌ای چون همسویی ایدئولوژیک و تداخل پایگاه اجتماعی بوروکراتها و گروه‌های اجتماعی، شیوه‌های نفوذ در سازمانهای خاص اداری و غیره مطرح می‌شود.

9- میزان شدت روابط میان گروه‌های نفوذ و دستگاه دیوانی و اداری بستگی به عوامل مختلفی چون وجود احزاب، نوع نظام پارلمانی، میزان دخالت دولت در اقتصاد و غیره دارد.

10- گروه‌های نفوذ اغلب می‌کوشند نظر مساعد مقامات نزدیک به وزراء را به خود جلب کنند چرا که در بسیاری از موارد، این مقامات به جای وزرا تصمیم می‌گیرند.

پس به طور کلی، قدرت نیروهای اجتماعی به عواملی از قبیل میزان منابع مالی، میزان سازماندهی و انسجام درونی، میزان ارتباط با جامعه، میزان کنترل بر اراده و عقاید دیگران و میزان برخورداری از شأن و اعتبار اجتماعی آنها بستگی دارد. البته این مهم است که منابع و امکانات یک گروه قابل تبدیل به نفوذ باشد وگرنه فایده‌ای برای گروه در بر نخواهد داشت.

انواع نیروهای اجتماعی و گروه‌های نفوذ

تقسیم‌بندی‌های گوناگونی از گروه‌های صاحب قدرت و نفوذ انجام شده است که در اینجا با تفکیک معیار این تقسیم‌بندی با شماره به انواع آنها اشاره می‌کنیم:

1- برخی گروه‌ها و نیروهای اجتماعی را «بر حسب نحوه‌ی ارتباط درونی اعضا» به دو دسته تقسیم می‌کنند: گروه‌های با روابط نزدیک و رو در رو، گروه‌های با روابط رسمی. این تقسیم‌بندی به اقتباس از تفکیک فردیناند تونیس بین جماعت و جامعه انجام شده است.

- 2- برخی نویسندگان فونکسیونالیست (یا کارکردگرا)، نیروهای اجتماعی را «بر حسب کارکردهای چهارگانه نظام اجتماعی» (تطبیق با شرایط نو، حل منازعه، حفظ همبستگی ارزشی و نیل به اهداف) به چهار دسته تقسیم می کنند:
- گروه های اقتصادی (منطبق با کار ویژه تطبیق با شرایط جدید): اتحادیه ها، شرکت ها
 - گروه های مبتنی بر کار ویژه ی حفظ همبستگی و حل منازعه: نهادهای حقوقی
 - گروه های فرهنگی (عامل حفظ همبستگی ارزشی): گروه های روشنفکری
 - گروه های مجری کارویژه سیاسی نیل به اهداف و نیز گروه های داخلی آنها: دسته های پارلمانی، مؤسسات حکومتی.
- اشکال عمده تقسیم بندی بالا این است که در آن قدرت اجتماعی و قدرت دولتی خلط می شود.
- 3- برخی «جنبش ها» را به عنوان مجموعه افرادی که دارای نگرش ها و ارزش های مشابهی هستند از «سازمان» که ممکن است در درون جنبش پدید آید، تمییز می دهند. سازمان وقتی پدید می آید که بخشی از اعضای یک جنبش وظیفه ی تصمیم گیری برای کل جنبش را بر عهده می گیرند. با پیدایش سازمان روند واگذاری و توزیع قدرت شکل می گیرد.
- 4- گروه ها از نظر «هدف» یک تقسیم بندی دیگر نیز می شوند: - گروه های ایدئولوژیک که برای استقرار مجموعه ای از آرمانها فعالیت می کنند، - گروه های غیر ایدئولوژیک که صرفا برای اعمال سلطه بر جامعه فعالیت می کنند.
- 5- گروه های فشار را به دو دسته تقسیم می کنند: الف) گروه های ذینفع (interest groups): که اعضای آن دارای خصوصیات عینی مشترکی هستند، ب) گروه های عقیدتی (attitude): که اعضای آن نسبت به مجموعه ای از ارزش های مشترک متعهد هستند. گروه های عقیدتی کمتر از دیگر گروه ها ثبات و دوام دارند و بیشتر دچار تحول می شوند.
- 6- گروه های نفوذ از حیث «علاقه تشکیل دهنده» نیز دو نوع اند: الف) گروه های مبتنی بر علاقه مادی: اتحادیه ها، ب) گروه های مبتنی بر نگرشها یا ارزشهای ذهنی: جنبشهای حفظ محیط زیست، انجمن حمایت از پرندگان وحشی و جنبش خلع سلاح هسته ای.
- 7- گروه های ذینفوذ رسمی: ممکن است بخشی از سازمان های عمومی یا بوروکراسی دولتی خود به عنوان یک گروه نفوذ عمل کنند. به این گروه ها، گروه های ذینفوذ رسمی می گویند. این مفهوم در مورد نظام های بوروکراتیک مبتنی بر مالکیت عمومی (سوسیالیسم دولتی) مثل اتحاد شوروی بیشتر صدق می کند تا در مورد نظام های رقابتی.

8-دکتر بشیریه در کتاب جامعه شناسی سیاسی خود نیروهای اجتماعی را به دو دسته ی اصلی تقسیم می کند: الف) طبقات اجتماعی: که ماهیت اقتصادی دارند، ب) شئون اجتماعی: که بر زیست فرهنگی مشترک مبتنی هستند، به نظر می رسد این تقسیم بندی با اقتباس از ماکس وبر انجام شده باشد.

نمونه سوالات تستی

1-تعریف قدرت دولتی به « حق وضع قوانین همراه با تعیین مجازات مرگ و کلیه مجازات های کوچکتر، به منظور تنظیم و حفظ مالکیت» از چه کسی است؟

- (1) آر. اچ. تونی (2) جان لاک (3) نیچه (4) نیچه

2- در جامعه شناسی سیاسی معاصر فرض بر این است که مهمترین نمود قدرت اجتماعی، هماناست.

- (1) فشار (2) سلطه (3) نفوذ (4) اجبار

3- موضوع کلی کتاب های فرآیند حکومت بنتلی و فرایند حکومتی ترومن چه بود؟

- (1) نقش نیروها و گروه های اجتماعی در زندگی سیاسی (2) بررسی ساختار صوری حکومت ها به شکل مقایسه ای (3) نقش نخبگان در روند حکومت (4) آموزش روش های شهریاری به حاکمان جوامع مدرن

4- عبارت « نقاط و خطوط گسلی که عملاً موجب تقسیم و تجزیه جمعیت و تکوین گروه بندی هایی در جامعه می گردد.....» تعریفی برای کدام مفهوم سیاسی است؟

- (1) تضاد اجتماعی (2) تعارض اجتماعی (3) تفاوت اجتماعی (4) شکاف اجتماعی

5- کدام گزینه در مورد شکاف های ساختاری صحیح نیست؟

- (1) شکاف های جنسیتی (2) فاصله نسل ها (3) شکاف های ناشی از تقسیم کار (4) شکاف دین و دولت

6- کدام کشور نمونه ای از تأثیر بارز شکاف دین و دولت بر زندگی سیاسی است؟

(1) ایتالیا (2) فرانسه (3) ایالات متحده آمریکا (4) چین

7- به نظر می‌رسد پیچیده‌ترین شکاف‌های اجتماعی در چه نوع جامعه‌ای پدیدار شوند؟

(1) جامعه مدرن (2) جامعه در حال گذار (3) جامعه سنتی (4) جامعه چند فرهنگی

8- صورت‌بندی شکاف‌های اجتماعی در ترکیه و ایرلند شمالی از کدام نوع است؟

(1) جامعه دو شکافی متوازی (2) جامعه تک شکافی متراکم (3) جامعه دو شکافی متقاطع (4) جامعه تک شکافی فعال

9- کدام کشور را می‌توان نمونه بارز یک جامعه تک شکافی فعال دانست؟

(1) ایتالیا (2) فرانسه (3) ایران (4) انگلستان

10- کدام گزینه نمایانگر ویژگی‌های جامعه‌شناسی سیاسی کلان نیست؟

(1) پرداختن به دوره‌های دگرگونی و تغییر در زندگی سیاسی

(2) بررسی تأثیر نیروهای اجتماعی عمده

(3) بررسی تأثیر نیروهای اجتماعی بر نهاد‌های مشخص حکومتی

(4) بررسی رابطه طبقه مسلط اجتماعی با دولت

11- بر اساس تقسیم‌بندی نیروهای اجتماعی از لحاظ مراحل تکوین؛ حزب کارگر انگلستان، یک نیروی

.....است.

(1) پایه (2) حرکت (3) غیر طبقه‌ای (4) نفوذ

12- زنان یک کشور جزء کدام یک از نیروهای اجتماعی از لحاظ مراحل تکوین قرار دارند؟

(1) نیروهای پایه (2) نیروهای جنبش یا حرکت

(3) نیروهای نفوذ (4) نیروهای مبتنی بر تفاوت‌های جنسیتی

13- گروه پایه بسیاری از احزاب سوسیالیست در کشورهای در حال توسعه کدام است؟

- (1) طبقه کارگر
- (2) اقشار سنتی و روحانیون
- (3) اقشار متوسط روشنفکری
- (4) طبقه خرده بورژوازی و بورژوازی

14- در نظام های سیاسی بسته نقش نیروهای اجتماعی معمولاً در شرایط آشکارتر می شود.

- (1) ایجاد فضای باز سیاسی
- (2) بحران و گذار
- (3) فشار اقتصادی
- (4) فشارهای بین المللی بشردوستانه

15- امروزه برای توصیف لابیست ها در پارلمان ها از کدام مفهوم استفاده می کنند؟

- (1) کرم های روده پارلمان
- (2) کارچاق کن ها
- (3) مداخله گر ها
- (4) مشاورین پارلمانی

16- علت کاهش اعمال قدرت گروه ها بر پارلمان ، بیشتر چه می تواند باشد؟

- (1) ضعف موقعیت پارلمانی
- (2) قدرت و استقلال قابل توجه پارلمان
- (3) بی نیازی گروه ها از پارلمان
- (4) ضعف موقعیت قوه مجریه

17- کدام نوع حکومت ها معمولاً کمتر در معرض نفوذ گروه های ذی نفع قرار می گیرند؟

- (1) حکومت های انقلابی
- (2) حکومت های محافظه کار و مماشات گرا
- (3) حکومت های لیبرال
- (4) حکومت های نیمه دموکراتیک و نیمه باز

18- کدام رکن از ارکان قوه مجریه، هدف عمده اعمال نفوذ قرار می گیرد؟

- (1) دفتر ریاست جمهوری
- (2) بوروکراسی دولتی
- (3) احزاب وابسته به دولت
- (4) مطبوعات ارگان دولت

19- تقسیم بندی گروه ها و نیروهای اجتماعی به «گروه های با روابط رو در رو» و «گروه های با روابط

رسمی» به اقتباس از کدام دانشمند انجام شده است؟

- (1) وبر
- (2) تونیس
- (3) کارلایل
- (4) آلموند

20- براساس تقسیم بندی فونکسیونالیستی از گروه ها و نیروهای اجتماعی ، گروه های روشنفکر کدام

کارویژه را برعهده دارند؟

(1) نیل به اهداف (2) حل منازعه (3) حفظ همبستگی ارزشی (4) تدوین استراتژی

21- کدام نوع از گروه های فشار معمولاً کمتر از دیگر گروه ها ثبات و دوام داشته و بیشتر دچار تحول می

شوند؟

(1) گروه های عقیدتی (2) گروه های ذی نفع

(3) گروه های غیر ایدئولوژیک (4) دسته های پارلمانی

22- گروه های ذی نفوذ در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی اغلب از کدام نوع بوده اند؟

(1) عقیدتی (2) غیرایدئولوژیک (3) روشنفکری (4) رسمی

23- این دانشمند می گوید آنچه قدرت را از نفوذ به طور کلی جدا می کند، تهدید اعمال ضمانت اجرا است.

(1) دوورژه (2) لاسول (3) آلموند (4) هانتینگتون

24- نقش کدام یک از نیروهای اجتماعی در جامعه شناسی سیاسی کلان مورد بررسی قرار می گیرد؟

(1) احزاب سیاسی (2) اتحادیه های کارگری (3) طبقه اجتماعی (4) گروه های ذی نفوذ

25- این دانشمند گروه های اجتماعی را «کرم روده دولت» خوانده بود.

(1) لاک (2) روسو (3) هابز (4) مارکس

26- به نظر او آنچه قدرت را از نفوذ به طور کلی جدا می کند، تهدید اعمال ضمانت اجرا است.

(1) مانهایم (2) رابرت دال (3) راسل (4) لاسول

27- او می گوید نفوذ عبارت است از رابطه میان بازیگران که در آن یک بازیگر، بازیگر دیگر را به انجام عملی ترغیب کند.

- (1) میشلز (2) رابرت دال (3) راسل (4) لاسول

28- در کدام یک از انواع جامعه سیاسی امکان ثبات سیاسی بیشتر است؟

- (1) تک شکافی (2) دوشکافی متوازی (3) دوشکافی متقاطع (4) سه شکافی

29- کدام گزینه، موضوع مطالعه جامعه شناسی سیاسی به طور اعم محسوب می شود؟

- (1) احزاب سیاسی (2) نظام حقوقی (3) گروه های ذی نفوذ (4) قشربندی اجتماعی

30- کدام گزینه، در مورد شکاف های تاریخی نادرست است؟

- (1) شکاف سنت و مدرنیته (2) شکاف قومیت ها (3) شکاف های مذهبی (4) شکاف های طبقاتی

پاسخنامه سوالات تستی

- 1- گزینه 2 صحیح است.
- 2- گزینه 3 صحیح است. در جامعه شناسی سیاسی معاصر فرض بر این است که مهمترین نمود قدرت اجتماعی همان نفوذ است، حال آنکه نفوذ تنها یکی از مظاهر نمایان قدرت اجتماعی است.
- 3- گزینه 1 صحیح است. مطالعه نقش نیروهای اجتماعی در زندگی سیاسی هدف اصلی جامعه شناسی سیاسی از آغاز تکوین آن بوده است. از اولین آثار در این زمینه کتاب فرآیند حکومت بنتلی است که به بررسی نقش گروه های اجتماعی در زندگی سیاسی پرداخت. ترومن نیز در کتاب فرآیند حکومتی در سال 1951 مبحث نیروهای اجتماعی را در جامعه شناسی سیاسی غرب احیا کرد.
- 4- گزینه 4 صحیح است. شکاف اجتماعی نقاط و خطوط گسلی است که عملاً موجب تقسیم و تجزیه جمعیت و تکوین گروه بندی هایی می گردد و این گروه بندی ها ممکن است تشکل ها و سازمان های سیاسی پیدا کنند. به نظر می رسد که تعارضات و تضادهای اجتماعی مفهومی گسترده تر و انتزاعی تر از مفهوم شکافهای اجتماعی داشته باشد.
- 5- گزینه 4 صحیح است. شکاف دین و دولت یک شکاف تاریخی یا تصادفی است و نه ساختاری.
- 6- گزینه 1 صحیح است. در ایتالیا به دلیل قدرت و نفوذ کلیسای واتیکان شکاف دین و دولت همواره در سیاست و حکومت مؤثر بوده است.
- 7- گزینه 2 صحیح است. جوامع در حال گذار یا نیمه سنتی - نیمه مدرن دارای شکاف های پیچیده ترند، چرا که از یک سو شکاف های مربوط به جامعه سنتی همچنان فعال اند و از سوی دیگر شکاف های جامعه مدرن نمودار می شوند.
- 8- گزینه 2 صحیح است.
- 9- گزینه 4 صحیح است. در انگلستان یک شکاف یعنی شکاف طبقاتی از نظر سیاسی عمده و فعال شده است و سازمان ها و احزاب و ایدئولوژی های سیاسی بر حول آن تکوین یافته اند. در این کشور از آغاز، مذهب پروتستان به صورت مذهب رسمی دولت درآمد و در نتیجه شکاف میان دین و دولت ایجاد نشد.
- 10- گزینه 3 صحیح است.
- 11- گزینه 4 صحیح است. طبقه کارگر یک نیروی پایه، جنبش های کارگری نیروی حرکت و احزاب کارگری نیروی نفوذ هستند.

- 12- گزینه 1 صحیح است. می توان از زنان به عنوان نیروی پایه، از جنبش های زنان به عنوان نیروی جنبش و از سازمان های خاص (مثل انجمن پزشکان زن فرانسه) به عنوان نیروی نفوذ مستقیم سخن گفت.
- 13- گزینه 3 صحیح است. ممکن است نیروی پایه یک گروه نفوذ از آنچه انتظار می رود نیروی پایه آن باشد متفاوت باشد. مثلا گروه پایه بسیاری از احزاب سوسیالیست در کشورهای در حال توسعه، اقشار متوسط روشنفکری بوده است در حالی که انتظار آن است که طبقات کارگری باشد.
- 14- گزینه 2 صحیح است. در نظام های سیاسی بسته، نقش نیروهای اجتماعی در شرایط ثبات سیاسی پنهان تر است، ولی معمولا در شرایط بحران و گذار آشکارتر می شود.
- 15- گزینه 4 صحیح است.
- 16- گزینه 1 صحیح است. هرچه موقعیت پارلمان ضعیف تر باشد و یا ضعیف تر شود، اعمال قدرت گروه ها بر آن کاهش می یابد و گروه ها درعوض، رهبران احزاب و یا قوه مجریه را به عنوان محل اعمال نفوذ در نظر می گیرند.
- 17- گزینه 1 صحیح است. حکومت های اصلاح طلب و انقلابی به ویژه وقتی تازه به قدرت رسیده باشند و هدفشان تغییرات عمده در نظام امتیازات اجتماعی باشد، احتمالا کمتر در معرض نفوذ گروه های ذینفع قرار می گیرند.
- 18- گزینه 2 صحیح است.
- 19- گزینه 2 صحیح است.
- 20- گزینه 3 صحیح است. گروه های روشنفکری یکی از گروه های فرهنگی هستند که کارکرد حفظ همبستگی ارزشی را نیز انجام می دهند.
- 21- گزینه 1 صحیح است.
- 22- گزینه 4 صحیح است. اگر بخشی از سازمان های عمومی یا بوروکراسی دولتی خود به عنوان گروه نفوذ عمل کند، به آن گروه ذی نفوذ رسمی می گویند. این مفهوم در مورد نظام های بوروکراتیک مبتنی بر مالکیت عمومی (سوسیالیسم دولتی) مثل اتحاد جماهیر شوروی بیشتر صدق می کند تا در مورد نظام های رقابتی.
- 23- گزینه 2 صحیح است.
- 24- گزینه 3 صحیح است. جامعه شناسی سیاسی کلان به بررسی نقش نیروهای عمده اجتماعی در دوره های ثبات و نیز دگرگونی سیاسی می پردازد. در این زمینه به ویژه مسأله طبقه مسلط اجتماعی و رابطه آن با دولت مورد توجه است.

25- گزینه 3 صحیح است.

26- گزینه 4 صحیح است.

27- گزینه 2 صحیح است. به گفته رابرت دال عالم سیاسی امریکایی، نفوذ عبارت است از رابطه ی سیاسی میان بازیگران که در آن یک بازیگر، بازیگر دیگر را به انجام عملی ترغیب می کند که در صورت عدم اعمال نفوذ، انجام نمی شد.

28- گزینه 1 صحیح است.

29- گزینه 4 صحیح است.

30- گزینه 4 صحیح است.

آشنایی با برخی از مهمترین نیروها و گروه های اجتماعی - سیاسی

مقدمه

مقصود ما از نیروهای اجتماعی - سیاسی مجموعه ی طبقات، سازمان ها و گروه هایی هستند که یا به طور مشخص در بازی سیاسی درگیرند و بر زندگی سیاسی تاثیر می گذارند و به دنبال کسب قدرت سیاسی اند و یا به نوعی بر آن تاثیرگذار بوده و به شیوه های مختلف در آن نفوذ می کنند. در این فصل، در بخش های مختلف به تشریح مهمترین این نیروها و بازیگران ، از جمله احزاب سیاسی، گروه های فشار، افکار عمومی و رسانه های جمعی می پردازیم . با توجه به اهمیت روشنفکران به عنوان یکی از گروه های اجتماعی بسیار تأثیر گذار، در فصل آینده به طور مجزا به آنان می پردازیم.

بخش اول: احزاب سیاسی

جایگاه احزاب در بحث نیروهای اجتماعی - سیاسی

احزاب سیاسی در واقع شکل خاصی از سازماندهی نیروهای اجتماعی هستند و خود به عنوان سازمان ، تحت فشار گروه ها و علایق اجتماعی مختلف قرار می گیرند. این تشکلهای اولین بار از قرن نوزدهم وارد صحنه ی سیاسی جوامع اروپای غربی شدند. ویژگی بارز احزاب جدید سازمان آنها بود، و گرنه گروه های سیاسی مشابه در گذشته نیز وجود داشت . در آغاز این تشکلهای در یک فضای بدبینانه به وجود آمدند چرا که بسیاری آنها را مایه ی تفرقه و تشنج می پنداشتند، اما ضرورت و پیچیدگی و تخصصی شدن زندگی سیاسی راه را برای آنها هموار ساخت. در کشورهایی که دارای نظام حزبی جا افتاده ای هستند، احزاب سیاسی به عنوان حلقه ی پیوند میان منافع اجتماعی و نهادهای تصمیم گیری سیاسی عمل می کنند . میان احزاب سیاسی و گروه های اجتماعی طبعاً انطباق کامل وجود ندارد. در این زمینه سه رابطه متصور است:

1. ممکن است یک حزب ، تنها حزب یک طبقه یا نیروی اجتماعی باشد. (انطباق کامل: یک حزب ، یک نیرو)

2. ممکن است چندین حزب مبتنی بر یک طبقه یا نیروی اجتماعی - سیاسی باشند. (یک نیرو، چند حزب)

3. ممکن است یک حزب از چندین گروه پایه تشکیل شده باشد. (چند نیرو، یک حزب)

شرایط پیدایش و فعالیت احزاب سیاسی

درباره ی شرایط پیدایش احزاب سیاسی نیز در بین صاحب نظران اختلاف آرا وجود دارد. ما ابتدا به ذکر برخی از مهمترین آرای اندیشمندان می پردازیم:

موریس دوورژه: وی بیشتر به «عصر فنی» شکل گیری احزاب تکیه دارد. دوورژه دو نوع خواستگاه برای حزب ذکر می کند:

1. خواستگاه پارلمانی: همراه با توسعه ی حق رای، گروه های پارلمانی درصدد برآمدند کمیته های انتخاباتی را فعال نگه دارند تا در دور بعدی انتخابات از شانس بیشتری برای راه یابی به پارلمان برخوردار باشند. حلقه ی پیوند گروه های پارلمانی و کمیته های انتخاباتی، دفتری بود که به منظور هماهنگ کردن فعالیت کمیته های انتخاباتی به وجود آمد و بتدریج هسته ی اولیه حزب را تشکیل داد.

2. خواستگاه خارج از پارلمان: این نوع احزاب بعدها به ابتکار اشخاص متنفذ به وجود آمدند و هسته های اولیه آن را گروه های صنفی، سندیکاها و باشگاه ها تشکیل می دادند.

اشتین رکان و سیمور مارتین لیپست: این دو «نزاع های تاریخی و آثار بر جای مانده از آنها» را بن مایه ی احزاب جدید معرفی می کنند. آنها معتقدند در عصر تلطیف نزاعهای سیاسی، نزاع های گذشته نیز خود را در قالب احزاب و مبارزات حزبی متجسم می سازند. از نظر این دو در تاریخ اروپا دو انقلاب، هریک موجد دو نزاع شد:

1. انقلاب ملی: به نزاع دین و دولت و نزاع مرکز و پیرامون منجرشد. در جوامعی که دین دولتی شد، نزاع اول از بین رفت و احزاب لائیک پدیدار شدند، اما در جوامعی که این نزاع فیصله نیافت در قالب نزاع احزاب مذهبی و لائیک ادامه یافت. نزاع مرکز و پیرامون نیز احزاب ملی را در برابر احزاب محلی قرار می دهد.

2. انقلاب صنعتی: که موجد نزاع کار و سرمایه و نزاع شهر و روستا شد که خود باعث پدیداری احزاب کارگری در برابر احزاب سرمایه داری شد.

ماکس وبر: وی پیدایش احزاب را از نظر جامعه شناسی تاریخی و تلفیق آن با پدیده ی سازمان تشریح می کند. از نظر وبر برگزاری انتخابات دوره ای و شکار آرا مستلزم یک سازمان است. در آغاز این اشراف بودند که به دنبال قدرت سیاسی بودند و بنابراین اولین احزاب را آنها ایجاد کردند اما بعدها بورژواها نیز قدم در این میدان نهادند. محور اصلی بحث وبر «سلطه ی سیاسی» است. مبارزه برای سلطه هم بین احزاب جریان دارد و هم در درون آنها. وبر احزاب را فرزندان

دموکراسی و آرای عمومی و نتیجه ضرورت جلب و سازماندهی توده ها می داند. تاریخ عینی شکل گیری و تکامل احزاب نیز نشان می دهد که احزاب سیاسی همراه با توسعه حق رأی عمومی شکل گرفتند.

برداشت توسعه گرایانه : از این دیدگاه احزاب سیاسی نتیجه مستقیم پیچیده شدن امور، تخصصی شدن مشاغل سیاسی و ضرورت انسجام نیروهاست. البته بحث وبر هر سه دیدگاه سازمان ، تاریخ و توسعه را در بر می گیرد.

در هر حال احزاب سیاسی تحت شرایط اجتماعی خاصی پدید می آیند. میزانی از پیشرفت و پیچیدگی جامعه مدنی و آمادگی فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی برای مشارکت در حیات سیاسی از جمله شرایط لازم اند. حزب سیاسی که مبتنی بر ایدئولوژی ، سازماندهی، رهبری و برنامه های مشخص است پدیده ی جدیدی است. احزاب سیاسی به معنای جدید آن نخستین بار در کشورهای غربی از درون شکافها و پارگیهای طبقاتی، مذهبی، منطقه ای و سیاسی نشأت گرفتند. اختلافات فرقه ای ، شکاف دین و دولت، شکاف شهر و روستا، شکافهای طبقاتی ناشی از انقلاب صنعتی و شکاف سیاسی میان نهاد سلطنت و نهاد جمهوری زمینه ی اجتماعی تگون احزاب در اروپا را تشکیل دادند. مثلا احزاب سیاسی کاتولیک در واکنش به روند جدایی میان امور دین و امور سیاسی در عرصه ی جدید پیدا شدند.

تحول در ساخت اجتماعی در نتیجه ی انقلاب صنعتی نیز زمینه ی طبقاتی تکوین احزاب سیاسی را ایجاد کرد. با این حال عضویت در طبقه ی اجتماعی خاصی و وابستگی به حزب سیاسی خاصی همواره با هم منطبق نیستند چرا که در بسیاری از کشورها انحراف قابل ملاحظه ای میان تعلقات طبقاتی و گرایش های حزبی مشاهده شده است. مثلا پدیده ی «محافظه کاری طبقه ی کارگر» (working class toryism) یا انحراف رای سیاسی کارگران و حمایت آنها از احزاب دست راستی پدیده ی قابل ملاحظه ای در کشورهای غربی بوده است. با این همه حتی در نظام های چند حزبی که یک حزب نمی تواند نماینده ی یک طبقه باشد، میان تعلقات طبقاتی و گرایش های حزبی یا عضویت در احزاب همبستگی قابل ملاحظه ای وجود دارد. هرچه جامعه ای از نظر صنعتی پیشرفته تر می شود، بر وزن و اهمیت علایق طبقاتی به عنوان منبع اصلی منازعه ی سیاسی و اجتماعی افزوده می شود.

احزاب کارگری در اروپا در زمینه ی جنبش اتحادیه های کارگری پیدا شدند. به جز طرفداران سندیکالیسم و آنارشیزم که اتحادیه های کارگری را بهترین وسیله برای سازماندهی و پیشبرد علایق طبقه ی کارگر می دانستند، دیگر هواداران جنبش کارگری از «تشکل حزبی» آن حمایت میکردند. در واکنش به پیدایش احزاب کارگری، احزاب لیبرال - بورژوا که

در نتیجه‌ی مبارزه با امتیازات اشرافی و دولت مطلقه در پی انقلاب فرانسه در بیشتر کشورهای اروپایی پیدا شده بودند، سازمان خود را انسجام بخشیدند.

در فاصله‌ی دو جنگ جهانی در کشورهایی مثل آلمان، ایتالیا و اسپانیا «طبقات خرده بورژوازی» که خود را بر اثر گسترش سرمایه‌داری جدید در معرض نابودی می‌دیدند زمینه‌ی پیدایش احزاب فاشیست را فراهم کردند. جنبش نو فاشیستی ایتالیا و جنبش نئونازی در آلمان که بعد از جنگ جهانی دوم پیدا شدند نیز از حمایت گروه‌های مشابهی (خرده‌بورژوازی) برخوردارند. احزاب مبتنی بر شکاف‌های طبقاتی و مذهبی از نظر ایدئولوژیک منسجم تر و سخت گیرتر از احزاب دیگر بوده اند. با این حال کاهش در شدت شکاف‌ها و تعارضات اجتماعی مربوطه موجب کاهش در شدت دعاوی و علایق ایدئولوژیک می‌گردد. مثلاً با جذب طبقه‌ی کارگر و روشنفکران در درون نظامهای دموکراتیک غرب، ایدئولوژی احزاب چپ کمرنگ شده است. هر چه شکاف‌های اجتماعی شدید تر باشند، احتمال پیدایش احزاب ایدئولوژیک نیز بیشتر می‌شود. بر عکس در کشورهایی چون آمریکا از آنجا که احزاب سیاسی مبتنی بر شکاف‌های عمده‌ی جامعه نیستند چندان خصلت ایدئولوژیک ندارند. در مجموع کاهش شکاف‌های اجتماعی فرایند غیر ایدئولوژیک شدن زندگی سیاسی و حزبی را پرشتاب می‌کند. در اینگونه شرایط احزاب خصلت فراگیر پیدا می‌کنند و برای کسب حمایت به بخش‌های مختلف جامعه متوسل می‌شوند. در نتیجه ایدئولوژی‌ها تنها به وسایلی برای قبضه‌ی قدرت تبدیل می‌گردند.

تقسیم بندیهای احزاب

الف) تقسیم بندی‌های موریس دوورژه:

دوورژه چهار نوع تقسیم بندی از احزاب بر اساس معیارهای مختلف ارائه داده است:

1. احزاب کادر و احزاب توده‌ای:

احزاب کادر یادگار دوره‌ای هستند که در آن تنها افراد برجسته (اعیان و اشراف) انحصار فعالیت‌های سیاسی را در دست داشتند. در این دوره حق رای محدود و ملاک حق رای پرداخت میزان خاصی از مالیات بود که به آن رژیم سانسیتور (censitaire) می‌گفتند. تعداد اعضای این احزاب اندک و سازمان آن غیر متمرکز و منعطف بود. ریاست حزب هم بیشتر با اعضای پارلمانی حزب بود. احزاب محافظه کار و لیبرال از این دسته اند. اما احزاب توده‌ای از نظر تاریخی مربوط به مرحله‌ی دوم تاریخ تحزب هستند. احزاب توده‌ای دارای اعضای زیاد، ایدئولوژی مبارز، سازمان دهی متصلب و غیر

منعطف و درهای باز هستند. گرایش های چپ مثل تشکل های سوسیالیستی در پیدایش اینگونه احزاب مؤثر افتادند. اما در دهه های اولیه ی قرن بیستم «احزاب توده ای راست» (فاشیست) نیز شکل گرفت که علت اصلی آن گرایش های پوپولیستی و جنبه های نمایشی این جنبش ها بود. بنابراین احزاب توده ای فقط احزاب سوسیالیست و چپ نبوده اند هر چند بیشتر با این صفت شناخته می شوند. مسئولیت تامین هزینه های این احزاب (توده ای) بر عهده ی توده های عضو است. احزاب کادر را احزاب خواص و احزاب توده ای را احزاب عوام نیز می نامند.

2. احزاب مستقیم و احزاب غیر مستقیم:

احزاب مستقیم احزابی هستند که افراد به طور مستقیم به عضویت آنها درمی آیند که یادآور عضویت در احزاب کادر است. عضویت غیر مستقیم نیز از طریق عضویت در تشکل های سندیکایی که خود عضو یک حزب هستند صورت می گیرد. احزاب سوسیالیست مبدع این نوع عضویت بودند. البته احزاب توده ای به طور معمول هر دو شیوه را می پذیرفتند.

3. احزاب سخت و احزاب نرم:

مقوله ی نرم و سخت مربوط به سازمان دهی احزاب می شود که نوع نرم آن با احزاب کادر و نوع سخت آن با احزاب توده ای هم خوانی دارد.

4. تقسیم بندی از حیث منابع مالی:

از این حیث احزاب دو دسته اند: احزابی که منابع مالی آنها بستگی به حق عضویت اعضا دارد (مثل احزاب سوسیالیست) و احزابی که منابع لازم را از طریق اعانات و هدایای گروه های اجتماعی به دست می آورند (مثل احزاب لیبرال). تامین منابع مالی همواره یکی از رشته های اصلی پیوند احزاب با گروه ها و طبقات اجتماعی است.

علاوه بر تقسیم بندی های دوورژه، تقسیم بندی های دیگری نیز از احزاب صورت گرفته است. مثلاً طبق یک تقسیم بندی احزاب به دو نوع ایدئولوژیک و غیر ایدئولوژیک قابل تقسیم اند. احزاب ایدئولوژیک اغلب احزاب کادر، بسیار سازمان یافته و بسته ای هستند که عضویت در آنها رسمی است و اعضای آن مبلغی جهت حق عضویت می پردازند. در مقابل احزاب غیر ایدئولوژیک احزاب بازی هستند که بر عضویت رسمی اتکا ندارند و در آنها گروه حزبی در پارلمان مهمتر از سازمان حزب در خارج از آن است.

ب) تقسیم بندی ژان شارلو:

وی سه نوع احزاب را از یکدیگر متمایز می کند:

1. احزاب برجستگان: که مطابق همان احزاب کادر داورژہ است کہ ذکر آن رفت.
2. احزاب رزمندگان: کہ با احزاب تودہ ای و ایدئولوژیک آغاز قرن بیستم قابل انطباق اند.
3. احزاب رای دہندگان: کہ نام دیگر آن احزاب فراگیر است کہ توضیح خواهیم داد.

ج) تقسیم بندی هوگ پور تلی:

تقسیم بندی وی یک گونه شناسی تقابلی و ریز است کہ همه ی انواع احزاب از آغاز تا امروز را در بر می گیرد. از نظر وی انواع احزاب عبارتند از:

1. احزاب نهادی و احزاب ضد نظام، 2. احزاب سازمانی و احزاب نهضتی، 3. احزاب مبارزاتی و احزاب انتخاباتی، 4. احزاب همگن و احزاب متکثر.

حزب فراگیر به مثابه ی نوع جدیدی از حزب

در سالهای پس از جنگ جهانی دوم در نتیجہ ی تحولات اجتماعی - اقتصادی از جملہ وفور اقتصادی و پیشرفت صنعتی شکاف های طبقاتی تا حدی ترمیم یافت و بنابراین دیگر احزاب طبقاتی سنتی نمی توانستند بر مبارزہ ی طبقاتی تاکید کردہ و یک طبقہ ی خاص را مخاطب قرار دہند. در نتیجہ احزاب متصلب و ایدئولوژیک از صلابت و سخت گیری خود کاستند و از ایدئولوژی های جزمگرا فاصلہ گرفتند. در این مقطع بہ قول پی آوریل زمانہ برای نسل سومی از احزاب کہ همان «احزاب فراگیر» (catch all party) هستند مہیا شد. این احزاب از نظر سازماندہی دربرگیرندہ ی انواع مختلفی از کادر و تودہ ای، از نظر ایدئولوژی عملگرا یا غیر ایدئولوژیک و از نظر طبقاتی ہمہ طبقہ یا بین طبقاتی محسوب می - شوند. شوارتزبرگ، عنوان «احزاب جاذب» (چرا کہ این احزاب بہ دنبال جذب بیشترین آرا بودند) را برای آنها پیشنهاد می کند و شارلو همانطور کہ گفتیم آنها را «حزب رأی دہندگان می نامد» (چرا کہ این احزاب فقط بہ رأی دہندہ توجہ دارند). اصطلاح دیگری کہ تقریباً مشابہ وضعیتی شبیہ وضعیت بالا است عبارت اس از «صف بندی زدایی حزبی» کہ در معنای دقیق تر آن عبارت است از «گسیختگی جزئی ارتباط بین ترجیحات حزبی و طبقہ». البتہ این اصطلاح با پیدایش احزاب فراگیر متفاوت است و بیشتر بہ معنای عدم وفاداری کامل اعضای یک طبقہ ی خاص بہ یک حزب خاص است.

کارویژه های احزاب سیاسی

کار ویژه های احزاب به طور عمده کارویژه هایی سیاسی هستند. مهمترین کار ویژه سیاسی احزاب نیز کارویژه های انتخاباتی آنهاست که فلسفه ی وجودی احزاب نیز از ابتدا بر آن استوار است. در عین حال احزاب پس از شکل گیری و رشد به ایفای برخی نقش هایی پرداختند که در آغاز از آنها انتظار نمی رفت (کارویژه های پنهان). بنابراین در این قسمت به کار ویژه های آشکار و پنهان احزاب اشاره می کنیم.

الف) کارویژه های آشکار احزاب:

منظور کارویژه هایی است که در همه جا و همه اعصار از احزاب انتظار می رود که می توان آنها را به دو بخش تقسیم کرد:

1- کارویژه های انتخاباتی :

که خود سه گونه است:

- بسیج مردم و هدایت آنها به سوی صندوق های رأی: در نبود احزاب، مشارکت با بحران های اساسی روبه رو می شود. یا وضعیت امتناع پیش می آید و یا مشارکت حالت توده ای و ابهام به خود می گیرد که خود خطری برای دموکراسی است. حزب افراد بی تفاوت را به شهروند فعال تبدیل کرده و به مشارکت ترغیب می کند.

- تربیت یک هیات سیاسی حرفه ای و معرفی آنها به عنوان نامزدهای نمایندگی مردم: احزاب سیاسی بهترین معرف نامزدهای نمایندگی هستند. شاید بتوان همین گزینش نامزدهای انتخاباتی را مهمترین کار ویژه احزاب نیز دانست.

- ترتیب و تنسيق رفتار و مواضع نمایندگان در درون پارلمان و ایجاد رابطه آنها و نمایندگان: نظارت حزب بر موضع گیری و عملکرد نمایندگان خود بر حسب هر حزب و کشور تفاوت می کند. در انگلستان، احزاب از طریق ناظری که به آن (whip) ویپ می گویند نظارت دقیق بر رفتار و موضع نمایندگان دارند در حالی که در فرانسه چنین نظارتی وجود ندارد. حزب همچنین پل ارتباطی است که رابطه ی مستمری بین نماینده و رای دهنده برقرار می سازد.

2- کارویژه های اجتماعی - آموزشی:

رابرت دال تعدد مراکز قدرت (پلیارشی) را آخرین منزلگاه توسعه ی سیاسی می پندارد و این امر میسر نمی شود جز با وجود احزاب. استراتژی ها و کنش ها و واکنش های احزاب در رقابت با احزاب دیگر و دولت و نیز انتشار روزنامه باعث اعتلای آگاهی سیاسی مردم می گردد. آموزش نظری و عملی توده ها و به ویژه اعضای حزب در اعتلای مشارکت سیاسی بسیار موثر است. احزاب همچنین بهترین وسیله برای ادغام سیاسی و جامعه پذیری سیاسی هستند.

ب) کارویژه های پنهان احزاب:

ربرت کینک مرتن اصطلاح «کارویژه ی پنهان» را در تشریح عملکردهایی به کار می برد که از یک سازمان یا نهاد خاص انتظار نمی رود و جزء شرح وظایف آن نیست اما بتدریج به انجام آنها می پردازد و ناظران هم کمتر به آن توجه میکنند. به عنوان مثال مرتن کارویژه های پنهان احزاب سیاسی آمریکا را بدین شکل بر می شمارد:

1- انسانی کردن روابط سیاسی، بر اثر فعالیت های «باس» یا کارگزار محلی حزب که روابط صمیمی با اعضا برقرار کرده و مشکلات آنها را حل می کند.

2- تامین امتیازات سیاسی برای پاره ای از مؤسسات اقتصادی

3- گشایش عرصه ی خیابان ها بر روی بینوایان از طریق بسیج اجتماعی

4- ایجاد شغل از طریق به کارگماردن عده ای برای پخش آگهی های حزب و چسباندن اعلامیه ها و غیره. مرتن معتقد است همین «کارویژه های پنهان» است که باعث بقای احزاب سیاسی آمریکا شده است .

گذشته از کارویژه های پنهان احزاب در آمریکا، برخی از کارویژه های پنهان احزاب به طور کلی عبارت اند از:

1- ادغام سیاسی: احزاب در روند ادغام سیاسی نقش مهمی ایفا می کنند. این نقش در سه سطح فردی، گروهی و جمعی قابل تصور است:

- در سطح فردی جامعه پذیری فرد یکی از آثار وضعی ورود به حزب است. یکی از کارویژه های گروه های اجتماعی و به ویژه احزاب عبارت است از گذر دادن فرد از طبیعت به فرهنگ. خروج فرد از دنیای منزوی خود و گره خوردنش با مسائل اجتماعی همیشه یکی از اهداف توسعه ی اجتماعی و سیاسی بوده است. یکی از مهمترین نقش های احزاب آمریکا نیز ادغام تازه واردان و مهاجران به درون جامعه ی آمریکا و وارد کردن آنها به درون ساختارهای اجتماعی و سیاسی است .

- در سطح گروهی حزب می تواند محل تلاقی، اختلاط و تعاطی افکار گروه های مختلف اجتماعی قرار گیرد. یک حزب قوی، مردمی و سراسری می تواند باعث نزدیک تر شدن گروه ها به یکدیگر شده و درگیری های گروهی را کاهش دهد.

- در سطح جمعی حزب نقش موثری در جداساختن افراد از تعلقات و وفاداری های محلی و پیوند آنها با منافع و هویت ملی ایفا می کند. حزب بویژه می تواند نقش مهمی در فرایند ملت سازی و ادغام ملی در کشورهای جهان سوم ایفا کند.

2- نقش احزاب در تسهیل ورودی ها و خروجی های نظام سیاسی: از نظر گابریل آلموند و بینگهام پاول احزاب وسیله ی مناسبی برای تجمیع منافع و تبدیل آنها به شعارهای سیاسی هستند.

3- نقش سوپاپ اطمینان: احزاب سیاسی مخالف می‌توانند نقش کارکردی مهمی نظیر نقش سوپاپ اطمینان ایفا کنند. مثلا اگر جلوی فعالیت و ابراز مخالفت احزاب کمونیست اروپای غربی گرفته شود، راه برای گروه‌های تروریستی زیر زمینی باز می‌شود در حالی که وجود و فعالیت این احزاب مخالف مجرای برای مخالفت مسالمت آمیز و آرام است و از کنش‌های رادیکال جلوگیری می‌کند، بنابراین احزاب نقش مهمی نیز در مهار تعارضات دارند.

عملکرد احزاب

در زمینه‌ی عملکرد احزاب و عوامل موثر بر آن دو نظریه بر جسته می‌نماید:

1. نظریه‌ی تعیین‌کنندگی محیط: این نظریه را فرانک سورف بیان داشته و بر اساس آن نحوه‌ی عملکرد احزاب تابع پیرامون اجتماعی - سیاسی آنهاست و عملکرد هم به نوبه‌ی خود ساختار حزب را رقم می‌زند. بدین شکل:

محیط اجتماعی ----- « برنامه های حزب -----» کار ویژه‌ی حزب -----» ساختار حزب

2. نظریه‌ی آنتونی داونز: وی عملکرد احزاب را به یک مؤسسه اقتصادی و کار آنها را هم به مبادله‌ی اقتصادی تشبیه می‌کند. شعارها و برنامه‌هایشان را که در حکم همان کالاهاست، با ظرافتی خاص ارائه می‌کنند، اما به جای پول رای به دست می‌آورند. به طبع در جامعه‌ای که مردم در رفاه به سر می‌برند شعارها و برنامه‌های کمونیستی طرفداری ندارد و احزاب مجبورند کالاهای دیگری عرضه کنند. نظر داونز این است که می‌توان محیط سیاسی را به بازار و روابط سیاسی را به عرضه و تقاضا تشبیه کرد. این نظر در جوامع خاص که از ثبات و رونق اقتصادی برخوردارند و پیرامون نقش تعیین‌کننده‌ای در بازی سیاسی دارد صدق می‌کند. اما در مورد جوامع جهان سوم که احزاب باید به پیرامون جهت داده و از طریق ایدئولوژی‌های متصلب مردم را بسیج و راهی برای خروج از بن بست پیدا کند صدق نمی‌کند.

انواع نظام‌های حزبی و ریشه‌یابی آنها

نظام حزبی جزء زیر نظام‌ها یا خرده نظام‌های یک نظام سیاسی محسوب می‌شود اما تعیین‌کننده آن نیز هست. نظام‌های حزبی را می‌توان به دو گروه عمده یعنی نظام‌های رقابتی و نظام‌های غیر رقابتی تقسیم کرد، ما در این جا علاوه بر تقسیم بندی نظام‌های حزبی به عوامل شکل گیری آنها نیز اشاره می‌کنیم.

الف) نظام‌های رقابتی :

نظام حزبی رقابتی عبارت است از نظامی که در آن بیش از یک حزب به فعالیت بپردازد. سه نوع نظام رقابتی تاکنون پیش آمده است که البته همه‌ی آنها شقوقی از یک نظام چند حزبی اند:

1. نظام دو حزبی: در یک کشور دارای نظام دو حزبی، احزاب متعددی وجود دارند اما به دلایلی دو حزب بیش از 70 درصد آرا را به خود اختصاص می دهند. اگر این دو حزب بتوانند 90 درصد آرا را به خود اختصاص دهند به آن دو حزبی کامل و در غیر این صورت دو حزبی ناقص می گویند.

دلایل پیدایش نظام دو حزبی:

- فرهنگ سیاسی و روحیه ی ملی: مردم آنگلوساکسون روحیه ای شفاف و قاطع دارند که مایلند امور عالم را به خوب و بد، سیاه و سفید، و بالا و پایین تقسیم کنند که دوورژه از آن به تقسیم بندی طبیعی اشیاء تعبیر می کند.

- نظام انتخاباتی (عامل فنی): رژیم انتخاباتی یک مرحله ای اکثریتی زمینه ی مناسبی برای نظام دو حزبی فراهم می کند؛ زیرا احزاب کوچک امیدی به کسب 50 درصد آرا نداشته و از صحنه خارج می شوند و دو حزب قوی که نزدیک بر 50 درصد آرا را کسب می کنند، در صحنه باقی می مانند.

- شکاف های اجتماعی: وقتی در جامعه ای یک تعارض یا شکاف اجتماعی عمده و فعال وجود داشته باشد و شکافهای دیگر بالقوه یا خفته باشند، احتمال پیدایش نظام دو حزبی بیشتر می شود.

- سیر تکوین تاریخی منازعات سیاسی: پیش تر نیز گفتیم که رکان و لیپست بر دو انقلاب ملی و صنعتی که هر یک موجود دو نزاع در تاریخ کشورهای اروپایی است اشاره می کنند و هر نزاع موجود دو طرف دعوا بود که هر طرف دعوا در قالب یک حزب تجلی پیدا می کند. نظام دو حزبی از این دیدگاه به معنای حل قطعی تمامی نزاعهای تاریخی بجز نزاع آخر یعنی تقابل کار و سرمایه است که جامعه انگلستان نمونه بارز آن است.

2. نظام چند حزبی: نظامی است که در آن بیش از دو حزب (گاه بیش از 20 حزب و گاه فقط سه حزب) فعالیت دارند. این نوع نظام حزبی از نظر دموکراسی مطلوبتر اما از نظر ثبات سیاسی نامطلوب تر از نظام دو حزبی تلقی می شود.

دلایل پیدایش نظام چند حزبی:

- روحیه ی تفرقه طلبی که بیشتر به مردم لاتین تبار نسبت داده می شود.

- نظام انتخاباتی (عامل فنی): رژیم انتخاباتی یک مرحله ای با اکثریت نسبی که به همه احزاب امکان می دهد تا هر اندازه که رای به دست آورده اند در حاکمیت شریک شوند، زمینه ساز پیدایش نظام چند حزبی است.

- نزاعهای تاریخی و شکافهای اجتماعی : نظام چند حزبی به معنای عدم فسیله‌ی نزاع های تاریخی است. همچنین با افزایش تعداد و پیچیدگی ترکیب شکافها و تعارضات اجتماعی احتمال پیدایش نظام چند حزبی افزایش می یابد.
- حیوانی سارتوری ، جامعه شناس سیاسی ایتالیایی در خصوص منشاء نظام چند حزبی در اروپا چند عامل را مطرح کرده است که عبارتند از: 1) برقراری زودرس نظام انتخابات نمایندگی نسبی در شرایط اولیه تکوین احزاب (در صورتی که نظام حزبی قبلا ثبات نسبی یافته باشد ، برقراری نظام انتخاباتی نمایندگی نسبی موجب پیدایش نظام چند حزبی نمی شود) 2) وجود تمایلات گریز از مرکز در نتیجه‌ی «ترکیب منازعات قومی و مذهبی با منازعات طبقاتی» و 3) پذیرش احزاب مخالف در درون نظام حزبی.
3. نظام حزب مسلط: به وضعیتی از «نظام چند حزبی» اطلاق می شود که در آن برای مدتی ، یک حزب بتواند به میزان چشمگیری از سایر احزاب سبقت بگیرد. نمونه‌ی بارز این حزب، حزب دموکرات مسیحی ایتالیا بود که توانست به مدت 30 سال بی وقفه مامور تشکیل کابینه شود.

ب) نظام های غیر رقابتی :

نظامی است که در آن یک حزب، انحصار فعالیتهای سیاسی قانونی را به خود اختصاص می دهد. معمولاً اینگونه احزاب قدرت دولتی را به زور قبضه می کنند. این نظام های حزبی معرف نظام های سیاسی تمامتخواه هستند که به نوعی رمانتیسم، آرمانگرایی و خیالپردازی هم دچارند. رابطه حزب واحد با دولت بر اساس مشاهدات تاریخی از دو حالت خارج نیست: یا حزب آلت اجرای تصمیمات دولت است که نمونه ی آن آلمان نازی است و یا دولت ابزار اجرای خواسته های حزب است مثل اتحاد شوروی. این در حالی است که لازمه ی حزب بودن یک تشکیلات سیاسی مستقل است. با این وجود از آنجا که دولتهای تمامتخواه بر نوعی بسیج توده وار (آلمان) یا سازمان یافته (شوروی) تکیه می زنند، به حزب نیازمند بوده و آن را بهترین وسیله برای چنین بسیجی می دانند.

رابطه ی احزاب و سایر گروه های اجتماعی

احزاب و گروه های اجتماعی از یک رابطه ی متقابل سود می برند. در ایتالیا روابط نزدیک میان گروه های اجتماعی و احزاب سیاسی «سرپرستی» خوانده می شود. در مجموع میان احزاب و گروه های نفوذ روابط گوناگونی متصور است:

1. ممکن است یک سازمان اجتماعی مثل اتحادیه های کارگری، یک حزب سیاسی مثل حزب کارگر را تحت کنترل خود داشته باشد.

2. ممکن است یک گروه اجتماعی خود به یک حزب سیاسی تبدیل شود، مثل بوجدیست ها در فرانسه.

3. معمولاً چندین گروه قدرت می کوشند بر یک حزب اعمال نفوذ کنند.

4. در کشورهای تک حزبی، حزب حاکم کل گروه های قدرت اجتماعی را تحت سلطه دارد و یا بسیج می کند.

5. حزب حاکم ممکن است به دلخواه خود به گروه های اجتماعی سازمان بدهد.

6. برخی گروه های اجتماعی خود در تبلیغات و مبارزات انتخاباتی مستقیماً شرکت می کنند که در آمریکا به این

فعالیت «عمل موازی» (parallel action) می گویند.

بخش دوم: گروه های فشار

گروه فشار عبارت است از «سازمانی که برای دفاع از منافع خود دست به اعمال فشار به قدرت عمومی و دولتی می زند تا تصمیمات آنها را با منافع خود همراه سازد». گروه های فشار، گروه های ذی نفوذ و گروه های منفعتی و عقیدتی به طور عمده عناوین مختلفی از گروه فشار هستند .

تفاوت احزاب و گروه های فشار

احزاب و گروه های فشار چند تفاوت اساسی دارند:

1. احزاب سیاسی دارای سازمانی رسمی و نهادینه اند در حالی که گروه های فشار یا ذی نفوذ فاقد آنند، البته از میان گروه های فشار، سندیکاها توانسته اند بتدریج سازمان منسجمی داشته باشند. نداشتن سازمانهای مشخص ، مطالعه ی گروه های فشار را با مشکل مواجه می سازد.
 2. احزاب سیاسی به دنبال احراز قدرت سیاسی اند در حالی که گروه های فشار به دنبال اعمال فشار بر قدرت سیاسی و هدایت آن در جهت خواسته های خود هستند.
 3. به طور معمول عضویت در احزاب آزاد است و به تمامی موضوعات پیش آمده برای کشور می پردازند، اما گروه های فشار فقط به طیف محدودی از مسائل می پردازند.
- اهمیت گروه های فشار با انتشار کتاب آرتور بنتلی تحت عنوان روند حکومت: مطالعه ای در باب فشارهای اجتماعی در سال 1908 آشکار شد . وی که از جمله پلورالیست هاست معتقد است آنچه به نام تصمیمات دولتی مطرح می شود چیزی جز حاصل توافق ها یا نقطه ی تلاقی گروه های منفعتی نیست. در سال 1949 دیوید ترومن کتاب مشابهی تحت عنوان روند حکومتی منتشر ساخت که در تایید کتاب بنتلی بود.

عناصر گروه فشار

بر اساس تعریف بالا در مطالعه ی گروه های فشار باید به چهار عنصر آنها توجه کرد:

1. سازمان: به نظر می رسد حداقل سازمان لازم است تا بتوان حدود و ثغور یک گروه فشار را مشخص کرد و آنها را از کنشهای خودجوش و غیر سازمان یافته تمیز داد.
- آلموند و پاول گروه ها را بر اساس سازمان به چهار نوع تقسیم می کنند:

- گروه های منفعتی بی نام و نشان و فاقد سازمان که به صورت خود جوش و ناپایدار و عموماً همراه با کنش خشونت آمیز ظهور می کنند.

- گروه های منفعتی غیر انجمنی ، غیر رسمی و غیر اداری که از طریق پیوند های خویشاوندی، اعتقادی یا جغرافیایی به هم جوش خورده و در صحنه حضور دارند.

- گروه های منفعتی نهادینه و رسمی که در قالب سازمانهای دولتی مثل ارتش و پارلمان در عین انجام وظایف رسمی خود به صورت یک گروه فشار نیز عمل می کنند.

- گروه های منفعتی انجمنی مثل سازمان های اداری که برای دفاع از منافع گروهی تشکیل شده اند ، مثل سندیکاها و باشگاهها

2. دفاع از منافع : سازمان به تنهایی کافی نیست بلکه باید اراده ی کنش و مبارزه و ایجاد فشار هم وجود داشته باشد. سازمان باید در پی اهداف خود حالت بسیج به خود بگیرد و در پی دفاع از منافع یا آرمانهای خود باشد. نویسندگان امریکایی منفعت را به معنای وسیع آن که در واقع همان «علائق مختلف» باشد در نظر می گیرند، پس منفعت حتماً جنبه مادی ندارد. اما نویسندگان اروپایی ترجیح می دهند بین منفعت، اندیشه و آرمان تفکیک قائل شوند. تفاوت در نوع منفعت (مادی یا غیر مادی) در سازمان ، عملکرد و نوع کنش نیز تجلی می یابد. با این وجود بیشتر سازمان ها در پی هر دو نوع هدف مادی و غیر مادی هستند. بسیاری از سازمان ها نیز اهداف خود را پنهان نگه می دارند و داوری در مورد آنها مشکل است.

3. اعمال فشار: یکی از رایج ترین و دیرینه ترین انواع فعالیت های سیاسی اعمال فشار بر قدرت های موجود است که انواعی از کنش های سیاسی را در بر می گیرد. در جامعه ای که سطح فرهنگ عمومی و سیاسی پایین است، گروه های فشار از هیچ وسیله ای برای رسیدن به هدف خود رویگردان نیستند . نتیجه این امر رویگردانی افراد وارسته از سیاست و فعالیت های اجتماعی است.

4. استقلال: اگر گروهی زیر نظارت گروه دیگر یا حزب یا سازمانی قرار داشته باشد، باید آن را جزء ابزارهای اعمال فشار محسوب کرد و نه گروه فشار . معقول آن است که میزانی از استقلال در حدی که گروه مورد نظر بتواند نسبت به اهداف و استراتژی های خود تصمیم بگیرد لازم است تا بتوان آن گروه را در مقوله گروه های فشار قرار داد.

انواع گروه های فشار

بر اساس معیارهای متفاوت تقسیم بندی های متفاوتی از گروه های فشار انجام شده است. از جمله:

1. تقسیم بندی بر پایه ی ساختار درونی:

- بر پایه ی شمار اعضا : گروه های کوچک و گروه های بزرگ
- بر پایه ی ویژگی عضویت : گروه های ارادی و غیر ارادی ، در گروه های ارادی اشخاص با آگاهی قبلی و اراده ، درصدد تشکیل گروه بر می آیند ولی در گروه های غیر ارادی، وجود گروه به اراده ی اعضای آن بستگی ندارد، مثل گروه های خویشاوندی.

- بر حسب سازماندهی: کادر ، توده ای

2. تقسیم بندی بر پایه ی نوع منافع و هدف دنبال شده از طرف گروه ها :

بر این اساس گروه ها دو نوع اند:

- گروه با منفعت مادی: این گروه ها معمولا سازمانهای حرفه ای و شغلی هستند که از خود در برابر خطرهایی که شغل و دستمزدشان را تهدید می کند دفاع می کنند. در بین این گروه ها، سندیکاها، کارگری و کارفرمایی از اهمیت خاصی برخوردارند.

- گروه های مدافع منافع معنوی: شامل انواع و اقسام گروهها و سازمانها و باشگاههای عقیدتی، مذهبی، روشنفکری و غیره می شود.

3. تقسیم بندی بر پایه ی شخصیت حقوقی اعضا :

براین اساس می توان بین دو نوع گروه ها تفکیک قائل شد:

- گروه های خصوصی : گروه هایی که اعضای آن را افراد به عنوان شهروندان تشکیل می دهند، گروه های خصوصی نامیده می شوند.

- گروه های عمومی : سازمانهای دولتی که خود به عنوان یک گروه دارای منافع خاصی بوده و دست به اعمال فشار بر مجموعه نهادهای دولتی دیگر می زنند جزء گروه های عمومی محسوب می شوند.

تقسیم بندی دیگر تفکیک بین گروه های ملی و بین المللی است.

وسایل و مجاری فشار

از نظر آلموند و وربا بین سرشت سازمان و گروه مورد نظر از یک سو و نحوه ی کنش و ابزارهایی که آن گروه به کار می گیرد از سوی دیگر رابطه ی مستقیمی برقرار است. به این ترتیب انواع چهارگانه ی گروه ها از نظر این دو (که قبلا آن را

ذکر کردیم) هرکدام نوع کنش مخصوص به خود را دارند. برای مثال گروه های منفعتی بی نام و نشان (نوع اول) معمولاً دست به اعمال خشونت آمیز می زنند.

آلموند و وربا همچنین بین مجاری مشروع و نامشروع اعمال فشار نیز تفکیک قائل می شوند. اعمال فشار از طرق نامشروع علاوه بر نوع گروه، به بود و نبود این مجاری نیز بستگی دارد. بدین شکل که اگر در نظام سیاسی یک کشور طرق قانونی دفاع از منافع گروه ها در نظر گرفته نشد ه باشد، خود به خود گروه ها به سوی استفاده از وسایل و مجاری غیر قانونی سوق داده خواهند شد.

مراکز مورد فشار

گروه های فشار ممکن است سه مخاطب یا سه نوع هدف برای کنش های خود در نظر بگیرند که عبارتند از:

1. مراجع دولتی: مراجع دولتی بر حسب میزان قدرتی که در دست دارند، مورد توجه گروه های فشار قرار می گیرند. برای مثال در یک رژیم پارلمانی، پارلمان و در یک رژیم ریاستی، قوه ی مجریه از اهمیت بیشتری برخوردارند و بیشتر در معرض فشار قرار می گیرند. اعمال فشار بر مراجع دولتی یا به صورت آشکار و قانونی صورت می گیرد یا به صورت پنهان و غیر قانونی. کنش های آشکار بیشتر نهادها را هدف قرار می دهد، اما کنش های پنهان و غیر قانونی افراد و مقامات را مخاطب قرار می دهند.

محدودیت در راهکارهای قانونی (بجز در موارد مرتبط با امنیت ملی، تمامیت ارضی و حاکمیت) باعث زیر زمینی شدن فعالیتهای گروه های فشار می شود که خطرش به مراتب بیشتر است. اعمال فشار پنهان به صورت رابطه پنهانی با صاحب منصبان، رشوه، کمک به انتخاب حزب حاکم، افشای اطلاعات خصوصی و غیره را در بر می گیرد.

2. احزاب سیاسی: انتخاب احزاب به عنوان مخاطب فشار مستلزم احتمال به قدرت رسیدن حزب مورد نظر و نیز وجود رابطه ای ارگانیک بین آن گروه و حزب است.

3. افکار عمومی: افکار عمومی که «در جوامع دموکراتیک» از اهمیت خاصی برخوردار است مورد توجه گروه های فشار قرار می گیرد. اعمال فشار بر افکار عمومی به دو صورت متصور است:

- ارباب: اعتصابات (به ویژه در مراکز حساس مثل برق و آب و حمل و نقل)، تظاهرات و شیوه های خشونت آمیز دیگر همیشه باعث ارباب افکار عمومی شده و افکار عمومی هم به نوبه ی خود بر دولت فشار می آورند که خواسته های گروه فشار را تامین کند.

- متقاعد کردن: شیوه های متقاعد کردن متضمن ظرافت بیشتری هستند. گروه ها باید از طرق مختلف مردم را نسبت به خواسته های خود متقاعد سازند. این شیوه ی نتیجه فوری در بر ندارد اما در درازمدت مسیر را عوض می کند .

کار ویژه های گروه های فشار

1. پیوند منافع: کار ویژه غیر مخرب گروه های فشار تا حد زیادی شبیه کار ویژه احزاب سیاسی اما در مقیاس فروتر است . اگر احزاب به تجميع منافع می پرداختند، گروه های فشار به «پیوند منافع» می پردازند و منافع افراد یک گروه را در قالب یک خواسته بیان می کنند. این عمل باعث رضایت افراد شده، آنها را از دست زدن به اقدامات فردی و خشونت آمیز باز می دارد.

2. ادغام اجتماعی: پیوند فرد به بدنه جامعه ابتدا از طریق گروه شغلی و عقیدتی صورت می گیرد.

3. حالت کارکردی یا ناکارکردی: فعالیت گروه های فشار ممکن است حالت کارکردی یا ناکارکردی به خود بگیرد که علل و عوامل هر یک را می توان اینگونه خلاصه کرد:

- علل و عوامل حالت ناکارکردی: بسته بودن نظام سیاسی ، شکاف زیاد بین فقیر و غنی و مناطق جغرافیایی (برای مثال شکاف شمال و جنوب ایتالیا از نظر اقتصادی سبب ظهور گروه های مافیایی در جنوب شده است) .

خطرناکترین گروه های فشار، گروه های عقیدتی و ایدئولوژیک هستند که تمام منافذ را بر روی خود بسته بینند، زیرا نه می توانند از عقیده ی خود صرف نظر کنند و نه راهی برای رسیدن به هدف دارند. نظام سیاسی در برابر این گروه ها دو راه بیشتر ندارد: یا زوال کامل آنها و یا یافتن راهی برای فعالیت قانونی آنها که البته راه دوم بهتر است.

بخش سوم: افکار عمومی

اصطلاح افکار اولین بار در قرن هیجدهم ظاهر شد و تا انقلاب فرانسه معرف افکار نخبگان بویژه اشراف پارلمانی بود که با سلطنت مطلقه مبارزه می کردند. بعد از انقلاب فرانسه افکار عمومی به نگرش شهروندان و نمایندگان سیاسی و فکری آنها در مورد مسائل مختلف اطلاق شد. هابرماس معتقد است که پیدایش یک حوزه ی عمومی که در آن افکار عمومی مجال بیان پیدا کند، با منافع بورژوازی مطابقت داشت، زیرا اصل همگانی شدن امور ، بورژوازی را در برابر دولت ها محافظت می کرد، وسایل ارتباط جمعی، فنون بررسی افکار عمومی و اعلام آن در رسانه ها، احساس همبستگی مردم در

برابر دولت ها و برخی علل دیگر منجر به ملموس شدن افکار عمومی و همچنین استقلال نسبی آن گردید، تا آنجا که امروزه یک بازیگرمستقل و دارای نقش شده است.

اگر ساختار اجتماعی و آرایش گروه ها و نیروها و افراد فیزیک یا جسم جامعه را تشکیل می دهند، افکار عمومی روح و روان آن است و به همین سان هرچه همبستگی جسمی جامعه بیشتر باشد، روان آن یعنی افکار عمومی نیز مشهودتر و ملموس تر خواهد بود. امروزه افکار عمومی به آن حد از انسجام و عینیت رسیده است که خود به عنوان یک بازیگر یا نیروی سیاسی تازه مطرح می شود.

افکار عمومی را می توان به دو بخش بنیادی و نمادی تقسیم کرد. وجه بنیادی آن در واقع تمام علل و عواملی را در بر می گیرد که بنیادهای زندگی جمعی را تشکیل می دهند. این وجه کمتر دستخوش تغییر قرار می گیرد. اما بخش نمادی آن تظاهرات و تجلی افکار عمومی به مناسبت یک رویداد یا در واکنش به یک امر خاص است. قسمت بنیادی افکار عمومی باید در سیاستگذاری عمومی مورد توجه دولت قرار گیرد و تمام بازیگران سیاسی نیز باید آن را به عنوان یک عنصر دائمی درکنش خود لحاظ کنند. قسمت نمادی که هم مانند یک بازیگر عمل می کند و هم مانند یک نیروی فشار، ممکن است مورد استفاده یا سوء استفاده هر بازیگری قرار بگیرد.

بخش چهارم: رسانه های جمعی

رسانه های جمعی ابتدا منحصر به مطبوعات و رسانه های نوشتنی بود، اما بتدریج رسانه های شنودی مثل رادیو و کاست و سپس رسانه های تصویری مثل تلویزیون و اینترنت بر آن افزوده شد. تمام انواع رسانه ها در یک نقطه مشترکند و آن اینکه مخاطب آنها «همگان و افکار عمومی» است. روزنامه ها بیشتر طیف روشنفکر و باسواد جامعه را مخاطب قرار می دهند در حالی که تلویزیون آحاد مردم را هدف قرار می دهد. به همین دلیل نقش تلویزیون خطرناکتر و گسترده تر است. از دهه 1950 به بعد به ویژه از زمان توسعه تلویزیون، پدیده ی رسانه ای چونان نظامی استثنایی از قدرت نفوذ مطرح می شود که می توان از آن به «رسانه سالاری» (Mediacracy) تعبیر کرد. مک لوهان تا آنجا پیش می رود که می گوید تلویزیون مطبوعات را هم زیر سؤال برده است.

ژرژ بالاندیه معتقد است «به برکت رسانه ها و تحولات عظیمی که در این زمینه به وجود آمده است، شیوه ی تولید تصویرهای سیاسی هم عوض شده است. جهان سیاست به گونه ای بی سابقه در معرض دید حکومت شوندگان قرار می

گیرد و به میزان زیادی جنبه‌ی اسرارآمیز خود را از دست می‌دهد و این خود باعث افسون زدایی و افول کنجکاو‌ی نسبت به مسائل سیاسی می‌شود.

رژه ژرار شوارتزبرگ در کتاب «دولت نمایشی: نظام ستاره‌ای در سیاست» معتقد است تلویزیون شکل های کلاسیک واسط را در زندگی سیاسی از کار می‌اندازد و رابطه‌ی مستقیمی بین چهره‌های سیاسی و مردم برقرار می‌کند. از نظر وی در این فرایند صحنه‌ی سیاست به صحنه‌ی نمایش تبدیل می‌شود و در آن سه عنصر در کنش متقابل قرار می‌گیرند:

- بازیگران نقش های اول

- تماشاچیان

- کارگردانان

بازیگران نقشی را بازی میکنند که کارگردان تعیین می‌کند و این نقش متناسب با روحیه و خواست تماشاچیان انتخاب می‌شود. تماشاگران هزینه‌های نمایش را بر عهده دارند و بازیگران در برابر نقشی که ایفا می‌کنند دستمزد دریافت می‌کنند. برنده‌ی اصلی و گرداننده‌ی صحنه کارگردان است. در این میان سیاست بیش از پیش حالت نمایش یک نفره (one man show) به خود می‌گیرد. مثال مناسب در این زمینه روی کار آمدن ریگان هنرپیشه‌ی کمدی سینما در آمریکا بود. در این پروژه کارگردان سرمایه داری آمریکا بود، تماشاچیان مردم آمریکا و ریگان ستاره‌ی نقش اول بود. مثالی دیگر برای تشریح اهمیت رسانه‌ها به ویژه تلویزیون در کسب قدرت سیاسی، روی کار آمدن برلوسکینی در ایتالیا است. مطبوعات نیز با قدرت نفوذی که دارند، ممکن است به عنوان یک «بازیگر مستقل» وارد صحنه شوند و شخصیت حقوقی و سیاسی مستقلی به دست آورده و هوادارانی هم پیدا کنند. روبرت ژوونل در سال 1914 به این نکته اشاره کرد که امروز هیچ سیاستمداری جرأت ندارد به گزارشگران روزنامه‌ها پاسخ منفی بدهد. وی روزنامه‌ها را به عنوان قدرت چهارم در کنار قوای سه گانه معرفی کرد. شوارتزبرگ نیز نشان می‌دهد که چگونه سیاستمدارانی که با روزنامه‌ها درگیر شده‌اند همیشه جزء بازندگان بوده‌اند (افتضاح مشهور به واترگیت و عزل نیکسون) و برعکس سیاستمدارانی که از پشتیبانی روزنامه‌ها برخوردار بوده‌اند بسیار موفق بوده‌اند (جان کندی پیروزی خود را در سال 1960 مدیون نگاه موافق روزنامه‌ها بود).

بخش پنجم: افراد و شخصیت ها

از لحاظ حقوقی در یک نظام دموکراتیک تمام مردان و زنان بالغ از حقوق سیاسی برخوردار و جزء بازیگران سیاسی‌اند. اما در عمل بسیاری از افراد توان استفاده از این حقوق را حداقل به طور کامل ندارند. اما گاه شخصیت های سیاسی، مشاهیر، دانشمندان و حتی ورزشکاران، بدون داشتن سازمان و تشکیلات خاصی، نقشی در حد یک حزب ایفا می‌کنند.

ریمون پار در فرانسه و مرحوم تختی در ایران مثال های خوبی در این زمینه هستند. پس افراد و شخصیت ها نیز می-
توانند به مثابه ی نیروهای سیاسی تاثیرگذار مورد ملاحظه قرار گیرند.

نمونه سوالات تستی

1- ویژگی اصلی احزاب جدید کدام است؟

- (1) ایدئولوژی (2) سازمان (3) توده ای بودن (4) غیر سیاسی بودن

2- کدام یک از اندیشمندان زیر به عنصر فنی شکل گیری احزاب جدید معتقد است؟

- (1) موریس دوورژه (2) اشتین رکان (3) مارتین لیپست (4) واینر

3- از نظر اشتین رکان و مارتین لیپست انقلاب شکاف دین و دولت را به وجود آورد که در صورت

استمرار در قالب احزاب و پدیدار می شود.

- (1) ملی-مذهبی و لائیک (2) صنعتی-کارگری و کارفرمایی

- (3) فرانسه-راست و چپ (4) اطلاعاتی-سکولار و لائیک

4- چه کسی وی پیدایش احزاب را از نظر جامعه شناسی تاریخی و تلفیق آن با پدیده ی سازمان تشریح می کند؟

- (1) موریس دوورژه (2) مارتین لیپست (3) ماکس وبر (4) کارل مارکس

5- منبع اصلی منازعه سیاسی و اجتماعی در جوامع صنعتی پیشرفته کدام است؟

- (1) عقیده و ایدئولوژی (2) تفاوت های قومی- زبانی

- (3) فرهنگ سیاسی منازعه گرا و گسیخت آور (4) علایق طبقاتی

6- جنبش نو فاشیستی در ایتالیا و جنبش نئونازی در آلمان از حمایت کدام گروه های اجتماعی برخوردار

بوده اند؟

- (1) خورده بورژوازی (2) بورژوازی (3) دهقانان (4) پرولتاریا و لومپن پرولتاریا

7- تشدید شکاف های اجتماعی زمینه های پیدایش کدام احزاب را تقویت می کند؟

- (1) احزاب توده ای (2) احزاب اقتصادی

(3) احزاب فراگیر (4) احزاب ایدئولوژیک

8- نمونه ی بارز احزاب کادر احزاب بوده اند.

(1) سوسیالیستی (2) محافظه کار و لیبرال (3) فاشیستی (4) کمونیستی و آنارشیستی

9- احزاب برجستگان در تقسیم بندی ژان شارلو مطابق همان

(1) احزاب توده ای در تقسیم بندی دوورژه هستند.

(2) احزاب فراگیر در تقسیم بندیهای جدید است.

(3) احزاب کادر در تقسیم بندی دوورژه است.

(4) احزاب سخت در تقسیم بندی هوگ پورتلی است.

10- عامل عهده ظهور احزاب فراگیر پس از جنگ دوم جهانی چه بود؟

(1) وفور اقتصادی و ترمیم شکاف های فرهنگی

(2) وفور اقتصادی و کاهش شکاف های طبقاتی

(3) شکست احزاب طبقاتی سنتی

(4) فقر اقتصادی و افزایش شکاف های طبقاتی

11- شوارتزبرگ برای توصیف احزاب فراگیر پس از جنگ جهانی دوم از چه اصطلاحی استفاده می کند؟

(1) احزاب جاذب (2) احزاب رای دهندگان (3) احزاب رزمندگان (4) احزاب نهضتی

12- آخرین منزلگاه توسعه ی سیاسی از نظر رابرت دال کدام است؟

(1) لیبرالیسم (2) سکولاریسم (3) دموکراسی مستقیم (4) پلیارشی

13- وی اصطلاح "کارویژه ی پنهان" را برای تشریح کارویژه هایی به کار می برد که از یک نهاد یا سازمان

انتظار نمی رود ولی بتدریج به آنها می پردازد.

(1) تالکوت پارسونز (2) دورکیم (3) رابرت کینگ مرتن (4) هوسرل

14- ادغام سیاسی جزء کارویژه های احزاب بوده و در سه سطح قابل تصور است.

- | | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| (1) آشکار - فردی، گروهی و جمعی | (2) پنهان - فردی، گروهی و جمعی |
| (3) منفی - فردی، نهادی، سازمانی | (4) مثبت - فردی، نهادی، سازمانی |

15- گابریل آلموند و بینگهام پاول بر کدام کارویژه ی پنهان احزاب تاکید دارند؟

- | | |
|-------------------------------------|-----------------|
| (1) ادغام سیاسی | (2) پیوند منافع |
| (3) تسهیل ورودی ها و خروجی های نظام | (4) بیان منافع |

16- چه کسی در توضیح عملکرد احزاب «نظریه ی تعیین کنندگی محیط» را مطرح کرده است؟

- | | | | |
|------------------|--------------|----------------|------------------|
| (1) آنتونی داونز | (2) ماکس وبر | (3) فرانک سورف | (4) نوربرت واینر |
|------------------|--------------|----------------|------------------|

17- چه کسی محیط سیاسی را به بازار و روابط سیاسی را به عرضه و تقاضا تشبیه می کند؟

- | | | | |
|------------------|------------------|----------------|---------------|
| (1) بینگهام پاول | (2) آنتونی داونز | (3) آدام اسمیت | (4) کینک مرتن |
|------------------|------------------|----------------|---------------|

18- اگر یک جامعه ی تک شکافی فعال داشته باشیم، احتمالا نظام حزبی این جامعه از نوع خواهد بود.

- | | | | |
|--------------|-------------|-------------------|-------------|
| (1) چند حزبی | (2) تک حزبی | (3) نظام حزب مسلط | (4) دو حزبی |
|--------------|-------------|-------------------|-------------|

19- کدام یک از روابط بین نظام انتخاباتی و نظام حزبی درست نیست؟

- | | |
|---|--|
| (1) نظام اکثریتی و نظام چند حزبی | (2) نظام اکثریتی یک مرحله ای و نظام چند حزبی |
| (3) نظام اکثریتی یک مرحله ای و نظام دو حزبی | (4) نظام اکثریتی نسبی و نظام سه حزبی |

20- بر اساس نظر حیوانی سارتوری در چه صورتی برقراری نظام انتخاباتی نمایندگی نسبی موجب پیدایش

نظام چند حزبی نمی شود؟

- (1) اگر نظام حزبی قبلا ثبات یافته باشد .
- (2) چنانچه نظام سیاسی در شرایط بی ثباتی باشد.
- (3) چنانچه جامعه تنها یک شکاف فعال داشته باشد.

4) در صورتی که روحیه ی تفرقه طلبی در بین مردم یک جامعه وجود نداشته باشد.

21- اصطلاح "عمل موازی" به چه پدیده ای اطلاق می شود؟

- 1) هنگامی که چندین گروه می کوشند بر یک حزب اعمال نفوذ کنند.
- 2) رابطه‌ی بسیار نزدیک گروه های اجتماعی و احزاب سیاسی
- 3) هنگامی که گروه ها و احزاب یک کارویژه پنهان را انجام دهند.
- 4) هنگامی که گروه های اجتماعی مستقیماً در مبارزات انتخاباتی شرکت کنند.

22- دو تفاوت اصلی احزاب و گروه های فشار کدامند؟

- 1) تفاوت در ایدئولوژی-تفاوت در سازمان
- 2) تفاوت در سازمان -تفاوت در پایگاه اجتماعی اعضا
- 3) تفاوت در هدف -تفاوت در نحوه ی تامین منابع مالی
- 4) تفاوت در سازمان-تفاوت در هدف

23- بر اساس تقسیم بندی آلموند و پاول، «سندیکا» نمونه ی یک است.

- 1) گروه منفعتی انجمنی
- 2) گروه منفعتی نهادینه
- 3) گروه منفعتی غیر انجمنی
- 4) گروه منفعتی بی نام و نشان

24- نمونه ی بارز گروه های با منفعت مادی هستند.

- 1) سندیکاهای کارگری و کار فرمایی
- 2) مجامع روشنفکری
- 3) پیوندهای خویشاوندی
- 4) پارلمان ها

25- گروه های منفعتی بی نام و نشان معمولاً چه نوع کنشی از خود نشان می دهند؟

- 1) مسالمت آمیز
- 2) رشوه و تطمیع
- 3) خشونت آمیز
- 4) بین کنش های مسالمت آمیز و خشونت آمیز در نوسان اند.

26- کدام گزینه از حیث نوع مخاطب کنش های آشکار و پنهان گروه ها درست تر است؟

- 1) کنش های آشکار بیشتر نهادها و کنش های پنهان سازمان ها را هدف قرار می دهند.
- 2) هر دو نوع کنش در درجه ی اول متوجه حکومت اند و تفاوتی از حیث مخاطب بین آنها وجود ندارد.
- 3) کنش های آشکار بیشتر نهادها و کنش ها پنهان بیشتر افراد و مقامات را مخاطب قرار می دهند.

4) کنش های آشکار بیشتر افراد و کنش های پنهان بیشتر نهادهای سازمان ها را مخاطب قرار می دهند.

27- کدام یک از کارویژه های گروه های فشار سبب رضایت افراد شده و آنها را از دست زدن به اقدامات

خسونت آمیز باز می دارد؟

1) ادغام اجتماعی و سیاسی 2) پیوند منافع 3) تجمیع منافع 4) بسیج همگانی معترضین

28- خطرناک ترین نوع گروه های فشار از حیث احتمال بروز حالت ناکارکردی در آنها، هستند.

1) گروه های ایدئولوژیک 2) گروه های مافیایی 3) گروه های مرجع 4) گروه های کارگری

29- وی معتقد است که پیدایش یک حوزه عمومی که در آن افکار عمومی مجال بیان پیدا کند، با منافع

بورژوازی مطابقت داشت.

1) نیکوس پولازاس 2) سی رایت میلز 3) کارل مارکس 4) هابر ماس

30- کدام بخش افکار عمومی ممکن است به صورت یک بازیگر سیاسی عمل نماید؟

1) بخش بنیادی 2) بخش نمادین 3) بخش روشنفکری 4) بخش توده ای

31- برای توصیف قدرت نفوذ گسترده رسانه پس از دهه ی 1950 از چه اصطلاحی استفاده می شود؟

1) مدیاکراسی 2) تلویزیون سالاری 3) تصویر سالاری 4) پرسکراسی

32- از نظر شوارتز نبرگ سه کنش گر اصلی صحنه ی سیاست رسانه ای شده کدام اند؟

1) مردم، دولتها، رسانه ها 2) پول، ارتش، دیوان سالاری

3) بازیگران، تماشاچیان، کارگردانان 4) پول، رسانه، توده ها

33- چه کسی روزنامه ها را به عنوان قدرت چهارم در کنار قوای سه گانه معرفی می کند؟

1) شوارتز نبرگ 2) آنتونی گیدنز 3) روبرت ژوونل 4) هابرماس

34- در اینجا هدف گردآوری تعداد هر چه بیشتر اعضا نیست بلکه جمع کردن سرشناس‌ها است .

(1) احزاب خواص (2) احزاب عوام (3) احزاب سوسیالیست (4) احزاب لیبرال

35- کتاب «احزاب سیاسی و سیاست توسعه» مربوط به کدام یک از نظریه پردازان زیر است؟

(1) دال (2) دوورژه (3) لنین (4) واینر

36- کدام یک از احزاب زیر بر اساس مبارزه با امتیازات اشرافی و دولت مطلقه به وجود آمده است؟

(1) سوسیالیست (2) لیبرال بورژوا (3) فاشیست (4) محافظه کار

37- جمله ی زیر تعریف کدام یک از واژگان سیاسی است؟

«گروهی که عضویت در آن آزاد است و به طور بالقوه به تمامی طیف موضوعات پیش آمده برای کشور می‌پردازد»

(1) گروه های فشار (2) گروههای دینفوذ (3) حزب (4) سندیکا

38- کدام مورد از کارویژه های احزاب محسوب نمی شود؟

(1) آموزش سیاسی (2) براندازی نظام سیاسی (3) مهارت‌عارضات (4) گزینش نامزدهای انتخاباتی

39- صف بندی زدایی حزبی عبارت است از:

(1) تبدیل شدن حزب طبقاتی به حزب فراگیر (2) خارج شدن حزب از حیطه‌ی کارویژه هایش

(3) گسیختگی جزئی ارتباط بین ترجیحات حزبی و طبقه (4) همبستگی پایدار میان ترجیحات حزبی و طبقه

40- کدام نوع حزب محصول کاهش فاصله‌ی طبقاتی در جوامع مرفه محسوب می‌شود؟

(1) حزب مسلط (2) حزب ائتلافی (3) دوحزبی (4) فراگیر

41- این گروهها در پی گردآوری تعداد هر چه بیشتر اعضا هستند؟

(1) احزاب عوام (2) گروه‌های عوام (3) گروه های خواص (4) احزاب خواص

42- این گروه ها در پی کمیت نیستند بلکه به دنبال کیفیت اند.

(1) گروه های خواص (2) احزاب خواص (3) گروه های عوام (4) احزاب عوام

43- مهمترین کارویژه‌ی احزاب کدام است ؟

- (1) اعمال نفوذ در دولت (2) تاثیرگذاری بر قدرت
(3) چانه زنی با حکومت (4) گزینش نامزدهای انتخاباتی

44- نمونه ی یک گروه ذی نفوذ سازمانی،است.

- (1) ارتش (2) کارگران (3) سندیکا (4) دهقانان

45- شکل گیری احزاب در اروپا ارتباط تنگاتنگی باداشت.

- (1) فرآیند ملت سازی (2) فرآیند انتخابات
(3) فرآیند دولت سازی (4) فعالیت های گروه های ذی نفوذ

۴۶- کدام گزینه مربوط به گروه های ذی نفوذ نیست؟

- (1) اغلب تشکیلات صنفی هستند.
(2) با احزاب هم بی ارتباط نیستند.
(3) به دنبال کسب مستقیم قدرت هستند .
(4) به دنبال تاثیر گذاری بر تصمیمات حکومتی هستند.

47- ایدئولوژی در کدام حزب به کار گرفته می شود؟

- (1) عمل گرا (2) توده ای (3) کادر (4) ریاستی

48- تاثیر وفور اقتصادی بر زندگی حزبی پیدایش احزاباست.

- (1) توده ای (2) کادر (3) فراگیر (4) ریاستی

49- از نظر پیروان مکتب جامعه شناسی تاریخی تعداد احزاب هر جامعه نتیجه‌ی چیست؟

- (1) نظام انتخاباتی (2) نزاع های مهم تاریخی
(3) تعداد گروه های اقتصادی (4) وجود جنگ های بین المللی

50- پیدایش احزاب فراگیر نتیجه‌ی چه چیزی بود ؟

- (1) افول احزاب توده ای (2) پیدایش رژیم های نولیبرال

(3) پیدایش رژیم فاشیستی

(4) توسعه ی اقتصاد و کاهش شکاف طبقاتی

51- کدام گروه ها برای فتح قدرت یا شرکت در اجرای آن تلاش می کنند؟

(1) احزاب (2) گروه های فشار (3) گروه های ذی نفع (4) گروه های ذی نفوذ

پاسخنامه سوالات تستی

- 1- گزینه 2 صحیح است.
- 2 - گزینه 1 صحیح است.
- 3- گزینه 1 صحیح است. از نظر رکان و لیپست انقلاب ملی به نزاع دین و دولت و نزاع مرکز و پیرامون منجر شد. در جوامعی که نزاع دین و دولت فیصله نیافت، این نزاع در قالب نزاع احزاب مذهبی و لائیک ادامه یافت.
- 4- گزینه 3 صحیح است.
- 5- گزینه 4 صحیح است. هرچه جامعه‌ای از نظر صنعتی پیشرفته‌تر می‌شود، بر وزن و اهمیت علایق طبقاتی به عنوان منبع اصلی منازعه سیاسی و اجتماعی افزوده می‌شود.
- 6- گزینه 1 صحیح است.
- 7- گزینه 4 صحیح است.
- 8- گزینه 2 صحیح است. احزاب محافظه کار و لیبرال مثال های بارز احزاب کادرند.
- 9- گزینه 3 صحیح است.
- 10- گزینه 2 صحیح است. در سال های پس از جنگ جهانی دوم در نتیجه تحولات اجتماعی - اقتصادی از جمله وفور اقتصادی و پیشرفت صنعتی شکافهای طبقاتی تا حدی ترمیم یافت و زمینه برای پیدایش نسل سومی از احزاب که همان احزاب فراگیر است آماده شد.
- 11- گزینه 1 صحیح است.
- 12- گزینه 4 صحیح است.
- 13- گزینه 3 صحیح است.
- 14- گزینه 2 صحیح است.

- 15 - گزینه 3 صحیح است. از نظر آلموند و پاول احزاب باعث تسهیل در ورودی ها و خروجی های نظام سیاسی شده و وسیله‌ی مناسبی برای «تجمیع منافع» و تبدیل آنها به شعارهای سیاسی هستند.
- 16 - گزینه 3 صحیح است.
- 17 - گزینه 2 صحیح است. آنتونی داونز عملکرد احزاب را به یک موسسه اقتصادی و کار آنها را هم به مبادله‌ی اقتصادی تشبیه می‌کند. نظر او این است که می‌توان محیط سیاسی را به بازار و روابط سیاسی را به عرضه و تقاضا تشبیه کرد.
- 18 - گزینه 4 صحیح است. وقتی در یک جامعه یک تعارض یا شکاف اجتماعی عمده و فعال وجود داشته باشد و شکافهای دیگر بالقوه یا خفته باشند، احتمال پیدایش نظام دو حزبی بیشتر می‌شود.
- 19 - گزینه 2 صحیح است. نظام انتخاباتی یک مرحله‌ای اکثریتی زمینه‌ی مناسبی برای نظام دوحزبی فراهم می‌کند و نه نظام چند حزبی. نظام سه حزبی خود نوعی نظام چند حزبی است و بنابراین گزینه‌های 1 و 3 هر دو درست اند.
- 20 - گزینه 1 صحیح است.
- 21 - گزینه 4 صحیح است.
- 22 - گزینه 4 صحیح است. احزاب دارای سازمان نهادینه و گروه‌های فشار فاقد آنند. احزاب به دنبال کسب قدرت سیاسی و گروه‌ها به دنبال تاثیر گذاری بر قدرت سیاسی هستند. پس تفاوت‌ها در سازمان و هدف است.
- 23 - گزینه 1 صحیح است.
- 24 - گزینه 1 صحیح است.
- 25 - گزینه 3 صحیح است.
- 26 - گزینه 3 صحیح است.
- 27 - گزینه 2 صحیح است.
- 28 - گزینه 1 صحیح است.
- 29 - گزینه 4 صحیح است.
- 30 - گزینه 2 صحیح است. افکار عمومی دارای دو بخش بنیادی و نمادی است. بخش نمادی مانند یک بازیگر و نیز یک نیروی فشار عمل می‌کند و ممکن است مورد استفاده یا سوء استفاده قرار گیرد.
- 31 - گزینه 1 صحیح است.

32- گزینه 3 صحیح است.

33- گزینه 3 صحیح است.

34- گزینه 1 صحیح است.

35- گزینه 4 صحیح است.

36- گزینه 2 صحیح است. احزاب لیبرال بورژوا که در نتیجه‌ی مبارزه با امتیازات اشرافی و دولت مطلقه در پی انقلاب فرانسه در بیشتر کشورهای اروپایی پیدا شده بودند، سازمان خود را انسجام بخشیدند. احزاب فاشیستی بیشتر برای مبارزه با کمونیست ها و قدرت‌یابی آنها شکل گرفتند.

37- گزینه 3 صحیح است.

38- گزینه 2 صحیح است.

39- گزینه 3 صحیح است.

40- گزینه 4 صحیح است.

41- گزینه 1 صحیح است.

42- گزینه 2 صحیح است.

43- گزینه 4 صحیح است.

44 - گزینه 1 صحیح است. بر اساس تقسیم بندی آلموند و پاول ارتش و پارلمان جزء گروه‌های منفعتی نهادینه و رسمی‌اند که در قالب سازمان در عین انجام وظایف رسمی خود به صورت یک گروه فشار نیز عمل می‌کنند.

45- گزینه 2 صحیح است.

46- گزینه 3 صحیح است. گروه های ذی نفع یا فشار تنها به دنبال تاثیرگذاری یا اعمال فشار بر قدرت هستند و نه کسب آن .

47- گزینه 2 صحیح است. احزاب توده ای دارای ایدئولوژی مبارز هستند.

48- گزینه 3 صحیح است.

49- گزینه 2 صحیح است.

50- گزینه 4 صحیح است.

51- گزینه 1 صحیح است. احزاب سیاسی آشکارا به دنبال فتح قدرت و یا شرکت در اجرای آن هستند. سایر گروه های ذکر شده در سوال چنین خصلتی را ندارند.

نقش روشنفکران در سیاست

تعریف روشنفکران

واژه روشنفکر معادل واژه فرانسوی intellectual به کار رفته و تعابیر مختلفی هم از آن به عمل آمده است که بیشتر جنبه برداشت شخصی دارد. معادل فرانسوی آن به کسی اطلاق می شود که دارای ذهنی فعال و صاحب اندیشه باشد. سایر پیرایه ها مثل متعهد، لائیک، اومانیزست و غیره از اغراض ثانویه بوده و ربطی به سرشت روشنفکری ندارد. در نتیجه روشنفکر در درجه اول کسی است که «ذهنی فعال و اندیشه ای پویا» داشته باشد و پس از آن مواد خام لازم را که همانا «دانش و اطلاعات جامع و گسترده» است برای خود فراهم آورد. با این وجود از روشنفکران تعریف واحدی نمی توان عرضه کرد. نویسندہ‌ای شصت تعریف مختلف از روشنفکران را بررسی نموده است. این تعریف ها قابل بخش به سه دسته‌ی اصلی هستند:

1. در دسته اول به طور کلی روشنفکران کسانی هستند که در خلق و حفظ ارزش های غایی و تغییرناپذیر در زمینه حقیقت، زیبایی و عدالت نقش دارند.

2. در دسته دوم از تعاریف، روشنفکران مبلغان عقاید، بنیانگذاران ایدئولوژی ها و نقادان وضع موجود به شمار می آیند.

3. در تعاریف دسته سوم از نظر جامعه شناختی روشنفکران به عنوان قشری اجتماعی تلقی می شوند که در توسعه و پیشبرد فرهنگ جامعه نقش دارند.

به طور کلی روشنفکران بر طبق تعابیر گوناگون کسانی هستند که از چارچوب های سنتی در هر زمینه فراتر می روند، ارزش های جدید ایجاد می کنند و یا به ارزش های قدیمی جامه ای نو می پوشانند، دستگاه های فکری جدید برای تبیین وجوه مختلف زندگی عرضه می کنند، با به کارگیری اندیشه و قدرت انتقادی به حل مسائل و مشکلات عملی می پردازند، فلسفه های جدیدی برای زیستن می پردازند، از وضع موجود اجتماعی و سیاسی انتقاد می کنند و به طور خلاصه از چنبر چارچوب های رایج در اندیشه، فرهنگ، علم و هنر بیرون می روند. روشنفکران چون معمولاً وضع موجود را مورد انتقاد قرار می دهند، «چپگرا» تلقی می شوند. ریمون آرون در کتاب افیون روشنفکران بر آن است که یکی از ویژگی های اصلی روشنفکری تاکید بر آرمان های ترقی، آزادی و برابری به جای مذهب، قدرت و خانواده است.

ویژگی های روشنفکران

به طور کلی مهمترین ویژگی هایی که برای روشنفکران در تعریف ها و برداشت های گوناگون عنوان شده عبارتند از: خلق اندیشه های نو، فراتر رفتن از سنت ها و چارچوب های رایج اندیشه، علاقه به مصلحت عمومی، انجام کار فکری مستمر به عنوان حرفه اصلی (در مقابل کاربدنی)، نقد وضع موجود سیاسی - اجتماعی، عدم وابستگی به علایق طبقاتی خاص، پرداختن مشرب ها و ایدئولوژی های سیاسی، عرضه «شیوه های زندگی» جدید، تعقل و تفکر در امور جامعه و سیاست و فرهنگ، آگاهی از منازعات و کشمکش ها در جامعه برسر قدرت سیاسی، خلق و انتقال فرهنگ، خلق نظریه های اجتماعی، ارتباط با بعد ذهنی حیات اجتماعی در مقابل بعد عینی و تولیدی آن، عرضه سمبلیک منافع اجتماعی طبقات حاکم یا غیرحاکم، پشت کردن به سنت های عامیانه، هدایت جامعه به سوی خواست ها و علایق و آرمان های راستین در مقابل علایق روزمره و گذرا، نارضایی از هر وضع موجودی، شناخت مشکلات و تعارضات اصلی جامعه و ارائه راه حل و پیش بینی مسیر آینده، بازاندیشی و نواندیشی، علاقه به مسائل انتزاعی و کلی، دردشناسی اجتماعی در مقابل «دانشمندی» به مفهوم سنتی و بدبینی و بی اعتمادی نسبت به صاحبان قدرت.

براساس تعریفی که ذکر شد، روشنفکر با دانشمند که صرفا دانش می اندوزد تفاوت دارد. چنانکه فیخته می گفت: «دانش روشنفکر باید برای استفاده جامعه به کار برده شود. روشنفکر باید مردم را با نیازهای واقعی شان و وسایل برآوردن آنها آشنا سازد.» گرچه ممکن است روشنفکران به صورت فعال علیه وضع موجود اعتراض نکنند، لیکن همواره به مقتضای کار فکری خود وضع موجود را در مقایسه با اوضاع خیالی بهتر ناخوشایند می یابند و خواهان میزانی از دگرگونی می شوند. به سخن دیگر روشنفکر همواره وضع موجود را با وضع دیگری که بر اساس اصول مجرد در ذهن خود تنظیم کرده است مقایسه می کند و مقایسه همیشه منشا نارضایی است.

تاریخچه روشنفکری

از لحاظ تاریخی باید گفت که روشنفکران محصول پیدایش فلسفه های مبتنی بر شک و تردید نسبت به عقاید سنتی بوده اند، به این معنی در تاریخ اروپا اومانیستها از نخستین گروه های روشنفکری محسوب می شوند. در عصر رنسانس، راسیونالیسم و روشنفکری، جامعه روشنفکری در اروپا گسترش یافت. جدایی فزاینده علایق دینی از علایق دنیوی، اجتماعی و سیاسی و یا جنبش سکیولاریسم خود تا اندازه زیادی حاصل فعالیت فکری روشنفکران بود. روشنفکران در این دوران در پی تخریب مبانی جامعه سنتی و ایجاد طرح و اساسی نو بودند. براساس همین سابقه مفهوم روشنفکری با کمال جویی در زندگی اجتماعی و سیاسی و یوتوپیاگرایی درآمیخته شده است. از همین رو ژوزف شومپتر در کتاب

سرمایه داری، سوسیالیسم و دموکراسی «نداشتن مسئولیت مستقیم در امور عملی و فقدان دانش ناشی از تجربه» را به عنوان ویژگی عمومی روشنفکران عنوان کرده است.

به طور کلی روشنفکران در غرب محصول روند سکیولاریسم و جنبش اومانیسم و لیبرالیسم بودند و می توان گفت که نخستین بار در انقلاب فرانسه کوشیدند اندیشه های خود را جامه عمل بپوشانند. عقل گرایی مهمترین ویژگی فکری روشنفکران در اروپا بود. در سایه چنین گرایشی بود که آنها وضع موجود و نهادهای اجتماعی و سیاسی فرسوده را مورد انتقاد قرار می دادند. آرمان های روشنفکری از آغاز در لیبرالیسم، راسیونالیسم و سوسیالیسم تجلی یافت. نقد جامعه مستقر از دیدگاه راسیونالیستی طبعاً روشنفکران را با ارباب قدرت و گروه های حاکمه در می انداخت. بازاندیشی و نواندیشی در خصوص نهادها و مسائل اجتماعی و سیاسی از دیدگاه عقلگرایی خصلت اصلی روشنفکران اولیه در اروپا بود. روشنفکران قرن هجدهم در اروپا در حقیقت سخنگوی بورژوازی بودند. آرمان های روشنفکران یعنی آزادی، برابری حقوقی، اصلاح اقتصادی و مالی، ناسیونالیسم و سکیولاریسم در حقیقت همان آرمان های بورژوازی اروپا بود. به این معنی روشنفکران آن عصر نیروی سیاسی مستقل و جداگانه ای به شمار نمی رفتند. به طور کلی مهمترین رشته وابستگی گروه های روشنفکری به طبقات اجتماعی را باید در علایق فکری و آرمان های نظری آنها جستجو کرد. با استقرار نظام سرمایه داری و سلطه بورژوازی و تحقق بسیاری از آرمان های روشنفکران اروپایی در عصر جدید، نقش نقد اجتماعی در کارویژه های روشنفکری کاهش محسوس یافت. گروه های حاکم در عصر سرمایه داری روشنفکران یا سخنگویان فکری خود را پرورش دادند. متصدیان و متولیان علوم که لازمه رشد نظام سرمایه داری بودند به عنوان روشنفکران نظام مستقر ظاهر شدند. در مقابل از اواخر قرن نوزدهم به بعد جنبش روشنفکری تازه ای در قالب نهضت سوسیالیسم و ضدیت با سرمایه داری پدیدار شد. جو فکری روشنفکران قرن بیستم در همه جا تحت تاثیر این جنبش قرار داشته است. عدالت اجتماعی، سوسیالیسم و ضدیت با سرمایه داری از آرمان های عمده روشنفکری در قرن بیستم بوده است.

پس به طور خلاصه بر اساس تعریفی که از روشنفکری به دست دادیم می توانیم تصور کنیم که روشنفکری یکی از قدیمی ترین مقوله های زندگی بشر است. ارسطو، افلاطون، هابز و لاک همه روشنفکر بودند، اما جریان روشنفکری مربوط به قرن هجدهم است. تمام ویژگی های روشنفکران قرن هجدهم مثل آزاد اندیشی، ضدیت با دین، لیبرالیسم و غیره تا مدتها به عنوان ملزومات و عناصر روشنفکری تلقی می شد. اما در قرن نوزدهم روشنفکران چپگرا و در قرن

بیستم روشنفکران مذهبی مثل گابریل مارسل و مارتین در فرانسه قدم به عرصه گذاشتند و معلوم شد که لازمه روشنفکری ضدیت با مذهب یا لیبرال بودن نیست.

علائق اجتماعی و طبقاتی روشنفکران

با توجه به این که روشنفکران نقش و پایگاه روشن و مشخصی در زندگی اقتصادی جامعه ندارند، طبعاً نمی توان آنها را طبقه ای از طبقات جامعه به مفهوم اقتصادی آن تلقی کرد. البته منشا اجتماعی و طبقاتی روشنفکران قابل شناسایی است، لیکن نمی توان گفت که ضرورتاً منشا طبقاتی با آگاهی طبقاتی ملازمست دارد. روشنفکران در هر جامعه شأن اجتماعی ناهمگن و نامتجانسی هستند. درخصوص رابطه میان شأن روشنفکری و طبقات اجتماعی اختلاف نظر بسیار است. در اینجا این آرا را به دو دسته کلی آرای مارکسیست ها و آرای علمی اشاره می کنیم:

الف) آرای مارکسیست ها

1. مارکس: وی بر آن باور بود که سرمایه داری استقلال روشنفکران را از میان می برد و آنها را در وضعیتی شبیه وضعیت پرولتاریا در می افکند. به نظر او «بورژوازی هاله احترام را از هر حرفه ای که تاکنون مورد افتخار و احترام بوده، گرفته است و پزشک، حقوقدان، روحانی، شاعر و دانشمند را به کارگران مزدبگیر تبدیل کرده است». با این حال جامعه شناسان مارکسیست در ارزیابی نقش و جایگاه اجتماعی روشنفکران دچار اغتشاش فکری شده اند. در آثار آنها از یک سو شباهت میان موقعیت اجتماعی روشنفکران و پرولتاریا مورد تاکید قرار می گیرد زیرا هر دو باید کار خود را بفروشند ولی از سوی دیگر روشنفکران مورد سوءظن هستند زیرا بسیاری از آنها به حکم موقعیت طبقاتی خود عمل نمی کنند.

2. کارل کائوتسکی: وی روشنفکران را «طبقه ای ممتاز» می خواند زیرا به نظر او آنها از امتیازات آموزشی که در اختیار همگان نیست، استفاده می کنند. روی هم رفته مارکسیست ها پیدایش روشنفکران را حاصل پیدایش جامعه طبقاتی و تفکیک کار فکری از کار بدنی دانسته اند.

3. لنین: لنین روشنفکران را بر حسب علایق طبقاتی میان روشنفکران بورژوازی و روشنفکران پرولتاریایی تقسیم می کرد.

4. ماکس آدلر: آدلر، مارکسیست مکتب اتریش بر آن بود که سرنوشت روشنفکران به عنوان اهل دانش و اندیشه سرانجام پیوستن به جنبش سوسیالیسم است. به نظر او روشنفکران به حکم علایق و موقعیت اقتصادی و طبقاتی و فکری خود نمی توانند مدافع تداوم سرمایه داری باشند.

5. پلخائف: این متفکر مارکسیست روسی بر «اشرافیت روشنفکری» می تاخت و روشنفکران را هوادار «قهرمان پرستی» در تاریخ می دانست. همه سوسیالیست های طرفدار «سوسیالیسم بدون رهبری» و حرکت خودجوش توده ها نسبت به روشنفکران بدبین بوده اند. در تاریخ سوسیال دموکراسی روسیه ضدیت با روشنفکران تحت عنوان «ماخاویسم» (Makhaevism) معروف شد که از نام ماخاوسکی (J. Machajski) گرفته شده بود، زیرا ماخاوسکی رهبر جنبش سوسیال دموکراسی لهستان اعتقاد داشت که میان روشنفکران و طبقه کارگر هیچ گونه رابطه ای وجود ندارد. از سوی دیگر لنینیستها و مارکسیست های ارتدکس گرایش های ماخاویستی را به عنوان نگرشی کودکانه و خطرناک مورد انتقاد شدید قرار می دادند. به ویژه در دوران استالین ماخاویسم و ضدیت با «روشنفکران» منع شد.

ب) مباحث علمی

بحث علمی درباره رابطه روشنفکری و علایق طبقاتی بحث کمیاب تر و دشوارتری است که در اینجا بدان می پردازیم:

1. آنتونیو گرامشی: از جمله نخستین اندیشمندانی که چنین مبحثی را پیش کشید، آنتونیو گرامشی متفکر مارکسیست ایتالیایی بود. پرسشی که او پیش کشید این بود که آیا روشنفکران گروه مستقلی هستند و یا هر طبقه اجتماعی دارای گروه روشنفکران خاص خویش است. به نظر گرامشی پاسخ به چنین پرسشی به علت وجود انواع گوناگون روشنفکران در طی تاریخ بسیار پیچیده است ولی می توان دو نوع عمده از روشنفکران را در نظر گرفت: الف) نخست اینکه هر طبقه اجتماعی به مقتضای جایگاهش در ساخت تولید اقتصادی جامعه یک یا چند گروه از روشنفکران «اندامواره» خویش را به وجود می آورد. نقش چنین گروهی ایجاد همگنی و آگاهی مشترک در درون آن طبقه است. مثلاً فن سالاران، حسابداران و حقوقدانان روشنفکران طبقه سرمایه دار نوین هستند. ب) دوم اینکه هر طبقه اجتماعی پس از تکوین خود مواجه با روشنفکران مستقر و سنتی می شود که ظاهراً تداوم تاریخی دارند. مثلاً روحانیون مذهبی قرن ها بر علم و آموزش و اخلاق و نظام قضایی سلطه داشتند و در واقع روشنفکران اندامواره اشراف زمیندار محسوب می شدند و در مالکیت و دیگر امتیازات اجتماعی با ایشان شریک بودند. چنین روشنفکرانی چون احساس همبستگی درونی و تداوم تاریخی می کنند، خود را به عنوان گروهی مستقل از طبقه حاکمه و می نمایند. همچنین به نظر گرامشی برخی روشنفکران و فلاسفه ایده آلیست (مانند بندیتو کروچه و جیوانی جنتیله در ایتالیا) خود را نماینده تداوم اندیشه های افلاطون و روشنفکران غیروابسته می دانستند، اما در واقع «روشنفکران کمپانی فیات» به شمار می رفتند. به نظر گرامشی پاپ نیز خود را نماینده تداوم سنت حضرت مسیح می داند اما در واقع با سرمایه داری نوین رابطه ای اندامواره دارد. به نظر وی

نادرست ترین شیوه برخورد با مساله روشنفکران این است که بکوشیم تعریف یگانه ای برای کل روشنفکران و فعالیت های روشنفکری به دست بدهیم. تنها شیوه درست آن است که رابطه ساخت های فکری را با ساخت گروه بندی اجتماعی دریابیم. به یک معنی، همه مردم اهل فکر یا «روشنفکر» اند زیرا هر کار بدنی پیش پا افتاده ای نیز نیازمند اندکی کنش و کوشش فکری است. لیکن همه مردم دارای کارویژه روشنفکری در جامعه نیستند. در هر گروه اجتماعی روشنفکرانی وجود دارند اما به ویژه طبقات عمده اجتماعی و بالاخص طبقه حاکمه دارای گروه روشنفکران خاص خویش اند. در عین حال هر طبقه یا گروه اجتماعی بالنده ای در پی جذب روشنفکران سنتی به سوی علایق خویش است. در صورتی که گروه روشنفکران اندامواره تشکیل گردیده باشد، توانایی جذب در این خصوص افزایش می یابد. روشنفکران جامعه سرمایه داری حافظ «هژمونی» یا استیلای ایدئولوژیک طبقه سرمایه دار در درون جامعه مدنی و سلطه سیاسی آن طبقه در درون دولت هستند. روشنفکران جامعه سرمایه داری کارگران فکری کل طبقه حاکم اند و برخی از کارویژه های اصلی طبقه حاکمه را انجام می دهند. بدین سان از نظر گرامشی حضور روشنفکران در دستگاه قدرت نه تنها مانعی بر سر راه طبقه اجتماعی مسلط به شمار نمی رود بلکه در اصل تداوم سلطه آن طبقه را تضمین می کند. پس گرامشی کارویژه مهم و برجسته ای را به روشنفکران نسبت می دهد که عبارت است از القای ایدئولوژی طبقه حاکم به مردم و در نتیجه تحکیم پایه های قدرت سیاسی در درون جامعه مدنی، یعنی جایگاه اصلی قدرت. به نظر می رسد این نکته که گرامشی می گوید، نقشی که در گذشته بر عهده روحانیون مسیحی بود، با کمرنگ شدن مذهب بر عهده روشنفکران گذاشته شده است، کاملاً درست است.

2. کارل مانهایم: یکی دیگر از نویسندگانی که به بحث از رابطه روشنفکران و طبقات اجتماعی پرداخته، کارل مانهایم است. به نظر او به طور کلی همه ایدئولوژی ها بازتاب شرایط وجودی طبقات و گروه های اجتماعی در فرآیند منازعه سیاسی در طی تاریخ هستند. ایدئولوژی هر جامعه ای در یک دوران تاریخی خاص رابطه ای عینی با طبقات اجتماعی و تضاد منافع میان آنها دارد. مثلاً پیدایش محافظه کاری مدرن در اشکال گوناگون آن واکنشی سیاسی و فکری نسبت به روند تخریب نظم جهان قدیم بوده است. زیربنای ایدئولوژی ها و فلسفه ها منازعه ای سیاسی است که اهداف و آرمانهای جهان بینی هر گروه را شکل می دهد. شرایط زیست مادی و تضاد منافع طبقات مسلط و زیرسلطه موجب پیدایش گرایش های فکری متضاد می شود. ایدئولوژی به عنوان جهان بینی طبقات مسلط و یوتوپی به عنوان جهان بینی طبقات زیرسلطه مهمترین گرایش های فکری هستند.

بنابراین به نظر مانهایم روشنفکران به طور کلی یک طبقه نیستند، منافع مشترک ندارند و نمی توانند دست به عمل جمعی بزنند. به عبارت دیگر «آنها ایدئولوگهای طبقات مختلف اند» و یک «طبقه در خود» به شمار نمی روند. با این حال روشنفکران به طور بالقوه دارای توانایی فرارفتن از موقعیت طبقاتی خویش اند، هر چند جدایی از تعلقات طبقاتی کاری بس دشوار است و این جدایی به هر حال نسبی خواهد بود. به ویژه پس از قرون وسطی بسیاری از روشنفکران نوین از طبقات بالا جدا شده و در عین حال از منافع طبقات زیر سلطه هم حمایت نکرده اند و بدین سان اصولاً خصلت و گرایش طبقاتی نداشته اند. دست کم در دوران نوین برخی از روشنفکران استقلال طبقاتی یافته اند.

از نظر مانهایم استقلال نسبی روشنفکران از علایق طبقاتی هم ابعاد مثبت و هم جهات منفی دارد، زیرا روشنفکران ممکن است در نتیجه این استقلال رابطه خود را با علایق عینی از دست بدهند و به «خیال پردازی» روی آورند. در اینجا بحث مانهایم هنجاری است زیرا وی از مسئولیت روشنفکران در حفظ آزادی و استقلال خود از علایق طبقاتی به ویژه در شرایط تمرکز قدرت سخن می گوید. روشنفکر آزاد باید مشاور حکام در رفم و برنامه ریزی های اجتماعی باشد. صرف نظر از آنچه مانهایم در طریق تجویز گفته است می توان از تحلیل های جامعه شناختی او چنین نتیجه گرفت که روشنفکران به هر حال در ادوار مختلف تاریخی نماینده ایدئولوژی ها و فلسفه های گوناگون هستند و از آنجا که ساخت های فکری، خود بازتاب منازعه اجتماعی و سیاسی طبقات و گروه های اجتماعی است، نمی توان مالا روشنفکران را فارغ از علایق اجتماعی و طبقاتی دانست و از همین رو مطالعه دقیق روابط گروه های روشنفکری با ساخت منافع طبقاتی جامعه ضروری است.

نقش روشنفکران در زندگی سیاسی

به طور کلی می توان گفت که روشنفکران سه نقش عمده در زندگی سیاسی ایفا می کنند: یکی انتقاد از نظام سیاسی، دوم مشارکت و دخالت در آن و سوم، انزوا و کناره گیری از زندگی سیاسی. حال به توضیح این سه نقش می پردازیم.

1- **نقد نظام سیاسی:** نقد نظام سیاسی ممکن است به صورت نفی کامل نظم موجود بروز کند. روشنفکران در انقلاب های اروپایی چنین نقشی ایفا کردند. رهبران انقلاب فرانسه مثل روبسپیر، دانتون و سن ژوست اغلب از روشنفکران بودند. نقش روشنفکران روسیه در جنبش های اجتماعی – سیاسی و انقلاب های آن کشور از قرن نوزدهم به بعد چشمگیر بوده است. در برخی موارد آنها به خشونت نیز متوسل شدند. نخستین گروه روشنفکری نیرومند از نظر سیاسی گروه رازنوچینتسی (Raznochintsy) به معنی افراد دارای خاستگاه های اجتماعی گوناگون بود که موضعی انقلابی و ستیزگانه نسبت به جامعه و دولت داشت.

دو نظریه پرداز عمده جنبش مردمی (نارودنیکها) یعنی لاوروف و میخائیلوفسکی، روشنفکران را طلایه داران عصر جدید می شمردند. به نظر لاوروف: «پیشرفت بشریت تنها ناشی از وجود افرادی است که به صورت انتقادآمیزی تفکر می کنند.» از آنجا که در کشورهای صنعتی امروزه طبقه کارگر نیروی انقلابی بالقوه ای به شمار نمی رود، برخی از مارکسیست ها و اندیشمندان جنبش چپ جدید از دهه 1960 به بعد از لحاظ نظری کوشیده اند «روشنفکران» را به عنوان نیروی رهایی بخش در این جوامع مطرح کنند.

روی هم رفته انتقاد روشنفکران نسبت به نظام سیاسی در همه جا فراگیر نبوده است. پیدایش دولت رفاهی در غرب موجب تعدیل گرایش های سیاسی روشنفکران در آن کشورها گردیده است. به نظر ریمون آرون در کتاب افیون روشنفکران، «شیوه زندگی آمریکایی» امروزه به صورت آرمان بسیاری از روشنفکران در غرب درآمد است. انتقاد محدود روشنفکران در این کشورها معطوف به موضوعات خاص مثل رعایت حقوق بشر، سیاست تسلیحات و غیره بوده است.

معمولاً گروه های محافظه کار یا شبه فاشیست نسبت به روشنفکران و سنت روشنفکری دیدگاه تحقیرآمیزی دارند. در دوران مکتب کارتیسم در ایالات متحده آمریکا روشنفکران یکی از اهداف حمله و آزار بودند. روشنفکران معمولاً در شرایط نامساعد سیاسی و تعقیب و آزار به مهاجرت به سرزمین های دیگر دست می زنند. مهاجرت گسترده روشنفکران از آلمان، ایتالیا و اسپانیا در دوران حکومت فاشیستها از موارد عمده در قرن بیستم بوده است.

روشنفکران نقش سیاسی قابل ملاحظه ای در جنبشهای اجتماعی، بسیج توده ای و انقلابها ایفا می کنند. ایدئولوژی و تبلیغات ایدئولوژیک لازم برای تدارک انقلاب اغلب کار روشنفکران است. به طور کلی در دوره های بحرانی و تغییر که بیش از دوره های ثبات و آرامش مردم با قلب خود فکر می کنند، نقش صاحبان فکر و اندیشه هم فزونی می گیرد. کارل ورنر یکی از نویسندگان مارکسیست اوائل قرن بیستم بر آن بود که روشنفکران «در ورای حوزه اقتصاد» به سر می برند و سوداگران بازار اندیشه اند، بدین سان در دوره های بی ثباتی که بازار اندیشیدن گرمتر می شود، نقش روشنفکران نیز فزونی می گیرد. از این رو گفته شده است که روشنفکران «خمیر مایه» انقلاب اند. پس از انقلابها نیز روشنفکران معتقدند که تنها گروهی هستند که توانایی حکومت کردن به شیوه ای عقلانی و عادلانه را دارند. دولت آرمانی افلاطون هم در واقع حکومت روشنفکران بود. به طور کلی می توان گفت که در نظامهایی که قدرت سیاسی در دست صاحبان ثروت است معمولاً نقش و تاثیر روشنفکران در قدرت سیاسی کاهش می یابد. بدین سان در کشورهای سرمایه داری

غرب به ویژه در ایالات متحده آمریکا روشنفکران تحت الشعاع طبقه سرمایه دار قرار داشته اند و به همین دلیل نیز گرایشهای فایده طلبانه شدیدی پیدا کرده اند.

با آنکه معمولاً میان جنبشهای کارگری و روشنفکران رابطه نزدیکی وجود داشته و حضور آنها در احزاب چپ بسیار آشکار تر بوده است لیکن در دولتهای کمونیستی مثلاً اقمار شوروی که خود تا اندازه ای حاصل کار گروههای روشنفکری بوده اند، روشنفکری و روشنفکران تابع مقتضیات نظام سیاسی و در خدمت افزایش تولید مادی بودند، از سوی دیگر خصلت شناور و نرمش پذیر روشنفکران موجب آن گردیده است که در غرب بسیاری از احزاب چپ تحت تاثیر چرخش در گرایشهای روشنفکری مواضع غیرانقلابی و معتدل تری اتخاذ کنند.

نارضایی و فعال شدن روشنفکران از نظر سیاسی معلول عوامل گوناگونی است که از جمله آنها عبارتند از:

- ناهماهنگی میان شان و طبقه یا شان و قدرت (برطبق تحلیل ماکس وبر)

- توقعات فزاینده

- بی اعتنایی اصحاب قدرت به اصحاب اندیشه

- گرایشهای عقلانی انتزاعی ناشی از مطالعه وتفحص

- زندگی در عزلت و به دور از متن اصلی جامعه و...

در کشورهایی که در فرآیند گذار به سوی سرمایه داری و جامعه صنعتی قرار دارند نقش اصلی روشنفکران نقد جامعه سنتی و تمهید شرایط برای حصول به جامعه مدرن بوده است. روشنفکران این کشورها از لیبرالیسم، ناسیونالیسم، پوپولیسم و ترکیبات پیچیده ای از چنین ایدئولوژیهای دفاع کرده اند. روشنفکران این جوامع لزوماً سنت ستیز نیستند و در مواردی می کوشند تا سنتها را بازسازی و جهت تطبیق با شرایط جدید تجدید کنند. ایدئولوژیهای روشنفکری در این جوامع ضرورتاً آمیزه ای از عناصر گوناگون و گاه متعارض است. بسیج سیاسی توده ها با مفاهیمی که خارج از متن سنتهای جامعه قرار دارد اغلب دشوار است. بنابراین روشنفکران می کوشند محتوای ایدئولوژی مدرن را در قالب مفاهیم و صور سنتی عرضه کنند تا توانایی بسیج فکری را بالا ببرند. فعالیت روشنفکران در این گونه جوامع کمتر به صورت مشارکت مستقیم در قدرت سیاسی و بیشتر از طریق تاثیر بر افکار عمومی، به راه انداختن جنبشهای فکری و اجتماعی و احزاب سیاسی و پرورش مردان عمل ظاهر می گردد.

2- مشارکت روشنفکران در زندگی سیاسی: در خصوص نقش سیاسی روشنفکران نخستین مسئله ای که مطرح می شود این است که برخی از نویسندگان به ویژه در سنتهای ایده آلیستی و رادیکال نفس مخالفت با وضع موجود و طبعاً عدم مشارکت در دستگاه قدرت را جزء ویژگیهای ذاتی روشنفکری تلقی کرده اند. با این حال نقش روشنفکران در سیاست به شرکت در قدرت محدود نمی شود و آنها ممکن است در سطوح و اشکال گوناگون و به طور مستقیم یا غیرمستقیم در زندگی سیاسی تاثیر بگذارند.

پی‌یر بیرن بوم از جامعه شناسان مطرح فرانسه معتقد است همکاری یا عدم همکاری دولتها با روشنفکران ربطی به جوهر روشنفکری ندارد بلکه از «منطق متضاد دولتی» سرچشمه می گیرد. وی برای اثبات نظر خود به مقایسه امریکا و فرانسه می پردازد. به نظر او در امریکا روشنفکران سنتی بویژه اساتید و روشنفکران تکنوکرات همیشه از قدرت سیاسی رانده شده اند در حالی که در فرانسه دولت از همکاری هر دو نوع آنها در مقاطع زمانی مختلف بهره گرفته است. علت این تفاوت ساختار، اهداف و نگرش های متفاوت دولت در این دو کشور است. در امریکا نظارت روشنفکرانه ای بر روشنفکران اعمال می شود اما در فرانسه روشنفکران گاه به درجه ای از مراتب سیاسی می رسند که بر حکومت اثر می گذارند. علت این امر شاید سنت قوی روشنفکری در فرانسه است که از زمان انقلاب کبیر تا امروز پایدار مانده و فرانسویان آن را جزء جهیزیه ملی خود محسوب می کنند.

نفوذ غیرمستقیم روشنفکران در زندگی سیاسی اغلب بسیار مهمتر از شرکت مستقیم آنها در سیاست است. نشر ایدئولوژیهای سیاسی معاصر در همه جا کار روشنفکران بوده است. تبلیغ انقلاب، اصلاح، ناسیونالیسم، سوسیالیسم، کمونیسم و انترناسیونالیسم بدون وجود روشنفکران تصور ناپذیر است. مشارکت روشنفکران در سیاست اشکال گوناگونی دارد. از جمله باید از اعمال نفوذ بر سیاستهای دولتی یا افکار عمومی، مشارکت در زندگی سیاسی و قبضه قدرت، مشاوره سیاسی و جز آن نام برد. اما شرکت موفقیت آمیز روشنفکران به مفهوم دقیق کلمه در سیاست بستگی به ضعف و قوت دیگر گروههای اجتماعی داشته است. در کشورهایی که گروههای جامعه سنتی مانند زمینداران، اشرافیت و روحانیت نقش عمده ای در سیاست داشته باشند میدان فعالیت روشنفکران تنگتر می شود. برعکس در جامعه مدرن صنعتی امکانات بیشتری برای فعالیت سیاسی روشنفکران فراهم است. البته روشنفکران به صورت فردی نیز در زندگی سیاسی و اداری مشارکت می کنند. از جمله روشنفکران عمده در غرب که دارای مناصب پارلمانی، دولتی یا اداری یا دیپلماتیک بودند باید از ادموندبرک، لامارتین، دوتوکویل، جان استوارت میل، آندره مالرو، ماکیاولی، لنین، تروتسکی و پاره‌تو نام برد.

همچنین روشنفکران اغلب به عنوان مشاوران مقامات سیاسی عمل می کنند. استفاده از صاحب نظران برای مشاوره سیاسی در کشورهای غربی به قولی موجب پیدایش «کیش دکتری» شده است.

همکاری روشنفکران با نظامهای سیاسی حاکم چنانکه مثلا در برخی کشورهای غربی مشاهده می شود حاکی از آن است که چنین روشنفکرانی به رغم همه ویژگیهای صنفی و گروهی، در حقیقت سخنگوی طبقه حاکم هستند. به ویژه در ایالات متحده آمریکا جو روشنفکری هیچ گاه به اندازه کشورهای اروپایی یا آسیایی رادیکال و انتقاد آمیز نبوده است. دانشگاهها به ویژه در رشته های علوم اجتماعی یکی از منابع تامین مشاوران و کارگزاران عالی رتبه بوروکراسی دولتی در این کشور به شمار می رود. به عبارت دیگر میان دانشگاه و حکومت در غرب رابطه اندامواری برقرار شده است. تامین منابع مالی و رفاه از جانب حکومت و تامین پژوهشگر و مشاور و محقق از جانب دانشگاه برای حکومت موجب تداوم این رابطه می شود.

3. **انزوا و کناره گیری از سیاست.** عزلت گزینی و کناره جویی از زندگی سیاسی در بین همه گروههای اجتماعی در شرایط خاصی رشد می کند. معمولا در شرایط وقوع مصیبتهای گنج کننده و احساس سرخوردگی و توهم زدایی و احساس تغییرناپذیری شرایط سیاسی گرایش به بی عملی و کناره جویی از سیاست افزایش می یابد. از دیدگاه روانشناسی اجتماعی کناره گیری از سیاست معمولا همراه با پدیده هایی چون ترس و افسردگی و احساس حقارت و بدبینی است. از نظر اجتماعی وضعیت «حاشیه نشینی» (Marginalism) زمینه مناسبی برای گسترش کناره جویی سیاسی است. مثلا همواره بخشهایی از اقلیتها و زنان و روشنفکران در چنین وضعیتی قرار دارند.

به طور کلی کناره جویی از سیاست در نتیجه سه عامل پیدا می شود:

1- فقدان انگیزش برای شرکت در زندگی سیاسی (عوامل روانشناختی و فرهنگی)

2- فقدان امکانات لازم (مثلا آموزش، اطلاعات، ارتباطات، سازمان و تشکل)

3- فقدان فرصت عمل از نظر سیاسی به علت بسته بودن ساخت قدرت

در خصوص روشنفکران ، کناره جویی از سیاست معمولا معلول **عامل سوم** است.

بی تفاوتی نسبت به سیاست در بین روشنفکران در دولتهای اقتدارطلب بسیار رایج است، تا حدی که برخی از این وضعیت به عنوان «مهاجرت درونی» یاد کرده اند. روابط میان روشنفکران و رژیمهای اقتدارطلب بسیار پیچیده است. از یک سو حکومت به سرکوب آشکار و پنهان یا تحمل ضمنی و یا کوشش برای جلب همکاری و روشنفکران می پردازد، و از سوی دیگر روشنفکران به نقد آشکار و پنهان و انتقاد سمبلیک از حکومت دست می زنند. در انقلابها معمولا بخشهایی

از روشنفکران وارد زندگی سیاسی می شوند، اما معمولا این همکاری چندان نمی پاید. معمولا عادات زندگی روشنفکرانه با مقتضیات زندگی سیاسی و اداری سازگار نیست. از سوی دیگر کشمکش میان حکام تازه به قدرت رسیده و روشنفکرانی که قبلا حامی آنها بوده اند، پدیده رایجی است. انقلاب روسیه بخش عمده ای از روشنفکران روس را به قدرت رساند اما با تحکیم قدرت حزب و بوروکراسی شمار بسیاری از روشنفکران، هنرمندان، دانشمندان و شعرا سرکوب شدند. در عصر استالین فرصت فعالیت روشنفکرانه به حداقل کاهش یافت تا آنجا که ژدانف وزیر فرهنگ استالین، روشنفکران را چیزی جز «مهندسان روح» نمی دانست که باید در خدمت فرهنگ دولتی باشند. لازم به ذکر است که تعارض بین روشنفکران و دولت در جوامع شتابزده که دولت می خواهد برنامه های صدساله را یکشنبه به اجرا بگذارد، بسیار چشمگیرتر است. این دولتها به هیچ روی نمی توانند روشنفکران را تحمل کنند. نه تنها شواهد مثالی از کشورهای جهان سوم وجود دارد بلکه در جوامع پیشرفته نیز چنین مواردی مشاهده شده است. از جمله حکومت دوگل در دهه 1960 که فقط بر مدار بوروکراتها و تکنوکراتها می چرخید و هیچ روشنفکری در دولت وجود نداشت.

انتقاد از روشنفکران و روشنفکری

انتقاد از روشنفکر نتیجه پیدایش دو مسئله مهم است:

1- تخصصی شدن مشاغل و جزء جزء شدن علوم: علم گرایی دهه های 1950 و 1960 اقتضا میکند که هر کس در محدوده تخصصی خود و بر پایه عینیات و براهین علمی سخن بگوید. این در حالی است که کار روشنفکر تکیه بر احتجاجات فلسفی است. روشنفکر بر پایه یک سلسله شواهد عقلی، عینی و فلسفی مکتبی می سازد که باید راهگشای جویندگان حقیقت و مدینه های فاضله باشد. اما علم گرایی سال های پس از جنگ جهانی دوم چنان قوی بود که علوم اجتماعی را مجبور به تقلید از الگوهای علوم محض می کرد. روشنفکر هم به دنبال این فرآیند جای خود را به دانشمندان می داد. چنانکه ایدئولوژی ها، جای خود را به علم می دادند.

2- تحولات اجتماعی - اقتصادی و فرا رسیدن دوره وفور: مهم ترین اثر این فرایند این بود که ایدئولوژی های متصلب را بی اعتبار ساخت. دوره ای فرا رسید که از ایدئولوژی زدایی سخن بسیار می رفت. در این راستا کتاب ریمون آرون به نام افیون روشنفکران و پیش از آن کتاب ایدئولوژی و خیال (یا یوتوپیا) نوشته کارل مانهایم که به هر دوی آنها پیشتر اشاره کردیم ضربه های جدی بر ایدئولوژی سالاری وارد ساخته بود. از نظر آرون ایدئولوژی های چپ حاصل جستجوی روشنفکران برای یافتن اندیشه هایی است که به آنها رخوت و آرامش ببخشد و از نظر مانهایم ایدئولوژی ها ساخته و پرداخته نیازهای انسان در یک برهه زمانی خاص است.

اما نقد روشنفکری در جوامع جهان سوم در درجه اول از عملکرد ضعیف، حالت تقلیدی و تصنعی روشنفکران و وابستگی آنها به اندیشه روشنفکران غربی سرچشمه می گیرد. ستیزش بدون مطالعه روشنفکران با سنتها و ارزشهای جامعه خود از یکسو و عدم خلاقیت آنها که باعث می شود با جامعه خود پیوند همه جانبه ای برقرار نسازند از سوی دیگر، به غربت روشنفکران می انجامد.

نمونه سوالات تستی

1- وی در کتاب افیون روشنفکران برآن است که یکی از ویژگی های اصلی روشنفکری تأکید بر آرمان های ترقی، آزادی و برابری به جای مذهب، قدرت و خانواده است.

(1) ریمون آرون (2) ژوزف شومپتر (3) میشل فوکو (4) ادوارد سعید

2- وی معتقد است « دانش روشنفکر باید برای استفاده جامعه به کار برده شود و روشنفکر باید مردم را با نیازهای واقعی شان و وسایل بر آوردن آنها آشنا سازد».

(1) نیچه (2) لوکزامبورگ (3) فیخته (4) وبر

3- نخستین گروه های روشنفکری در جامعه اروپا کدام گروه ها بودند؟

(1) لیبرال ها (2) سوسیالیست ها (3) آنارشیست ها (4) اومانیست ها

4- ویژگی عمومی روشنفکران از نظر ژوزف شومپتر کدام است؟

(1) فردگرایی ناشی از فاصله ذهنی روشنفکر از جامعه (2) نداشتن مسئولیت مستقیم در امور عملی
(3) دانش فراوان ناشی از آموختن و تجربه (4) مردمی بودن و درگیری در زندگی روزمره مردم

5- مهمترین ویژگی فکری روشنفکران در اروپا کدام است؟

(1) تجربه گرایی (2) پوزیتیویسم (3) راسیونالیسم (4) آنارشیسم

6- روشنفکران قرن بیستم معمولاً تحت تأثیر کدام ایدئولوژی قرار داشتند؟

- (1) لیبرالیسم (2) سوسیالیسم (3) بنیادگرایی اسلامی (4) اومانیسم

7- وی معتقد بود سرنوشت روشنفکران به عنوان اهل دانش و اندیشه سرانجام پیوستن به جنبش سوسیالیسم است.

- (1) کارل مارکس (2) کائوتسکی (3) ادوارد سعید (4) ماکس آدلر

8- مارکسیستها پیدایش روشنفکران را نتیجه چه عاملی می دانستند؟

- (1) پیدایش جامعه طبقاتی و تفکیک کار فکری از کار بدنی
(2) تقسیم کارویژه ها در جامعه مدرن
(3) نیاز بورژوازی به پرورش توجیه گران ارگانیک
(4) رفاه اقتصادی و گذار از عقل معیشت به عقل متعالی

9- مفهوم ماخوایسم به چه پدیده ای اشاره دارد؟

- (1) انقلابی شدن روشنفکران در قرن بیستم
(2) رابطه نزدیک طبقه کارگر و روشنفکران در روسیه شوروی
(3) ضدیت با روشنفکران در تاریخ سوسیال دموکراسی روسیه
(4) جذب روشنفکران در درون حزب کمونیست شوروی سابق

10- به نظر وی نادرست ترین شیوه برخورد با مسأله روشنفکران این است که بکوشیم تعریف یگانه ای برای کل روشنفکران و فعالیت های روشنفکری به دست دهیم.

- (1) شومپتر (2) گرامشی (3) مارکس (4) جنتیله

11- چه عاملی سبب تعدیل گرایش های سیاسی روشنفکران غرب و کاهش تفکر نقاد آنها گردیده است؟

- (1) شکست کمونیسم به عنوان آخرین سنگر روشنفکران

(2) پیدایش دولت رفاهی در غرب

(3) فاصله گرفتن روشنفکران از دانشگاه و ورود به دنیای واقعی

(4) فضای بسته سیاسی که به صورت پنهان روشنفکر را محدود می کند

12- ایدئولوژی و تبلیغات ایدئولوژیک لازم برای تدارک انقلاب معمولاً کارویژه است.

(1) دانشجویان (2) رهبران مدیر (3) روشنفکران (4) رهبران کاریزماتیک

13- وی می گفت روشنفکران در ورای حوزه اقتصاد به سر می برند و سوداگران بازار اندیشه اند.

(1) کارل مارکس (2) کارل ورنر (3) کارل مانهایم (4) کارل کائوتسکی

14- بر طبق تحلیل ماکس وبر، نارضایی و فعال شدن روشنفکران از نظر سیاسی معلول کدام عامل است؟

(1) توقعات فزاینده (2) زندگی در عزلت و به دور از متن اصلی جامعه

(3) ناهماهنگی میان شأن و طبقه یا شأن و قدرت (4) بی اعتمادی اصحاب قدرت به اصحاب اندیشه

15- پدیده بی تفاوتی نسبت به سیاست در بین روشنفکران در دولت های اقتدارطلب، تحت چه عنوانی

مفهوم بندی شده است؟

(1) ماخوویسم (2) در خودرفتگی مضاعف (3) فرار از خویشتن (4) مهاجرت درونی

16- روشنفکران قرن هجدهم اروپا بیشتر به کدام طبقه وابستگی داشتند؟

(1) دهقانان (2) کارگران سندیکاهاى سوسیالیستی

(3) بورژوازی (4) لومپن ها

17- لنین روشنفکران را بر حسب علایق طبقاتی به دو گروه تقسیم می کرد که عبارتند از:

(1) بورژوازی، پرولتاریایی (2) ارگانیک، مستقل

(3) بی طبقه، طبقاتی (4) تک طبقه ای، چند طبقه ای

18- از نظر مانهایم به عنوان جهان بینی طبقات مسلط و به عنوان جهان بینی

طبقات زیر سلطه مهمترین گرایش های فکری هستند.

(1) سرمایه داری، مذهب (2) گفتمان، مذهب (3) ایدئولوژی، یوتوپی (4) ایدئولوژی، مذهب

19- سه نقش عمده روشنفکران در زندگی سیاسی عبارتند از:

- (1) تحصیل، ترویج ایدئولوژی، تخریب سنت ها
- (2) دانش اندوزی، فکوروری، تثبیت نظام سیاسی
- (3) تخریب سنت ها، انتقاد از فرهنگ عامه، تحریک توده ها
- (4) انتقاد از نظام سیاسی، مشارکت، انزوا و کناره گیری

20- از نظر اجتماعی وضعیت.....زمینه مناسبی برای کناره جویی سیاسی است که معمولاً

اقلیت ها، زنان، و روشنفکران در چنین وضعیتی قرار دارند.

- (1) نا آگاهی
- (2) اختناق
- (3) رفاه بیش از حد
- (4) حاشیه نشینی

21- به نظر وی ایدئولوژی های چپ حاصل جستجوی روشنفکران برای یافتن اندیشه هایی است که به آنها

رخوت و آرامش ببخشد.

- (1) شومپیتر
- (2) مانهایم
- (3) آرون
- (4) لیوتار

22- از نظر پی.یر بیرن بوم علت همکاری روشنفکران با دولت ها در برخی کشورها و عدم همکاری آنان در

برخی دیگر کدام است؟

- (1) تفاوت ساختار، اهداف و نگرش های دولت ها
- (2) منطق متضاد روشنفکری
- (3) جوهر روشنفکری
- (4) فرهنگ های سیاسی متفاوت کشورها

23- کناره جویی روشنفکران از سیاست معمولاً تحت کدام شرایط رخ می دهد؟

- (1) گرایش جامعه به سوی فرهنگ مذهبی و سنتی
- (2) فقدان فرصت عمل از نظر سیاسی به علت بسته بودن ساخت قدرت
- (3) فقدان انگیزش برای شرکت در زندگی سیاسی
- (4) فقدان امکانات لازم (آموزش، اطلاعات، سازمان و تشکل)

24- از نظر کدام یک از متفکرین، روشنفکران دارای پایگاه اجتماعی گوناگون و نظرات اجتماعی و فکری

شناور می باشند؟

- (1) پولانزاس (2) گرامشی (3) مانهایم (4) مارکس

25- سه نقش عمده روشنفکران در زندگی سیاسی عبارتند از:

- (1) مبارزه با حکومت، بسیج مخالفان و نظریه پردازان
- (2) نمایندگی طبقات اجتماعی، کار فکری و آرمان شهر سازی
- (3) ایجاد ارزش های جدید سیاسی، پیش برد سکیولاریسم و ارائه راه حل برای مشکلات جامعه
- (4) انتقاد از نظام سیاسی، مشارکت و دخالت در نظام سیاسی و انزوا و کناره گیری از زندگی سیاسی

26- چه کسی شکاف عمیق بین اقلیت روشنفکران متجدد و اکثریت توده های سنتی را مانع عمده بر سر

راه توسعه سیاسی در جوامع جهان سوم می داند؟

- (1) راستو (2) شیلز (3) دوویچ (4) هانتینگتون

27- در نظریه کدام اندیشمند، روشنفکران یک طبقه مستقل محسوب نمی شوند بلکه ایدئولوگ های

طبقات مختلف هستند؟

- (1) مانهایم (2) وبر (3) گرامشی (4) لوکاچ

پاسخنامه سوالات تستی

- 1- گزینه 1 صحیح است. ریمون آرون در کتاب افیون روشنفکران بر آن است که یکی از ویژگی های اصلی روشنفکری تاکید بر آرمان های ترقی، آزادی و برابری به جای مذهب، قدرت و خانواده است.
- 2- گزینه 3 صحیح است. روشنفکر با دانشمند که صرفا دانش می اندوزد تفاوت دارد. چنانکه فیخته می گفت: «دانش روشنفکر باید برای استفاده جامعه به کار برده شود. روشنفکر باید مردم را با نیازهای واقعی شان و وسایل برآوردن آنها آشنا سازد.»
- 3- گزینه 4 صحیح است. از لحاظ تاریخی باید گفت که روشنفکران محصول پیدایش فلسفه های مبتنی بر شک و تردید نسبت به عقاید سنتی بوده اند. به این معنی در تاریخ اروپا اومانیستها از نخستین گروه های روشنفکری محسوب می شوند.
- 4- گزینه 2 صحیح است. ژوزف شومپتر در کتاب سرمایه داری، سوسیالیسم و دموکراسی «نداشتن مسئولیت مستقیم در امور عملی و فقدان دانش ناشی از تجربه» را به عنوان ویژگی عمومی روشنفکران عنوان کرده است.
- 5- گزینه 3 صحیح است.
- 6- گزینه 2 صحیح است. از اواخر قرن نوزدهم به بعد جنبش روشنفکری تازه ای در قالب نهضت سوسیالیسم و ضدیت با سرمایه داری پدیدار شد. جو فکری روشنفکران قرن بیستم در همه جا تحت تاثیر این جنبش قرار داشته است. عدالت اجتماعی، سوسیالیسم و ضدیت با سرمایه داری از آرمان های عمده روشنفکری در قرن بیستم بوده است.
- 7- گزینه 4 صحیح است. آدلر، مارکسیست مکتب اتریش بر آن بود که سرنوشت روشنفکران به عنوان اهل دانش و اندیشه سرانجام پیوستن به جنبش سوسیالیسم است. به نظر او روشنفکران به حکم علایق و موقعیت اقتصادی و طبقاتی و فکری خود نمی توانند مدافع تداوم سرمایه داری باشند.
- 8- گزینه 1 صحیح است. روی هم رفته مارکسیست ها پیدایش روشنفکران را حاصل پیدایش جامعه طبقاتی و تفکیک کار فکری از کار بدنی دانسته اند.
- 9- گزینه 3 صحیح است. همه سوسیالیست های طرفدار «سوسیالیسم بدون رهبری» و حرکت خودجوش توده ها نسبت به روشنفکران بدبین بوده اند. در تاریخ سوسیال دموکراسی روسیه ضدیت با روشنفکران تحت عنوان «ماخاویسم» (Makhaevism) معروف شد که از نام ماخاوسکی (J. Machajski) گرفته شده بود، زیرا ماخاوسکی رهبر جنبش سوسیال دموکراسی لهستان اعتقاد داشت که میان روشنفکران و طبقه کارگر هیچ گونه رابطه ای وجود ندارد.

- 10- گزینه 2 صحیح است.
- 11- گزینه 2 صحیح است. انتقاد روشنفکران نسبت به نظام سیاسی در همه جا فراگیر نبوده است. پیدایش دولت رفاهی در غرب موجب تعدیل گرایش های سیاسی روشنفکران در آن کشورها گردیده است. به نظر ریمون آرون در کتاب افیون روشنفکران، «شیوه زندگی آمریکایی» امروزه به صورت آرمان بسیاری از روشنفکران در غرب درآمده است.
- 12- گزینه 3 صحیح است.
- 13- گزینه 2 صحیح است.
- 14- گزینه 3 صحیح است. نارضایی و فعال شدن روشنفکران از نظر سیاسی معلول عوامل گوناگونی است که از جمله آنها عبارتند از:
- ناهماهنگی میان شان و طبقه یا شان و قدرت (برطبق تحلیل ماکس وبر)، توقعات فزاینده، بی اعتنایی اصحاب قدرت به اصحاب اندیشه، گرایشهای عقلانی انتزاعی ناشی از مطالعه وتفحص، زندگی در عزلت و به دور از متن اصلی جامعه و... .
- 15- گزینه 4 صحیح است. بی تفاوتی نسبت به سیاست در بین روشنفکران در دولتهای اقتدارطلب بسیار رایج است، تا حدی که برخی از این وضعیت به عنوان «مهاجرت درونی» یاد کرده اند.
- 16- گزینه 3 صحیح است. روشنفکران قرن هجدهم در اروپا در حقیقت سخنگوی بورژوازی بودند. آرمان های روشنفکران یعنی آزادی، برابری حقوقی، اصلاح اقتصادی و مالی، ناسیونالیسم و سکیولاریسم در حقیقت همان آرمان های بورژوازی اروپا بود. به این معنی روشنفکران آن عصر نیروی سیاسی مستقل و جداگانه ای به شمار نمی رفتند.
- 17- گزینه 1 صحیح است. لنین روشنفکران را بر حسب علایق طبقاتی میان روشنفکران بورژوازی و روشنفکران پرولتاریایی تقسیم می کرد.
- 18- گزینه 3 صحیح است. به نظر مانهایم شرایط زیست مادی و تضاد منافع طبقات مسلط و زیرسلطه موجب پیدایش گرایش های فکری متضاد می شود. ایدئولوژی به عنوان جهان بینی طبقات مسلط و یوتوپی به عنوان جهان بینی طبقات زیرسلطه مهمترین این گرایش های فکری هستند.
- 19- گزینه 4 صحیح است. به طور کلی می توان گفت که روشنفکران سه نقش عمده در زندگی سیاسی ایفا می کنند: یکی انتقاد از نظام سیاسی، دوم مشارکت و دخالت در آن و سوم، انزوا و کناره گیری از زندگی سیاسی.

20- گزینه 4 صحیح است. از نظر اجتماعی وضعیت «حاشیه نشینی» (Marginalism) زمینه مناسبی برای گسترش

کناره جویی سیاسی است. مثلاً همواره بخشهایی از اقلیتها و زنان و روشنفکران در چنین وضعیتی قرار دارند.

21- گزینه 3 صحیح است. از نظر آرون در کتاب افیون روشنفکران، ایدئولوژی های چپ حاصل جستجوی روشنفکران

برای یافتن اندیشه هایی است که به آنها رخوت و آرامش ببخشد.

22- گزینه 1 صحیح است. پی‌یر بیرن بوم از جامعه شناسان مطرح فرانسه معتقد است همکاری یا عدم همکاری دولتها با

روشنفکران ربطی به جوهر روشنفکری ندارد بلکه از «منطق متضاد دولتی» سرچشمه می گیرد. پس به نظر وی علت این تفاوت

ساختار، اهداف و نگرش های متفاوت دولت هاست.

23- گزینه 2 صحیح است. به طور کلی کناره جویی از سیاست در نتیجه سه عامل پیدا می شود: فقدان انگیزش برای شرکت در

زندگی سیاسی (عوامل روانشناختی و فرهنگی)، فقدان امکانات لازم (مثلاً آموزش، اطلاعات، ارتباطات، سازمان و تشکل)، فقدان

فرصت عمل از نظر سیاسی به علت بسته بودن ساخت قدرت. در خصوص روشنفکران ، کناره جویی از سیاست معمولاً معلول عامل

سوم است.

24- گزینه 3 صحیح است. به نظر مانهایم روشنفکران به طور کلی یک طبقه نیستند، منافع مشترک ندارند و نمی توانند

دست به عمل جمعی بزنند. به عبارت دیگر «آنها ایدئولوگهای طبقات مختلف اند» و یک «طبقه در خود» به شمار نمی

روند.

25- گزینه 4 صحیح است.

26- گزینه 2 صحیح است.

27- گزینه 1 صحیح است. مانهایم معتقد است روشنفکران ایدئولوگهای طبقات مختلف اند.

آزمون خودسنجی اول

1- کدام یک از نظریه پردازان زیر را نمی توان یک مارکسیست تاریخ گرا دانست؟

- (1) برینگتون مور (2) اسکاچپول (3) پری اندرسون (4) آلکسی دوتوکویل

2- کدام گزینه در زمینه رابطه زیر سیستم سیاسی و زیر سیستم فرهنگی در انگاره پارسونز صحیح تر

است؟

- (1) زیر سیستم سیاسی از طرق مختلف زیر سیستم فرهنگی را تحت تأثیر قرار می دهد.
(2) زیر سیستم فرهنگی از طریق سیاستمداران که دست پرورده نظام فرهنگی جامعه اند، زیر سیستم سیاسی را تعیین می کند.
(3) این دو زیر سیستم بر یکدیگر تأثیر متقابل و متساوی دارند.
(4) این دو زیر سیستم بر یکدیگر تأثیر متقابل دارند اما نقش زیر سیستم فرهنگی در مواقع دگرگونی اجتماعی بیشتر است.

3- وی معتقد است جامعه مدنی بین خانواده به عنوان هسته اولیه زندگی اجتماعی و دولت قرار می گیرد.

- (1) فردیناند تونیس (2) تالکوت پارسونز (3) هگل (4) دورکیم

4- سه نوع کلی قدرت سیاسی از نظر ونکن عبارتند از:

- (1) فردی، جمعی، فراجمعی (2) نرم، سخت، نیمه سخت (3) فردی، نهادینه، شخصی (4) رسانه ای، نظامی، اقتصادی

5- کدام گزینه به طور کامل بیانگر نظریه پردازانی است که معتقد به ایجاد یک جامعه سالم و بدون سلطه اند

و سلطه را معلول بیماری و ناهنجاری می دانند؟

- (1) آرنست، فروم، مارکوزه (2) ماکیاول، هابز، پاره تو
(3) مارکس، دوتوکویل، افلاطون (4) کلیسا، سازمان آموزشی، رسانه های جمعی

6- به نظر وی الزامات سرمایه داری در حال تحول (عامل اقتصادی) می تواند جایگزین شدن دولت - ملت به

جای ساختارهای فئودالی و امپراتوری را تبیین کند؟

- (1) والرشتاین (2) پری اندرسون (3) وبر (4) فویر باخ

7- این عبارت پارسونز «کامل ترین شکل نظام سیاسی که مناسب ترین شرایط را برای یک کنش سیاسی

کارآمد در اختیار دارد و چنین تصور می رود که برای رسیدن به مرحله کمال خود به شکوفایی توسعه

اقتصادی و گیتی گرایی نیاز دارد»، توصیف گر کدام مفهوم است؟

- (1) پارلمان (2) دموکراسی (3) دولت مدرن (4) لیبرال دموکراسی

8- مهمترین وظیفه دولت در قبال جامعه را می توان تحت عنوانمورد بررسی

قرار داد که خود مراحل مختلفی دارد.

- (1) مشارکت سیاسی (2) ادغام سیاسی (3) حفظ تمامیت ارضی (4) مهندسی اجتماعی

9- مهم ترین روش گروه های نفوذ برای تأثیر گذاری بر دشمنان کدام است؟

- (1) نفوذگذاری (2) وعده و وعید و اعطای منابع مالی

- (3) هیاهو و جلب افکار عمومی (4) همکاری و همسویی

10- چنانچه یک گروه اجتماعی تنها با یک سازمان سعی در اعمال نفوذ در حکومت نماید، نتیجه محتمل

کدام خواهد بود؟

- (1) میزان نفوذپذیری حکومت نسبت به آن گروه افزایش می یابد.

- (2) میزان نفوذپذیری حکومت نسبت به آن گروه کاهش می یابد.

- (3) حکومت به راحتی می تواند در مقابل خواسته های یک گروه مقاومت کرده و آن را ناکام گذارد.

- (4) اساساً تعداد سازمان های نماینده یک گروه، تأثیری در میزان نفوذ گروه ندارد.

11- از نظر مارکس تفاوت اصلی میان پرولتاریا به عنوان طبقه خلاق عصر بورژوازی و طبقات خلاق ادوار

گذشته کدام است؟

- (1) وحدت عین و ذهن در طبقه پرولتاریا
- (2) فقدان وحدت عین و ذهن در طبقه پرولتاریا
- (3) اولویت ذهن بر عین در عصر پرولتاریا
- (4) اولویت عین بر ذهن در عصر پرولتاریا

12- در تعبیر تعیین کنندگی یک جانبه از رابطه زیربنا و روبنا در افکار مارکس، روبنا چه نقشی دارد؟

- (1) دارای نقش تاریخی فعالی است و روی مبارزات تاریخی اثر می گذارد.
- (2) زیر بنا را به طور یکجانبه تعیین می کند.
- (3) زیر بنا را در چهارچوب ساختاری خود محدود می کند.
- (4) زیربنا را در چهارچوب ساختاری خود محدود می کند.

13- چه کسی در کتاب «دولت در جامعه سرمایه داری» نشان می دهد که در دولت های سرمایه داری

پیشرفته امروز نیز هیأت حاکمه از طبقات سرمایه دار و گروه های وابسته به آن برمی خیزد؟

- (1) پولانزاس
- (2) میلیبند
- (3) آلتوسر
- (4) ترومن

14- کدام گزینه بیانگر کارویژه دولت در جامعه سرمایه داری از نظر پولانزاس نیست؟

- (1) انسجام سیاسی طبقات مسلط
- (2) تضعیف سازمانی طبقات کارگر
- (4) بسیج ایدئولوژیک طبقات قدیمی
- (4) حفظ وحدت شئون اجتماعی از جمله روشنفکران ارگانیک

15- کدام رابطه بین احزاب، طبقات و منزلت های اجتماعی در انگاره وبر صحیح است؟

- (1) طبقات بالا و روشنفکران در احزاب لیبرال جای می گیرند.
- (2) هر طبقه بر اساس وضعیت اقتصادی اش یک حزب دارد ولی منزلت ها شناورند.
- (3) بین حزب، طبقه و منزلت لزوما رابطه ای وجود ندارد.

(4) بین حزب، طبقه و منزلت اجتماعی رابطه تطابق وجود دارد.

16- از نظر وبر علت از خودبیگانگی و نارضایتی انسان از فرآیند عقلانی شدن چیست؟

- (1) گسترش پیچیدگی نظام اجتماعی
(2) گسترش سازمان یافتگی و کنترل اجتماعی
(4) افسون زدایی و از بین رفتن شیرینی زندگی سنتی
(5) افزایش امنیت انسان در عین کاهش آزادی های او

17- باتامور از سه دسته الیت در جوامع مدرن صنعتی سخن می گوید که عبارتند از:

- (1) روشنفکران، مدیران صنعتی، کارمندان عالی رتبه
(2) زمینداران، سرمایه داران، اصحاب رسانه ها
(3) صاحبان رسانه، صاحبان فن، صاحبان قدرت
(4) روشنفکران، رسانه داران، سیاستمداران

18- وی معتقد است تمام کشورها و رژیم ها در آینده شاهد توسعه قدرت تکنوکراسی مدیران خواهند بود.

- (1) بورنهام
(2) پاره تو
(3) موسکا
(4) میخلز

19- وی تراکم سرمایه و نبرد طبقاتی را ویژگی تمام جوامع دانسته، و تفاوت جوامع را بیشتر ناشی از رژیم سیاسی آنها می داند.

- (1) گالبرایت
(2) موسکا
(3) آرون
(4) هابر ماس

20- بر اساس نظر دال، عامل ثبات سیاسی و تعادل طبقاتی در جامعه از نظر ایدئولوژیک چیست؟

- (1) حاکمیت نخبگان مردمی و مقبول
(2) حاکمیت یک ایدئولوژی کامل و همه جانبه
(3) وجود گروه های متعدد قدرت و فشار
(4) وجود یک الیت قدرتمند که بتواند از تفرق جلوگیری کند.

21- در الگوی کورپوراتیسم بر کدام یک از کارویژه های دولت تأکید می شود؟

- (1) ترومن
(2) دال
(3) لیند بلوم
(4) مدیسون

22- تقسیم منابع ناهماهنگی و عدم تعادل در جامعه به چهار نوع منابع خارجی مؤثر بر ارزش ها، منابع داخلی مؤثر بر ارزش ها، منابع خارجی مؤثر بر نظام اجتماعی و منابع داخلی مؤثر بر نظام اجتماعی حاصل کار کدام دانشمند است؟

- (1) پارسونز (2) ایستون (3) دورکیم (4) برتalanفی

23- وی معتقد است قدرت سیاسی عبارت است از کنترل بر اطلاعات و تداوم نظام سیاسی به میزان قدرت یعنی کنترل بر اطلاعات بستگی دارد.

- (1) دویچ (2) اسملسر (3) پارسونز (4) دورکیم

24- وی نداشتن مسئولیت مستقیم در امور عملی و فقدان دانش ناشی از تجربه را ویژگی عمومی روشنفکران می داند.

- (1) آرون (2) وبر (3) هگل (4) شومپیتر

25- وی روشنفکران را به دو دسته کلی اندامواره و مستقر یا جذب شده تقسیم بندی می کند.

- (1) شومپیتر (2) کائوتسکی (3) آدلر (4) مارکس

26- در کشورهایی که در مرحله گذار به سرمایه داری و صنعت قرار دارند، نقش اصلی روشنفکران کدام است؟

- (1) سنت ستیزی و تجدد طلبی

(2) نقد جامعه سنتی و ایجاد شرایط برای حصول به مدرنیته

(3) تخریب کلیه عقاید سنتی و ترویج عقاید جدید

(4) بسیج سیاسی توده ها با مفاهیم کاملاً مدرن

27- کارویژه اصلی روشنفکران از نظر گرامشی کدام است؟

- (1) تخریب سنت ها (2) به چالش طلبیدن ایدئولوژی حاکم

(3) القاء ایدئولوژی طبقه حاکم به مردم

(4) تضعیف پایه های قدرت سیاسی

28- بر اساس تقسیم بندی ژان شارلو، انواع احزاب عبارتند از:

(1) برجستگان، رزمندگان، رأی دهندگان

(2) نهادی، ضدنظام، نهضتی

(3) فراگیر، غیر فراگیر

(4) ایدئولوژیک، غیر ایدئولوژیک

29- کدام نظام انتخاباتی می تواند عامل فنی پیدایش نظام دو حزبی را فراهم کند؟

(1) یک مرحله ای اکثریتی

(2) دو مرحله ای اکثریتی

(3) یک مرحله ای تناسبی

(4) نظام انتخاباتی غیر مستقیم

30- ژوونل چه چیزی را به عنوان قدرت چهارم در کنار قوای سه گانه معرفی می کند؟

(1) اینترنت

(2) مطبوعات

(3) موسیقی اعتراضی

(4) بوروکراسی

کلید سوالات

4 -1

4 -2

3 -3

3 -4

1 -5

1 -6

3 -7

2 -8

3 -9

1 -10

1 -11

4 -12

2 -13

4 -14

3 -15

3 -16

1 -17

1 -18

3 -19

3 -20

2 -21

2 -22

1 -23

4 -24

1 -25

2 -26

3 -27

1 -28

1 -29

2 -30

آزمون خودسنجی دوم

1- وی سه کارویژه برای یک نظام فرهنگی برمی شمارد که عبارتند از: کارویژه جامعه سازی، روانی - اجتماعی و انسانشناسی.

(1) گی روشه (2) ماکس وبر (3) مالینفسکی (4) هانتینگتون

2- بر اساس نظر پارسونز مبنای قشربندی اجتماعی در جامعه مدرن کدام است؟

(1) طبقات اجتماعی (2) شأن و منزلت های اجتماعی
(3) سن و جنس (4) شکاف های فرهنگی

3- وی که از متهمین به تجدید نظر طلبی در مارکسیسم است، قدرت را عنصر اساسی طبقه می داند ونوعی متغیر سیاسی را جایگزین متغیر اقتصادی مارکس می سازد.

(1) شومپتر (2) دهرندرف (3) هانتینگتون (4) کاستلز

4- کدام یک از اندیشمندان زیر را نمی توان از معتقدان به نگرش اتفاقی بودن قدرت دانست؟

(1) پاسکال (2) پاره تو (3) دیوید هیوم (4) ماکیاول

5- به نظر گرامشی سه نهاد اساسی وظیفه نشر ایدئولوژی در جامعه را بر عهده دارند که عبارتند از:

(1) دولت، ارتش، دیوانسالاری (2) دیوانسالاری، ارتش، حزب
(3) خانواده، مدرسه، حزب (4) کلیسا، سازمان آموزشی، رسانه های جمعی

6- وی تاریخ بشر را به چهار مرحله دوران کودکی، دوران بلوغ، حاکمیت انتزاعیات، و دوران پیری و بلوغ کامل تقسیم می کند.

(1) مارکس (2) لاک (3) هگل (4) روسو

7- کدام نظریه دولت جزء نظریه های پست مدرن دولت و سیاست است؟

(1) دولت کارکردی (2) دولت کارگزار و نماینده (3) دولت طبقاتی (4) دولت خیالی

8- بر اساس نظریه های نئو وبری، دولت معرف منافع کدام گروه یا طبقه محسوب می شود؟

- (1) دیوانسالاران و خبرگان (2) سرمایه داران (3) روشنفکران ارگانیک (4) سیاستمداران حرفه ای

9- کدام گروه های ذی نفوذ بیشتر ممکن است به جنبه های آشکار و دسته جمعی اعمال نفوذ یا فشار مثل

فرستادن طومار متوسل شوند؟

- (1) گروه های رسمی (2) گروه های بسیار قدرتمند
(2) گروه های روشنفکری (4) گروه هایی که قدرت گسترده ای ندارند

10- علت بروز تضاد بین نیروهای تولید یا پراکسیس و روابط تولید یا همان جهان شیء گونه کدام است؟

- (1) پیشرفته تر بودن فرآیند جهان شیء گونه و مقاومت پراکسیس
(2) پیشرفته تر بودن فرآیند پراکسیس تاریخی و مقاومت جهان اشیا و نهادها
(3) مقاومت همیشگی پراکسیس در برابر تغییر
(4) زیربنا بودن جهان شیء گونه و نهادها

11- مهمترین عنصر جامعه شناسی مارکسیستی کدام است؟

- (1) مسأله عین و ذهن (2) مسأله شیء گشتگی (3) مسأله زیربنا و روبنا (4) انزوای سیاست

12- کدامیک از تمثیل های به کارگرفته شده توسط مارکس بیش از دیگر تمثیل ها خصلت انفعالی برای روبنا

قائل می شود؟

- (1) تعامل (2) رابطه استلزام (3) بازتاب (4) رابطه انداموار

13- کدام یک از گونه های سه گانه پیوند میان دولت و طبقات اجتماعی، بر «توانایی ها و قدرت فراوان طبقه

مسلط» به عنوان عامل اصلی حمایت دولت از آن طبقه تأکید می گذارد؟

- (1) پیوند ساختاری (2) پیوند ارگانیک (3) پیوند سیاسی (4) پیوند شخصی

14- کدام یک از نظریه پردازان، « مصلحت دولت و بازتولید قدرت دولتی » را عامل حمایت دولت از منافع

طبقه مسلط می‌داند؟

- (1) اوفه (2) پولانزاس (3) آلتوسر (4) میلیبند

15- علت اصلی بدبینی وبر به سوسیالیسم کدام است؟

- (1) اساساً امکان اجتماعی شدن وسایل تولید وجود ندارد.
(2) سوسیالیسم وسایل تولید را تابع بوروکراسی دولتی کرده و به بردگی انسان می انجامد.
(3) سوسیالیسم با از بین بردن و یا تضعیف بوروکراسی، زندگی را غیر عقلانی می سازد.
(4) سوسیالیسم از تحقق دیکتاتوری بوروکراتها که مطلوب وبر است، جلوگیری می کند.

16- از نظر موسکا، منشأ و موجد قدرت سیاسی در جامعه مدرن چیست؟

- (1) دانش (2) خود قدرت (3) ثروت (4) تکنولوژی

17- بر طبق نظر پاره تو ، علت اصلی گردش نخبگان در جامعه کدام است؟

- (1) نبردهای طبقاتی (2) تفاوت در عطایای خدادادی و موقعیت اجتماعی
(3) کهنولت سنی نخبگان سابق (4) تغییرات در بازمانده ها بین نخبگان و توده ها

18- از نظر کنت گالبرایت نماد بارز تکامل صنعتی چیست؟

- (1) جابجایی قدرت از مالکان به مدیران و از مالکیت به سازمان
(2) کاهش قدرت مدیران و افزایش قدرت کارمندان
(3) جابجایی قدرت از پول به رسانه و از زمین به دانش
(4) تمرکز قدرت در دست صاحبان دانش و اصحاب رسانه ها

19- بر اساس تقسیم بندی کورنهورز از انواع جوامع، در کدام جامعه امکان ورود به الیت منتفی است اما

امکان بسیج توده ها وجود دارد؟

- (1) جامعه توده ای (2) جامعه توتالیتار (3) جامعه پلورال (4) جامعه همبسته سنتی

20- وی برخلاف سایر پلورالیست ها وجود فرقه ها و گروه های گوناگون در جامعه را نامطلوب، هرچند

ضروری می داند.

- (1) ترومن (2) دال (3) لیند بلوم (4) مدیسون

21- کارویژه اصلی جامعه از نظر پارسونز کدام است؟

- (1) پرکردن خلأهای عاطفی شهروندان (2) تحدید امیال انسان
(3) خروج انسان از دنیای توحش و طبیعت (4) نیل به هدف کمال جمعی که رفاه همه جانبه است

22- دو شرط اساسی نظم و ثبات سیاسی در نگرش کارکردی کدام است؟

- (1) گردش نخبگان، تفاهم نخبگان
(2) انجام مناسب کارویژه ها، تعادل و هماهنگی خرده نظام ها
(3) تقسیم درست کارویژه ها، بسته بودن سیستم سیاسی
(4) نیمه بسته بودن سیستم سیاسی، تناسب ساختار و کارویژه

23- در نگرش اصالت کارکرد کدام گزینه به عنوان کارگزار تلقی می شود؟

- (1) پراکسیس گروه ها و نیروهای اجتماعی (2) نخبگان سیاسی
(3) ساخت ها و نهادها (4) کارویژه ها اعم از آشکار و پنهان

24- وی بر آن بود که سرمایه داری استقلال روشنفکران را از میان می برد و آنها را در وضعیتی شبیه

وضعیت پرولتاریا در می افکند.

- (1) مارکس (2) وبر (3) هگل (4) شومپتر

25- از نظر مانهایم محافظه کاری مدرن در واکنش به چه پدیده ای پیدا شده است؟

- (1) فقر فزاینده طبقات پایین
- (2) روند تخریب نظم جهان قدیم
- (3) رادیکالیسم غیر انعطاف پذیر محافظه کاری سنتی
- (4) نیاز به احیا و تجدید محتوای محافظه کاری سنتی

26- بر اساس نظر گرامشی، حضور روشنفکران در دستگاه قدرت چه تأثیری در ارتباط با طبقه اجتماعی مسلط دارد؟

- (1) تداوم سلطه آن طبقه را تضمین می کند.
- (2) مانعی فکری و نظری بر سر راه طبقه مسلط به شمار می رود.
- (3) بخشی از قدرت طبقه مسلط به روشنفکران منتقل می شود.
- (4) هیچ تأثیری بر افزایش یا کاهش سلطه طبقه مسلط ندارد.

27- از نظر کدام یک از جامعه شناسان زیر، « نزاع های تاریخی و آثار برجای مانده از آنها » بن مایه شکل گیری احزاب جدید را تشکیل می دهد؟

- (1) وبر
- (2) دوورژه
- (3) رکان
- (4) مارکس

28- از نظر مرتن..... عبارت است از عملکردهایی که از یک سازمان یا نهاد خاص انتظار نمی رود و جزء شرح وظایف آن نیست، اما بتدریج به انجام آنها می پردازد.

- (1) کارکرد
- (2) کارویژه پنهان
- (3) سوء کارکرد یا کژکارکرد
- (4) تأثیر مضاعف

29- بر اساس تقسیم بندی آلموند و پاول، سندیکاها و باشگاه ها جزء کدام دسته از گروه ها می باشند؟

- (1) گروه های غیر انجمنی
- (2) گروه های نهادینه
- (3) گروه های بی نام و نشان
- (4) گروه های انجمنی

30- چهار الیت عمده قابل تشخیص در هر جامعه عبارتند از:

- (1) سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، دینی
- (2) دانشگاهی، کارکردی، کارفرمایی، خدماتی
- (3) سیاسی، اقتصادی، نظامی، فکری
- (4) دانشگاهی، اقتصادی، خدماتی، تولیدی

کلید سوالات

1 -1

1 -2

2 -3

2 -4

4 -5

3 -6

4 -7

1 -8

4 -9

2 -10

3-11

3 -12

3 -13

1 -14

2 -15

3 -16

4 -17

1 -18

2-19

4 -20

2 -21

2 -22

3 -23

1 -24

2 -25

1 -26

3 -27

2 -28

4 -29

3 -30

جامعه شناسی سیاسی

جامعه شناسی سیاسی چه ویژگی هایی دارد؟

جامعه شناسی علمی است که به مطالعه رفتار اجتماعی می پردازد. بحث جامعه شناسی سیاسی مطالعه رفتار اجتماعی و فهم اجتماعی است. به طوریکه رابطه جامعه و دولت از موضوعات مهم می باشد.

اما جامعه شناسی سیاسی به عنوان یک رشته از کجا پیدا شده است؟

از اواسط قرن نوزدهم به بعد رشته علوم سیاسی با تفکر مکتب پوزیتویسم... پیدا شد اولین دانشگاهی که به عنوان علم سیاست تأسیس شده در سال 1880 در کلمبیا می باشد. به طور کلی سه عرصه مورد بررسی قرار می گیرد:

1- جامعه شناسی 2- سیاست 3- اقتصاد

جامعه شناسی سیاسی دو عرصه را مورد مطالعه قرار می دهد که جامعه و سیاست دو عرصه ای است که ارتباط آن ها مورد بررسی قرار می گیرد.

جامعه شناسی سیاسی نه جامعه شناسی است و نه سیاست بلکه در آن به اجزاء جامعه با اجزاء سیاست نمی پردازند بلکه فرض بر این است که ارتباط این ها را مورد شناسایی قرار می دهیم.

کسانی که در ابتدا جامعه و سیاست و اقتصاد را مورد مطالعه قرار دادند افرادی مانند آگوست کنت، کارل مارکس، جان استورات میل، هربرت اسپنسر، امیل دورکیم، ماکس وبر و دیگران اینها همگی به نحوی به مطالعه جامعه و سیاست پرداخته اند.

این اندیشمندان در سه نقطه با هم مشترک بودند اولین نقطه مشترک اینکه اینها معتقد بودند علم اجتماع، علم اقتصاد و علم سیاست وجود دارد. امکان دارد علم سیاست داشته باشیم یعنی می توانیم مسائل سیاست را در قالب الگو و مدل طرح کنیم و به تشریح آن بپردازیم و نظریه های فراگیر بسازیم یعنی نظریه ای بسازیم که در اکثر جوامع صدق داشته باشد.

- نقطه دوم این است که این ها همگی راجع به جامعه خودشان صحبت می کنند مبنی بر اینکه جامعه در چه وضعیتی قرار دارد.

- بیشتر متفکران راجع به گذار از ماقبل صنعتی به صنعتی صحبت می کنند نگران این هستند که جامعه اروپایی در

حال تغییر است و در مورد تغییرات این ها صحبت می کنند.

مکتب تفهیمی

«ماکس وبر» - (اخلاق پروتستان و روحیه سرمایه داری) وبر می گوید پاک باوران (یا پیورتین مذهب پیروتین) می خواستند که مرد کار باشند ما مجبوریم چنین باشیم زیرا هنگامیکه ریاضت گرای از حجره های صومعه ها به زندگی هر روزه برده شد و شروع به تسلط بر اخلاق دنیوی کرد نظم اقتصادی مدرن نقش خود را در ساختن جهان شگفت انگیز ایفاء کرد. پیورتین ها کسانی بودند که دارای عقاید خاص اجتماعی، سیاسی، اخلاقی و دینی بودند، جنبش پروتستان که در قرن 16، 17 در انگلستان ظاهر شد هدفش این بود که خودشان را از این عادات و تشریفات و ظواهر دنیا رهایی ببخشند و به شدت معتقد به زندگی ساده و پاکدامنی و کار و کوشش بودند. از این حرفهای وبر می توان نقش اخلاق پروتستانیسم در پیدایش سرمایه داری را بفهمیم و یکی اینکه بحث بروکراسی را وبر در جامعه صنعتی مطرح می کند.

عمده بحث وبر این است که تمام فعالیت های اجتماعی که ماها داریم و بسیار هم فراوان است و همه را بخواهیم به شکل حرفه تعریف کنیم یعنی همه این ها به صورت حرفه هایی هستند که حقوقی دارند وظایفی که مشخص است اینکه حرفه ها به وجود آمده دلیل خاصی دارد که دورکیم به آن تقسیم کار می گوید، تقسیم کار اساس کار هر پروژه ای اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی و غیره است.

وبر معتقد است این فرایندی که جامعه غربی در آن قرار گرفته است، فرآیند عقلانیت و یا محاسبه گری است به عقیده او تمام حیات را ما می توانیم با یک معیار مشخص ارزیابی کنیم و آن معیار همان محاسبه گری است ما می خواهیم به هدف برسیم به نظر وبر جامعه ای که در غرب پیداست جامعه ای بود که:

هدفش دست یافتنی بود.

وسایل مناسب برای رسیدن به هدف را داشته باشیم.

عقلانیت یعنی اینکه ما کاراترین ابزار را انتخاب کنیم برای رسیدن به هدف، وبر می گوید آن سازمانی که به ما کاراترین ابزار و وسایل را ارائه می دهد بروکراسی است، بروکراسی اوج عقلانیت است و اداره امور را بروکراسی می داند البته بروکراسی شدن جامعه علاوه بر منافع که دارد معایبی نیز هم دارد اما نفع آن سازمانی است که به کمک آن می توانیم وظایفمان را دقیق و سریع انجام دهیم.

نقطه منفی بروکراسی چیست؟

وبر می گوید بروکراسی باعث انزوای انسان می شود یک چیزی را به وجود می آوریم و بعد بنده آن می شویم لازم است بدانیم بروکراسی برای ما محدودیت ایجاد می کند اما به اهداف ما لطمه ای وارد نمی سازد.

دیدگاه وبر نسبت به نظم اجتماعی

جامعه شناسی سیاسی وبر را می توان در دو سطح خلاصه کرد:

اولین بحث قشربندی اجتماعی است آیا وبر جامعه را تقسیم بندی کرده یا خیر در جامعه وقتی که به جامعه نگاه می کنیم می بینیم بعضی گروه ها ثروتمندند و بعضی ها فقیرند سوال برای ما ایجاد می شود چرا نابرابری ها در جامعه وجود دارد این نابرابری ها ریشه قشربندی است.

قشربندی مساوی است با نابرابری هایی که ساختاری شده اند مانند گروه بندی ها

به نظر وبر این قشرها چگونه شکل گرفته اند!

اولین قشری را که به کار می برد طبقه است.

وبر طبقات را به سه قسم تقسیم می کند:

- قسم اول طبقات مالک زمین، قسم دوم طبقات تجارت که در رابطه با کالاها و خدمات ایجاد می شود قسم سوم طبقات اجتماعی است.

باز هر کدام از اینها در درون خود به چند طبقه تقسیم می شوند:

دومین مفهومی را که وبر به کار می برد شأن (منزلت) است. گروهی که در طبقه نمی گنجد شئون اجتماعی است. معیار تشخیص آن معیارهای شخصیتی است هر گروهی در چشم گروه دیگر دارای معیارهای شخصیتی است که آن را از آن ها متمایز می کند. شئون اجتماعی دارای شیوه های خاص ارزیابی اجتماعی هستند. دارای امتیازات مساوی مختلف هستند دارای عقاید مذهبی مختلف ممکن است باشند. به نظر آقای وبر شأن و طبقه دو نوع قشر بندی هستند که مکمل یکدیگرند.

- مفهوم سومی که وبر به کار می برد حزب است.

- حزب هم یکی از قشرهای جامعه است.

- تعریف وبر از حزب چگونه است؟

-گروهی از افراد که به علت داشتن زمینه‌ها و هدفها و یا منافع مشترک فعالیت می‌کنند. وبر بین سایر طبقات چگونه تمایز قائل می‌شود. این را از زبان خود وبر بیان می‌کنیم. طبقات با توجه به ارتباطشان با تولید و تحصیل کالاها طبقه‌بندی می‌شوند اما گروههای منزلتی با توجه به اصول مصرف کالاها که توسط شیوه‌هایی از زندگیشان نشان داده می‌شود قشربندی می‌شوند.

- سازمان اجتماعی

برای وبر سازمان اجتماعی همان بروکراسی است توسعه شکلهای مدرن سازمانی در تمام زمینه‌های زندگی به نظر او در واقع مساوی است با توسعه مدیریت بروکراتیک همه بخشهای جامعه سازمان یافته شده‌اند که وبر آنها را بروکراسی شدن می‌نامند.

اما بروکراسی چه ویژگیهایی برای وبر دارد؟

- 1- مناصب اداری غیر شخصی هستند و دارای وظایف و حقوق مشخص ، و وبر منصب را از مقام جدا می‌کند.
 - 2- تمام مناصب بروکراسی (تمام ادارات) دارای اقتدار سلسله مراتبی‌اند. اقتدارشان سلسله مراتبی است.
 - 3- هر منصبی یک قلمروی قدرت خاص دارد قلمروهای قدرت منصب‌ها از همدیگر قابل تمیز هستند.
 - 4- مناصب با امتحان پر می‌شوند رقابتی هستند یعنی با رقابت بر سرکار می‌آیند و شایسته‌ترینش بر سرکار می‌آید.
 - 5- کاندیداهائی که دارند رقابت می‌کنند براساس شرایط خاص تکنیکی و فنی و علمی و غیر شخصی انتخاب می‌شود.
 - 6- همه مناصب و مقامات یک حقوق ثابت ماهانه دارند.
 - 7- منصب یک حرفه است. یک شغل است. انسان در شغل و حرفه می‌تواند رشد و ترقی داشته باشد.
- در رابطه با موضوع جامعه شناسی سیاسی که در ارتباط با دولت و جامعه است دو نوع برداشت وجود دارد یکی از برداشتها برداشت فلسفی و دیگری برداشت جامعه شناسی است.
- برداشت فلسفی مبتنی بر این است که بهترین نوع رابطه چیست و چه نوع رابطه‌ای بین دولت و جامعه باید برقرار شود.
- دیدگاه جامعه‌شناسی معتقد است چه نوع رابطه‌ای بین دولت و جامعه وجود دارد پس موضوع خودمان را براساس دیدگاه دوم مورد مطالعه قرار می‌دهیم یک سری سئوالات در هر علمی وجود دارد که آن علم می‌خواهد به آن جواب دهد.

تأثیر دولت بر روی جامعه یا تأثیر جامعه بر روی دولت، آیا دولت از جامعه مستقل است یا خیر؟ آیا دولت عرصه کشمکش نیروهای جامعه است یا مستقل است.

محیط اجتماعی سیاست چیست؟

تأثیر اقتصاد و روابط تولیدی جامعه بر دولت و سیاست، تأثیر قشربندی‌های اجتماعی بر ساخت سیاسی و بر رفتار سیاسی

مبانی اجتماعی قدرت چیست؟ یعنی قدرت چه پایه یا پایه‌های اجتماعی دارد.

مبانی اقتصادی قدرت چیست؟ و امثالی از این قبیل اینها بخشهای مقدماتی موضوع ما هستند.

بحث سه نفر از متفکرین که در واقع اندیشه‌هایشان اندیشه‌های مسلط در جامعه‌شناسی سیاسی است مارکس، وبر و پارسونز به ترتیب حائز اهمیت هستند.

در مورد هر کدام از این متفکران ما به مسائل زیر در اندیشه‌های آنها خواهیم پرداخت:

مقدمه

دیدگاهشان نسبت به نظم اجتماعی:

الف- نظام اجتماعی

ب- سازمان اجتماعی

ج- قشربندی‌های اجتماعی

دیدگاه نسبت به نظم سیاسی:

الف- حاکمان سیاسی

ب- ماشین دولتی

ج- نظام سیاسی

دیدگاه در مورد اینکه چرا انسان‌ها اطاعت می‌کنند و اینکه هر کدام از این سه متفکر نسبت به این قضیه چه نظری دارند.

راجع به دیدگاه هر کدام از این‌ها نسبت به دگرگونی

موضوع اصلی جامعه‌شناسی بررسی روابط متقابل میان قدرت دولتی و نیروهای اجتماعی است پس ما می‌خواهیم در

ارتباط با دولت جامعه را مورد بررسی و مطالعه قرار می‌دهیم.

- موريس دوورژه در كتاب جامعه شناسی این سوال را مطرح می کند می گوید آیا جامعه شناسی سیاسی علم قدرت است یا علم دولت یعنی آیا باید دولت را مطالعه كنیم یا قدرت را.

اگر ما فرض كنیم جامعه شناسی سیاسی مساوی است با دولت در نتیجه در این علم جامعه ملی را مورد مطالعه قرار می دهیم یعنی جامعه ملت در ارتباط با دولت.

جامعه شناسی سیاسی را به دولت - ملت محدودش كردیم سیاست حكومت یا سیاست دولت را Politics و خط مشی سیاسی را Policy می گویند، علم قدرت فراگیر است در همه جا روابط قدرت وجود دارد.

موريس دوورژه گفته است كه سیاست دو نوع رهیافت دارد و دو نوع رویکرد دارد بعضی ها آن را استقرار صلح و ثبات می دانند و بعضی ها سیاست را دعوا و منازعه و ستیزه جویی كه بیشتر ماركسیست ها به این معنی سیاست را تعریف می كنند.

اما لیبرالها از سیاست به عنوان استقرار صلح و ثبات یاد می كنند پس ما در جامعه شناسی سیاسی هم دولت را بررسی می كنیم و هم قدرت را اما در این درس به طول مفصل وارد بحث قدرت نمی شویم بلکه در حاشیه در موردش بحث می كنیم.

در جامعه شناسی سیاسی از فرد یعنی الیتیسیم، از گروه یعنی پلورالیسم یا كثریت گرایی و از طبقه یا تحلیل طبقاتی ماركسیسم بحث می گردد.

اینكه از كجا شروع كنیم خیلی مهم است چون نتایج متفاوتی را به دنبال خواهد داشت چون این ها سه نوع مكتب متفاوت هستند. پس سطح تحلیل اهمیت دارد در جامعه شناسی سیاسی

اما دولت چه ویژگی هایی دارد. اندیشمندان معتقدند دولت دو چهره دارد و دو پایه یکی پایه اجبار و اقتدار است و دیگری هم پایه ایدئولوژیک است. دولت نیز به دو پایه متكي است یکی مشروعیت است و دیگری زور

ماشین دولتی مدرن

مهمترین بخش های ماشینی دولتی مدرن 1 پارلمان 2 احزاب سیاسی 3 ارتش و سیستم بروكراسی در هر كشوری يك جزء ممكن است از جزء دیگر مهمتر باشد در بعضی كشورها پارلمان و در بعضی از آن ها احزاب مهمتر می باشد.

و بر دو نوع حزب تشخیص داده یکی احزاب حمایتی و دیگری احزاب ایدئولوژیک بروكراسی دارای قدرت فوق العاده در هر دولت مدرن است.

نظام سیاسی

به نظر وبر نظام سیاسی همان دولت است به معنای State، دولت را به معنای انحصار استفاده مشروع از زور فیزیکی در یک سرزمین خاص می‌داند این دولت متشکل از دو جزء است یکی رئیس دولت و دیگر ماشین دولتی این دولت به علت اینکه جایگاه خاص را در مراجع مدرن اشغال کرده دعوای همه گروهها بر سر همین دولت است و رقابت می‌کنند برای گرفتن قدرت است.

وبر:

دولت عرصه‌ای است که می‌تواند جایگاه منازعه میان بخش‌های دولتی باشد میان گروه‌های حاکم، پارلمان، رئیس دولت و بروکراسی منازعه است. برای وبر وجود یک رهبر سیاسی ضروری است.

چرا انسان‌ها اطاعت می‌کنند؟ وبر معتقد است در بعضی جوامع دلیل اطاعت عادت و عرف است اما این دلیل کافی نیست دلیل دوم برقراری مجازات باعث می‌شود که افراد از رهبر و بروکراسی و دستورات بالاتر اطاعت کنند. این دلیل هم کافی نیست. دلیل سوم که مهمتر است مشروعیت است مهمترین دلیل اطاعت مردم از حاکمان به خاطر مشروعیت قائل شدن مردم است در جوامعی که احیاناً زور نباشد.

- و هر سه نوع مشروعیت را مطرح کرده است. سنتی، کاریزماتیک و عقلانی

- اقتدار سنتی دارای چند ویژگی است اول اینکه علت مشروعیت اقتدار سنتی؛ سنت پایداری است که از گذشته دور رسیده و در خاطره اجتماعی مردم وجود دارد.

- **ویژگی دوم:** قواعد و شاخص‌های اعمال قدرت شخصی - خصوصی و اختصاصی است.

- **ویژگی سوم:** میان قلمرو خصوصی و عمومی هیچ تمایزی وجود ندارد. در جوامع سنتی حاکم بر مردم قلمرو دارد.

- **ویژگی چهارم:** مردم همواره از شخصی تبعیت می‌کنند که دارای این مشروعیت سنتی باشد اگر اقتدار سنتی بدون بروکراسی باشد پدرسالاری است.

- **وبر دو حالت برای اقتدار سنتی مشخص می‌کند:**

3- وجود بروکراسی

4- عدم وجود بروکراسی

اقتدار سنتی که ابزار بروکراسی دارد از ابزار بروکراسی فتودالیسم در غرب و پاتریمونیالیسم (موروئی) در شرق استفاده می‌کند.

- دیدگاه وبر نسبت به نظم اجتماعی:

4- قشربندی اجتماعی

5- سازمان اجتماعی

6- نظام اجتماعی

دیدگاه وبر نسبت به نظام سیاسی

4- حاکمان سیاسی

5- ماشین دولتی

6- نظام سیاسی

ماکس وبر معتقد است تحولی که در جوامع غربی به وجود آمد در ارتباط است با سازمان اجتماعی که خاص این جوامع بود که همان عقلانیت است که اوج آن در بروکراسی تبلور می‌یابد.

- نظام اجتماعی

افرادی چون مارکس و پارسونز یک تصویر کلی از نظام اجتماعی ارائه می‌دهند. اما وبر از دو منظر جوامع مدرن را مورد نظر قرار داده یکی دولت- ملت که نهادهایی در درون این دولت ملت وجود دارد که نکات مشترکی دارند ولی مستقل از هم عمل می‌کنند. مارکس معتقد بود که این نهادها از هم مستقل نیستند منظور از نهاد، نهادهای سیاسی اجتماعی است. منظور دیگری که وبر به جوامع مدرن نگاه کرده از منظر گروههای اجتماعی است مهمترین گروه برای او گروههای شأنی و بروکراسی‌ها می‌باشد این گروهها بین شأن منازعه وجود دارد هم درون و هم در برون دیگران

- دیدگاه وبر نسبت به نظام سیاسی

در نظم سیاسی معتقد به رقابت و منازعه است در جامعه به طور کلی مبارزه میان گروهها وجود دارد این دولت در اختیار یک گروه خاص نیست تحت کنترل یک طبقه واحد نیست در حالیکه مارکس معتقد است تحت کنترل یک طبقه خاص است وبر معتقد است معمولاً دولتهای مدرن تحت کنترل حقوقدانان هستند و کسانی که در دولت برای حکومت قرار گرفته‌اند با استعدادترین هستند که با استعدادترین هستند برای حکومت کسانی که در دولت قرار گرفتند. و مناسب اقتدار را اشغال کردند این‌ها می‌توانند بر جامعه و گروههای مختلف در جامعه تأثیرگذار باشند.

- دولت مارکس، دولتی است که تحت سلطه طبقات است اما دولت وبر می تواند تأثیرگذار باشد ماکس وبر طرفدار نوع دموکراتیک حکومت که بتواند بر اساس رفتارندوم باشد وبر معتقد است که حکومت را باید بر اساس رفتارندوم چرخاند اما بعد معتقد به نخبه گرایی دموکراتیک است. از نظر وبر حاکمان سیاسی باهوش و مسئولیت شناس و مهمترین جزء یک حکومت را تشکیل می دهند بهترین حکومت در نظر وبر حکومتی است که تحت کنترل با هوش ترین افراد هستند.

- اقتدار کاریز ماتیک که از فرهنگندی که از ریشه فارسی به معنای رحمت و عنایت خداوندی. اقتدار قانونی عقلانی که نمونه عالی آن دولت های مدرن اروپا که بروکراسی مهمترین نقش را ایفاء می کند و بر اساس بروکراسی است.

- مسئله بر این است که چرا تحول در غرب رخ داده است.

مقایسه وبر و مارکس: در چند نکته وبر و مارکس با هم مشترک هستند در نظم اجتماعی و نظم سیاسی این ها با هم ارتباط دارند این ها به همدیگر تأثیر می گذارند اما چگونه تأثیر می گذارند با هم تفاوت کوچکی دارند.

مارکس معتقد است نظم اجتماعی مقدم است به نظم سیاسی و تأثیر نظم اجتماعی بر نظم سیاسی بیشتر است. اما وبر معتقد است نظم سیاسی و اجتماعی در هم تأثیر دارند اما هیچ کدام بر دیگری مقدم نیست.

نکته مشترک دیگر در مورد منازعه است هر دو معتقدند فرایند سیاسی فرایند منازعه است و منازعه دائمی در آن وجود دارد همه به دنبال سلطه هستند. این سلطه زمانی به دست می آید که گروهها بتوانند نظام سیاسی را تحت کنترل خودشان در بیاورند.

تالکوت پارسونز:

دیدگاه پارسونز نسبت به نظم اجتماعی

4- قشر بندی اجتماعی

5- سازمان اجتماعی

6- نظام اجتماعی

دیدگاه پارسونز نسبت به نظم سیاسی

4- حاکمان سیاسی

5- ماشین دولتی

6- نظام سیاسی

اعتقاد ما به این است که کشور آمریکا از لحاظ نوسازی پیشگام بوده است، پیشنهاد ما این است که آن یک نمونه کاملی در مساوات در فرصت است که توسط سوسیالیسم تأکید شده است. آمریکا دارای یک سیستم باز و یک نظم قانونی قوی و نسبتاً مستقل از حکومت و یک ملت دولت است، که از کنترل یک مذهب با نژاد یا قومیت خاص رها شده است. نظام آموزشی کشور یک ابتکار اساسی است بخصوص با توجه به تأکید آن نسبت به الگوهای انجمنی و باز بودن و فراهم بودن فرصت جامعه آمریکا خیلی بیشتر از جوامع دیگر در جدا ساختن خویش از نابرابری‌های مبتنی بر توارث و احساسات و نهادینه ساختن یک الگوی اساساً مساوات طلبانه موفق‌تر بوده است. برخلاف عقیده رایج میان روشنفکران جامعه آمریکا و جوامع مدرن غیر دیکتاتوری خیلی بیشتر از جوامع سنتی در نهادینه کردن آزادی موفق بوده است.

پارسونز دانش آموخته زیست‌شناسی بوده است و از زاویه ارگانیستی به جامعه و سیاست نگاه می‌کند. جامعه مثل بدن انسان است. بدن انسان یک مجموعه‌ای است که تشکیل شده از اجزاء که این اجزاء برای خود کار ویژه‌ای دارند و این بدن زمانی دارای تعادل است که همه اجزاء کار ویژه خودشان را درست انجام بدهند. جامعه هم چنین است آیا کار ویژه‌ای هست که انجام نگیرد هر چه قدر جوامع پیچیده می‌شود نهادهایی را به وجود می‌آورند که این کار ویژه ما را انجام دهند.

نکاتی که او درباره جامعه آمریکا مطرح می‌کند معتقد است که آمریکا جلودار است. در تحول و توسعه برابری فرصت آیا مساوات انسانها ممکن است؟

آمریکا سرزمین فرصت است جامعه آمریکا تحت کنترل یک مذهب یا یک نژاد خاص نیست نظام آموزش آمریکا الگوهای انجمنی را می‌کاود الگوهای همکاری جمعی را در افراد می‌کاود و پارسونز در چنین جامعه ای نظریه پردازی می‌کند. با نفوذترین فرد در مکتب مدرنیزاسیون پارسونز است.

دیدگاه پارسونز نسبت به نظم اجتماعی

4- نظام اجتماعی

5- قشر بندی اجتماعی

6- سازمان اجتماعی

پارسونز یک آمریکایی است و سعی دارد جامعه آمریکا و غرب و اروپا را در تئوری خودش مطرح سازد. برای توضیح پارسونز از نظام اجتماعی شروع می‌کنیم. پارسونز دیدگاه مثبتی نسبت به جامعه دارد پارسونز معتقد است ما دوتا نظام داریم.

1- نظام عمومی کنش 2- نظام عمومی غیر کنش

در مورد نظام کنش می‌آید اجزاء کنش را تشریح می‌کند در مورد نظام عمومی کنش ایشان یک تعریف از نظام اجتماعی دارد نظام عمومی کنش از چهار جزء تشکیل شده که یک قسم‌اش نظام اجتماعی است.

پس نظام اجتماعی یک بخش است از اینکه پارسونز اسمش را نظام عمومی کنش گذاشته است مقصود پارسونز نظام اجتماعی است مفهومی بسیار گسترده است. شامل محیط هر عمل اجتماعی می‌باشد.

نظام اجتماعی محیطی است که درون آن نقشهای اجتماعی وجود دارد و میان اشغال کنندگان این نقشها تعاملاتی صورت می‌گیرد (کنش متقابل) و این تعامل توسط یک سری قواعد رفتاری که همان هنجارها و ارزشها باشد هدایت می‌کنند. این هنجارها و ارزشها در واقع نشان‌دهنده نقشهایی هستند که هر کنش دارد.

هر نظامی در داخل مرزی قرار گرفته و محدودیتی دارد در کنار نظام عمومی کنش سه تا نظام دیگری را نیز داریم.

نظام فرهنگی که در جدول روبه رو وجود دارد و شامل تمام ارزشها و هنجارها است.

نظام ارگانیسم رفتاری	نظام شخصیتی
نظام فرهنگی	نظام اجتماعی

نظام شخصیتی شامل انگیزه‌های فردی و نیازهای ارگانیسم رفتاری که در واقع همان ارگانیسم بدن انسان است.

آیا این نظامها با یکدیگر ارتباطی دارند اینها با همدیگر تعامل دارند؟ ارتباطی با هم دارند؟ مبادله و تبادل میان نظام اجتماعی و فرهنگی. نظام اجتماعی از نظام فرهنگی ارزشها را دریافت می‌کند که این ارزشها باعث می‌شود کنشهای متقابل میان افراد در جامعه دارای مشروعیت باشد.

تعامل میان نظام شخصیتی و نظام اجتماعی

بین این دو نیز ارتباط وجود دارد نظام شخصیتی یک سری افراد را با سلیقه‌های مختلف برای نظام شخصیتی آماده می‌سازند.

نظام شخصیتی افرادی را آماده می‌سازد و آن افراد نقشهای مختلف را در جامعه ایفاء می‌کند ارگانیسم رفتاری و نظام اجتماعی نیز با هم در ارتباط هستند.

ارگانیسم رفتاری راه را برای نظام اجتماعی با محیط مادی و جغرافیایی فراهم می‌نماید. برای اینکه نظام اجتماعی ارتباط پیدا کند با نظام فیزیکی مادی جغرافیایی مکانیکی و غیره به آن نظام غیرکنش می‌گویند.

نظام غیر کنش: نظام فیزیکی / مکانیکی / جغرافیایی و امثالی از این قبیل

ارتباط جدول را با همدیگر از دیدگاه گی‌روشه بررسی می‌کنیم. در کتاب تالکوت پارسونز می‌گوید شخصیت بدون انرژی که ارگانیسم برایش معین می‌کند. بدون اینکه روابط نظام اجتماعی و بدون جهان مادی و فرهنگ نمی‌تواند وجود داشته باشد نظام اجتماعی بدون انگیزه‌ایکه شخصیت ایجاد می‌کند بدون هنجارها و سمبل‌های (نمادها) جهان فرهنگ ایجاد می‌کند تحقق نمی‌یابد. فرهنگ نیز در شخصیت و در شبکه کنش متقابل اجتماعی امکان وجود می‌یابد.

- **پارسونز می‌گوید:** هر نظام دو بخش دارد:

الف) ساختار Structure

ب) فرآیند Processes

- **ساختار خودش از چهار جزء تشکیل شده**

1- ارزشها Values

2- هنجارها Norms

3- نقشها Roles

4- نهادها Collectivities

- **دومین قسمت نظام فرآیندهای نظام است این فرایندها چهار قسم است:**

1- فرایند تداوم (حفظ الگوها) Latency

2- فرایند همگرایی Integration

3- فرایند نیل به هدف Goal Attainment

4- فرایند انطباق یا سازگاری Adaptation

نظام اجتماعی به نظر پارسونز چهار جزء دارد:

1- پولیتی (جامعه سیاسی) Polity

2- اقتصاد Economic

3- حفظ الگو Pattern Maintenance

4- جماعت اجتماعی Society Community

هنجار، جزئی تر از ارزش است.

در مورد فرایند می‌گویید هر نظام اجتماعی علاوه از ساختار دارای فرایند اجتماعی است که این فرایند کارش حفظ نظام اجتماعی است به نظر پارسونز چهار فرایند اساسی در هر نظام اجتماعی وجود دارد این فرایندها دارای کارکردها و کار ویژه‌هایی هستند که برای حفظ نظام ضروری هستند. اولین فرایند، فرایند تداوم، یعنی کار ویژه حفظ الگوهای سازمان اجتماعی و تعامل اجتماعی در طول زمان است.

دومین فرایند همگرایی است، ایجاد همبستگی و حل منازعه، به عبارت دیگر همگرایی فرایندی است که اجزاء متعدد ساختار در هر نظام تنظیم و هماهنگ می‌شود به نحوی که از هر گونه اختلال جلوگیری می‌شود. فرایند سوم نیل به اهداف کار ویژه تعیین اهداف است، چه کسی و کی هدف را مشخص می‌کند؟ و کار ویژه چهارم کار ویژه انطباق یا سازگاری است، که در واقع نظام را با محیط اجتماعی خودش منطبق می‌کند، تخصیص منابع می‌گویند برای اینکه سازگاری ایجاد شود.

کار ویژه اقتصاد انطباق است، کار ویژه سیاست نیل به اهداف است کار ویژه جماعت اجتماعی همگرایی است و کار ویژه فرهنگ حفظ الگو و دوام است.

- اقتصاد به چه صورت انطباق یا سازگاری با محیط انجام می‌دهد. اقتصاد بخشی از نظام اجتماعی است که منابع و فرصتها را به جامعه تخصیص می‌دهد منابع است که یک نظام اجتماعی می‌تواند خودش را با محیط اجتماعی سازگار یا تطبیق دهد. پولیتی یا نظام سیاسی اهداف را مشخص می‌کند پس بیشترین نقش را پولیتی دارد.

در تعیین اولویت‌ها همگرایی را جماعت اجتماعی انجام می‌دهد که همان سازمانهای اجتماعی است که این نهادها و سازمانهای اجتماعی از طریق قانون در جامعه ثبات پیدا می‌کند و حفظ الگو از طریق تداوم به حیات نظام اجتماعی تداوم می‌بخشد.

از طریق خانواده و نظام خویشاوندی باعث می‌شود که جامعه تداوم پیدا کند پس حفظ الگو در خانواده متجلی است همچنین در مذهب پس خویشاوندی و مذهب جزئی هستند که باعث تداوم می‌شوند.

نظام اجتماعی یعنی محیط از کنشهای متقابل اجتماعی شامل نقش‌ها که توسط هنجارها و ارزش‌ها هدایت می‌شود. این نظام اجتماعی دارای محیطی است که عبارت از فرهنگ شخصیت و نظام اجتماعی است. دارای ساختار و فرایندی است. ساختار شامل نهادها و سازمان‌ها است. و نهادها شامل سازواری نیل به هدف همگرایی و حفظ الگو است.

در تقسیم‌بندی که پارسونز ارائه می‌داد هر نظام را با ساختار و فرایند تقسیم می‌کند. ساختار فرایند هم به چهار قسمت تقسیم می‌شود. ارزشها در هر ساختاری نشان دهنده توقعات هنجاری هستند برای اعمال در کارهای درست و نادرست در هر نظام اجتماعی این ارزشها در قالب دکرترین‌های فرهنگی و مذهبی عرضه می‌شوند و قابل جستجو هستند. ارزشها عمومی و کلی‌اند و باید‌ها و نبایدها را در هر نظام اجتماعی نشان می‌دهند اما هنجارها بیشتر کاربردی‌اند در سایه ارزشها به وجود می‌آیند و قواعد رفتاری را نشان می‌دهند به عبارت دیگر هنجارها قواعدی هستند برای انتقال ارزشها به عمل که در واقع راهنمای عمل انسانها در هر عمل اجتماعی هستند.

تمام محیط اجتماعی که درون آنها ارزشها و هنجارهای یک نظام اجتماعی مشخص و معین می‌شود نهادها هستند نقش‌ها در درون نهادها اتفاق می‌افتد در واقع این نقش‌ها توسط افرادی اشغال می‌شود و درون نهادها محقق می‌گردد.

فرایند process

فرایند هم چهار جزء دارد که هر کدامش تعریف مخصوصی به خود داشت.

تداوم در واقع کار ایجاد انگیزه را در کنش‌گران ایجاد می‌کند (انجام می‌دهد) همان افرادی که صاحب نقشند در واقع جامعه‌پذیری که در خانواده و نظام آموزشی صورت می‌گیرد کارش همان ایجاد تداوم است. به عبارت دیگر مجموعه‌ای که از طریق آن فرهنگ ارزش و هنجار به افراد منتقل می‌شود و این افراد آن ارزش و هنجار را درونی می‌کنند. این در واقع فرایند تداوم در هر نظام اجتماعی است.

همگرایی integration

جزء دوم فرایند همگرایی است در هر نظام کنش به تعریف پارسونز برخی اجزای آن نظام کارشان مراقبت از تک روی‌ها و جلوگیری از تک روی‌هاست. به عبارت دیگر حفظ هماهنگی میان اجزاء دوری جستن از تنش و اختلال تمام نهادهائی که در جامعه کارشان ایجاد همبستگی است نهادهائی که هماهنگی به وجود می‌آورند. جزء سوم فرایند نیل به هدف است تمام کنش‌هایی که می‌خواهند هدفهای نظام را تعیین کنند و برای رسیدن به این هدفها نیروها رایج می‌کنند تلاش می‌کنند. پس کار ویژه نیل به هدف هم در تعیین نظام نیل به هدف و چگونگی تعیین آن نظام است.

سازگاری

تمام کنش‌هایی که روابط میان یک نظام را با محیط بیرونی این تطبیق می‌دهند یا سازوار می‌کنند. سازگاری یا انطباق کارش بدین شکل است که از نظام‌هایی بیرونی آن نظام اجتماعی منابع گوناگون که نیاز دارد بگیرد و در مقابل‌اش تولیدات خودش را عرضه کند در نتیجه بین نظام و محیط آن سازواری ایجاد می‌شود. نظام اجتماعی چهار قسم است: پولیتی (نظام سیاسی) اقتصاد، حفظ الگوی جماعات اجتماعی عمده بحث ما پولیتی است. جماعات اجتماعی تمام نهادهای اجتماعی در یک جامعه است شامل نهادهای اجتماعی طبقات اجتماعی، سازمانهای اجتماعی و گروههای فشار و شامل روابط گروههای اجتماعی در یک جامعه پولیتی به عنوان یک نظام از نظر پارسونز دارای ساختار و فرایند است هر کدام از چهار مورد (پولیتی - اقتصاد - حفظ الگو و جماعت اجتماعی) موضوع یک علم در علوم اجتماعی هستند.

پولیتی: علم سیاست

اقتصاد: اقتصاد

حفظ الگو: روانشناسی و انسانشناسی

جماعت اجتماعی: جامعه‌شناسی

قشر بندی اجتماعی از دیدگاه پارسونز

پارسونز چه مفهومی را برای طبقه‌بندی اجتماعی بکار می‌برد بحث پارسونز در این رابطه صرفاً خلاصه می‌شود به جوامع ماقبل مدرن به جامعه مدرن در این ارتباط بحث طبقه‌بندی اجتماعی یا قشر بندی اجتماعی را مطرح می‌کند در جوامع پیشرفته و مدرن طبقه‌بندی اجتماعی کاملاً متفاوت است با جوامع ماقبل مدرن در واقع پارسونز یک تفاوت اساسی دارد، با وبر و مارکس

وبر: طبقه، شأن، حزب

مارکس: طبقه را مطرح می‌کند.

پارسونز هیچ قشر بندی اجتماعی را مطرح نمی‌کند، فقط می‌گوید جوامع مدرن با جوامع ماقبل مدرن تفاوت دارد آنچه که درون جوامع مدرن و پیشرفته باعث قشر بندی و طبقه‌بندی می‌شود پرستیژ است افراد خانواده‌ها و جامعه براساس معیار پرستیژ قشر بندی می‌شود پرستیژ یعنی کسانی که دارای نقشهای مهمتری هستند اساس بحث پارسونز نقش‌ها هستند در نهادهای اجتماعی کسانی که اهمیت کمتری دارند در یک طبقه قرار می‌گیرند، از کجا می‌دانیم یک نقش از نقش دیگر اهمیت بیشتری دارد، نقش‌هایی که در تداوم حیات جامعه موثرند این نقش‌ها مهمترینند.

3- یک معیار نقشهای ضروری برای حیات جامعه

4- دومین معیار انطباق نقش‌ها با ارزشهای جامعه

مثال: نقش سرمایه‌دار در جامعه ما زیاد مهم نیستند اما نقش رهبری در جامعه ما بالاترین پرستیژ را دارد.

کار ویژه قشر بندی مساوی است با همگرایی نظام اجتماعی و جامعه این طبقات و قشرهای جامعه هستند که افراد را به یکدیگر نزدیک کرده و در یک چارچوب جمع می‌کنند پس این قشرهای اجتماعی وظیفه همگرایی را دارند، اما این کار ویژه‌های اجتماعی دو نحوه دارد یک توضیح متفاوت پرستیژ در جامعه یک نتیجه دارد آن کسانی که دارای پرستیژ بالاتر هستند اینها بتوانند منابع مورد نیاز برای حفظ جامعه رایج کنند، رهبر به دلیل اینکه رهبر است و دارای پرستیژ بالایی است می‌تواند تداوم مورد نیاز یک جامعه را بسیج کند برای حفظ نظام اجتماعی

طبقه‌بندی وقشر بندی به خاطر این است که برخی قشرها نسبت به دیگران پرستیژ بیشتری دارند این خود به خود موجب پرستیژ بیشتری می‌شود، جامعه می‌پذیرد که نقش رهبری از نقش رفتگر شهرداری مهمتر باشد، این پرستیژ خود به خود موجب مشروعیت می‌شود و برای نظام اجتماعی

سازمان اجتماعی Social Organization

در مورد سازمان اجتماعی پارسونز در مورد نقش‌ها و نهادها بررسی کرده نقش‌ها جزء اصلی و اساسی هر نهاد هستند، نقش کودک - معلم - دانش‌آموز - کارگر و نقش‌های دیگر نهادها مجموعه‌ای از این نقش‌ها هستند برای انجام کار ویژه‌های متفاوت به نظر پارسونز نیز بروکراسی یکی از مهمترین این نهادها است در واقع آنها معتقدند بروکراسی در تکامل جوامع مدرن نقش مهمی ایفا کرده‌اند.

دیدگاه پارسونز نسبت به نظام سیاسی

- حاکمان سیاسی

- ماشین دولتی

- نظام سیاسی

نظام سیاسی جزئی از ماشین دولتی است که کار ویژه‌اش نیل به اهداف است.

دارای چهار جزء هنجارها، ارزش‌ها، نهادها و نقش‌ها می‌باشد.

محیط نظام سیاسی عبارت است از اقتصاد و حفظ الگو، پویایی و جماعت اجتماعی که با هر کدام از اینها باید ارتباط برقرار بکند.

اما مفهوم عمده در بحث‌های پارسونز نسبت به نظام سیاسی وجود دارد عبارت است از سیاست و قدرت (اقتدار)

سیاست به نظر پارسونز عبارت است از هر نوع تصمیم‌گیری و تخصیص منابع انسانی برای رسیدن به هدفی کم و بیش آشکار که جامعه معین کرده و ملی می‌کند.

با توجه به این تعریف سیاست در نهاد حکومت خلاصه نمی‌شود در تمام سازمانها و مراجع تصمیم‌گیری سیاست وجود دارد پارسونز برای نظام سیاسی اصطلاح پویایی را به کار می‌برد.

قدرت

قدرت از نظر پارسونز در سیاست معادل پول در اقتصاد است.

- تعریف قدرت از نظر پارسونز عبارت است از توانایی کلی واداشتن افراد عضو یک نظام سازمان جمعی به ایفای تکالیفشان که زمانی که مشروعیت این تکالیف در راستای تحقق هدفهای جمعی محرز است در صورت امتناع امکان استفاده از قوه قهریه وجود دارد.

اما این قدرت که معادل پول است پنج تا ویژگی دارد.

1- پول یک جا اقامت نمی‌گزیند قدرت هم در گرایش است یکجا اقامت نمی‌کند فعال است و دائماً مبادله و جابجا می‌شود.

2- پول یک سمبل است حالت نمادین دارد پس قدرت برابر چیزی است که ما در قبالش می‌توانیم به دست بیاوریم.

3- پول می‌تواند کم یا زیاد شود قدرت هم می‌تواند کم یا زیاد شود قدرت حجم ثابت و پایدار ندارد.

4- قدرت مانند ابزاری است در راستای رفاه جامعه

5- یک تمایز آشکاری میان قدرت و اقتدار قائل است او می‌گوید قدرت و اقتدار کامل کننده یکدیگرند به نظر پارسونز اقتدار قدرتی است در یک جامعه برای مردمان جامعه حالت نمادین پیدا می‌کند در واقع مشابهت دارد به همان مشروعیت که قبلاً مطرح شده است.

اقتدار رمزی است که قدرت با استفاده از آن برای جامعه معنادار می‌شود.

میان پولیتی اقتصاد حفظ الگو و جماعت اجتماعی چه رابطه‌ای برقرار است.

اقتصاد و پولیتی ارتباطشان این است که اقتصاد دو داده به نظام سیاسی دارد و دو نهاد و پولیتی نیز دو داده و دو نهاد

پول بین سیاست و اقتصاد مهمترین مبادله است و قدرت مهمترین وسیله مبادله است از پولیتی به اقتصاد

اقتصاد چه کاری را انجام می‌دهد. اقتصاد نظارت به بهره‌وری و تعهد به خدمت جامعه را دارد. یعنی منابعی که برای جامعه ضروری است اقتصاد نظارت بر آن را بر عهده دارد و به پولیتی آن را اعطاء می‌کند. همچنین اقتصاد تعهد دارد به خدمت جامعه، تعهد اقتصاد به خدمت بر جامعه باعث تداوم نظام سیاسی و برعکس نظام سیاسی تخصیص دهنده منابع مالی است و آن را به بخش‌های اقتصادی تخصیص می‌دهد. پس اقتصاد نظارت می‌کند به اینکه کالاهای مورد نیاز جامعه تولید شود و در خدمت جامعه تعهد می‌دهد و باعث می‌شود تا نظام سیاسی حفظ بشود.

پولیتی

پولیتی تقسیمات سیاسی و مسئولیت رهبری را به جماعت اجتماعی اعطاء می‌کند، تصمیمات را می‌گیرد که برای کار کرد جماعت اجتماعی ضروری است، اداره می‌کند، رهبری می‌کند و جماعت اجتماعی را در مقابل جماعت اجتماعی تقاضا و حمایت نسبت به نظام سیاسی اعطاء می‌کند، اما رابطه پولیتی و حفظ الگو:

نظام سیاسی یا پولیتی مسئولیت عملیاتی را بر عهده دارد مسئولیت اجرای فرهنگ ارزش‌ها و هنجارها را برعهده دارد کار دیگری که می‌کند نظام سیاسی مسئولیت اخلاقی در قبال فرهنگ و منافع جامعه دارد، در عوض حفظ الگو دو تا کار انجام می‌دهد پولیتی از حفظ الگو مشروعیت می‌گیرد و همچنین مبنای قانونی فراهم می‌کند برای قدرت سیاسی، می‌گوید کسانی که در پولیتی دارای مقام و منصبی هستند مشروع هستند.

جماعت اجتماعی کنترل کننده پولیتی است به عبارت دیگر نظام سیاسی تحت کنترل نهادهای اجتماعی و شهروندان هستند، نکته بعدی اینکه پارسونز معتقد است نظام سیاسی ثروتمندان سیاست و دولت را کنترل می‌کنند بلکه رهبران سیاسی‌اند که از جانب مردم اقتصاد را کنترل می‌نمایند.

دیدگاه پارسونز نسبت به حاکمان سیاسی (رهبری)

حاکمان سیاسی و رهبری منصبی است که در درون این منصب اهداف جمعی تعیین و اجرا می‌شود، ماشین دولتی به چهار دسته تقسیم می‌شود و از نظر پارسونز هر کدام از این بخش‌ها یک کار ویژه دارد بروکراسی کار ویژه‌سازواری، قانون اساسی کار ویژه تداوم، مقننه و قضائیه کار ویژه همگرایی و رهبری کار ویژه نیل به هدف را انجام می‌دهد، **مارکس**: (همان طوری که در فلسفه افلاطون و ارسطو در روانشناسی فروید در فیزیک و شیمی نیوتن در جامعه شناسی سیاسی نیز مارکس وبر و پارسونز را پدر آن علم می‌دانند.) این عبارت از مارکس است در کتاب سرمایه، درون نظام سرمایه‌داری تمام شیوه‌ها برای افزایش بهره‌وری اجتماعی به ضرر فرد کارگر بکار برده می‌شود تمام ابزارها و شیوه‌های گسترش تولید تبدیل به وسایل و شیوه‌های سلطه بر تولید کنندگان و بهره‌کشی از آنان می‌گردد، این شیوه‌ها نیروی کار را به بخشی از یک انسان تنزل می‌دهد و او را به سطح یک زائد ماشین تنزل می‌دهد و جاذبه کار را تخریب می‌کند و کار را تبدیل به زحمت می‌گرداند.

زحمت Tiol

زحمتکش Toiler

بینش مارکس نسبت به نظم اجتماعی

در بحث نظم طبقه‌بندی اجتماعی مهمترین بحث مارکس است می‌گوید نقش اولیه انسان در زندگی اجتماعی تولید اجتماعی است انسان بر اینکه در این دنیا زندگی کند مجبور است نیازمندی‌های خودش را برطرف کند به نظر مارکس انسان‌ها نقش‌های زیادی دارد اما مهمترین نقش، نقش تولید کننده است.

وقتی تولید مهم است پس ابزار تولید نیز مهم است و نیروهای تولید نیز خیلی مهم است و در این رابطه روابط تولید نیز از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

مارکس به دنبال این است که در گروه‌های اجتماعی چه قشرهایی وجود دارد و این را طبقه اجتماعی نام می‌گذارد و در شکل‌بندی اجتماعی که تولید درون آن صورت می‌گیرد و طبقات وجود دارد و مارکس می‌خواهد طبقات را بشناسد و منافع آن‌ها و ارتباطات آن طبقات را بشناسد در نهایت می‌خواهد بداند چه رابطه‌ای میان طبقات اجتماعی و حکومت و دولت وجود دارد در جامعه شناسی سیاسی مارکس هدفش این است که ریشه‌های اجتماعی قدرت چیست؟

معیار مارکس برای طبقه‌بندی مالکیت ابزار تولید است می‌گوید ما در بعضی از جوامع اولیه شاهد طبقات نیستیم جوامعی داشتیم که بی طبقه بودند می‌گوید جوامع بی طبقه دو ویژگی دارند. ویژگی اضافی اینکه ارزش اضافی یا مازاد تولید نمی‌شود دومین ویژگی اینکه مالکیت خصوصی وجود ندارد پس تولید مازاد و ارزش اضافی باعث پیدایش طبقات می‌شود یک طبقه مولد ارزش اضافی هستند و یک طبقه نیستند و صاحب چیزی دیگرند.

کسانی که غیر مولدند از مولدها بهره‌کشی می‌کنند. طبقه غیر مولد مالک ابزار تولید است و آن‌را در کنترل خودش دارد و این کنترل وسایل تولید خواه ناخواه به کنترل سیاسی منجر می‌شود اگر بخواهیم سیاست و دولت و روابط قدرتی را بشناسیم باید به رابطه استثمار طبقه مولد و غیر مولد برویم.

پس تمام بحث‌های مارکس سیاسی است و می‌خواهد روابط دولت و منازعات طبقاتی را بشناسد. اما این روابط تولید که میان نیروی کار و وسایل کار و مالک وجود دارد درون نهادهای اجتماعی و سیاسی قرار می‌گیرند که ستیز در این روابط تولیدی وقتی ممکن است که مبارزه طبقاتی صورت می‌گیرد. اگر مبارزه صورت نگیرد تغییر در آن غیر ممکن است. مارکس معتقد است زندگی سیاسی بازتاب کشمکش رقابت اجتماعی است پس گام اول در جامعه شناسی سیاسی و مارکس پیدا کردن این طبقات و منافعشان است این طبقات هستند که به نظر مارکس تاریخ را می‌سازند.

طبقه از نظر مارکس بر دو نوع است:

2- طبقه برای خود Class for itself

2- طبقه در خود class in itself

طبقه در خود طبقه‌ای است که یک سری علایق مشترک مادی آن‌ها را به یکدیگر پیوند داده اما خود افراد نسبت به آن علایق مشترک آگاهی ندارند تا زمانی که این آگاهی وجود ندارد همبستگی طبقاتی هم به وجود نمی‌آید طبقه در خود زمانی تبدیل به طبقه برای خود می‌شود که این آگاهی طبقاتی به وجود می‌آید.

این تبدیل و تحول چگونه به وجود می‌آید که طبقه در خود به طبقه برای خود تبدیل بشود می‌گوید تنها راه تحول (مبارزه طبقاتی) است پس طبقه در این بعد سیاسی پیدا می‌کند، اما در تعریف اول بعد اقتصادی داشت فقط به مالکیت مربوط می‌شود، طبقه وقتی به نیروی سیاسی تبدیل شد کشمکش میان آن کشمکش سیاسی است، موضوع آن‌ها تعیین روابط کلی تولید است.

به نظر مارکس فرایند تشکیل طبقه انتقال از طبقه در خود به طبقه برای خود است طبقات نتیجه منازعات و کشمکش‌هایی هستند که توسط شرایط عینی در جامعه شکل گرفتند.

تحلیل مارکسیستی را **تحلیل طبقاتی** می‌گوییم چون تحولات اجتماعی را ارتباط می‌دهیم به کشمکش میان طبقات که در واقع بازیگران اصلی تاریخ هستند یک سوال مطرح است اینکه آیا در جامعه واقعاً دو طبقه وجود دارد یا طبقاتی هم در جوامع هستند امروزه طبقاتی وجود دارد که آن‌ها را در بینش مارکسیستی چگونه می‌توانیم توجیه کنیم یک نیروی کار اضافی و طبقه متوسط وجود دارد که مارکس آن‌ها را در نظر نگرفته به عنوان طبقه متوسط و مارکسیست‌های بعدی آمدند این را تعریف کردند و گفتند در شیوه تولید سرمایه‌داری عده‌ای از مردم را داریم که صاحب ابزار تولید نیستند و از ابزار تولید جدا هستند نیروی کار خود را می‌فروشند مثل پرولتاریا اما با پرولتاریا یا روش کارشان و فکر کردنشان فرق می‌کند در نتیجه خود مارکسیست‌ها معتقد شدند که جامعه فقط از دو طبقه تشکیل نشده است بلکه یک طبقه دیگر نیز بینابین وجود دارد اما مارکس معتقد است این‌ها به مرور زمان از بین می‌روند و به یکی از طبقات سرمایه‌دار یا پرولتاریا تبدیل می‌شوند.

سازمان اجتماعی

مارکس معتقد است عمل تولید دو تا نتیجه به دنبال دارد یکی اینکه طبقه به وجود می‌آید دوم اینکه این طبقات در درون یک شکل بندی اجتماعی قرار می‌گیرد، آن محیط و فضایی که انسان‌ها در درون آن کار می‌کنند آن محیط یک سازمان اجتماعی است، کارخانه به نظر مارکس یک محیط اجتماعی است که انسان‌ها در درون آن کار می‌کنند.

در مورد نظام اجتماعی مارکس دو تا بینش وجود دارد یکی بینش عینی انتزاعی abstract و یکی بینش Concrete. مهمترین فرضیه مارکس دترمینیسم اقتصادی است مارکس معتقد است انگیزه اولیه تمام انسان‌ها اقتصادی است به عبارت دیگر مارکس معتقد است این وجود اجتماعی انسان‌ها است که آگاهی آن‌ها را مشخص می‌سازد یعنی هر کاری که انجام می‌دهیم در واقع ریشه در موقعیت اقتصادی ما دارد می‌گوید جامعه از دو قسمت تشکیل شده و بنا و زیر بنا پایه و اساس هر جامعه که زیر بنا باشد امور مادی است این زیر بنا با امور مادی یا نظام اقتصادی و شیوه تولید تمام روبنای جامعه را مشخص می‌کند و تعیین می‌کند اما چرا به این نتیجه رسیده.

مارکس همه چیز را در تولید خلاصه می‌کند. مهمترین نقش را تولید در نظر می‌گیرد می‌گوید در طول تاریخ همه انسان‌ها تلاش کردند برای تولید اما این تلاش‌ها یکسان نبوده و با اشکال مختلف صورت گرفته است می‌گوید وقتی تاریخ را مطالعه کنیم متوجه می‌شویم مقاطع مختلفی وجود دارد در هر مقطعی شیوه تولید خاصی داریم.

شیوه تولید جوامع ابتدائی برده‌داری و فئودالی و سرمایه‌داری و شیوه تولید سوسیالیستی هم مارکس این حرف را می‌زند هم انگلس می‌گوید ما بر اینکه تاریخ را مطالعه می‌کنیم می‌خواهیم بدانیم چگونه تولید صورت گرفته است.

شیوه تولید Relations of Production

نیروهای تولید Mode of production

سوسیالیستی → سرمایه‌داری → فئودالی → برده‌داری ابتدایی

در هر شیوه تولید ما می‌دانیم دو عامل را توضیح دهیم یکی نیروهای تولید و دیگری روابط تولید نیروهای تولید تمام وسایلی است که برای تولید یک کالا صورت می‌گرفته از انسان گرفته تا تکنولوژی این نیروهای تولید در مقاطع مختلف تولید با همدیگر فرق می‌کنند انسان همیشه هست ولی ابزارها تغییر می‌کند این نیروهای تولید مولد روابط تولیدند اینکه این انسان چه ارتباطی با ماشین دارد همان رسم مالکیت است در نتیجه نیروهای تولید مولد روابط تولیدند روابط تولید به عبارت دیگر همان طبقات اجتماعی است.

در روبنا امور غیر مادی قرار دارد می‌گوید هر شیوه تولید اخلاق و شیوه مخصوص خودش را دارد پس دولت سیاست فرهنگ، مذهب، اخلاق و هنر همه این‌ها روبنا هستند.

روبنای مطابق زیر بنا ایجاد می‌شود شیوه تولید می‌خواهد دوام پیدا کند با فرهنگ و هنر، سیاست، دولت، مذهب و اخلاق مخصوص به خودش.

روبنا در واقع کار ویژه‌اش چه چیز است طبقه سرمایه‌دار از روبنا استفاده می‌کند برای حفظ خودش پس دولت ابزاری است در دسته طبقه حاکمه مارکس می‌گوید: مذهب افیون ملت‌ها است چون انسانها در موقع بدبختی به مذهب پناه می‌برند و سعی می‌کنند از طریق مذهب و پناه بردن به خداوند مشکل خودشان را فراموش کنند مارکس می‌گوید مذهب کشمکش میان سرمایه‌دار و پرولتاریا کم رنگ می‌کند.

در نتیجه از تبدیل جامعه سرمایه‌داری به سوسیالیستی جلوگیری می‌نماید.

سرمایه‌داری چه ویژگی‌هایی دارد، می‌گوید سرمایه‌داری در واقع عبارت است از تولید برای بازار، ویژگی سرمایه‌داری این است که در سرمایه‌داری:

3- مالکیت خصوصی وجود دارد.

4- تولید صورت می‌گیرد برای فروش در بازار یعنی هم ارزش اضافی وجود دارد.

تعریف دیگری نیز از سرمایه‌داری دارد می‌گوید اساس سرمایه‌داری نیروی کارمزد بگیر است در فئودالیسم کسی در شیوه‌های تولید ماقبل سرمایه‌داری انسانها محصول خودشان را خرید و فروش می‌کنند اما در سرمایه‌داری انسانها نیروی کار خودشان را می‌فروشند.

پرولتاریا در نظر مارکس چیست؟

از تعریف مارکس پرولتاریا تمام افرادی هستند که صاحب ابزار تولید نیستند چون صاحب ابزار تولید نیستند باید نیروی کار خودشان را بفروشند.

تعریف محدودتر دیگر نیز از پرولتاریا دارد، پرولتاریا یا همان کارگر مزدبگیر دستی است در مفهوم بندی عینی نظام اجتماعی مارکس از طبقه سرمایه‌دار و پرولتاریا صحبت می‌کند، مفهوم ذهنی همان دترمینیسم اقتصادی است، دترمینیسم (جبرگرایی یا تعیین کنندگی) دترمینیسم اقتصادی است.

سه نوع رابطه بین روبنا و زیر بنا وجود دارد یکی تعیین کنندگی یک جانبه، دومین رابطه را تعیین کنندگی دو جانبه و یکی هم تعیین کنندگی چند جانبه‌گی است. در آثار مارکس مفاهیمی وجود دارد که این سه تعبیر در مورد زیر بنا روبنا وجود دارد معتقد است زیر بنا و روبنا را تعیین می‌کند و روبنا تأثیری در تعیین زیربنا ندارد این را (تعیین کنندگی یک جانبه) می‌گویند.

در تعبیر دوم تعبیر دو جانبه است، هم زیر بنا روی روبنا تأثیر دارد و هم روبنا بر زیر بنا تأثیر دارد آقای انگلس معتقد است مارکس دترمینیست اقتصادی نیست مارکس معتقد نیست که اقتصاد همه چیز را تعیین می‌کند بلکه معتقد است مارکس اعتقاد داشته به رابطه تعیین کنندگی دو جانبه او می‌گوید زیر بنا محرک اصلی تاریخ است اما روبنا بر آن تأثیر می‌گذارد در تعبیر سوم تعیین کنندگی همه جانبه است.

زیر بنا و روبنا اجزای مجزا از یکدیگر نیستند دارای روابط بیرونی نیستند بلکه دارای روابط درونی هستند می‌گوید زیر بنا و روبنا مثل این است که دو جزء یک کل هستند اگر یک مستطیل باشد تبدیل به دو مربع شده به این اندیشه، اندیشه ساخت‌گرا می‌گویند معتقدند کل نظام اجتماعی یک ساخت است که درون این ساخت یک زیر بنا و یک روبنا وجود دارد و بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند.

آلتوسر جامعه شناس غربی معتقد است که کل نظام اجتماعی که مارکس صحبت می‌کند سه تا بخش دارد. بخش سیاسی، بخش اقتصادی و ایدئولوژیک این‌ها با هم ارتباط دارند و هیچ‌کدام یکدیگر را تعیین نمی‌کنند. در تعبیر سوم رابطه درونی است:

4- ارتباط شخصی

5- ارتباط ساختاری

6- پیوند یا ارتباط سیاسی

بینش مارکس نسبت به نظم سیاسی

در جامعه شناسی سیاسی یک تمایزی وجود دارد بین نظام سیاسی با نظام اجتماعی در جامعه شناسی با نظام اقتصادی خانواده و غیره را مورد بررسی قرار می‌دهیم. آقای مارکس بررسی کرده حاکمان سیاسی چه کسانی هستند. حاکمان سیاسی در واقع بحث اصلی مارکس است سوالش این است که حاکمان سیاسی در راستای منافع کدام طبقه اجتماعی فرمانروایی می‌کند این دیدگاه مارکس است نسبت به حاکمان و دولت آقای مارکس معتقد است حاکمان در نظام سرمایه‌داری به نفع سرمایه‌داران حکومت می‌کند.

منظور مارکس از ماشین دولتی

عمدتاً ارتش، پلیس، بروکراسی و قوه مقننه قضائیه تمام این‌ها را در درون ماشین دولتی جا می‌دهد به نظر مارکس تمام این ارگان‌ها سیاست‌هایی را اعمال می‌کنند که در خدمت منافع سرمایه‌داران است. مارکس حزب را یک سازمان جانبی می‌داند. نظام سیاسی در هر کشور شامل دو جزء است. حاکمان سیاسی و کارمندان بروکراسی از یک طرف و ماشین دولتی از طرف دیگر

به نظر وبر بروکراسی یعنی عقلانیت.

در مورد نظام سیاسی اینکه مارکس بین دولت و جامعه مدنی با علم تمایز قائل است می‌گوید انسانها در دو حیطه می‌توانند قرار بگیرند انسانهایی که در نظم سیاسی قرار می‌گیرند یا انسانهایی که در فرایند تولید قرار می‌گیرند. انسانها در جامعه مدنی به نظر مارکس در فرایند تولید قرار دارند.

بینش مارکس نسبت به اینکه چرا انسانها اطاعت می‌کنند جواب‌های مختلفی دارند و مارکس این‌گونه جواب می‌دهد. مارکس این سوال را جزئی کرده و گفته چرا کارگران در یک سیستم سرمایه‌داری از طبقه سرمایه‌دار پیروی و اطاعت می‌کند. مارکس معتقد است تقسیمی که بین پرولتاریا و سرمایه‌دار قرار گرفته است مبتنی بر خصومت است توجیه مارکس این است که سرمایه‌دار هدفش فقط سرمایه‌داری است و برای اینکه این کار را بکند باید پرولتاریا را راضی کند در همه زمینه‌ها که به کار خودش ادامه دهد.

سرمایه‌دار دو تا پایه دارد یکی سرمایه‌داری و یکی دیگر پرولتاریا که سرمایه‌دار باید هر دوی این‌ها را راضی کند سرمایه‌دار باید پرولتاریا را راضی کند تا اینکه پرولتاریا بپذیرد تا از سرمایه‌دار اطاعت کند. کارگران به علت ضرورت از سرمایه‌دار اطاعت می‌کنند اما چه ضرورتی دارد که کارگر از سرمایه‌دار اطاعت کند در نظام سرمایه‌داری واضح است که سرمایه‌دار تسلط دارد بر اقتصاد از نظر مارکس این تسلط پیدا می‌کند بر عرصه‌های دیگر

چرا این طوری است در واقع پاسخش این است که سرمایه‌داران جزء افراد ثروتمندند و ثروت کلید فتح قدرت است یعنی با ثروت می‌توان حاکمان سیاسی را خرید و کسانی که ثروتمند باشند می‌توانند به شکل غیر مستقیم حاکمان سیاسی را کنترل کنند پس مارکس معتقد است که دوتایی به همدیگر نیاز دارند. یعنی سرمایه‌دار و پرولتاریا

سرمایه‌دار مجبور است پرولتاریا را راضی سازد.

مارکس می‌گوید ایده‌های طبقه حاکم ایده‌های حاکم است پس سرمایه‌داران می‌توانند اطاعت پرولتاریا را جذب کنند.

3- آن‌ها را راضی سازند تا انقلاب نکنند.

4- ایده‌های آن‌ها را کنترل کنند تا انقلاب نکنند و آن‌ها را با عقاید خودشان همراه سازند.

بینش مارکس نسبت به دگرگونی

مهمترین بحث مارکس در بحث سرمایه‌داری مربوط می‌شود به این تحول سرمایه‌داری به نظر مارکس درون خودش هم عناصر تحول را دارد و هم عناصر ثبات و مارکس معتقد بود که در طول زمان عنصر بی‌نظمی بر عنصر نظم غلبه خواهد کرد. به عبارت دیگر می‌گوید آن چیزی که زمانی باعث پیشرفت سرمایه‌داری شد در یک زمان دیگر باعث تحول آن خواهد شد عمده‌ترین بحثی که مطرح می‌کند ارزش اضافی است این ارزش مازاد همان سود سرمایه‌دار است همان ارزش اضافی باعث می‌شود که پرولتاریا رفته رفته از سرمایه‌دار جدا بشود و الیناسیون (گوشه نشینی) به وقوع بپیوندد.

در مورد دگرگونی: این دگرگونی مارکس چند ویژگی دارد.

5- ویژگی اول می‌گوید دگرگونی کیفی است نه کمی به عبارت دیگر تحول یعنی ایجاد یک اصول جدید اجتماعی اقتصادی و سیاسی جدید این دگرگونی زمانی اتفاق می‌افتد که سرمایه‌داری از بین برود و سوسیالیستی به وجود می‌آید با خصوصیات مخصوص خودش.

6- ویژگی دوم اینکه دگرگونی جهانی است مربوط به منطقه خاص همچون سرمایه‌داری جهانی است پس اگر سرمایه‌داری تغییر کند این پدیده تحول هم جهانی خواهد بود.

7- ویژگی سوم اینکه مارکس معتقد است بین دگرگونی سیاسی و اجتماعی تفاوت وجود دارد دگرگونی سیاسی دگرگونی است که در سطح دولت و دگرگونی اجتماعی یک نوع دگرگونی است که در سطح جامعه مدنی اتفاق بیفتد مارکس می‌گوید اول باید پرولتاریا تبدیل به قدرت حاکم بشود بعد تبدیل به سوسیالیسم بشود مارکس معتقد است اول باید تحول سیاسی صورت پذیرد بعد ما به تحول اقتصادی می‌رسیم.

8- ویژگی چهارمی اینکه تحول بدون خشونت ممکن نیست.

مارکس معتقد است قبل از اینکه دگرگونی انقلابی اتفاق بیفتد یک سری حوادث باید اتفاق بیفتد یک سری پیش شرطهایی دارد که این اتفاقات پیشین یا اقتصادی هستند یا اجتماعی

آقای مارکس یکی از بخش‌های عمده‌اش اینکه یک سری شرایط باید اتفاق بیفتد تا طبقه پرولتاریا اقدام بکند این شرایط دو قسمت است شرایط اقتصادی و اجتماعی که این شرایط منجر به دو قطبی شدن جامعه می‌شوند و پرولتاریایی که به خودآگاهی می‌رسید می‌خواهد بگوید رشد سرمایه‌داری زمان می‌برد در طی زمان که سرمایه‌داری رشد می‌کند می‌رسیم به مکانی که این دو تا در درون هم قرار می‌گیرند.

شرایط اقتصادی یک بحران است اما در سرمایه‌داری دائم با بحران روبه‌رو هستیم اگر کالا بیشتر از نیاز باشد نرخ می‌آید پایین و بحران اتفاق می‌افتد در بحران‌های اقتصادی سود سرمایه‌دار کاهش پیدا می‌کند.

دوم تمرکز گرایی سرمایه است صنایع یا ثروت‌های بزرگ می‌مانند بقیه می‌میرند مارکس می‌گوید که سرمایه‌دار تعداد زیادی از سرمایه‌داران را می‌کشد (می‌بلعد) یعنی سرمایه در دست عده خاصی جمع می‌شوند. سوم وقتی یک عده از سرمایه‌داران حذف شدند تبدیل به پرولتاریا می‌شوند.

چهارمی بدبختی، وقتی بحران اقتصادی زیادی شد و سودآوری کم شد و فشارهای اقتصادی زیاد شد شرایط مالی کارگر کاهش می‌یابد و کارگر روز به روز بدبخت‌تر می‌شود مارکس می‌گوید انباشت ثروت در دست یک عده خاص به طور هم‌زمان برابر است با انباشت بدبختی نفرت از زحمت‌کشی و بردگی، حمل، خشونت و قساوت در قطب مخالف

اما شرایط پیش اجتماعی

مارکس معتقد بود انقلاب در اثر شهرنشینی به وجود می‌آید به خاطر اینکه کارگران در شهرها بیشتر آگاهی دارند نسبت به کارگران در روستاها.

عوامل :

2- کارگران در شهرها در کارخانه کار می‌کنند که معنی منفور دارد چون می‌گویند آنجا از طبقه کارگر بهره‌کشی می‌کنند سرمایه‌داران.

مارکس معتقد بود که در شهرها کارگران توانایی بیشتر برای انقلاب دارند در حالیکه بر عکس شد چون در روسیه انقلاب از روستاها شروع و به شهر نشست.

2- دومی:

ارتباطات است می‌گوید کارگران برای اینکه انقلاب کنند باید به منافع مشترک دست پیدا کنند.

3- سومی:

سیاسی شدن است کارگران باید بروند به دنبال گروه‌های سیاسی خودشان و عده‌ای نیز که کارگر نیستند از بیرون وارد گروه‌های کارگری می‌شوند و کارگران را سیاسی می‌کنند مثل لینن در انقلاب روسیه

ش	مارکس	وېر	پارسونز
1- اصول اساسی طبقه‌بندی	طبقه‌بندی بر اساس کیفیت ابزار تولید	شأن اجتماعی بر اساس اقدام مبتنی بر شرافت و یا ویژگی‌ها و امتیازات مادی	بر اساس میزان پرستیژ
2- اصول اساسی سازمان اجتماعی	طبقات اجتماعی	بروکراسی	نقش‌ها و نهادها (ساختار اجتماعی)
3- مفهوم بندی نظام اجتماعی	طبقات اجتماعی در رقابت با یکدیگر برای کنترل ابزار تولید و منافع مادی	گروه‌های شأنی و بروکراسی‌ها در رقابت برای دستیابی به منافع مادی و سمبولیک	محیطی شامل کنش‌های متقابل دارای مرزهای مشخص دارای یک ساختار اجتماعی و حفظ شده که توسط چهار کار ویژه سازگاری، نیل به هدف حفظ الگو و همگرایی
4- اصول اساسی نظام سیاسی	حاکمان برای افزایش منافع طبقه حاکم عمل می‌کنند.	رقابت گروه‌های شأنی برای مناصب سیاسی و قدرتی در ماشین دولتی اما هیچ گروهی تسلط نیست منازعات درون دولت است و عمدتاً میان حاکم و بروکراسیها است.	سیستم فرعی که کار ویژه نیل به اهداف را انجام می‌دهند استفاده از قدرت برای نیل به اهداف
5- مفهوم بندی اطاعت	بورژوازی از طریق کنترل ابزار تولید و ارتباطات بر پرولتاریا تسلط می‌یابد.	تسلط حاکم بر شهروند از طریق کنترل ابزارهای اداری و جنگ تسلط از طریق کنترل پاداش‌های مادی و سمبولیک	حقوق و وظایف هر نقش اجبار مشروع توسط ارزش‌ها
6- دگرگونی	کیفی/آنی و رادیکال/ماهیت سیاسی و بعداً اجتماعی دارد.	کیفی/تدریجی/و به شکل نابودی اقتدار	کیفی/تدریجی/تکاملی دگرگونی یعنی افزایش سازگاری نظام اجتماعی نسبت به محیط‌اش
7- اصول و پیش نیازهای دگرگونی	دگرگونی دیالتیکی است دوتا پیش نیاز دارد اقتصادی و	چرخشی است و پیش نیاز خاصی ندارد.	تمایز، همگرایی و تنش

		اجتماعی	
--	--	---------	--

مارکس بحثی دارد که دوتا اصطلاح دارد شیء گشتگی و پراکسیس - تصور مارکس از انسان خارج از جهانی که زندگی می کند چیزی نیست، انسان همان موجود اجتماعی است، همان دولت است همان جامعه است افراد در ارتباط با هم اهمیت پیدا می کنند و معنی می یابند، این افراد طبقات را تشکیل می دهند.

پس در جامعه شناسی سیاسی مارکس ما ارتباط دولت را با طبقات مورد بررسی قرار می دهیم در این رابطه مارکس معتقد است دولت جامعه و تاریخ ساخته نمی شود مگر به واسطه کار یا عمل انسانی.

تاریخ نیست مگر عمل انسان یا کار انسان.

می گوید کاری را که ما انجام می دهیم بعضی وقتها خودمان مغلوب آن می شویم خودمان شیء را خلق می کنیم اما در مقابل آن ناتوان می شویم فکر می کنیم که آن چیز دیگر تغییر نیافتنی است و ازلی و ابدی خواهد بود و به آن شیء گشتگی می گوییم.

مارکس معتقد است هر چیزی که به واسطه پراکسیس انسان به وجود آمده می تواند تحول پیدا کند، فتودالیسم در اروپا شیء گفته شده و مردم فکر می کردند که آن دیگر از بین نخواهد رفت اما نیروی پیدا می شود به نام پرولتاریا که آن را دگرگون می سازد.

طبقه در خود یعنی طبقه ای که عامل مشخص کننده اش همان ویژگی اقتصادی اش است طبقه در خود حالتی است در زیر بنا که ملموس است ذهنی و سیاسی هم می باشد.

مارکس می گوید جامعه متشکل از دو طبقه است پرولتاریا و سرمایه دار

به نظر مارکس آنکه صاحب نیروی کار است پرولتاریا و آنکه صاحب ابزار تولید است سرمایه دار است.

یک طبقه اقتصادی صرف چگونه آگاهی پیدا می کند چگونه سیاسی می شود چگونه طبقه در خود به طبقه برای خود تبدیل می شود، دو تا جواب دارد این انتقال اتوماتیک است که به طور اتوماتیک و از طبقه عینی به ذهنی تبدیل می شود طبقه برای خود است که به درد مارکس می خورد چون آگاهی انقلاب کردن را دارند.

طبقه برای خود

طبقه در خود

طبقه ذهنی

طبقه عینی

سیاسی

اقتصادی

روبنایی

زیر بنایی

این طبقه چگونه به وجود می‌آید. می‌گوید روابط عینی ضرورتاً به روابط ذهنی منجر می‌شود به نظر مارکسیست‌ها حزب است که به کارگران آگاهی می‌دهد و آنها را سیاسی می‌نماید.

دولت چیست و چه ویژگی‌هایی دارد؟

جامعه‌شناسی سیاسی یعنی رابطه دولت با گروه‌های اجتماعی در علوم سیاسی ما دو گونه نظریه داریم.

نظریه‌هایی جامعه محور و نظریه‌های دولت محور.

الف- جامعه محور Society Centered

ب- دولت محور State Centered

State در علوم سیاسی تعاریف گوناگونی دارد در این رابطه اما ما به یک تعریف که صرفاً ما است بسنده می‌کنیم.

(یک ابزار بروکراتیک به علاوه نظم قانونی نهایی شده)

نظم قانونی نهادینه شده + ابزار بروکراتیک = state

تئوری‌های دولت محور و جامعه محور

تمام نظریه‌ها در علوم سیاسی که در دهه پنجاه شصت و هفتاد انجام شده و از State صحبت نکرده بلکه از

Government صحبت کرده‌اند نظام سیاسی را توضیح می‌دهند و با توجه به جامعه و از منظر آن حکومت را توضیح

می‌دهند. از پایین به بالا نظر می‌افکنند و اینها را از نظریه‌های دولتی که جامعه محورند می‌گفتند.

نظام سیاسی تخصیص منابع می‌دهد. منابع را به گروه‌ها و اقشار خاص تخصیص می‌دهند. ما یک سری تقاضاها از نظام

سیاسی داریم که وارد نظام سیاسی می‌شود.

این نگرش را می‌توانیم در مورد دولت داشته باشیم که دولت همه کاره است و می‌تواند تصمیماتی را بگیرد که در

راستای منافع گروه‌های مردمی نباشد. در دیدگاه دولت محور دولت کنترل کننده است.

دولت فرمانروا است و همه کارها را می‌تواند انجام دهد که در این صورت به آن دولت محور می‌گویند اما در حالتی

می‌گوییم دولت و نظام سیاسی فقط تخصیص اقتدار آمیز ارزشها را برعهده دارد و اختیاری را از سوی مردم کسب کرده

تا ابتکارها را انجام دهد و از خود قدردانی ندارد که به آن جامعه محور می‌گویند.

در دولت محور کشورهای مختلف می‌تواند مستقلانه عمل کند. دولت می‌تواند براساس خواسته‌های خودش عمل کند در نتیجه استثنائات باعث شد تا توجه به خود دولت صورت گیرد دولت را به عنوان یک عامل تاثیر گذار جامعه نگاه می‌کنند. در دیدگاه جامعه محور دولت را بازتاب جامعه می‌دانند اما در دیدگاه دولت محور دولت خودش دارای خواسته‌هایی است. دیدگاه‌هایی نیز مطرح شده که دولت می‌تواند جامعه را از بالا متحول کند. به عنوان مثال خانم الن تریمبرگر در این رابطه ایشان در کتابش چهار کشور را مورد بررسی قرار می‌دهد که در آن دولت از بالا در جامعه تحول ایجاد کرده است مانند عبدالناصر در مصر، آتاتورک در ترکیه، کودتای 1968 در پرو، میچی در ژاپن اینها برخلاف خواست و منافع بالای جامعه تحول ایجاد می‌کنند. در کشور خود ما دولت در دوران اصلاحات ارضی انقلاب سفید را انجام می‌دهد. در ظاهر دولت پهلوی زمیندارها را از بین می‌برد و به صورت مستقل از نیروهای جامعه عمل می‌کند.

در این راستا ما دو تا مسئله را باید بررسی کنیم حالا که دولت خودش اکتور شد نتیجه منطقی این است که بیاییم ماهیت دولت را بشناسیم. بحث می‌کنیم در مورد استقلال دولت از نیروهای داخلی و توانایی و ظرفیت دولت استقلال به این معنی است که دولت بتواند سیاست‌هایی را در پیش بگیرد و اهدافی را دنبال کند که منعکس کنند، تقاضاها یا منافع گروههای اجتماعی طبقات با کل جامعه نباشد دولت منفعی دارد که بازتاب منافع جامعه نیست چگونه نشان دهیم که دولت اکتور است چند تا شاخه را مشخص می‌کنیم.

1- همه دولتها دارای جهت‌گیری‌های فراملی هستند یعنی چه جامعه‌ای بخواهد و چه نخواهد یک روابط خارجی دارد اینها نشان دهنده این است که دولت خودش تصمیم می‌گیرد جامعه هم می‌تواند تأثیر داشته باشد بر دولت اما در نهایت خود دولت است که تصمیم می‌گیرد برای مثال کشور جمهوری اسلامی بدون اینکه نظر مردم را بپرسند سیاست خودش را درباره بحران کوزوو اعلام می‌کند.

2- دولتها حفظ کنترل داخلی می‌کنند، در داخل کشور نظم ایجاد می‌کنند. اینها نشان دهنده این است که دولت بازیگر است خودش تصمیم می‌گیرد.

اینها شاخه‌هایی است که می‌تواند نشان دهد دولت دارای استقلالی است از نیروهای اجتماعی و جامعه. این سوال مطرح است که آیا اعمال دولت عقلانی است یا خیر؟ دولت زمانی اعمالش عقلانی است که در راستای منافع عمومی جامعه باشد. بعضی‌ها معتقدند اعمال دولت عقلانی است، بعضی می‌گویند نیست.

دولت این توانائی را دارد که خواسته‌های یک جزء از اقشار جامعه را در نظر نگیرد و خواسته‌های کلی جامعه را در نظر بگیرد. آیا دولت منافع جناح خاصی را پیش می‌برد یا منافع عمومی را پیش می‌برد خیلی‌ها معتقدند اعمال دولت عقلانی نیست چون نمی‌تواند سیاستهایی را اتخاذ کند که در راستای منافع عمومی باشد دولت به دلیل استقلالی که دارد می‌تواند سیاستهایی را اتخاذ کند که حداقل متفاوت است.

سوال بعدی ظرفیت و توانایی دولت

آیا دولتها می‌توانند به تمام خواسته‌های خودشان برسند بستگی به توانشان دارد و منظور از ظرفیت یعنی توانائی دولت در انجام کارهایش

اولاً دولتها معمولاً به دنبال اهدافی می‌روند یا سیاست‌هایی را اتخاذ می‌کنند که امکان انجامش را دارند. دولتها ممکن است به دنبال اهدافی بروند که بالاتر از توانایی آنها هم باشد اما وقتی انجامش می‌دهند توانایی آنها در انجام اینکارها مشخص می‌شود.

دولت اول باید برای خودش در جامعه ثبات ایجاد کند. دوم اینکه دولت باید مقامات متعهد و متخصص داشته باشد که متعهد و وفاداری به گروهش داشته باشد سوم اینکه منابع مالی داشته باشد یعنی دولت باید از منابع مالی برخوردار باشد تا بتواند با اتکاء به آن مشکلات جامعه را حل نماید.

تفاوت رهیافتهای دولت محور و جامعه محور

تفاوت اول بین دولت محور و جامعه محور تعریف سیاست در رهیافت جامعه محور به معنای تخصیص منابع است در مقابل، سیاست در رهیافت دولت محور بیشتر به معنای فرمانروائی و کنترل است.

تفاوت دوم در دیدگاه دولت محور اینکه دولت را می‌توان به عنوان یک متغیر مستقل یا متغیر متداخل در نظر گرفت پس دولت انعکاسی از ویژگیها و ترجیحات اجتماعی نیست در دیدگاه جامعه محور دولت متغیر وابسته است اما در دولت محور متغیر مستقل است.

تفاوت سوم اینکه حالا که دولت به عنوان یک نهاد مهم است پس می‌تواند شکل دهنده رفتار انسان باشد. دولت و رفتار انسانها می‌تواند ایجاد محدودیت بکند.

تفاوت چهارم اینکه در دیدگاه دولت محور حالا که دولت و نهادهای دولتی مهم است ما می‌رویم و تاریخچه این دولتها را بررسی می‌کنیم.

پنجمین تفاوت اینکه تئوریهای دولت محور بیشتر در دولت و نظام سیاسی دنبال تناقض‌ها می‌گردند در دیدگاه جامعه محور دنبال این هستند که چه کار کنیم این نظام حفظ بشود اما دولت محور بر این اعتقاد است که سیاست و دولت پر است از کشمکش و تنش

بررسی سه نظریه مهم در جامعه شناسی سیاسی:

4- پلورالیسم یا کثرت گرایی

5- الیتسیم یا نخبه‌گرایی

6- مارکسیسم

پلورالیسم

پلورالیسم یا کثرت گرایی یک نظریه کامل نیست مانند هر نظریه دیگر اشکالاتی دارد. نظریه پلورالیسم نظریه هنجاری، تجویزی و توصیفی است.

هنجاری یعنی با فرمها و ارزشها سر و کار دارد.

تجویزی یعنی اینکه این حکومت را باید تأسیس کرد.

توصیفی است یعنی اینکه شکل و حالت دولت را برای ما توصیف می‌کند.

کلاً کثرت گرایی در مورد دولت اعتقاد اساسی‌اش این است که دولت بی‌طرف است و گروههای اجتماعی همبستگی می‌توانند بر این دولت به طور یکسان تأثیر بگذارند به عبارت دیگر همه گروهها به نظام سیاسی می‌توانند دسترسی داشته باشند.

نظریه اساسی پلورالیسم در مورد دولت

دولت موجودی است بی‌طرف و همه گروههای اجتماعی اگر بخواهند بر دولت تأثیر بگذارند یا دسترسی پیدا کنند می‌توانند.

ویژگیهای پلورالیسم

پلورالیسم اساسی اعتقادش بر پایه تنوع و تعدد و تکثر و تفاوت است.

پلورالیسم می گوید در جامعه دموکراتیک و جوامعی که دولت لیبرال دارد در این جوامع هیچ گروه و یا سازمانی نمی تواند به تنهایی بر جامعه تسلط پیدا کند. پلورالیسم معتقد است میان قدرت اقتصادی و قدرت سیاسی تمایزی وجود دارد یعنی ممکن است کسی قدرت اقتصادی داشته باشد اما قدرت سیاسی نداشته باشد در هر مسئله ما شاهد تکثریم و منافع مختلفی وجود دارد بر این اساس قدرت انباشت شدتی نیست و پراکنده است در دست اشخاص خاصی نیست و دولت یک گروه و یا یک طبقه نیست که بر جامعه مسلط شده باشد. دولت می خواهد مثل یک دارو و یا قاضی می خواهد کشمکشها و اختلافها را حل نماید. دولت بر جامعه حکمرانی می کند اما به نفع گروه خاصی عمل نمی کند.

آیا جامعه نیز بر دولت تاثیر می گذارد. بلی گروههایی که در جوامع وجود دارد می تواند دولت را محدود سازد. علاوه بر این دولت در داخل خودش نیز محدودیت دارد، خود بازیگران دولتی دولت را محدود می کند مثلاً وزارت کشور یک وزارت دیگر را محدود می کند و کنترل می نماید. قوه مقننه، مجریه، قضائیه هم دیگر را کنترل می کنند پلورالیستها این را می پذیرند که گروهها می توانند با هر کدام از این وزارتخانهها رفیق بشوند اما رابطه گروههای دیگر چگونه می شود. پلورالیسم وایت هال یعنی اینکه اگر گروهی در یک جایی نتواند نفوذ پیدا کند جای دیگری حتماً هست که آن گروه می تواند نفوذ پیدا کرده و رابطه برقرار سازد.

در این نظریه دولت مثل عرصه ای است که سازمانهای مختلف با هم در رقابت هستند و همه با گروههای اجتماعی در ارتباط هستند پس دولت مثل عرصه یا مکانی است که این سازمانها و نهادها در آنجا با هم رقابت می کنند. نکته اساسی اینکه پلورالیسم معتقد است هیچکدام از این گروههای فشار نمی توانند بر دولت مسلط بشوند.

سؤال پیش می آید که آیا دولت اینجا بیطرف است یا اینکه بی طرف نیست اگر در سیاست از ما سوال کنند ماده اصلی سیاست چیست باید بگوییم گروهها

پلورالیسم را در بیشتر جاها بیشتر به عنوان گروههای فشار می شناسند و تعریف می کنند. رابرت دال از نظریه پردازان پلورالیسم است به نظر او اگر چه در جامعه پلورالیستی همه گروهها اعتقاد دارند به دولت دسترسی یکسانی دارند اما بعضی از گروهها جایگاه خاصی دارند به نظر رابرت دال دچار و سرمایه داران جایگاه خاصی دارند.

شما چه بخواهید چه نخواهید وابسته به سرمایه‌داران و پولداران هستید. این گروه‌ها که جایگاه ویژه برای خودشان دارند اهدافشان مشروع تلقی می‌شود و دارای یک سری منافع خاصی هستند. و دولت مجبور است همکاری اینها را جلب کند آیا در جامعه پلورالیستی پولدارها محدودیت ندارند می‌گویند آنها هم محدودیت دارند چون اگر محدودیت نداشته باشند نمی‌گذارند گروه‌های دیگر وارد نظام سیاسی بشوند از آن گذشته سرمایه‌داران دلبستگی خاصی نیز برای خودشان دارند. دومین محدودیت اینکه بعضی از این گروه‌ها نه تنها منافع مشترک ندارند بلکه منافع متضادی هم دارند.

سوم اینکه اگر یک گروهی وارد میدان بشود در جلوی گروه دیگری نیز ایجاد خواهد شد.

چهارمین محدودیت این است که اگر یک گروهی به یک منبعی دسترسی دارد ممکن است در جای دیگر نفوذ نداشته باشد مثلاً در آموزش و پرورش نفوذ داشته باشد اما در وزارت کشور نفوذ نداشته باشد. در پلورالیسم برای اینکه افراد تاثیر بگذارند باید وارد گروه‌ها شوند آیا آن عده‌ای که وارد گروه‌ها نمی‌شوند می‌توانند تأثیر بگذارند. می‌گویند بعضی از گروه‌ها که سازماندهی نشده‌اند می‌توانند تأثیر بگذارند چون دولت از ترس اینکه اینها می‌دوند و به خودشان سازمان می‌دهند به آنها امتیاز می‌دهد تا جلوی سازماندهی آنها را بگیرد.

نکته دیگر اینکه اگر پلورالیسم تعریف‌اش این است که گروه‌ها با هم کشمکش و تضاد داشته باشند آیا جامعه با مشکل مواجهه نمی‌شود اما درست است که در جامعه پلورالیستی گروه‌ها با هم کشمکش دارند اما در کل اینها با هم همگرایی دارند. یک اجتماعی بین اینها وجود دارد که اینها را به همدیگر پیوند می‌دهد و جلوی متلاشی شدن آنها را می‌گیرد در صورتی که اجماع وجود نداشته باشد نمی‌توان دموکراسی در آن مملکت ایجاد نمود.

نکته دیگر اینکه ما با چه وسیله‌ای رقابت می‌کنیم؟ قدرت

قدرت از نظر پلورالیسم

قدرت یک ظرفیت یا توانایی است که یک شخص و یا یک گروه در انجام یک کاری و برای رسیدن به هدفی روی بازیگر دیگر تاثیر بگذارد و باعث بشود که آینده را چنانچه دلش می‌خواهد کنترل بکند.

به نظر رابرت دال

تعریف دیگر از قدرت عبارت است از اینکه قدرت زمانی است که الف بتواند ب را وادار کند به انجام کاری که اگر این قدرت نبود آنرا انجام نمی‌داد.

در پلورالیسم یک سری سوالات اساسی مطرح است.

3- چه کسانی تصمیم می‌گیرند چه کسانی موفق می‌شوند کدام گروهها موفق می‌شوند و کدام گروهها بر سیاست‌های دولت تاثیر می‌گذارند و کدام گروهها تأثیر نمی‌گذارند پس پلورالیستها در واقع به مطالعه رفتار گروهها می‌پردازند که قابل مشاهده هستند.

4- پس پلورالیستها هدفشان این است که با مطالعه رفتار گروهها می‌خواهند به این نتیجه برسند چه گروهی به هدفش می‌رسد و چه گروهی به هدفش نمی‌رسد.

نتیجه اینکه در دیدگاه پلورالیستی هم دولت و هم جامعه متفرقند یعنی هم دولت تکه تکه است و هم جامعه

تحلیل پلورالیستی چه اشکالاتی دارد

دوتا ویژگی پلورالیسم که ذکر می‌شود نشان دهنده ساده اندیشی پلورالیسم است.

11- قدرت در جامعه پراکنده است و انباشت نمی‌شود.

12- گروهی که در یک زمینه قدرت دارد دلیل نمی‌شود که در یک زمینه دیگر قدرت داشته باشد. ما نمی‌توانیم بگوییم که بینش پلورالیستی بد است بخیر بلکه می‌گوییم ساده اندیشانه است.

13- بین قدرت اقتصادی و سیاسی صد در صد رابطه وجود دارد پس همه گروهها به صورت یکجانبه و یکسان به دولت و نظام سیاسی دسترسی ندارند. پلورالیسم می‌گوید: اگر به گروهی بیشتر اهمیت داده نمی‌شود به گروهی دیگر اهمیت جایگاه قائل نیستند به خاطر این است که آن گروهها فعال تر بوده‌اند و توانستند از فرصتها استفاده نمایند. به دلیل اینکه عمدتاً پلورالیستها به رفتارهای مشاهده شدنی تأکید دارند و به عوامل و فاکتورهای غیر ملموس توجه ندارند.

14- اینکه پلورالیستها به دلیل اینکه رفتار مشاهده شدنی توجه دارند و این رفتار آنها به دلیل روش شناسی آنها می‌باشد به تأثیر ایده‌ها بر سیاست و رفتار سیاسی کاری ندارند. پوزیتوسیم معتقد است چیزهایی را که مشاهده می‌کنیم ملاک هستند.

15- اینکه پلورالیستها معتقدند همه گروهها به دولت می‌توانند تأثیر گذار باشند سوال این است که آیا تجار و بازرگانان بیشتر تأثیر گذار نیستند. می‌گویند سرمایه‌داران در مقابلشان گروههای مخالف وجود دارند. مثل مصرف کنندگان در

مقابل تجار و بازرگانان می‌گویند. تجار و بازرگانان تأثیر دارند بر دولت ولی مصرف‌کنندگان بی‌تأثیر نیستند و تأثیر دارند. پس پلورالیستها می‌پذیرند مصرف‌کنندگان با اینکه ضعیف هستند ولی می‌توانند بر دولت تأثیر بگذارند ولی تأثیر آنها هم طراز با سرمایه‌داران نمی‌باشد.

16- اینکه پلورالیستها معتقدند گروهائیکه تشکیلاتی نشده‌اند نمی‌توانند تأثیرگذار باشند. گروهایی که تشکیلاتی نشده‌اند معلوم نیست که منافع ایشان یکسان باشد.

17- اینکه اینها می‌گویند سرمایه‌دار و تاجر و پولدار با بقیه طبقات جامعه تفاوتی ندارند ولی قطعاً تفاوت دارند. اولاً سرمایه‌داران شرکت دارند، سازمان دارند.

ثانیاً سرمایه‌داران نقش کلیدی در جامعه ایفاء می‌نمایند.

18- اینکه پلورالیسم می‌گوید موتور سیاستها گروهها هستند ولی پس دولت کجاست خودش بازیگر است مگر می‌شود که تأثیرگذار نباشد آنها بعضی از سیاستها را خودشان ابلاغ می‌نمایند.

19- بعضی از نویسندگان انتقاداتی را بر پلورالیسم کردند که تحولاتی در این کشورها به وجود آمده که بعضی از اجزاء پلورالیسم اجزای خودش را از دست داده است.

20- اینکه کورپوراتیسم بدین معنی است دولت به اضافه کارگران و سرمایه‌داران این سه تاتشکیلاتی ساخته‌اند و یا همدیگر حکومت را اداره می‌کنند و سیاستی را اعمال می‌کنند که کورپوراتیسمها می‌گویند جامعه پلورالیسم ما ندادیم کورپوراتیسم دادیم گروهها باید در کورپوراتیسم عضو شوند ولی نمی‌توانند تأثیرگذار بر دولت باشند. پلورالیسم معتقد است اساس سیاست، گروهها هستند ولی بار اضافی هستند.

می‌گوید این گروهها فشار دولت را از بین می‌برند واگرایی ایجاد می‌نمایند در نتیجه گروههای فشار جلوی دموکراسی را می‌گیرند و منافع عده خاصی نامعین می‌شود.

پاسخ‌های پلورالیسم

اولاً این انتقادات باعث نشد که پلورالیسم از بین برود هر نظریه‌ای انتقاد برایش وجود دارد. در پلورالیسم اصلاح شده اینها قبول دارند رابطه دولت و گروهها خیلی پیچیده شده است بسیاری از انتقادات که برای اینها وارد شده است را می‌پذیرند. می‌پذیرند که بعضی از گروهها نمی‌توانند تأثیر بگذارند می‌پذیرند که همیشه رقابت کامل نیست می‌پذیرند که بعضی از گروهها ممکن است تلاش بکنند که یک وزارتخانه را تحت تأثیر خودشان در بیاورند اما این طور نیست که کلیه

مفروضات پلورالیسم را رد بکند معتقد است قدرت در دولت متفرق است همچنین گروهها منافع متعددی دارند سیاستگذاری و تصمیم‌گیری اوپن است، قبول ندارند که ما پلورالیسم دیگر نداریم کورپوراتیسم داریم.

اما اصطلاحی که پلورالیسم مطرح می‌کند جماعت سیاستگذاری است می‌گوید جماعت سیاستگذاری در دولت ایجاد می‌شود که از گروههای مختلف تشکیل می‌شود معتقد هستند که همه گروهها می‌توانند بر ادارات نفوذ کنند و بر دولت تأثیر گذارده باشند. در پلورالیسم اصلاح شده الیت‌ها می‌گویند درست است که گروههای فشار و ذی نفوذ و انواع و اقسام گروههای دیگر وجود دارد اما اینها همه مردم نیستند بلکه نخبگان هستند که از طریق این گروهها بر دولت نفوذ پیدا می‌کنند مثلاً در آمریکا یک مثلث آهنین وجود دارد.

این سه تا در اکثر نظامها وجود دارند و بر دولت تأثیر می‌گذارند حتی می‌گویند دولت از این سه گروه تشکیل شده است و سیاستهایی را اینها تنظیم می‌نمایند و به کار می‌گیرند پس این سه تا شباهت پیدا می‌کنند به کورپوراتیسم

پلورالیسم نو

پلورالیسم نو در واقع خواسته پلورالیسم را خیلی عوض می‌کند و آن را نو می‌نماید. پلورالیسم نو می‌پذیرد که سرمایه‌داران موقعیت برتری نسبت به بقیه گروهها در جامعه دارند. پلورالیسم نو می‌پذیرد شرکتهای خصوصی در آمریکا دارای قدرت هستند. پلورالیسم نو می‌پذیرد که بحثهای اصلی حکومت توسط منافع سرمایه‌داران کنترل می‌شود و پلورالیسم نو پلورالیسم وایت‌هال را رد می‌کند می‌پذیرند در بسیاری از مواقع گروههای مقابله وجود ندارد. (قدرت ساختاری)

رابطه ساختاری

بعضی وقتها اعمال قدرت قابل مشاهده است بر اساس تعریف رایت دال ممکن است در بعضی از مواقع رابطه قدرتی باشد که قابل مشاهده نباشد به این می‌گویند رابطه ساختاری، مثلاً بلند شدن برای خواندن نماز در صبح زود رابطه ساختاری است قدرت ساختاری یعنی غیر قابل مشاهده است مارکسیسم می‌گوید که سرمایه‌دار هم قدرت ساختاری دارد چه بخواهید و چه نخواهید رابطه ساختاری قابل مشاهده نیست ولی قدرت ساختاری را می‌توان مشاهده کرد.

پلورالیسم کلاسیک معتقد بود هیچ گروهی در جامعه نمی‌تواند بر دولت مسلط بشود بعد اذعان کردند که بعضی از گروهها ممکن است نفوذ و قدرت بیشتری داشته باشد بعداً پلورالیسم نو به اثبات رساند که سرمایه‌داران دارای قدرت

بیشتری هستند بر اینکه پلورالیسم مورد شک و تردید قرار گرفت به این دلیل است که مارکسیستهای جدید پیدا شدند و نظریه مارکس را در مورد دولت اصلاح کردند و تغییر دیدگاهها صورت گرفت. سوال اصلی در رابطه دولت و جامعه است می‌خواهند بگویند چه رابطه‌ای وجود دارد.

پلورالیسم کم‌کم، رنگ می‌شود و مارکسیسم هم کم رنگ می‌شود و مارکسیسم نو و پلورالیسم نو مطرح می‌شود. پلورالیستها سعی کردند برای پاسخ به منتقدانشان به مارکس نزدیک بشوند. فروپاشی شوروی روی تفکرات آنها هم تأثیر گذاشته، بعد از فروپاشی شوروی مارکسیستها به این نتیجه رسیدند که دموکراسی پارلمانی بهترین نوع نظام دولتی است این‌ها پذیرفتند که دولت تحت سلطه یک طبقه خاص نیست و در معرض تغییر گروههای مختلف قرار دارد.

پسامارکسیسم

آقای جسوب پلورالیستهای مارکسیست را به کار می‌برد. این گروه به جای تعصب روی یک طبقه می‌پذیرند که طبقات دیگر هم می‌توانند در نظام تأثیر داشته باشند.

پسامدرنیسم

عقیده پلورالیسم را که گروههای متفاوت هستند قبول دارند که پلورالیسم راحت‌تر و بهتر می‌تواند رابطه دولت و جامعه را برقرار سازد. پلورالیسم می‌تواند توضیح بدهد که چرا قدرت پراکنده است می‌گویند دموکراسی حاکم بر جوامع غرب کراسی واقعی نیست و به دنبال سیاست جماعتی و مشارکتی‌اند.

دموکراتهای رادیکال عمده بحث‌اشان جنبشهای جدید اجتماعی است برای اینکه منافع این گروهها حفظ بشود دست به تحرکات می‌زنند. دموکراسی رادیکال در مقابل پلورالیسم کلاسیک قرار دارد. پلورالیسم کلاسیک و دموکراسی رادیکال برای دولت نقش عمده‌ای قائل نیستند. معتقدند که گروهها هستند که ماده اصلی سیاستند می‌توانند سیاست را کنترل کنند می‌توانند دولت را کنترل کنند می‌پذیرند که هیچ گروه ذی‌نفوذی نمی‌تواند سلطه انحصاری بر دولت پیدا کند هیچ کس انحصار ندارد که بگوید همه چیز را من می‌دانم.

دموکراسی رادیکال با تکیه بر نهضت‌های اجتماعی خیلی تأکید کرده است برای جامعه، معتقد است که جوامع غربی در حال حاضر این تمایل را دارد که تمایلات انحصاری دولت را کنترل کند اما بین دموکراسی رادیکال و پلورالیسم کلاسیک

تفاوت‌هایی وجود دارد پلورالیسم دومی‌اش پوزیتویستی (اثباتی) است و معتقد است به واقعیت‌های عینی شناخت فقط شناخت تجربی است این دموکرات‌های رادیکال نسبی‌گرا هستند.

در روش مطالعه‌اشان در روش تحقیقشان این دو فرق دارند تعریف‌های مختلفی می‌دهند و تفاسیر مختلفی از خودشان دارند. به هر حال نتیجه‌ایکه از پلورالیسم می‌گیریم این است که پلورالیسم بعضی از حرف‌هایش درست است در زمان پیچیده امروز نمی‌توان قبول کرد که یک گروه بتواند جامعه را اداره کند ولی مسئله پوزیتویستی اینها را دچار مشکل می‌کند. اصلی‌ترین اصل نخبه‌گرایی این است (تاریخ سیاست تاریخ سلطه نخبگان است.) وقتی این حرف‌ها را می‌شنویم متوجه می‌شویم که الیت‌یسم در نقطه وسط پلورالیسم و لیبرالیسم قرار دارد ما سه اندیشمند مورد مطالعه قرار دادیم.

پاره تو - موسکا - میخلر

بحث اساسی نخبه‌گرایان این است که در همه جوامع دو طبقه از مردم وجود دارد یک قسم حکومت کنندگان و قسم دیگر حکومت شوندگان چه کسانی سیاست را در جامعه تعیین می‌کنند؟ نخبگان اگر ما بخواهیم جامعه را بشناسیم باید از نخبگان شروع کنیم. اهداف این جوامع را نخبگان مشخص می‌کنند. وبر و شومپتر نخبه‌گرایی دموکراتیک هستند (کوروپوراتیستها) می‌گویند.

نخبه‌گرایی سه ادعای اساسی دارد

4- اعتقاد به اینکه حکومت، حکومت نخبگان است در نتیجه دموکراسی ممکن نیست.

5- اعتقاد دوم افکار مارکسیسم اکونومیسم است.

6- اعتقاد سوم اینکه دولت از جامعه به نحوی دارای استقلال است.

ماکس وبر می‌گوید:

دموکراسی ابزار حکومت است و به معنای برابر سیاسی / حکومت اکثریت نیست. نخبه‌گرایی یا الیت‌یسم یک انتقاد است از دموکراسی / لیبرالیسم / مارکسیسم، مارکسیسم اعتقاد به جامعه بی طبقه دارد. الیت‌یسم می‌گوید چنین چیزی وجود ندارد. الیت‌یسم برخلاف نظریه مارکسیسم و پلورالیسم معتقد است دولت منافع دارد خواسته دارد اهمیت دارد.

نخبه‌گرایی کلاسیک

نخبه‌گرایی کلاسیک ریشه در افکار افلاطون و ماکیاولی دارد. افلاطون معتقد به نخبه و فیلسوف شاه است ماکیاولی هم

همین طور

ویلفرد دوپاره تو

پاره تو ادعا می‌کند که ما دو نوع نخبه داریم نخبگانی که روباه صفتند و نخبگانی که شیر صفتند پس برای اینکه حاکمان را بشناسیم مثل یک خط است که یک سرش روباه و در سر دیگرش شیران قرار دارد، روباهان تلاش می‌کنند نظر شیران را جلب کنند، روباه زرنگ است هنرمند است مبتکر است اشکال اینها چی است اینها دل رحمند با مشکل روبه‌رو بشوند کوتاه می‌آیند مثل شیر نیستند که مقاومت کنند نخبگان دوم مثل شیرند آدم‌های بدون روح بدون عاطفه ، سرد و خشن هستند، پاره تو می‌گوید این دو هیچکدامش خوب نیست ترکیب این دو خیلی خوب است پاره تو می‌گوید بهترین حکومت باید ترکیبی از شیر و روباه باشد.

موسکا

معتقد است وجود نخبگان امری غیر قابل اجتناب است در تمام جوامع اقلیت بر اکثریت حکومت می‌کنند نخبگان حکومت می‌کنند برای اینکه حکومتشان مشروع بشود به دنبال یک مکانیسم می‌گردند که آن مکانیسم را اسمش را گذاشتند فرمول سیاسی تا اینکه بتوانند مشروعیت برای حکومت کسب نمایند اما اینکه این فرمول سیاسی چیست موسکا هیچ چیز نگفته است.

روبر میخلر

دوتای اولی ایتالیائی هستند و میخلر بعد وارد ایتالیا می‌شود بحث عمده آقای میخلر قانون آهنین الیگارشی است. هر سازمان و نهاد و انجمنی که به وجود می‌آید می‌گوید طبیعتاً و ذاتاً تمایل دارد که یک عده‌ای در رأس هرم قرار گیرد و سلطه مدیران در همه جوامع و سازمان‌ها امر غیر قابل اجتناب است.

نخبه‌گرایی دموکراتیک (وبر / شومپتر)

الیتیسم با نام دو نفر مشخص و معروف است یکی وبر و یکی شومپتر هر دوتایشان لیبرال هستند اینها مارکسیست نیستند، و بینش پلورالیسم را تا حدودی قبول دارند. اینها معتقدند دموکراسی مشارکتی ممکن نیست و مشارکت در دست عده خاصی است منظور از مشارکت در اینجا تأثیر گذاشتن بر روی دولت است.

همه گروه‌ها نمی‌توانند روی سیاست‌های دولت تأثیر بگذارند اینها یک نوع انتقاداتی از پلورالیسم دارند آقای وبر اولاً با مارکس مخالف است اما در مورد دموکراسی وبر معتقد است دموکراسی ابزاری است برای حکومت خوب. وبر معتقد است به تمرکز قدرت معتقد است دولت دارای قدرت و سلطه است آقای وبر معتقد است سلطه انسان بر انسان دیگر امری غیر قابل اجتناب است یکی از مباحثی که مطرح می‌کند بحث بروکراسی است که قبلاً مطرح کردیم با توجه به اینکه وبر یک الیتیست است دولت سلطه دارد باید توجه داشت که آقای وبر معتقد است سیاست یعنی مبارزه دائمی میان گروه‌ها و معتقد است منافع ملی وجود دارد و منافع ملی بر همه منافع دیگر مقدم است دغدغه خاطر لیبرالیستهای غربی این است که چگونه حقوق فردی رعایت شود.

ژوزف شومپتر

تحلیلی را در جامعه‌شناسی سیاسی پیش گرفته که ترکیبی است از فایده‌گرایان جرمی بنتام مبلغ فایده‌گرایی است. آقای شومپتر مثل مارکس معتقد است که دولت سرمایه‌داری سقوط خواهد کرد و معتقد است شرکت‌های اجتماعی بر تولید کالاها سلطه دارد تحلیل طبقاتی مارکس را نمی‌پذیرد.

آقای شومپتر شباهت دارد به لیبرال‌ها و معتقد است جامعه یک طبقه نیست و طبقات مختلفی باید وجود داشته باشد او یک سوسیالیست است.

آقای شومپتر ضرورت وجود رهبری را مطرح می‌کند گروه‌های اقتصادی وجود ندارد. رقابت می‌کنند نمی‌توان گفت که در دموکراسی برنامه‌ریزی اقتصادی وجود ندارد.

آقای شومپتر معتقد است مردم چیزی بیش از تولید کنندگان نیستند مکانیسمی برای انتخاب اشخاص که قادر به تصمیم‌گیری هستند می‌گوید دموکراسی با مردم نقشش این است که یک عده را انتخاب می‌کنند و می‌گذارند در رأس حکومت و حق تصمیم‌گیری به آن می‌دهند پس می‌توان گفت که آن تعداد اندک که انتخاب می‌شوند الیت هستند نکته دیگر که شومپتر دارد بحث خواست همگانی است می‌گوید خواست همگانی هیچ پایه عقلانی ندارد و خواست

همگانی چیزی است که ساخته شده است نه اینکه خواسته مردم باشد در واقع دولتی که شومپتر و وبر مطرح می‌کند دولتی است که اختیار و قدرت دارد و می‌تواند استقلال داشته باشد و تأثیر داشته باشد بر جامعه، علاوه بر این دو بحث، بحث‌های دیگری در ادبیات جامعه شناسی سیاسی داریم که بینش‌های جدید به آن‌ها می‌گویند، مخلوطی که پلورالیسم الیتسیم در مورد دولت این نظریه دولت را می‌خواهد توضیح بدهد، مخلوطی از این سه تا است.

در بینش‌های مدرن نخبه‌گرایی سه تا بحث مطرح است یکی شبکه نخبگان قدرت ملی است دومی مبحث قدرت کوربرات (ساختاری) سومی مبحث کورپورالیسم است.

- شبکه قدرت نخبگان ملی

بعضی‌ها سوال‌های مختلف را مطالعه کردند نقطه تمرکز مطالعاتی این‌ها این بوده که الیت‌ها چه کسانی هستند آیا با هم متحدند یا نه پس بحث مطالعاتی این‌ها این است که این نخبگان چه قدرتمند و چه قدر متفرقند.

سی رایت میلز معتقد به سه لایه بودن قدرت هستند. آنهاییکه بیشتر از همه قدرت دارند.

- لایه اولی: دولتمردان بخش نظامی و بخش اقتصادی

- لایه میانی: گروه‌های ذی نفوذ هستند. گروه‌های ذی نفوذی که عمدتاً با استفاده از چارچوبی که قانون برای آن‌ها ایجاد کرده است می‌توانند تأثیرگذار باشند.

- لایه زیرین: که توده مردم است.

با پلورالیسم تفاوتش این است که قدرت بین همه به طور یکسان پخش نشده است.

سی‌رایت میلز سوال می‌کند آیا بین دولتمردان و شرکت‌های تجاری اختلاف نظر است یا نه سی‌ایت میلز می‌گوید در واقع شرکت‌های تجاری و سرمایه‌داری هستند که حکومت می‌کنند و این‌ها هستند که آمدند قدرت را به دست گرفتند. آقای سی‌رایت میلز معتقد است اینطور نیست که ما فکر کنیم که دولت خودش تصمیم‌گیرنده است بلکه این نخبگان است که تصمیم می‌گیرد آیا بین سه تا الیت اتحاد جود دارد یا ندارد در بعضی جاها گفته که اختلاف وجود دارند و در بعضی دیگر گفته که وجود ندارد.

بحث دوم در الیتسیم مدرن بحث آقای چارلز لیندن بلوم است معتقدند به قدرت ساختاری. می‌گوید چه بخواهید و چه نخواهید سرمایه‌داران نفوذ دارند. اینها تسلط شان اجتناب ناپذیر است در نتیجه پلورالیسم نو به الیتسیم نزدیک‌ترند و همچنین پلورالیسم نو مقداری هم شباهت دارد به نظریه‌های مارکسیستی به دلیل اینکه معتقد است سرمایه‌دارانی دارای

برخی امتیازاتند، نظریات لیندن بلوم مورد انتقاد قرار گرفته می‌گویند آیا این سرمایه‌داران که دارای قدرت هستند چقدر قدرت دارند.

آیا بین آنها اختلاف وجود ندارد می‌گوید ما معتقد نیستیم که قدرت مطلقه دارند بلکه سرمایه‌داران دارای نفوذ هستند. بحث دیگر در نخبه‌گرایی مدرن کورپوراتیسم است این کلمه از کورپس آمده یعنی بدن می‌گویند کورپوراتیسم یعنی اینکه جامعه متشکل است از اجزاء مختلف و این‌ها باید بپذیرند که هر کدامشان دارای یک حقوق طبیعی هستند. یک نوع کورپورالیسم از بالا به پایین ایجاد می‌شود اما یک نوع کورپوراتیسم اقتدارگرا نیست و از پایین به بالا ایجاد می‌گردد و این کورپراتیستها معتقدند که باید نوعی سازش بین گروههای اجتماعی ایجاد گردد.

کورپوراتیسم دو تا مفروضه عمده پلورالیسم را قبول ندارد یک اینکه پلورالیستها معتقدند ثبات سیاسی و تعادل نتیجه فشارهای متعدد است. همانطور که در اقتصاد آدم اسمیت معتقد به دست نامرئی است و در سیاست نیز معتقد به دست نامرئی هستند درست که در سیاست پلورالیسم حاکم است اما ثبات به هم نمی‌خورد اما کورپوراتیسم قبول ندارند آن را سیاستهایی که دولت اعلام می‌کند این‌ها نتیجه نفوذهای متنوع اجتماعی است گروههای متعدد نفوذ کردند بر دولت و سیاستهای دولت تحت تأثیر نفوذهای قرار می‌گیرند.

- تعریف کورپوراتیسم

در سیستم پلورالیسم چنین اعتقادی وجود دارد که گروههای ذی‌نفوذ تعدادشان زیاد نامشخص است کورپوراتیسم می‌گوید تعداد گروهها زیاد نیست سه دسته وجود دارد که این‌ها تصمیم می‌گیرند:

4- دولت

5- کارفرما

6- اتحادیه‌های کارگری

- تفاوت دوم اینکه کورپوراتیست‌ها گروهها را برعکس پلورالیسم داوطلبانه نمی‌داند.

- تفاوت سوم اینکه پلورالیسم می‌گوید گروهها با هم رقابت می‌کنند کورپوراتیسم می‌گوید مذاکره و سازش می‌کنند.

- تفاوت چهارم اینکه پلورالیسم می‌گوید همه گروهها قدرت مساوی دارند کورپوراتیسم معتقد است یک نظم سلسله مراتبی حاکم است.

- تفاوت پنجم اینکه در پلورالیسم گروههای زیادی وجود دارد که به دنبال منافع متعددی الزاماً در کورپوراتیسم معتقدند یک نوع تمایز کار ویژه‌ای در این رابطه وجود دارد.

اشمیتز کورپوراتیسم را تعریف می‌کند: کورپوراتیسم یک نظام نمایندگی منافع است که در آن واحدهای تشکیل دهنده درون تعداد محدودی از بخشهای واحد، اجباری، غیر رقابتی سلسله مراتبی و از لحاظ کار ویژه متنوع و متمایزی زمان یافته‌اند تشکیل این واحدها از لحاظ دولت تأیید شده است. در واقع دولت به این واحدها یک نوع نمایندگی انحصاری در حوزه کارشان اعطاء می‌کند و در مقابل بر آنها کنترل نسبی دارد.

انتقاداتی بر کورپوراتیسم شده است. در اثر این انتقادات نئوکورپوراتیسم ایجاد شده است. نئوکورپوراتیست‌ها گفتند که کورپوراتیسم راجع به دولت نیست بلکه یک مدل نمایندگی است. شما می‌خواهید منافع جامعه را به گوش دولت برسانید. این مدل نمایندگی می‌خواهد به ما نشان بدهد که چگونه تصمیم گرفته می‌شود نشان دادن این‌ها خیلی مشکل است. در جوامع غربی مشکل است که ما نشان دهیم الیتها بر جامعه حاکمند، در میان انواع و اقسام گروهها که بر جامعه حاکمند.

- الیتیسم یک نظریه‌ای است که همچنان زنده است با اینکه یک مدل قدیمی است و می‌تواند به عنوان مدل مطرح گردد. مبحث الیتیسم ارتباط دولت و جامعه است.

- اصولی که پلورالیسم بر آن تأکید می‌ورزد و اعتقاد دارد:

- 1- اصل اول اینکه پلورالیسم معتقد است به تفاوت و تنوع
 - 2- اصل دوم اینکه جامعه اینقدر پیچیده است که هیچ گروهی نمی‌تواند بر دولت مسلط شود.
 - 3- اصل سوم اینکه میان قدرت اقتصادی و سیاسی تمایز وجود دارد یعنی قدرت اقتصادی به سیاست تبدیل نمی‌شود.
 - 4- اصل چهارم اینکه قدرت مجتمع نیست بلکه پخش و پراکنده است.
 - 5- اصل پنجم اینکه دولت تنظیم کننده رقابتهاست گروهها با همدیگر رقابت دارند در هر حوزه‌ای گروه‌های متفاوتی قطعاً وجود دارد. داخل خود دولت پراکندگی وجود دارد یک سازمان با سازمان دیگر رقابت دارد کارهایش در طول هم نیست بلکه در عرض هم قرار دارد.
- دولت عرصه منازعه است برای بخشهای خودش، گروههای ذی نفوذ بر این‌ها تأثیر دارد. سیاست فرایند مداوم مذاکره است.

پلورالیستها در نهایت به این اعتقاد رسیدند که بعضی گروهها قدرت بیشتری دارند. همین پلورالیستها معتقدند سرمایه‌دارها هر چند دارای امتیازاند اما بر دولت تسلط پیدا نمی‌کنند. رقابت سیاسی هیچگونه خدشه‌ای بر ثبات سیاسی کشور وارد نمی‌کند. پلورالیستها معتقدند جامعه در نهایت به اجماع می‌رسد پس در پلورالیسم به دنبال این هستیم که ببینیم هر کس چه می‌کند دنبال چه چیز است و چه کسانی به اهدافشان می‌رسند و چه کسانی به اهدافشان نمی‌رسند. - در نخبه‌گرایی سه تا ادعا مطرح می‌شود یکی غیر قابل اجتناب بودن حکومت نخبگان، دومی معتقد است دولت مستقل است از نیروهای اجتماعی و اقتصادی، سومی اینکه اکونومیست، مارکسیست را رد می‌کند.

مارکسیسم

- تحولات جدید دولت مارکسیستی

از دهه هفتاد به بعد شاهد مناظره‌ای هستیم در مارکسیسم تحت عنوان مناظره دولت که به نئومارکسیسم معروفند از آن به بعد در اندیشه مارکسیسم تحولاتی صورت گرفت که این تحولات با توجه به نظریات دولت اینجا گفته می‌شود.

1- اینکه بسیاری از مارکسیستها اکونومیست (تعیین کنندگی زیربنایی و یکجانبه) را رد کردند.

2- بحث دیگر تأکید بر استقلال دولت نیست.

3- بحث سوم اینکه دولت سرمایه‌داری چگونه ایجاد رضایت و مشروعیت می‌کند.

4- مبحث رابطه دولت و طبقه است

5- مبحث ذهنیت در مارکسیسم است. (ذهنیت‌های محاسبه‌گر)

مقدمه

مارکسیسم معتقد بود دولت در جوامع سرمایه‌داری بعد از مدتی از بین خواهد رفت. دولت سرمایه‌داری دچار مشکل می‌شود دولت سرمایه‌داری نمی‌تواند مشروعیت کسب کند. دولت سرمایه‌داری مخالفت کارگران را برمی‌انگیزد که این واقعه تحقق نیافت. دولتهای سرمایه‌داری نه تنها از بین نرفتند بلکه روز به روز قوی شدند، کارگران نه تنها آن را رد نکردند بلکه بر آن مشروعیت قائل شدند.

نظریه دولت در مارکسیسم :

مارکس دو دیدگاه در رابطه با دولت و جامعه (طبقات) دارد اولین دیدگاه مارکس که ظاهراً مهمترین دیدگاهش است می‌گوید دولت ابزار طبقات مسلط است. مارکس بر این عقیده بود که طبقات سرمایه‌دار بر دولت مسلط است. در دهه هفتاد و هشتاد و عده‌ای متوجه شدند که خیلی از حرفهای مارکس درست از آب در نمی‌آید. اولین دیدگاه مارکس دیدگاه ابزاری دولت است می‌گوید دولت در دست بورژوازی است (دولت ابزاری است در دست بورژوازی) دیدگاه دوم اینکه یک مقدار برای دولت قائل به استقلال است که مربوط به مارکسیست‌های ساختاری است. در دیدگاه ابزاری دولت هیچ اختیاری از خود نخواهد داشت. مارکس معتقد است دولت نمی‌تواند از محدودیت‌های بورژوازی خلاص بشود به دیدگاه دوم دیدگاه استقلال نسبی نام می‌گذارند اما مکانیسم‌اش چگونه است مارکس در این مورد توضیح نداده است.

- نظریه دولت مارکس

برای فرد نقش عمده‌ای قائل نشده‌اند. تاریخ محصور یک سری قوانین و قواعد دیالکتیکی است. فرد جزئی از طبقه و دارای نقش است. برای نقش مستقل انسان اعتباری قائل نیستند. این‌ها معتقدند ساختارهای اقتصادی روبنا را تعیین می‌کنند از این مارکسیست‌ها معروف‌ترشان ساختارگرایان یا Structuralism ها هستند. مارکسیست‌های انسان‌گرا مارکسیست‌هایی هستند که برای انسان، فعالیت انسان، اراده انسان، خود آگاهی انسان، روان‌شناختی انسان برای دیده، اندیشه و ذهن انسان اهمیت قائلند. **لوئی آلتوس** بنیانگذار ساختارگرایی مارکسیستی است. به نظر آن‌ها تاریخ قوانین عینی اجتناب ناپذیر نیست بلکه در تاریخ می‌توان از گرایش‌ها صحبت کرد. در واقع برای آگاهی و فکر انسان اهمیت قائل هستند. **گرامشی و بورگن‌هابرماس** مارکسیست علمی هستند. اقتصاد به عنوان زیربنا بسیار تعیین کننده است. پلخانوف و کائوتسکی مارکسیست علمی است. مارکسیسم بدون انسان می‌شود مارکسیسم علمی اما در بحث دولت ما افرادی را داریم که بیشتر نظریه‌های ابزار انگارانه دولت را پذیرفتند نماینده‌اش رالف میلی بند است. به نظر رالف میلی بند دولت در واقع به نیابت از جانب طبقه مسلط حکومت می‌کند. پیوند ساختاری و پیوند سیاسی را داریم.

نظریه پولانزاس

معتقد است که اولاً دیدگاه ابزار انگارانه دولت غلط است، ایشان پیوند شخصی را هم رد کرده و می‌گویند پیوند بین گروه و طبقه وجود دارد یا نه می‌گویند بلی پیوند وجود دارد اما این پیوند شخصی نیست و ساختاری است از نظر ساختاری رابطه عینی بین دولت و جامعه وجود دارد دولت در جوامع سرمایه دار در واقع نقش ساماندهی دارد و موجب سازماندهی و انسجام طبقه سرمایه‌دار یا طبقه مسلط می‌شود درون طبقه سرمایه داری اجماع نیست دولت وظیفه‌اش این است که تا انسجام این‌ها را حفظ بکند وظیفه دومش این است که دولت از شکل‌گیری و سازماندهی طبقه کارگر جلوگیری می‌کند و یک وظیفه هم دارد دولت باید طبقاتی را که نه کارگرند نه سرمایه دار ایشان را طبقه متوسط گذاشتند حفظ کند. دولت وظیفه‌اش این است که این‌ها را بسیج کند، به نفع سرمایه داری و از شورش آن‌ها بر علیه سرمایه داری جلوگیری نماید، پولانزاس معتقد است مهمترین وظیفه دولت باید حفظ این سرمایه داران باشد، وی می‌گوید دولت عرصه سلطه طبقاتی و رقابت طبقاتی است به هر حال یک عبارتش بیشتر وبری است و یک عبارتش مارکسیستی است، چه کسی قدرت دارد، و بر می‌گوید دولت قدرت دارد اما مارکس می‌گوید طبقات قدرت بیشتری دارند، پولانزاس می‌گوید طبقات حاصل قدرتند و دولت عرصه قدرت است پس قدرت ماهیت طبقاتی دارد.

- نظریه کلاس اوفه

اوفه بیشتر از پولانزاس وبری است او هم نظرات ابزار انگارانه میلی بند را رد می‌کند و هم نظریه ساخت گرای پولانزاس

نظراو راجع به دولت:

او می‌گوید دولت امروز دولتی نیست که ماهیتاً طبقاتی باشد دولت دارای مقدار قابل توجهی استقلال نسبی است و قدرت آن ماهیتاً طبقاتی نیست بروکراسی دولتی به شکل میانجی و داور مستقل در رابطه با طبقات و مبارزات طبقاتی عمل می‌کند به نظر اوفه دولت سرمایه‌داری دارای نقش است دولت فعال است بازیگر است و خودش گزینش می‌کند که از کدام خواسته گروه‌ها حمایت کند و از کدام خواسته گروه‌ها حمایت نکند و این گزینش نه محصول سلطه ابزاری دولت است و نه محصول محدودیت‌ها و تنگناهای ساختاری است.

- اوفه می‌گوید دولت به منظور تامین مصلحت دولتی عمل می‌کند، مصلحت همه دولتها این است که حاکم باقی بمانند پس دولت باید چهار تا کار انجام بدهد در ظاهر در فرایند انباشت سرمایه دخالت نکند، حالت دوم اینکه باید کاری بکند

که این انباشت تداوم پیدا کند. کار سوم اینکه دولت به انباشت سرمایه‌داری وابسته است چهارم اینکه دولت برای اینکه جلب نظر مردم را بکند باید سه تا کار ویژه قبلی را رد بکند. دولتی موفق است که هم سرمایه‌داری را حفظ بکند و هم مشروعیت خودش را حفظ بکند دولت باید گزینش کند که در کجا به حرف ما گوش کند و در کجا به حرف دیگران گوش کند.

اکثریت مارکسیست‌ها دیدگاه ابزاری را گسترش دادند در دهه 60 و 70 میلادی نئومارکسیست‌ها به ثبت درباره دولت از دیدگاه مارکسیستی پرداختند، عبارتند از میلی بند - گرامشی - اوفه - پولانزاس در مورد میلی بند ایشان کتابی دارد تحت عنوان دولت در جامعه سرمایه‌داری که در سال 1969 این کتاب نوشته شده است.

مناظره‌ای وجود داشته بین میلی بند و پولانزاس میلی بند معتقد است پیوند بین دولت و طبقه یک پیوند شخصی است و می‌گوید دولت در جوامع سرمایه‌داری یک دولت طبقاتی است. پس دیدگاه میلی بند دیدگاه ابزاری است اما پولانزاس دیدگاهی غیر ابزاری است و استقلال نسبی است. او در کتاب قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی روابط دولت و جامعه را مطرح می‌کند.

بحث عمده‌ای در بین مارکسیست‌ها در مورد ماهیت دولت قدرت است. هم طبقات در عرصه به اسم عرصه دولت و یکدیگر رقابت می‌کنند و هم اینکه معتقد است دولت عرصه سلطه طبقاتی است.

آیا قدرت ماهیت طبقاتی دارد یا ندارد مهمترین بحث پولانزاس است او از دیدگاه ابزاری دور شده و برای دولت تا حدودی استقلال قائل است.

- دولت عرصه سلطه طبقاتی

دولت عرصه منازعه طبقاتی که آن را پولانزاس مطرح می‌کند به نظر او دولت وسیله‌ای است برای تسلط دیدگاه سوم دیدگاه کلاس اوفه است که یک مارکسیست آلمانی است.

دقیقاً دیدگاه ابزاری را دارد، به نظر او کمترین ابزار اجرایی دارد و آن هم دولت است.

در منازعه طبقاتی دولت صرفاً بازتاب طبقه نیست بلکه چیزی است در کنار حلقه، اوفه ساخت گرایشی پولانزاس را رد می‌کند. وی می‌گوید در ساختارگرایی دولت قطعاً ابزار دست طبقه نیست. اوفه می‌گوید دولت بین دو تا قطب مختلف درمانده است، فقط سرمایه‌داری یعنی فقط منافع سرمایه‌داری و فقط مشروعیت در این رابطه خیلی مهم است همه

این‌ها زیر بنا و روبنا را قبول دارند. زیربنا را اکثراً ساخت اقتصادی می‌دانند به نظر آن‌ها ساخت اقتصادی و مادی است که تعیین کننده دولت است.

آن جاییکه گرامشی را از بقیه جدا می‌کند تأکیدش بر انسجام مشخص و فرد و ذهن و ویژگی دولت مطرح می‌کند که آگاهی فرد وجود آگاهی فرد دارای اهمیت است. به نظر او ذهن ایده و ایدئولوژی دارای اهمیت است و نقش تعیین کننده دارد گرامشی این نکته که زیر بنا به طور یکجانبه تعیین کننده روبنا است که رابطه ایدئولوژی و آگاهی است.

- نظرش راجع به دولت

او به استقلال گسترده دولت معتقد است

- سوم بحثی درباره اهمیت روشنفکران در جوامع سرمایه‌داری دارد.

- در رابطه با دیدگاه اول معتقد است تعامل بین زیر بنا و روبنا را نادیده می‌گیرد در تعیین کنندگی یکجانبه چنین اعتقادی دارد که زیربنا صد در صد تعیین کننده روبناست به هر حال روبنا هم به زیربنا تأثیر دارد. معتقد است روبنا یک پیچیدگی خاص خودش را دارد و نمی‌توان گفت روبنا بازتاب زیر بناست. در نتیجه تعامل بین زیر بنا و روبنا را می‌خواهد حمایت کند. در نتیجه دولت ابزاری نیست.

سیاست دولت، هنر، فرهنگ، اخلاق و حقوق همه این‌ها روبنا است و زیر بنای این‌ها اقتصاد است.

به نظر گرامشی تداوم سرمایه‌داری فقط به خاطر مالکیت حقوقی نیست چیزی دیگری نیز هست که به او قوت و قدرت می‌بخشد. به نظر او فقط سلطه اقتصادی و اجباری نمی‌تواند به جامعه باز تولید بدهد باید مشروعیت هم باشد.

گرامشی می‌گوید بدون مشروعیت، سرمایه‌داری نمی‌تواند ادامه داشته باشد. پس روبنا هم مهم می‌باشد پس ذهن انسان‌ها هم مهم است. اگر ما تصورمان بر این باشد که دولت در جای خودش قرار دارد پس دولت مشروعیت دارد.

پس اگر ما می‌خواهیم دولت‌ها و جوامع را بررسی کنیم، باید به ابعاد فرهنگی، فرهنگی سیاسی و ایدئولوژیکی آن جوامع هم نگاه کنیم مستقیم به سراغ ابعاد اقتصادی می‌رویم.

هر کجا بحث از گرامشی است بحث هژمونی نیز است اگر ما می‌خواهیم تاریخ را بفهمیم نه تنها به ساخت اقتصادی باید نگاه کنیم به ساختهای سیاسی فرهنگی و ایدئولوژیکی باید نگاه کنیم.

مارکس می‌گوید مالکیت ابزار تولید شرط لازم و کافی سلطه سیاسی است اما گرامشی می‌گوید مالکیت ابزار تولید شرط لازم اما کافی نیست.

مارکسیست‌ها قبل از گرامشی معتقدند ثبات سیاسی مشروط به سلطه است اما گرامشی معتقد است مشروعیت هم لازم است. در مورد سلطه هژمونی گرامشی در دو بحث با مارکس اختلاف نظر دارد در بحث اول گرامشی بر اهمیت روبنا تأکید می‌کند برخلاف مارکس. دوم اینکه بحث رضایت را در جامعه مطرح می‌کند. پس اگر طبقه‌ای بخواهد بر سیاست و دولت سلطه بشود آیا اجبار تنهایی کافی است. می‌گوید نه رهبری اخلاقی اجتماعی نیز لازم است هژمونی بر سلطه‌ای تأکید دارد که صرفاً زور به کار نمی‌برد. در بحث مشروعیت می‌گوید مشروعیت دو سر دارد یکی دولت و یکی مردم است. اینکه رضایت را یک گروه به وجود آورده آیا این رضایت همیشگی است. گرامشی می‌گوید نه این همیشگی نیست. می‌گوید گروه‌ها و فرهنگ‌ها و ایدئولوژی‌ها ما را به سوی خودمان سوق می‌دهند. و ممکن است گروه یا ایدئولوژی معتبر امروزی اهمیت و اعتبار خودش را از دست داده باشد. می‌گوید هژمونی هم باید اقتصادی باشد هم سیاسی، فرهنگی، ایدئولوژیکی باشد به نظر او ارتباط دولت و طبقات ارتباط وسیله است بین آن‌ها

گرامش می‌گوید بین دولت طبقه و جامعه یک نوع وابستگی اندام واره وجود دارد. دولت جزئی از بدنی است که کار ویژه خودش را انجام می‌دهد. و عرصه مبارزه طبقاتی است پس دولت فایده‌اش چیست. با کمک دولت بورژوازی سلطه خودش را تثبیت می‌کند و رضایت خودش را نیز به دست می‌آورد. دولت مجموعه‌ای است از ساختارها و هر چیزی که رضایت را نیز به دست می‌آورد. دولت مجموعه‌ای است از ساختارها و هر چیزی که رضایت ایجاد کند هر نهادی که در جامعه سرمایه‌داری ایجاد رضایت کند جزء دولت است. در جامعه سرمایه‌داری گرامشی معتقد است دو نوع مبارزه طبقاتی داریم یکی از مبارزات تسلط برای ابزار تولید، و دیگری مبارزه طبقاتی برای توسط ایدئولوژی

گرامشی معتقد بود اهمیت روبنا ایدئولوژی فرهنگ و سیاست و غیره به مبارزه ایدئولوژی طبقاتی معتقد بود ایشان معتقد است روشنفکران دارای نقش بسیار مهمی هستند و یک نوع ارتباط بین روشنفکران فکری و رهبران با جامعه وجود دارد. همه مارکسیست‌ها برای روشنفکران یک جایگاه خاصی را در نظر گرفتند. گرامشی اهمیت می‌دهد به سوژه یا subject (فاعل) گرامشی مارکسیستی است روبنایی و برای نقش افراد اهمیت می‌دهد.

جامعه مدنی

برای طبقه‌بندی رژیم‌های سیاسی از دو شیوه استفاده می‌شود یکی اینکه ساخت قدرت چگونه است یک جانبه یا دو جانبه است.

- شکل اول توجه به قدرت یا ایدئولوژی از لحاظ راستی و چپی در کجا قرار می‌گیرند بر اساس ساختار بحث ما این است که دولت و حکومت نسبت به جامعه خودش چگونه اعمال قدرت می‌کنند. دو نوع مثال در این رابطه حکومت‌های دموکراتیک و حکومت‌های اقتدارگر. در دموکراتیک ارتباط دو جانبه است دولت و جامعه بر همدیگر تأثیر می‌گذارند. ایدئولوژی نیز به چپ و راست تقسیم می‌شوند.

دموکراتیک چپ یا دموکراتیک راست. اقتدارگرایی چپ اقتدارگرایی راست چهار نوع حکومت ساختار دوم که مورد استفاده قرار می‌گیرد و توجه به رابطه دولت و جامعه مدنی است اینکه جامعه مدنی چیست و چه تعاریفی برای آن ارائه شده است در این رابطه توضیح می‌دهیم. جامعه مدنی به اصطلاح و مساوی است با تشکلهای غیر دولتی با تشکلهای دولتی این یکی از تعاریفش است.

تعریف دیگری که می‌توان برای آن ارائه داد تعریفی است که سیسرون ارائه داده است او معتقد است خانواده در مقابل جامعه مدنی قرار دارد خانواده طبیعی است و تشکل غیر از خانواده را جامعه هدفی به حساب می‌آورد.

- ارسطو می‌گوید جامعه مدنی مساوی دولت است در اندیشه سیاسی سه تا دیدگاه درباره جامعه مدنی وجود دارد جامعه مدنی به عنوان وضعیت پیش از دولت جامعه مدنی در وضعیت تشکیل دولت و جامعه مدنی ضد دولت - جامعه مدنی خارج از فعالیت‌های پولیتی است.

- سه تا دیدگاه درباره جامعه مدنی وجود دارد یکی اقتصادی سیاسی است جامعه مدنی را حوزه اقتصادی و بخش خصوصی می‌داند.

- دیدگاه دوم دیدگاه لیبرالیسم سیاسی است جامعه مدنی یعنی آزادی‌های سیاسی که بیشتر است و اندیشمندان فرانسوی از آن صحبت می‌کنند.

- دیدگاه سوم دیدگاه فلسفی است مانند دیدگاه هگل - سیسرون جامعه مدنی را مساوی با دولت و هر چیزی به جز خانواده می‌دانند.

در اندیشه هگل جامعه مدنی شکل اولی تشکیل دولت است.

جامعه مدنی از نظر هگل

جامعه مدنی عرصه احساسات (عاطفه) است و دولت عرصه اقتدار است.

بعضی‌ها می‌گویند جامعه مدنی تمام فعالیت‌های سازمان یافته و نهادینه جمعی که از یک سو به دولت مربوط نیست و از سوی دیگر به فعالیت‌هایی که اقتصادی نیست مربوط می‌شود. بعضی‌ها گفتند ما عرصه فعالیت‌های زندگی را به سه دسته تقسیم می‌کنیم یکی حیطه خصوصی است و حوزه دیگر هم حوزه دولت است که حوزه سلطه و تسلط است و یک حوزه هم حوزه عمومی است به فعالیت‌های اجتماعی و رتبه‌بندی‌ها که میان حوزه خصوصی و دولتی قرار دارد حوزه عمومی می‌گویند دوتوکویل می‌گوید جامعه مدنی جایی است که پلورالیسم و تکثر بروز پیدا می‌کند.

تعریف از جامعه مدنی

در جامعه مدنی دو حوزه را بررسی می‌کنیم جامعه مدنی در سطح هنجاری و جامعه مدنی در سطح تجربی در سطح هنجاری اگر مورد بررسی قرار بدهیم جامعه مدنی یعنی ارزش‌ها، هنجارها و قوانین رفتاری مربوط به تحمل دیگران Others تحمل دیگرانی که با ما متفاوت هستند. پس در واقع هنجار، ارزش و قوانین رفتاری که مربوط می‌شود. به دیگرانی که با ما متفاوتند. باید باور کنیم که تفاوت‌ها اختلاف‌ها منازعه‌های میان افراد و گروه‌ها را می‌توان به شکل صلح آمیز حل کرد. آنهایی که میانجی‌گری می‌کنند باور دارند به همین دلیل است که پا در میانی می‌کنند. پس جامعه مدنی همان نهادهای غیر حکومتی هستند.

جامعه مدنی یک حوزه با عرصه است که این حوزه شامل فعالیت‌های نهادینه شده سیاسی است و این حوزه ما بین حوزه خصوصی و دولتی قرار گرفته است.

یعنی بین حوزه خصوصی و حوزه نهادهای دولتی قرار گرفته است. یا جامعه مدنی یک مکانیسم دولتی است که می‌خواهد جامعه را اداره بکند و می‌خواهد از تمرکز قدرت بدون مشروعیت جلوگیری نماید یا اینکه جامعه مدنی ناظر است.

جامعه توده‌ای

جامعه توده‌ای را در مقابل جامعه مدنی بکار می‌بریم. در بحث جامعه مدنی ارتباط دولت و جامعه وجود دارد. پس تعریف جامعه مدنی یک تعریف رابطه‌ای است.

جامعه توده‌ای در یک تعریف جامعه در حال گذر است جامعه‌ای است که هم ریشه سنتی دارد و هم مدرن. انسانهایی در جامعه تحت تأثیر تغییرات در محیط داخلی و خارجی ارزشهای خودشان را از دست می‌دهند. و ارزش جدید جایگزین

نمی‌شود می‌گویند اگر جامعه‌ای اینطور شد آن جامعه، جامعه توده‌ای است. این جامعه جامعه‌ای است که تکلیف مردم در آن مشخص نشده است.

امیل دور کیم معتقد است جامعه توده‌ای مظهر ناهنجاری anomie است.

ویژگیهای جامعه توده‌ای

- پس جامعه توده‌ای جامعه‌ای است که تفاوت‌های مختلف در آن هم ذکر می‌شود جامعه‌ای توده‌ای ماهیت اقشار مختلف را کم رنگ می‌سازد و همسان سازی می‌کند. وقتی گروه، دسته و هویت قومی نباشد همه یکسان می‌شوند و نیازی به تشکیل گروه‌های مختلف با نظریه‌های مختلف احساس نمی‌شود جامعه توده‌ای جامعه همسان و هماهنگ می‌شود.

- ویژگی دوم در جامعه توده‌ای امکان ایجاد نهضت‌ها و جنبش‌های توده‌ای به وجود می‌آید. پس جنبش توده‌ای ویژگی جامعه توده‌ای است.

ویژگی سوم اینکه در جامعه توده‌ای ایدئولوژی و رهبر کاریزما همه را بسیج می‌کند و تصمیم‌گیری مربوط به علایق شخصی نیست. بحث گروه و صنعت و دسته نیست تصمیم نهضت بسیج گرایان است که افراد را بر می‌انگیزاند، در ارتباط جامعه با دولت ما شاهد دسته‌بندی‌ها هستیم که هر کدام از این دسته‌بندی‌های علایق خاص خودشان را دارند به این جامعه، که به آن جامعه متکثر می‌گویند اما وقتی می‌گوییم توده‌ای این تکثر وجود ندارد. وقتی ناهنجاری به وجود آمد جامعه تمیز می‌شوند. یعنی افراد تک و تنها می‌شوند با هیچ کس نقطه مشترکی ندارند. تا علایق مشترک نباشد گروه به وجود نمی‌آید. در جامعه توده‌ای عامل همبستگی از بین می‌رود و جامعه در حالت گسیختگی به سر می‌برند آیا این جامعه متلاشی می‌شود و می‌گویند یک نهضت بسیج گرایانه پیدا می‌شود و اینها را، همدیگر همبسته می‌سازد در این نوع همبستگی علایق شخصی ما مطرح نیست آن ایدئولوژی است که ما را به همدیگر چسبانیده و علایق شخصی ما منظور می‌گردد. در جامعه توده‌ای افراد مثل کسانی هستند که در حال غرق شدن هستند هر ایدئولوژی که پیدا شود سریعاً خود را با آن هماهنگ می‌سازند و سعی می‌کند از طریق آن خودش رانجات دهد.

- ویژگی بعدی اینکه منافع گروهی شخصی نهاد شکل اصلاً در جامعه توده‌ای مطرح نیست و جامعه یا مدنی است یا توده‌ای

- تئوریهای جامعه توده‌ای

تئوریهای جامعه توده‌ای با دوتا دیدگاه مختلف ارائه شده است.

منظر یا دیدگاه اول دیدگاهی است که به جامعه سنتی احترام می‌گذارد از گرایشهای دموکراتیک می‌ترسد، می‌ترسد تا در جامعه تکثر ایجاد شود امنیت در جامعه هم به می‌خورد.

- الکسی دو توکویل مخالف دموکراسی است می‌گوید اگر جامعه به طرف دموکراسی برود این قدر آزادی‌ها زیاد می‌شود که نظام در جامعه از هم می‌پاشد، و کنترل از دست می‌رود، می‌گوید این وضعیت موجود خودش بهتر است و نیازی به تغییر و تحول در نظام حاکم وجود ندارد، دیدگاه دوم دیدگاه غیر محافظه‌کارانه است و دیدگاه حمایت از دموکراسی و جامعه مدنی است این دیدگاه برای فاشیسم که توده‌ای بوده است و می‌گوید جامعه توده‌ای مناسب نیست باید تکثر در جامعه ایجاد گردد، دو توکویل که طرفدار محافظه‌کاری و توده‌ای بود به همین جهت بود که جامعه تکثرگرای امریکا را دیده بود و از تکثر گرایی بدش آمده بود و می‌گفت دموکراسی بد است، و برعکس عده‌ای معتقداند که جامعه توده‌ای مناسب است جامعه باید تکثر و دموکراسی حاکم باشد پس این عوامل نسبی است ممکن است در بعضی جوامع خوب و در جوامع دیگر بد باشد.

- ویژگیهای جامعه توده‌ای

9- از بین رفتن شئون سنتی

10- پیدایش شهرهای گسترده و سرمایه‌داری مبتنی بر کارخانجات

11- پیدایش روابط سنتی و پدر سالارانه

12- افسردگی و دلتنگی

13- دیکتاتوری ماشین

14- اشاعه نظم پادگان و زندان به کل زندگی اجتماعی

15- افزون زدایی و گرایش به عقل بروکراتیک

16- ضعف همبستگی سنتی و پیدایش آنومی یا وضعیت بی‌هنجاری

تئوریهای گروه دوم حمایت می‌کنند از دموکراسی و جامعه توده‌ای را به عنوان مفهومی در مقابل جامعه مدنی بکار می‌برند بیشتر دغدغه ایشان مخالفت از فاشیسم و توتالیتاریسم است، هانا آرنست در رابطه این موضوع خیلی مهم است او معتقد است انقلاب صنعتی باعث می‌شود که ساختار اجتماعی قدیمی از بین برود و انسان دچار تنهایی بشود و این تنهایی دارای عوارض منفی است و باعث ایجاد جنبش‌های توده‌ای می‌شود و افراد تنها را جذب می‌کند و آنها را از

تنهایی نجات می‌دهد. می‌گوید دولتهای توتالیتار در قرن بیستم به انسانها دوباره هنجار و همبستگی به آنها اعطاء می‌کند و آن هنجار فاشیستی است. دو تا هنجار فاشیستها یکی ترور است و یکی هم گسترش ایدئولوژی تمام و فراگیر است که جامعه مدنی را از بین می‌برند و ایدئولوژی خودشان را تحکیم می‌بخشند.

اریک فروم در این زمینه کتاب گریز آزادی را نوشته است می‌گوید انسانهای تنها که احساس عدم امنیت می‌کنند روی می‌آورند به سوی قدرت و اقتدار، انسان اگر عدم امنیت داشته باشد و احساس عدم امنیت نماید به سوی قدرت سوق پیدا می‌کند. مبحثی دیگر در رابطه با رابطه دولت و جامعه در چگونگی است اما انواع جامعه سیاسی داریم که براساس نوع رابطه دولت با جامعه مدنی شناخته می‌شود و پس ما جامعه سیاسی را براساس معیار جامعه مدنی تقسیم بندی می‌کنیم در این جامعه میان دولت و جامعه مدنی رابطه وجود دارد یا نه. یا اینکه میان جامعه توده‌ای و دولت رابطه‌ای وجود دارد یا خیر. دولتهای توتالیتار می‌خواهند مستقیماً توده را بسیج نمایند. ارتباط دولت با جامعه مدنی ارتباط سازمانی است نه ایدئولوژیک اما ارتباط دولت با جامعه توده‌ای ارتباط ایدئولوژیک است. معیار این است که دولت چقدر وابسته است به جامعه کنونی

- در حالت اول ما یک جامعه سیاسی تکثرگرا می‌توانیم داشته باشیم این نوع جامعه یک نظام سیاسی و کشوری است که در آن گروههای مختلف و اقشار مختلف وجود دارند. جامعه مدنی مابین دولت و توده‌ها قرار دارد.

- ویژگیهای اصلی این رژیم تکثرگرا:

6- بین دولت و جامعه رابطه ارگانیک وجود دارد.

7- بسیج توده‌ای بی‌بضاعت

8- زندگی به سمت غیر ایدئولوژیک شدن پیش می‌رود.

9- قدرت جامعه مدنی

- نوع دوم جامعه سیاسی بسته سنتی است. در این نوع جوامع جامعه مدنی هنوز رشد نکرده است مشروعیت جامعه سنتی، سنتی است. جامعه مدنی وجود ندارد که او را به چالش دعوت کنند که به آن جامعه سنتی بسته می‌گویند.

- نوع سوم جامعه توده‌ای است که دارای نوعی جامعه مدنی است و تا حدی نظام سیاسی را به چالش می‌طلبد. اما دولت دائماً در حدود این است که جامعه مدنی را تضعیف سازد. با این نوع رژیم پوپولیتی می‌گویند دولت در مقابل جامعه مدنی مقاومت می‌کند سعی می‌کند آن را تضعیف سازد.

- **نوع چهارم** جامعه نیمه سنتی و غیر توده‌ای است. یک سری جوامع بعد از جنگ دوم به وجود آمدند که اینها نیمه سنتی‌اند و غیر توده‌ای هستند در این جوامع سیاسی جامعه مدنی ضعیف است و قوت و قدرت پیدا نمی‌کند ولی می‌تواند با مدرنیزاسیون گسترش پیدا کند. برای اینکه این نوع جوامع مشروعیت خودش را از دست ندهد دولت مجبور می‌شود جامعه مدنی را مقداری تقویت کند تا نظام سیاسی‌اش از این جهت حفظ بشود. مانند رژیم پهلوی در این وسط یک سری گروهها پایدار می‌گردد.

- **نوع پنجم** جامعه سیاسی سرکوبگر غیر توده‌ای است که در ایران در فاصله کودتا تا اصلاحات ارضی دولتی غیر توده‌ای بوجود می‌آید. شاه می‌خواست قدرت خودش را تثبیت کند همه احزاب سیاسی را از بین می‌برد که به آن جامعه سرکوبگر و غیر توده‌ای می‌گویند.

ششمین نوع جامعه سیاسی جامعه سیاسی سرکوبگر توده‌ای است. به سرکوب مردم می‌پردازند دارای طراحی توده‌ای هستند و ایدئولوژی عام و فراگیر دارند. مثل: فاشیسم

مبحث تکمیلی جامعه شناسی سیاسی

تعریف جامعه شناسی سیاسی ، علوم سیاسی ، تفاوت این دو با هم

تاریخچه جامعه شناسی سیاسی

سه تحلیل عمده در ارتباط با جامعه شناسی سیاسی از حیثه روش تحقیق

4- خرد

5- میانه

6- کلان

نظریه ها

3- پوزیتیویسم (اثباتی) کنت – سن سیمون

4- مارکسیسم: کارل مارکس

مارکسیسم های ساختاری

5- التوسر

6- پولانزاس

7- کلاوس اوفه

8- رالف میلند

فونکسیونالیست ها (ساختی - کارکردی) : پارسونز

مکتب تفهیمی : وبر

نخبگان یا الیتسم

- پاره تو

- سی رایت میلز (نخبگان قدرت)

- رابرت میخلز یا میشلز (قانون آهنین – الگاشی)

- (تکثر گرایی) پلورالیسم رابرت دال

اصطلاحات : جامعه مدنی - جامعه توده‌ای - تئوکراسی - مریتوگرایی ...

جامعه‌شناسی سیاسی

بحث از زمینه اجتماعی قدرت است به عبارت دیگر به تأثیر ساختارهای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بر روی ساختار

دولت می‌پردازد، یعنی بررسی اجتماعی سیاست - یعنی بررسی مبانی اجتماعی قدرت را شامل می‌شود.

علوم سیاسی: به تأثیر سیاست بر روی ساختارهای اقتصادی اجتماعی و فرهنگی جامعه می‌پردازد.

در نهایت می‌توان گفت: که جامعه‌شناسی سیاسی، به بررسی محیط اجتماعی سیاست یا به مبانی اجتماعی قدرت مربوط است.

تعریفی که از جامعه‌شناسی سیاسی ارائه شده توسط «لوئیس کورز» مطرح شده او معتقد است که جامعه‌شناسی

سیاسی به تأثیر گسترده ساختارهای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بر روی ساختار سیاسی می‌پردازد.

قدرت:

اعمال زور به دیگران یا توانایی اعمال زور به دیگران علی‌رغم میل باطنی آنها است.

بیشتر بحث قدرت و اقتدار را وبر مطرح می‌کند.

اقتدار:

قدرتی است که مشروع و پذیرفته شده‌ای که افراد با میل شخصی و باطنی آن را می‌پذیرند و حق اطاعت از مافوق را بر

خود ضروری می‌دانند - نقطه نظر وبر می‌باشد.

نفوذ:

عبارت است از تأثیر گذاری در پذیرش یک سری از عقاید و باورهای سیاسی بدون داشتن سمت و مقام رسمی و سیاسی

حزب:

مشروع ترین مکان برای به دست گیری قدرت و یا تعویض قدرت است باز هم وبر آن را مطرح می‌کند معتقد است بین

دموکراسی و حزب رابطه مستقیم وجود دارد.

تاریخچه شکل گیری جامعه شناسی سیاسی

به دوران یونان باستان مربوط است . جایی که افلاطون و ارسطو و بعد از آن ماکیاول در کتاب «شهریار» اصول حاکمیت سیاسی را مطرح می کند. (ظاهر سازی ، خوب بودن برای مردم و در باطن سعی در نگه داشتن قدرت و حاکمیت سیاسی)

فارابی ، افلاطون ، ارسطو ، ماکیاول از مدینه فاضله صحبت می کردند . این دوره نقطه عطف جامعه شناسی سیاسی به قرن 19 و پیدایش مکتب پوزیتویسم است .

اما بعد از قرن 20 و قرن اخیر این رشته به دموکراسی و تحولات اجتماعی عصر جدید مربوط است که دارای تأثیرات سیاسی است . پیدایش دموکراسی مدرن و همچنین موضوع روز جامعه شناسی سیاسی در جامعه امروز بحث از دولت مدرن است .

دولت مدرن : ویژگی جامعه امروزی است که دارای سه بحث اصلی است :

یعنی پیدایش آن به این سه بحث برمی گردد :

4- از بین رفتن سلطه دولت مرکزی بر حکومت های محلی

5- حاکمیت رابطه اقتصادی بازاری بر جامعه

6- تضعیف رابطه دین و دولت

از لحاظ سطح تحلیل جامعه شناسی سیاسی دارای سه حوزه تحلیل است :

4- گرایش رفتاری یا رفتار شناسی سیاسی در سطح خرد

5- گرایش تأثیر نیروی های اجتماعی بر تحولات سیاسی در سطح میانه

6- گرایش ساختاری یعنی تأثیر ساختارها فرهنگی ، اجتماعی ، اقتصادی و سیاسی برهم سطح کلان

مکتب پوزیتویسم

مکتب پوزیتویسم برای اولین بار به بررسی رابطه بین ساختار اقتصادی جامعه و نهادهای سیاسی اجتماعی و فرهنگی پرداخت .

آنها معتقدند که بر اساس تحولات اقتصادی ، اجتماعی ، فرهنگی در جامعه حاکمیت سیاسی هم بر اساس آنها تغییر خواهد یافت . یعنی مردم بر ساختار سیاسی تأثیر دارند.

سن سیمون : معتقد است جامعه آینده یک جامعه صنعتی است پس کسانی باید در جامعه حاکم باشند که بر صنایع حاکم هستند . و رسیدن به یک جامعه ایده ال سیاسی به صورت اصلاح گرا و تدریجی خواهد بود . (سوسیالیست تخیلی)
کنت : معتقد است که ویژگی سیاسی جامعه بستگی کامل به جریان فکری جامعه دارد . (متغیر مستقل کنت : فکر و ذهن است.)

او معتقد است سه مرحله گذر فکری در جامعه وجود دارد که هر دوره دارای ویژگی خاص سیاسی است .
مرحله ربانی حاکمان سیاسی : روحانیون تا سال 1300 است - معروف به مرحله آنیمیسم (جان گرایی) - خانواده نوع واحد اجتماعی - غلبه ، دولت - دفاع - جامعه جهانی - نوع دوستی - نوع بشر - دین انسانیت
مرحله ماوراء طبیعه : حاکمان سیاسی (نظامیون - کلیسا) از 1800 تا 1300 می باشد ، نوع واحد اجتماعی : دولت است . دفاع نوع فعالیت سیاسی است .

مرحله اثباتی : حاکمان سیاسی صاحبان صنایع و دانشمندان هستند - 1800 به بعد می باشد . نوع واحد اجتماعی جامعه جهانی است و نوع دوستی ، نوع فعالیت سیاسی است .

مکتب مارکسیسم

کارل مارکس

برای اولین بار ویژگی دولت مدرن را و رابطه بین دولت و جامعه را مارکس مورد بررسی قرار داده است . مارکس موضوع جامعه شناسی سیاسی خود را بررسی رابطه دولت با ساختار طبقات اجتماعی حاکم بر جامعه تجزیه و تحلیل می کند .
مارکس معتقد است که در صحنه سیاسی و تاریخی همواره تعدادی از افراد هستند که دارای روابط ساختاری و عینی با یکدیگرند . چنین افرادی در جامعه سرمایه داری طبقات اجتماعی را می سازند .

مهمترین ویژگی تاریخ از نظر مارکس : « کار » است که به عنوان ترکیب عین و ذهن عامل خلاق و تعیین کننده در جامعه و تاریخ است . مارکس دولت مدرن را در درون جامعه سرمایه داری را بررسی می کند . (مارکس معتقد است که دولت در جامعه سرمایه داری بازتابی از اقتصاد زیر بنا و روبنا است.)

اساس ساختار جامعه

الف (زیر بنا (اقتصاد)

1- نیروهای تولید

2- روابط تولید (روابط مالکیت) :

الف ؛ مالکیت ابزار تولید (کارفرما)

ب ؛ عدم مالکیت ابزار تولید (کارگر)

ب (روبنا (سیاست ، ایدئولوژی ، ...)

سیاست بازتابی از شرایط اقتصادی و آلت دست طبقه سرمایه دار و حاکم است و کارکرد دولت در دیدگاه مارکس حفظ منافع طبقه مسلط و یا همان حفظ سلطه است ، دولت و سیاست آلت دست افراد حاکم برای جامعه است ، سیاست و ایدئولوژی بازتابی از اقتصاد دارند و در درون اقتصاد داشتن مالکیت ابزار تولید باعث می شود چه کسانی در جامعه حاکم باشند .

مارکس معتقد است دولت یا سیاست که آلت دست سرمایه دار است با تغییری که در جامعه به وجود می آید و به سوی کمونیست می رود دولت از بین می رود ، عالیتین دوره تکامل دولت از نظر مارکس مرحله سوسیالیست است ، دولت در دوره کمونیست وجود ندارد و چون طبقه ای در دوره کمونیست وجود ندارد پس دولتی هم وجود ندارد ، کسانی که وسایل تولید را دارند قدرت سیاسی را هم در اختیار دارند ، ریشه دولت در روابط طبقاتی قرار دارد ، دولت ابزاری برای مشروع سازی سلطه است به توسل به یک نوع ایدئولوژی که مبتنی بر آگاهی کاذب است .

مارکسیسم های ساختاری

مارکسیسم های ساختاری (دیدگاه استقلال نسبی دولت در جامعه سرمایه داری مدرن) یا (رد نظریه ابزار انگارانه بودن دولت (همان نظریه مارکس) را مطرح می کنند.

اصول مارکسیسم های ساختاری در جامعه شناسی سیاسی

4- نگرش اندام واره و ارگانیکستی به ساختار سیاسی در مقابل نگرش زیر بنا و روبنای مارکس

5- توجه به نظامهای پنهان ولی مسلط بر جامعه سرمایه داری

6- توجه به روابط درونی ساختارها و تناقضات درونی آنها

لوئی آلتوسر : بنیان گذار مارکسیسم ساختاری است .

معتقد است که بین سه ساختار (اقتصاد ، سیاست ، ایدئولوژی) روابط اندام وار و ارگانیستی وجود دارد. و هر ساختاری دارای استقلال نسبی است به این علت که هر ساختاری بتواند تغییر و تحولات خاص خود را داشته باشد و از دیگر ساختارها به طور نسبی مستقل باشد اما در درون این ساختارها تضادی دیده می شود که این تضادها در دل این ساختارها قابل حل و فصل است . که اگر امکان حل و فصل نهایی آنها وجود نداشته باشد اقتصاد وارد می شود و مسائل را حل می کند . پولانزاس : « قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی » در این کتاب به رابطه بین دولت و ساختار طبقاتی جامعه می پردازد . اصطلاح « استقلال نسبی دولت » توسط پولانزاس مطرح می شود . او معتقد است رابطه بین دولت و طبقه مسلط یک رابطه شخصی ، ایدئولوژیک یا اقتصادی نیست بلکه میان ساخت دولت و ساختهای دیگر در درون صورت بندیهای اجتماعی یک رابطه عینی بین منافع دولت و منافع طبقات مسلط وجود دارد .

دولت در جامعه سرمایه داری یک دولت سامان بخش است و دارای 3 کارکرد اصلی است :

4- انسجام طبقات مسلط از طریق کارکرد دولت در جامعه سرمایه داری

5- تضعیف سازمانهای کارگری از نظر پولانزاس

6- وحدت بخشی و انسجام به طبقات بالا

مهمترین وظیفه دولت در جامعه سرمایه داری حفظ وحدت طبقه مسلط در جامعه است . برای حفظ سلطه در سطح جامعه نیازمند یک ایدئولوژیک است .

کلاوس اوفه

معتقد است که هم دیدگاه ابزار انگارانه مارکس و هم دیدگاه ساختار گرایی آلتوسر و پولانزاس در رابطه بین طبقه مسلط و دولت ، درست نیست. زیرا دولت نه دارای استقلال نسبی است و نه آلت دست طبقه مسلط . اما این بروکراسی دولتی است که زمینه را برای تأمین منافع طبقه سرمایه دار فراهم می کند .

اوفه معتقد است دولت به عنوان یک داور بی طرف می تواند بین طبقات قرار بگیرد اما در گزینش منافع ، منافع طبقات مسلط را انتخاب می کند و ساخت قدرت دولتی را باز تولید می کند و به همین علت است که منافع طبقه مسلط را گزینش می کند .

اوفه معتقد است سه حوزه تعارض در جامعه امروز وجود دارد که آن را منطق های سه گانه سیاست گذاری که مبتنی بر عدم عقلانیت هستند نام می برد :

4- منطق بروکراتیک عقلایی : مبتنی بر کارآیی است اما بر عدم کارایی منطبق است .

5- منطق بروفاق اجتماعی : مبتنی بر دموکراسی است اما بر عدم دموکراسی منطبق است .

6- منطق مبتنی بر سیاست های اقتصادی که مبتنی بر منابع مادی است .

رالف میلند : (مارکسیست ساختاری)

بحثی را مطرح می کند به نام دولت در جامعه سرمایه داری
وی معتقد است در جامعه سرمایه داری طبقه مسلطی وجود دارد که وسایل تولید را در کنترل یا مالکیت خود دارند و رابطه بسیار نزدیکی با نظامیان ، رسانه های گروهی و احزاب سیاسی دارند . طبقه مسلط ممکن است در سیاست و حکومت دخالتی نداشته باشند و حتی اعضاء حکومت از این طبقه نباشد اما با این حال دولت در جامعه سرمایه داری اساساً به نیابت از جانب منافع گروه های مسلط عمل می کند .

فونکسیونالیست ها

پارسونز

اساس بحث پارسونز در حوزه سیاسی برقراری روابط بین نظام اجتماعی و نظام سیاسی است . یعنی پارسونز با یک رویکرد سیستمی به بررسی رابطه بین نظام اجتماعی و نهاد سیاسی می پردازد .
از نظر پارسونز چهار عامل همبستگی اجتماعی وجود دارند :

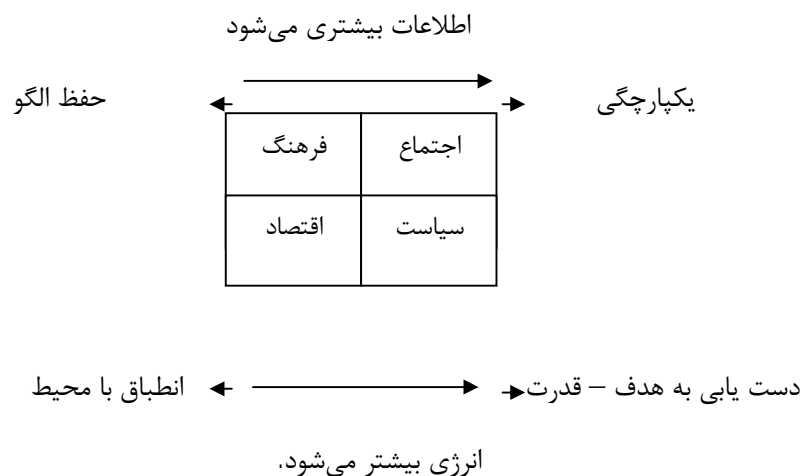
5- ارزش ها

6- هنجارها

7- نهادها

8- نقش‌ها

خرده نظام سیاسی به عنوان یکی از اجزاء اجتماعی است که کارکرد آن دستیابی به هدف و عنصر مبادله‌ای که بین خرده نظام‌های وجود دارد قدرت است .



هر نظام سیاسی باید دارای چهار کارکرد اصلی باشد :

5- ایدئولوژی و قانون اساسی

6- دستگاه قضایی

7- بروکراسی دولتی

8- اجرایی یا اداری

به طور کل در داخل نظام اجتماعی کارکرد اصلی سیاست :

3- دست یابی به هدف

4- حفظ تعادل است

- مکتب تفهیمی

ماکس وبر

مهمترین اصطلاحی که ماکس وبر در مقابل مارکس برای بیان رابطه نظام سیاسی و نظامهای دیگر به کار می برد انفصال نسبی است ، مارکس معتقد به : روبنا و زیربنا در حالیکه وبر معتقد است بین ساخت اجتماعی و ساخت اقتصادی رابطه انتخابی وجود دارد ، هر ساختی به صورت تقریباً به صورت اتفاقی ساخت متناسب خود را انتخاب می کند .

و بر معتقد است که زندگی سیاسی و حزبی رابطه بین طبقات و منزلت‌های اجتماعی ندارد و حوزه سیاسی حوزه رفتارهای کاملاً عقلانی نیست .

عقلانی	غیر عقلانی	واحد تحلیل
بروکراسی و سرمایه داری	ارزش‌ها و احساسات و عواطف	تاریخ
کنش عقلانی معطوف به هدف	کنش سنتی – عاطفی	جامعه
اقتدار عقلایی قانونی	کنش عقلانی معطوف به ارزش بین عقلانی و غیر عقلانی	سیاست
	اقتدار سنتی - اقتدار کاریزماتیک	

و بر بر اساس ساختار جامعه تا به امروز در حوزه سیاسی با توجه به اقتدار ویژگی‌های آن را مشخص می‌کند .

اقتدار سنتی

ریشه در پدرسالاری یا بحث پاتریمونیالیسم دارد که آداب و رسوم، سنت تعیین کننده این اقتدار هستند .

اقتدار کاریزماتیک یا فرهمندانه

ریشه در احساسات و عواطف مادرانه دارد و بر اساس شخصیت خارق‌العاده و منحصر به فرد شخص رهبر شکل می‌گیرد .
مثل گاندی – هیتلر – پایه عقلانی ندارد .

اقتدار جامعه امروزی یا اقتدار عقلایی – قانونی

یعنی ریشه این نوع اقتدار در قانون مقررات ، انتخابات ، رقابت و رأی گیری آزادانه قرار دارد . بین هدف و وسیله رابطه عینی وجود دارد .

رابطه دولت ، حزب و دموکراسی از نظر و بر

دولت به عنوان تنها عامل منحصر به فرد کاربرد مشروع زور در یک سرزمین معین است .

حزب : مشروع‌ترین مکان برای به دست گیری مسالمت آمیز قدرت است .

بین حزب و دموکراسی : رابطه مستقیم وجود دارد . یعنی احزاب تنها در جوامع دموکراسی وجود دارند . و تنها جامعه دموکراسی است که تحمل احزاب مخالف را داراست .

نخبگان (الیتسیم)

بحث نخبگان مبتنی بر این است که بحث تحولات سیاسی مربوط به حوزه نخبگان است .
آنها به سطح بالا یعنی نخبگان توجه دارند .
در بحث الیت مهمترین بحثی که وجود دارد آنها را بر حسب معیار قدرت یابی تقسیم می کنند :

- 4- الیت های که معیارهای سنتی یا عقلایی به قدرت می رسند .
- 5- الیت های که به منظور انجام کارکردهای خاص اجتماعی به قدرت می رسند .
- 6- الیت های که به حسب دلایل احساسی یا فایده گرایانه به قدرت می رسند .

باتامور (هندی) الیت ها را به سه دسته تقسیم می کند :

- 4- الیت های روشن فکر
- 5- مدیران صنعتی
- 6- کارمندان عالی رتبه

سی رایت میلز نخبگان قدرت را به سه دسته تقسیم می کند :

- 4- تجار و سرمایه داران
- 5- نظامیان
- 6- سیاستمداران

در یک تقسیم بندی کلی الیت ها را به چهار دسته تقسیم می کنند :

- 5- الیت های سیاسی
- 6- الیت های اقتصادی
- 7- الیت های نظامی
- 8- الیت های فکری

دیدگاه نخبگان

از ماکیاول شروع شده و در دیدگاه پار تو به اوج رسید ،

دیدگاه الیتسیم پاره تو

دیدگاه الیتسیم در مقابل مکتب (واقع گرایی) یا رئالیست‌ها شکل گرفت . پاره تو معتقد است رفتار انسان دو بخش است :

3- رفتار منطقی = حوزه اقتصاد و علم

4- رفتار غیر منطقی = بقیه رفتارها به غیر از اقتصاد و علم غیر منطقی است .

مبنای منطقی و غیر منطقی بودن رفتار نزد پاره تو : مبنای ویژگی زیستی - روانی است . تنها رفتارهای موجود در اقتصاد و علم منطقی است که مبنای آن آزمونی و تجربی بودن است .

یعنی عینی بودن – تجربی بودن = ویژگی زیستی و روانی

انسان‌ها تمامی رفتارهایشان غیر منطقی است . پاره تو معتقد است در انسان احساسات ریشه داری وجود دارد که همیشه با ثبات و بادوام است به این احساسات ریشه دار می‌گویند = ته نشست یا بازمانده یا بقایا غریزه : شش بخشند که دو بخش اصول آن مربوط به سیاست است.

غریزه اول : غریزه تدبیر است (یا ترکیبات)

مبتنی بر توانایی ، تفکر ، خلاقیت و ابتکار می‌باشد – این غریزه در حاکمان سیاسی وجود دارد و از لحاظ سیاسی در قشری به نام روباهان وجود دارد . نخبگان در این قسمت هم می‌تواند مثبت و منفی باشند .

غریزه دوم : بقای مجموعه‌ها تداوم مجموعه‌ها مبتنی بر عادات ، رسوم عقاید و فرهنگ است که وجود این عنصر عامل اتحاد و همبستگی است . از لحاظ سیاسی به این گروه که توده‌های مردم را تشکیل می‌دهند شیران گفته می‌شود ویژگی اصلی این گروه محافظه کار و خواستار حفظ وضع موجود هستند .

بحث انقلاب در دیدگاه پاره تو :

بحث چرخش نخبگان پاره تو :

پاره تو می‌گوید :

« تاریخ گورستان اشرافیت‌ها است. » « تاریخ آمد و شد نخبگان است » ویژگی نخبگی ارثی نیست ، فرزند روباه ، روباه نیست ، در چه صورت از بین شیران و روباهان و از بین روباهان شیران ایجاد می‌شود ؟ یعنی چرا انقلاب می‌شود ؟ ضعف و سستی حکومت در سرکوب عامل اصلی انقلاب است .

نظریه نخبگان میخلز یا مشیلز :

قانون آهنین الیگارش

یعنی گروه اندک متنفسد سیاسی و الیگارش مسای مسالاری است او معتقد است نخبگان در جامعه بعد از رسیدن به قدرت تبدیل به یک الیگارش آهنین می‌شوند که هر کسی را به راحتی در درون خود راه نمی‌دهند چون آهنین هستند . ربرت میخلز می‌گوید انقلابیون قشر محرومند تا قبل از رسیدن به قدرت اهدافی را اعلام دارند و بعد از رسیدن به قدرت اهدافشان عوض می‌شود .

نظریه موسکا

نخبگان گروه سازمان یافته‌اند – توده مردم گروه سازمان نیافته‌اند – علت تسلط گروه نخبه بر دیگران سازمان یافته بودن آنها است .

نظریه نخبگان سی رایت میلز :

نخبگان قدرت را مطرح می‌کند و به صورت تجربی آنها را مورد بررسی قرار می‌دهد. معتقد است بین نخبگان اشتراک منافع سیاسی ، اقتصادی و فرهنگی وجود دارد و نخبگان ترکیبی هستند از تجار + سیاسیون + نظامیون

نخبگان در جامعه آمریکا ساختار قدرت را کاملاً درست دارند .

پلورالیسم (تکثرگرایی)

از طرف رابرت دال مطرح شده است . مبتنی بر این است که دموکراسی به مفهوم متداول و واقعی چیزی جز تعدد گروههای قدرت و احتمال دست به دست شدن قدرت سیاسی در میان گروهها و طبقات نیست . تکثر و تعدد منابع قدرت فرض اصلی دیدگاه پلورالیستی است . دیدگاه پلورالیسم مبتنی بر این است که در جامعه مدرن با افزایش پیچیدگی ساختار اجتماعی و پیدایش الیتهای مختلف ، قدرت تمایل به تفرق و پراکندگی وجود دارد . در پلورالیسم می‌گوییم تحمل فرد مخالف

نظریه کورپوراتیسم (مشارکت)

دولت + توده‌ها + کارگران = کورپوراتیسم (همه) را تشکیل می‌دهند. در حالیکه در کورپوراتیسم همزیستی وجود دارد هماهنگی و وحدت طبقاتی لازمه تداوم جامعه است و این هماهنگی زمانی به دست می‌آید که طبقات اجتماعی به ویژه سازمان‌های طبقاتی از حقوق و وظایف خود آگاه باشند.

در بحث اصطلاحات سیاسی

انواع حکومت

- 11- حکومت فردی (سلطنتی، استبدادی) وجود یک فرد در رأس حکومت - ویژگی: پدرسالاری است.
- 12- آریستوکراسی (حکومت اشراف‌ها بر جامعه) را گویند.
- 13- دموکراسی (حکومت مردم بر مردم - مردم سالاری) از یونان باستان بنیان گذاری شده امروزه با انتخاب نمایندگان امکان تحقق آن وجود دارد.
- 14- تئوکراسی (خدا سالاری) حکومت‌های که خود را منتصب به خدایان می‌کنند حکومت‌های دینی جزء این دسته‌اند.
- 15- مریتوکراسی (شایسته سالاری) اقتدار عقلایی قانونی وبر است. افراد متخصص و شایسته حکومت را در دست می‌گیرند.
- 16- میلیتاریسم (حکومت نظامیون) را گویند.
- 17- تیموکراسی (حکومت مالکان یا مالکان بر جامعه) را شامل می‌شود.
- 18- سوسیالیست (حکومت جمع بر جمع است).
- 19- آنارشسیسم (هرج و مرج طلب)
- 20- توتالیتار (دولت‌های تمامیت خواه) مثل شوروی سابق
- 21- سکولاریسم (حکومت‌های دنیاگرا) ضد دین - پروتستان مذهب‌ها - مثل کره جنوبی - مالزی - سنگاپور

انواع جامعه سیاسی

جامعه مدنی

معمولاً در مقابل دولت به حوزه از روابط اجتماعی اطلاق می‌شود که فارغ از دخالت قدرت سیاسی و مجموعه ای از نهادها و مؤسسات، انجمن‌ها و تشکیلاتی خصوصی و مدنی است . به طور خلاصه جامعه مدنی حوزه روابط اجتماعی و دولت حوزه روابط سیاسی است .

اولین بار مارکس بحث جامعه مدنی را مطرح می‌کند و معتقد است که جامعه مدنی حوزه‌ای است که در آن کش مکش‌های اقتصادی ، اجتماعی و ایدئولوژیک شکل می‌گیرد .
در نظریه گرامشی جامعه مدنی جزء روبنا و مرکز تشکیل قدرت ایدئولوژیک است .
جامعه توده‌ای (نظریه گذر از جامعه سنتی به جامعه مدرنیسم)

ویژگی اصلی جامعه توده‌ای

- 7- همسان سازی
- 8- کم رنگ شدن تمایزهای گروهی و صنفی
- 9- همگرایی میان ایدئولوژیک‌های طبقات مختلف
- 10- بسیج توده‌ها
- 11- همبستگی کاذب و زودگذر
- 12- جامعه اساساً به سوی ایدئولوژیک شدن پیش می‌رود .

نظریه پردازان جامعه توده‌ای

- 5- هانا آرنت
- 6- کورون هاووزر
- 7- اریک فروم
- 8- دورکیم

جامعه سیاسی تکثرگرا

نظریه رابرت دال است ، در این جامعه منابع قدرت کاملاً پراکنده شده و تحمل آراء و عقاید ، مخالف از ویژگی اصلی آن است .

مجموعه تست

1- اساس بحث جامعه شناسی سیاسی بحث از در زمینه اجتماعی است ؟

- (1) احزاب سیاسی (2) نفوذ (3) قدرت (4) جنبش

2- از دیدگاه توکویل نتایج جنبش های دموکراتیک کدام یک از عوامل زیر می تواند باشد ؟

- (1) گرایش اصلی آن ایجاد برابری اجتماعی از راه لغو امتیازات موروثی
(2) امکان دسترسی به تمام مشاغل و پاداش ها برای هر یک از اعضای جامعه
(3) هر دو
(4) هیچ کدام

3- به اعتقاد توکویل آینده دموکراسی به کدام یک از عوامل زیر منجر خواهد شد ؟

- (1) برابری (2) آزادی
(3) برابری در بردگی (منجر به نابرابری) (4) همه موارد

4- به نظر موسکا عامل اساسی فرمانبرداری گروه اکثریت از اقلیت کدام عامل زیر می تواند باشد ؟

- (1) چون اقلیت سازمان یافته تر است . (2) چون اکثریت فاقد صلاحیت حکومت داری است .
(3) چون اکثریت طبقه پر جمعیت تر است . (4) همه موارد

5- مفهوم دموکراسی های با ثبات توسط کدام یک از مکاتب زیر مطرح شد ؟

- (1) فونکسیو نالیسم (2) ساختار گرایی
(3) داروینیسیم اجتماعی (4) تکامل گرایانه

6- زمینه های برجسته جامعه شناسی سیاسی در اولین دوره شکل گیری آن در نیمه اول قرن نوزدهم چه

عوامل می تواند باشد ؟

- (1) پی آمدهای اجتماعی ظهور دموکراسی به عنوان شکلی از حکومت
(2) اهمیت سیاسی تکامل طبقات بر اساس سرمایه داری صنعتی
(3) ظهور مبارزات فراگیر دهقانی و سیاسی در سر تاسر جهان

4) 1 و 2

7- آینده دموکراسی از نظر مارکس به چه چیزی بستگی دارد ؟

- 1) به گرایش های درونی تولید سرمایه داری
- 2) رابطه بین بورژوازی و طبقه جدید و پرولتاریا
- 3) به تضاد وسیع طبقاتی بین مدیران واحدهای تولیدی
- 4) همه موارد

8- عامل اساسی و اصلی تکامل بیشتر دموکراسی از نظر مارکس است .

- 1) خواست های طبقه سرمایه داری
- 2) جنبش طبقه کارگری
- 3) خواست های قدرت حاکم
- 4) محیط درونی سرمایه داری

9- حق رأی همگانی در سرتاسر جهان بعد از چه زمانی به دست آمد ؟

- 1) جنگ جهانی اول
- 2) اواخر جنگ جهانی اول
- 3) جنگ جهانی دوم
- 4) انقلاب صنعتی

10- اوج حرکت جنبش های دانشجویی در چه دوره ای از تاریخ شیوع وسیعی داشت ؟

- 1) 1960
- 2) 1970
- 3) 1965
- 4) 1980

11- دموکراسی تنها وسیله ای است برای انتخاب رهبران سیاسی و به عنوان رژیمی که در آن به نوعی

حکومت مستقیم به وسیله مردم وجود دارد این عقیده به کدام یک از جامعه شناسان زیر منتسب است ؟

- 1) شومپتر
- 2) توکویل
- 3) پارتو
- 4) ماکس وبر

12- دموکراسی رهبری مبنی بر آرای عمومی از نظر وبر چه کسانی هدفها را تعیین می کند ؟

- 1) رهبران پیشرو
- 2) رهبران تکنوکراتیک
- 3) رهبران که دارای نفوذ کلام در بین توده هستند
- 4) رهبران سنتی

13- اساس تئوری دموکراسی شومپتر بر اساس است .

- 1) بازار آزاد
- 2) رقابت سیاسی
- 3) مؤسسه اقتصادی سرمایه داری
- 4) آزادی فردی

14- تضاد بنیادی تکامل یافته از نظر مارکس چه نوع تضادی می تواند باشد ؟

- (1) تضاد بین خصلت اجتماعی تولید گرایش آن به نامحدود بودن نیروهای مولد
- (2) مالکیت خصوصی وسایل تولید که هدف آن حفظ و افزایش ارزش خود سرمایه است .
- (3) شرایط سیاسی و مبارزه طبقاتی بین کارگر و کارفرما
- (4) 1 و 2

15- با رشد فزاینده باعث تغییر تصویر جامعه سرمایه داری به منزله جامعه‌ای که در آن خصوصتهای

طبقاتی ساده شده است می شود ؟

- (1) طبقه یقه سفیدان
- (2) طبقه بورژوا
- (3) طبقه متوسط
- (4) طبقه کارگر

16- یک موضوع مشترک در تفسیرهای مختلف از اقتصاد و ساخت طبقاتی دگرگونی شونده جوامع سرمایه

دار پیشرفته مورد سؤال قرار دادن در پدید آوردن شکل بنیادی و انقلاب جامعه از سرمایه داری به

سوسیالیسم است ؟

- (1) نقش برجسته طبقه کارگر
- (2) نقش برجسته طبقه یقه سفیدان
- (3) نقش برجسته طبقه کارگر صنعتی
- (4) نقش برجسته کارگران خدمات

17- به عقیده پولانزاس در کتاب قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی

- (1) دولت استقلال نسبی دارد .
- (2) در آخرین مرحله سطح اقتصادی تأثیر تعیین کننده دارد .
- (3) هیچ کدام از مقولات سیاسی و ایدئولوژیکی و علمی در جامعه استقلال ندارند.
- (4) 1 و 2

18- مارکسیست‌های ساخت گرا تحت تأثیر کدام یک از صاحب نظران زیر واقع شده بودند ؟

- (1) لوئی آلتوسر
- (2) والرشتاین

(3) پولانزاس

(4) مارکوزه

19 - به کوشش جمعی برای پیشبرد یا مقاومت در برابر دگرگونی در جامعه‌ای که خود بخشی از آن

را تشکیل می‌دهد اطلاق می‌شود ؟

(1) حزب (2) سازمان (3) جنبش اجتماعی (4) همه موارد

20 - موفقیت دراز مدت جنبش‌های اجتماعی به کدام یک از عوامل زیر بستگی دارد ؟

(1) جنبش باید یک دکترینی را برای خود مهیا کند .

(2) جنبش در نقطه‌ای از گسترش خود گروه‌های سیاسی سازمان یافته تر ایجاد کند .

(3) جنبش باید در مراحل بعدی از اصول رویه خود دست بکشد .

(4) 1 و 2

21 - رژیم‌های تک حزبی یا مبتنی بر حزب مسلط به طور کلی مخلوق هستند ؟

(1) احزاب و ارث (2) احزاب سوسیالیست

(3) احزاب ناسیونالیست (4) همه موارد

22 - گوناگونی نظام‌های حزبی در دموکراسی‌های غربی بر آیند چه تأثیراتی می‌تواند باشد ؟

(1) تأثیرات اجتماعی و فرهنگی (2) تأثیرات تاریخی

(3) نظام‌های انتخاباتی (4) همه موارد

23 - سیستم تک رای‌ی مبتنی بر اکثریت ساده معمولی نظام و انتخاب بر اساس اکثریت نسبی و

نظام دو رای‌ی مبتنی بر اکثریت ساده رژیم که در آن وجود دارد را به وجود می‌آورد و به ترتیب کدامند ؟

(1) نظام دو حزبی - چند حزبی - چند حزبی (2) چند حزبی - دو حزبی - چند حزبی

(3) چند حزبی - چند حزبی - دو حزبی (4) هیچ‌کدام

24 - جنبش‌ها در جامعه معاصر چه نقشی را می‌توانند ایفا کنند ؟

(1) جنبش‌ها وسیله مستقیم تر و بی واسطه تر عمل سیاسی است .

(2) مشارکت بسیاری از اعضای جامعه را در امر حکومت تسهیل می‌کند .

(3) جنبش های بعضی از نتایج تمرکز و اداره دیوان سالارانه را از بین بردند .

(4) همه موارد

25 – در تقسیم بندی رژیم های سیاسی برای جامعه شناسی سیاسی مسئله اصلی در این کار کدام یک از

عبارات زیر است ؟

(1) توصیف رژیم های سیاسی

(2) طبقه بندی بر اساس شکل خارجی

(3) تقسیم بندی بر اساس رابطه بین شکل جامعه و نوع نظام سیاسی

(4) همه موارد

26 – طبقه بندی رژیم های سیاسی در آغاز و در دهه اخیر تحت تأثیر کدام یک از مفاهیم زیر قرار داشت ؟

(2) پیشرفته های اجتماعی

(1) تکامل

(4) 1 و 2

(3) تضاد

27 – یکی از ویژگی های اصلی تباین بین جوامع توسعه نیافته و جوامع غربی در کدام گزینه آمده است ؟

(1) پویندگی جوامع غربی در برابر بی تحرکی جوامع آسیایی

(2) عدم استقلال جوامع آسیایی در مقابل استقلال جوامع غربی

(3) توجه به صنعت در جوامع آسیایی و توجه به مصرف در جوامع غربی

(4) هیچ کدام

28 – به وسیله کدام یک از افراد زیر سلطه به منزله یک خصیصه عام و فنا ناپذیر جوامع انسانی در نظر

گرفته می شود ؟

(4) 1 و 3

(3) موسکا

(2) مارکس

(1) پارتو

29 – جوامع بی دولت اصولاً چه جوامعی بوده با چه خصوصیات ؟

(2) بدون تقسیم کار

(1) قبیله ای کوچک

(3) از لحاظ اقتصادی فقیر (4) همه موارد

30 – مقوله‌ای به عنوان « دولت رفاه » در چه دوره‌ای از تاریخ به وجود آمد ؟

(1) قرن 20 (2) قرن 11 (3) قرن 18 (4) اواخر قرن 19

31 – کدام یک از صاحب نظران جامعه شناسی زیر قدرت را با اختیار مشروع همانند دانسته است ؟

(1) ماکس وبر (2) شومپیتر (3) پارسنز (4) دورکیم

32 – مسئله اصلی که ماکس وبر را از سایر جامعه شناسان در توجه دولت متمایز می‌کند کدام است ؟

(1) دولت را بر اساس نفوذ در نظر می‌گیرد . (2) دولت را بر اساس سلطه در نظر می‌گیرد .

(3) مقوله دولت و اقتصاد را مساوی می‌گیرد . (4) همه موارد

33 – در طرح تئوریک پایه‌های اساسی دولت ماکس وبر تحت تأثیر کدام یک از افراد زیر قرار داشت ؟

(1) مارکس (2) پارسنز (3) موسکا (4) 1 و 3

34 – تمایزاتی که بین نظام‌های سیاسی به وجود می‌آید ناشی از عاملی می‌تواند باشد ؟

(1) درگیری‌های قومی (2) درگیری‌های سیاسی

(3) تضادهای سیاسی (4) 2 و 3

35 – جامعه شناسان اولیه چه عواملی را نخستین گام در تکامل اجتماعی گسترش جوامع انسانی مطرح

کردند ؟

(1) تکنولوژی (2) خدمات (3) جنگ (4) هیچ کدام

36 – دوره قرن هفدهم در اروپای غربی عصری است که با مشخص شده است ؟

(1) تکامل اولیه سرمایه داری (2) دولت‌های ملی

(3) جنگ‌های مذهبی (4) همه موارد

37 – ویژگی‌های اساسی جنگ در قرن بیستم در کدام یک از عبارات زیر آمده است ؟

(1) جنگ آرام (2) جنگ محدود

(4) هیچ کدام

(3) جنگ تمام عیار

38 – دولت گزیده در چه دوره‌ای از تاریخ رواج داشت ؟

(4) آخر قرن 17

(3) قرن 20

(2) قرن 19

(1) قرن 18

39 – جنبش‌های فاشیستی در چه شرایط از اوضاع جامعه ظهور پیدا کردند ؟

(2) مبارزات شدید طبقاتی

(1) بحران‌های اقتصادی

(4) 1 و 2

(3) طبقه مالکان بزرگ

40 – در کدام یک از رژیم‌های زیر (کشور) انقلاب از بالا صورت پذیرفت ؟

(2) رژیم‌های ناسیونالیستی و نظامی ژاپن

(1) رژیم‌های فاشیست اروپا

(4) 1 و 2

(3) رژیم کمونیستی شوروی

پاسخنامه مجموعه تست

- 1- گزینه 3 صحیح است.
- 2- گزینه 3 صحیح است.
- 3- گزینه 3 صحیح است.
- 4- گزینه 1 صحیح است.
- 5- گزینه 1 صحیح است.
- 6- گزینه 4 صحیح است.
- 7- گزینه 2 صحیح است.
- 8- گزینه 2 صحیح است.
- 9- گزینه 3 صحیح است.
- 10- گزینه 1 صحیح است.
- 11- گزینه 4 صحیح است.
- 12- گزینه 2 صحیح است.
- 13- گزینه 3 صحیح است.
- 14- گزینه 4 صحیح است.
- 15- گزینه 3 صحیح است.
- 16- گزینه 3 صحیح است.
- 17- گزینه 4 صحیح است.
- 18- گزینه 1 صحیح است.
- 19- گزینه 3 صحیح است.
- 20- گزینه 4 صحیح است.
- 21- گزینه 4 صحیح است.

22- گزینه 4 صحیح است.

گزینه 1 صحیح است.

گزینه 4 صحیح است.

گزینه 3 صحیح است.

گزینه 4 صحیح است.

گزینه 1 صحیح است.

گزینه 4 صحیح است.

گزینه 4 صحیح است.

گزینه 1 صحیح است.

گزینه 3 صحیح است.

گزینه 1 صحیح است.

گزینه 4 صحیح است.

گزینه 4 صحیح است.

گزینه 3 صحیح است.

گزینه 4 صحیح است.

گزینه 3 صحیح است.

گزینه 2 صحیح است.

گزینه 4 صحیح است.

گزینه 4 صحیح است.

منابع

- 1- در آمدی بر جامعه شناسی سیاسی نویسنده: دکتر نقیب زاده انتشارات: سمت
- 2- جامعه شناسی سیاسی نویسنده: دکتر بشیریه انتشارات: نشرنی
- 3- بایسته‌های جامعه شناسی نویسنده: دکتر قاضی انتشارات: میزان
- 4- نگرشی بر جامعه شناسی سیاسی نویسنده: دکتر ابو الحسنی انتشارات: میزان